

آنځاه ګه حقيقت را يافتم

ثم أبصرت الحقيقه

تأليف:

محمد سالم الخضر

تقدیم به :

پیامبر خدا که خداوند به وسیله او زندگانی‌ها را نورانی کرد ...
اهل بیت پاک و یاران بزرگوارش که تاریخ‌نگاران و پیروان فرقه‌ها در
حق آنان کوتاهی کرده‌اند ...
پدرم که قبل از وفاتش او را به اندازه کافی ندیدم...
مادرم آن سمبل بفتشش، فداکاری و عزت و کرامت
هر مسلمانی که حقیقت را دوست دارد و از دین سوءاستفاده
نمی‌کند و تعصب فرقه‌ای و گروهی را روا نمی‌دارد.
این کتاب را به تمام آنان تقدیم می‌کنم و امیدوارم خداوند به من
افلاص عنایت کند و به فاطر نگارش آن به من پاداش فراوان بدهد.

مقدمه

نمی دانم این اوراق در آینده منتشر می شوند یا در دفتر محبوس می مانند و از اجر اخروی آنها محروم می شوم.

سالهای متمادی صفحات کتابها را ورق می زدم و همواره در تفکر بودم، سؤال می کردم، می خواندم، می نوشتم و کم و زیاد می کردم ...

به دنبال آن سالهای بی ثمری آمدند که آرزو داشتم افکار و خاطرم از قلمم دور شود. قلمی که آنها را جمع و تدوین کرد و در قالب عبارات قرار داد.

هر روز به دقت به نوشته هایم می نگریستم. شاید خداوند دری بر قلبم بگشاید که احساسم را به جوشش در آورد و فکرم را روشن نماید. سپس قلم را به دست گیرم و آنچه را که حافظه ام به خاطر سپرده است بدون کم و کاست به رشته تحریر درآورم. در نهایت اراده خدا چنین بود که افکارم دوباره جمع شود و قلم روی کاغذ نهاده و این عبارتها را برای خوانندگان بنویسم.

این رساله گلهای به هم بافته شده ای به نام محبت و با موضوع کسب حقیقت است. از دیرباز تاکنون حقیقت در لابه لای ادعاها و تعصبا محبوس شده است ... و همه ادعای رسیدن به لیلی را دارند. اما او به عشق هیچکدام از آنان اعتراف نمی کند. تصور می کنم این کتابم عده ای را خرسند و عده ای دیگر را خشمگین می کند، مانند حقیقت ناب که جویندگانش را مسرور می کند و متعصبان رویگردان را به خشم می آورد. ولی مطمئنم سخن آزاد و حق که از تقلب و انحراف دور است همیشه مانند شمع روشنی می درخشد.

اگر در مخالفت با من کتابها نوشته شود [باکی نیست]. همه حق گویان علاوه بر گذشته در زمان ما نیز به سلامت نزیسته اند.

محمد الخضر

چند گام به جلو

هر انسان مکلفی باید تعصب را کنار بگذارد و نیتش را تصحیح کند و مطابق سرشت پاکی که خداوند مردم را بر اساس آن آفریده است بنگرد و تلقینات بزرگان مذهب و گروهش را بر آن مقدم ندارد.

امام ابن الوزیر

وحدتی که در پی تحقق آنیم

سخن از وحدت می‌گوییم و حاصل کارمان تفرقه است. شعار یکی شدن سر می‌دهیم اما جز پراکندگی حاصلی ندارد.

ما خار می‌کاریم در نتیجه فقط درد را درو خواهیم کرد ... از زخمهای عمیق امت می‌نالیم، در حالی که چاقو به دست پیوندهای آن را پاره می‌کنیم.

مانند هر مسلمان دیگری این حق را دارم که نسبت به فراموش شدن تاریخ بزرگ و فداکاریهای رهبران متأسف باشم که تنها در کتابهای مدرسه، مسابقات ماه رمضان و وسایل ارتباط جمعی همچون سریالها و نمایشها به عنوان ضرب‌المثل ذکر می‌شوند و بیشتر به سیاه‌نمایی تاریخ و بزرگان شبیهند تا به ذکر حقایق انکار ناپذیر.

حق دارم نسبت به از دست دادن همتهای والایی که در طول تاریخ اسلامی در میادین مختلف بروز یافتند و انسانهای شایسته‌ای را به ما تحویل دادند متأسف باشم. امروز آنان به شخصیات ارجمندی تبدیل شده‌اند که بر آنان سرود می‌خوانیم و در هنگام ذکر نامشان اشک می‌ریزیم!

بله من و شما حق داریم اندوهگین باشیم و با ایمان و احساس دینی‌مان سعی کنیم به دوران عزت و اقتدار برگردیم.

چشمان من منتظر طلوع وحدت اسلامی و در انتظار کسی بود، که غم و اندوه را از چهره امت اسلامی بزدايد

ای کاش می توانستم تمام این فرقه‌های مختلف را جمع می‌کردم و گره‌ای را که مسلمانان امروز تاکنون نتوانسته‌اند آن را باز کنند بگشایم.

اما همانطور که از درک عوامل این تفرقه ناتوان بودم، صدایم نیز در این راستا ضعیف بود من واقعاً انسانی عاطفی بودم ... دوست داشتم در یک چشم به هم‌زدن وضع امت اسلامی تغییر کند. مثل اینکه اختلاف امت اسلامی بر سر مسائلی جزئی است و به راحتی می‌توان آنها را از سر راه برداشت.

من و این حزن و اندوه با هم بزرگ شده‌ایم. ولی امروز چیزهایی از آن درک می‌کنم که قبلاً نمی‌دانستم همواره درباره وحدتی که از آن سخن می‌گوییم و آن را مدنظر داریم از خود می‌پرسم: آیا این وحدتی صوری است که تنها برای لحظه‌ای با آن هستیم و در طول عمر هرگز به آن نخواهیم رسید یا وحدتی که اساس و پایه ما را در برابر متجاوزین مستحکمتر می‌کند؟

آیا این وحدت بر اساس قرآن و سنت پیامبر خدا ﷺ است یا با کتاب خدا و سنت پیامبرش در تضاد است؟!

من همواره ارتباطمان با اهل کتاب را [که خداوند توسط پیامبران کتابش را بر آنان نازل کرد] به یاد می‌آوردم زمانی که از دین پدرانشان و از دستورات الهی منحرف شدند و اسلام بر آنان نازل شد و گمراهیشان را برطرف کرد و آنان را به پذیرش حقیقت دعوت نمود تا از گمراهی خارج شوند و عقایدشان را در راستای وحی الهی قرار دهند. وحدت دارای معیارهای شرعی است اگر مسلمانان از فرقه‌های گوناگون می‌خواهند با هم متحد شوند باید بر مبنای عقیده‌ای باشد که حضرت محمد ﷺ آن را برایشان به ارمغان آورده است نه بر مبنای عقایدی که هیچ ارتباطی با اسلام ندارند.

در این آیه کمی تأمل کنید که خداوند خطاب به مؤمنین می‌فرماید :

﴿فَإِنْ ءَامَنُوا بِمِثْلِ مَا ءَامَنْتُمْ بِهِۦ فَقَدِ اهْتَدَوْا وَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا هُمْ فِي شِقَاقٍ ۖ فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴿١٣٧﴾﴾ [البقرة: ۱۳].

«اگر آنان [اهل کتاب] به آنچه که شما بدان ایمان دارید، ایمان بیاورند هدایت خواهند شد و اگر [به آن] پشت کنند راه اختلاف و دشمنی را در پیش گرفته‌اند و خدا [به عنوان پشتوانه تو] برای آنان بس است و او شنوا و دانا است.»

تأمل در سیره پیامبر گرامی ﷺ مایه پند و عبرت است.

در زمان پیامبر اسلام ﷺ عده‌ای در ظاهر مسلمان بودند و شهادتین را بر زبان می‌آوردند بدون اینکه معنی آن را در زندگیشان اجرا کنند. و بعضی از مؤمنین نیز با حسن ظن به سخنانشان گوش فرا می‌دادند.

خداوند می‌فرماید :

﴿لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ مَا زَادُوكُمْ إِلَّا خَبَالًا ۚ وَلَأَوْضَعُوا خِلَافَكُمْ يَبْغُونَكُمُ الْفِتْنَةَ وَفِيكُمْ سَمَّعُونَ لَهُمُ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ ﴿٤٧﴾﴾ [التوبة: ۴۷].

«اگر آنان همراه شما [برای جهاد] بیرون می‌آمدند، چیزی جز شر و فساد بر شما نمی‌افزودند ایشان به سرعت در میان شما مشغول فتنه اندوزی هستند و در میانشان هم کسانی هستند که به سخن ایشان بسیار گوش فرا می‌دهند. و خداوند ستمگران را می‌شناسد.»

اما ما از این حقیقت غافلیم یا خود را به غفلت می‌زنیم و عواطفمان را قاضی قرار داده و اسلام را پیرو آن می‌سازیم.

دین موروثی

اگر شما در نجف، قطیف یا قم متولد می‌شدی خواسته یا ناخواسته شیعهٔ اثناعشری بودی چون جامعه آنجا و پدر و مادرت شیعه می‌بودند. در عین حال اگر در ریاض، قاهره یا وهران به دنیا می‌آمدی حتماً سنی می‌بودی چون جامعه و خانواده‌ات تو را اینگونه تربیت می‌کردند.

ولی آیا حق همان است که جامعه برایمان مشخص می‌کند یا حقیقت را باید از راه دلائل و برهان شناخت؟

اگر سنی هستی سعی کن خود را به جای همکار شیعهٔ دوازده امامی‌ات قرار دهی که با تو مناظره و تو را متهم به بغض و رویارویی با اهل بیت می‌کند. اما اگر این فرد شیعه از یک پدر و مادر سنی و در یک شهر سنی به دنیا می‌آمد او اولین شخصی می‌بود که تو را یاری می‌داد و از تو پشتیبانی می‌کرد و بیشتر از تو علیه شیعیان دوازده امامی می‌ایستاد. در حالی که او اکنون با تو مجادله می‌کند و متعصبانه در مقابل تو جبهه گرفته است.

پس مشخص است که ما باورهای دینی‌مان را از پدر و مادرمان اخذ می‌کنیم نه از روحیه حق‌جویی و بی‌طرفی برای حق.

پیامبر ﷺ در حدیثی می‌فرماید: «كُلُّ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ فَأَبَوَاهُ يَهُودَانِهِ أَوْ

يَنْصَرَانِهِ أَوْ يَمَجْسَانِهِ...»^۱

«هر فرزندی مطابق فطرتش [پاک و سالم] به دنیا می‌آید. اما والدینش او را یهودی،

نصرانی یا مجوسی بار می‌آورند.»

(۱) صحیح بخاری، کتاب الجنائز، حدیث شماره (۱۳۸۵)، علل الشرائع ابن بابویه قمی، ج ۲، ص ۳۷۶،

روایت شماره (۲).

این حدیث در زمینه پیرویمان از مذاهب فکری و اعتقادی منطبق است. امروز بیشتر مسلمانان دین و مذهب را مانند اموال منقول و غیرمنقول از آبا و اجدادشان به ارث می‌برند و بر مسیر آنها حرکت می‌کنند. البته در صورتی که دین در زندگی مردم اهمیت کمتری از درهم و دینار و متاع دنیوی نداشته باشد. امتهای گذشته پیامبرانشان را تکذیب می‌کردند و در برابر حق موضع‌گیری کرده و می‌گفتند:

﴿إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَرِهِمْ مُّقْتَدُونَ﴾ [الزخرف: ۲۳].

«ما پدران و نیاکان خود را بر آئینی یافته‌ایم و ما هم قطعاً بدنبال آنان می‌رویم.»

جواب پیامبر به آنان چنین بود:

﴿قُلْ أُولُو جِحْتِكُمْ بِأَهْدَىٰ مِمَّا وَجَدْتُمْ عَلَيْهِ آبَاءَكُمْ﴾ [الزخرف: ۲۴].

«پیامبر [در پاسخ آنان] گفت: مگر من بهتر از آنچه که از پدرانتان به دست

آورده‌اید برایتان نیآورده‌ام.»

باطل‌گرایان متعصب و نادان پاسخ دادند:

﴿إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ﴾ [الزخرف: ۲۴].

«ما نسبت به رسالت شما کافریم.»

این مناظره در تاریخ بسیار تکرار می‌شود اما نه در بین پیامبران و اقوام بت‌پرستان بلکه بین کلام حق و افراد متعصبی که براساس عقایدی که از اجداد خود به ارث برده‌اند، حرکت می‌کنند و حق را کنار گذاشته و به باطل تمسک جسته‌اند.

امیر صنعانی در این باره می‌گوید:

قبل از هدف اصلی، اصل مهمی را بیان می‌کنیم که خداوند آن را مطرح کرده است و در چندین آیه از قرآن از کفار اشکال می‌گیرد که آنان از اجدادشان کورکورانه تقلید می‌کردند و اندیشه‌هایشان فقط به پیروی از آنان محدود می‌شد.

خداوند می فرماید :

﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ ءَابَاءَنَا أُولَٰئِكَ ءَابَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ سَيِّئًا وَلَا يَهْتَدُونَ ﴿١٧٠﴾﴾. [البقرة: ۱۷۰].

«وقتی به آنان گفته می شد : از قانون خدا پیروی کنید، می گفتند : ما از آیینی که پدرانمان را بر آن یافته ایم پیروی می کنیم. آیا اگرچه پدرانشان چیزی نفهمیده باشند و به هدایت راه نبرده باشند [باز هم باید از آن پیروی کنند]؟»

همچنین می فرماید :

﴿إِنَّا وَجَدْنَا ءَابَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ ءَاثَرِهِمْ مُّقْتَدُونَ ﴿٢٣﴾﴾. [الزخرف: ۲۳].

«ما پدرانمان را براساس آیینی یافته ایم [که بت پرستی را بر همگان واجب کرده است.] و ما هم بی تردید [به شیوه آنها عمل کرده و] به دنبال آنها خواهیم رفت.»

همچنین می فرماید :

﴿مَا يَعْبُدُونَ إِلَّا كَمَا يَعْبُدُ ءَابَاؤُهُمْ مِن قَبْلُ ﴿١٠٩﴾﴾. [هود: ۱۰۹].

«اینان همان چیزهایی را می پرستند و همان عبادتی را می کنند که پدرانشان [در گذشته] انجام می دادند.»

همچنین می فرماید :

﴿قَالُوا بَلْ وَجَدْنَا ءَابَاءَنَا كَذَٰلِكَ يَفْعَلُونَ ﴿٧٤﴾﴾. [الشعراء: ۷۴].

«گفتند : بلکه ما پدرانمان را یافتیم که این چنین [عبادت] می کردند.»

همچنین می فرماید :

﴿قَالُوا أَجِئْنَا لِنُلْفِنَا عَمَّا وَجَدْنَا عَلَيْهِ ءَابَاءَنَا ﴿٧٨﴾﴾. [یونس: ۷۸].

«گفتند : [ای موسی] آیا پیش ما آمده ای تا ما را از آنچه اجداد و نیاکانمان را بر آن یافته ایم منصرف کنی؟»

در تمام این آیات آمده است که آنها با حسن ظن به نیاکانشان می‌نگریستند و از عادات آنان پیروی و مخالفان را منحرف قلمداد می‌نمودند و به راه و روش اجدادشان افتخار می‌کردند تا جایی که محمد ﷺ را ابن ابی‌کبشه صدا می‌زدند چون او مانند ابوکبشه از پرستش آنچه که آبا و اجدادشان می‌پرستیدند امتناع می‌ورزید. حتی از این طریق به ابوطالب نیز قبل از مرگ تذکر دادند و به او گفتند: آیا از راه و روش عبدالمطلب دست برمی‌داری؟!^۱

بدین علت پیامبر ﷺ در احادیث از پدر و مادر به عنوان عوامل تغییر فطرت نام برده است. «تنها والدین، کودک را به یهودی یا مسیحی تبدیل می‌کنند.» بدین جهت خداوند کسانی را که احبار و رهبان را ارباب خود قرار می‌دهند مورد خشم قرار می‌دهد که پیامبر خدا ﷺ در تفسیر آن می‌فرماید: وقتی ارباب و رهبان چیزی را برای آنان حلال یا حرام می‌کنند کاملاً از آنان پیروی می‌کنند.^۱

هر کسی که خرد و انصاف دارد باید در همه انسانهای گذشته و حال در جوامع اسلامی و غیراسلامی بنگرد و با بررسی انبیا و پیشینیان و تابعینی که از آنان پیروی می‌نمودند که تعدادشان به نسبت کل انسانها اندک است درمی‌یابد که مردم از دین پدرانشان کورکورانه و از روی جمود تقلید می‌کنند!!^۲

محبت زیاد انسان را کر و کور می‌کند

کاغذ سفیدی را که در مقابل چشمانت قرار می‌دهی برای ممانعت تو از دیدن همه جهان کافی است ... جهان گسترده و پهناوری که انس و جن از گشودن و رسیدن تمام نقاط آن عاجزند، هر گاه تکه کاغذ کوچکی در مقابل چشم تو قرار گیرد آن را

(۱) ایقاظ الفکره لمراجعة الفطرة (ص ۴۵-۵۰).

(۲) ترمذی این حدیث را از عدی بن حاتم ﷺ روایت کرده است.

می‌پوشاند ... به همین ترتیب وهم و خیال، ماورای خود را می‌پوشاند و مانع رؤیت آن می‌شود. هیچ وهمی برای صاحبش بزرگتر و بدفراجمتر از محبت نیست. بی‌تردید هر گاه عشق شدید و شور فراوان عاشق را فرا گیرد و او جز محبوب خود چیز دیگری را نمی‌بیند.^۱

بدین جهت عاشق مجنون در محبوب خود جز کمال چیز دیگری را نمی‌بیند و وجود هر عیبی را در او انکار می‌کند. به همین دلیل فیلسوف بزرگ ارسطو عشق را کورکننده احساس انسان نسبت به درک عیوب محبوب می‌داند.^۲

اما این امر در میدان عقاید شدیدتر و تأثیرگذارتر است. چون انسان با عقیده‌اش ارتباطی سرنوشت‌ساز ایجاد می‌کند که در غیر آن چنین ارتباطی تصور نمی‌شود. شاید جدال فکری و مباحثات کلامی بین فرقه‌ها بهترین شاهد بر این امر باشد.

بهترین سخن در این باره حدیث پیامبر ﷺ است که ابوداود در سنن خود آن را چنین روایت می‌کند: «حبک للشیء یعمی و یصم»: «دست‌داشتن هر چیزی آدمی را [نسبت به درک عیوب آن] کر و کور می‌کند».^۳ در این حدیث مفهومی بیش از سخن حکیمان آمده است یعنی دوست داشتن یک چیز و تعلق به آن نه تنها چشم را کور می‌کند، بلکه گوش را نیز از شنیدن عیبهای محبوب کر می‌نماید اگر فردی او را نسبت به این امر آگاه کند!

(۱) روضة المحبین و نزهة المشتاقین (۱/۱۵۲).

(۲) ارسطو یکی از بزرگترین و داناترین حکیمان دوران خویش بود. او حکمت را از افلاطون شاگرد سقراط آموخت و در مسائلی با او مخالفت داشت وقتی از او در این مورد سؤال شد در جواب گفت: افلاطون و حق هر دو دوست من هستند ولی اولویت حق در دوستی از افلاطون بیشتر است.

(۳) سنن ابوداود، کتاب الادب، باب فی الهوی، حدیث شماره (۵۱۳۰) گرچه عده‌ای این سند را تضعیف نموده‌اند، اما اصفهانی در «الامثال فی الحدیث» (ص ۱۵۳) با سند حسن آن را روایت کرده است.

ابوالطیب محمدشمس الحق در شرح این حدیث می‌گوید: «یعنی تو را نسبت به دیدن عیبهای محبوب نابینا می‌کند به گونه‌ای که عیب او را نمی‌بینی و اگر درباره زشتیهای او سخن گفته شود آن را نمی‌شنوی به دلیل اینکه محبت بر قلب شما سایه افکنده است.»^۱

از ثعلب لغوی درباره معنی این حدیث سؤال شد، او گفت: چشم را نسبت به دیدن معایب او نابینا و گوش را نسبت به شنیدن عیبهای او ناشنوا می‌کند و این شعر را سرود:

و کذبت طرفی فیک و الطرف صادق و أسمعت أذنی فیک ما لیس یسمع

چشمانم را در حالی که راستگو بودند تکذیب کردم و به گوشم درباره تو سخنی را گفتم که نمی‌شنید.

بنابراین برای اینکه عقل انسان از اطاعت باطل آزاد شود و حقیقت را ببیند باید در عاطفه‌اش میانه‌رو باشد و عنان آن را رها نسازد تا او را به پرتگاه نابودی بکشاند. و خشک و سخت دل نگردد بلکه با چشم بصیرت مواردی را به او نشان دهد که با چشم ظاهری دیده نمی‌شوند.

دین و مذهب^۲ من چنین است

اگر از دین و مذهب بپرسی می‌گویم: «مذهب من دین اسلام است و هر کس در سایه آن باشد، دوست و برادر من است. پیشوایان و رهبران آن را آن گونه که شایسته است گرامی می‌دارم و از زحماتشان تشکر و در این راستا از افراط و تفریط پرهیز می‌کنم. اگر در امری دلیل برایم واضح و راه برایم روشن بود در آن موضوع نیازی به

(۱) عون المعبود فی شرح سنن ابی‌داود (۲۸/۱۴).

(۲) منظور مذهب اعتقادی است نه مذهب فقهی

آنان ندارم و در هنگام نیاز به مراجعه به آنان براساس حقیقت آنان را به حکمیت قبول می‌کنم و از آنکه به نظرم در این امر بیش از همه به حقیقت نزدیک باشد پیروی می‌کنم و از نسبت دادن خودم به یکی از امامان و علما خودداری می‌کنم و همین برای من کافی است که یکی از مسلمانان هستم. اگر مرا به خدا سوگند دادند و چاره‌ای نداشتم می‌گویم من مؤمن و مسلمانم اگر تنم را پاره‌پاره کنند و گوشتم را بخورند و مرا بی‌نهایت اذیت و آزار دهند و هر آزاری را بر من روا دارند در مقابل آنان می‌گویم:

﴿سَلِّمْ عَلَیْكُمْ لَا تَبْنَعِ الْجَاهِلِیْنَ﴾ [القصص: ۵۵].

«وداع و بدرودتان باد ما خواهان [همنشینی با] نادانان نیستیم.»

﴿قَالُوا لَا ضَیْرَ لَنَا إِلَى رَبِّنَا مُقَلِّبُونَ﴾ [الشعراء: ۵۰].

«هیچ زیانی نیست [از این کاری که تو خواهی کرد. هر کاری که می‌خواهی بکن باکی نیست. زیرا] ما به سوی پروردگارمان بازمی‌گردیم [و به لقای معشوق و محبوب حقیقی خود می‌رسیم و پاداش خود را از او دریافت می‌کنیم].»

«پروردگارا مکرهایشان را به خودشان بازگردان و من از شر آنها به تو پناه می‌بردم. خداوندا مرا از اعمال آنان که در دینت تفرقه ایجاد کرده‌اند، رها کن و مرا به مردمان بهترین دوران و یاوران پیامبرت ﷺ ملحق بفرما.»^۱

تیرهایی که به سویم پرتاب شد و آنان که در آینده مرا نشانه خواهند گرفت

هیچ کس نمی‌تواند مردم را به اصلاح اندیشه‌ای یا قیام بر علیه افکار موروثی باطل فراخواند بدون آنکه بر سوی او تیرها پرتاب شوند یا با سخنانی او را مورد آزار قرار

(۱) العلم الشامخ فی تفضیل الحق علی الالباء و المشایخ ۷.

دهند. پیامبر ﷺ که بزرگوارترین و پرهیزگارترین مردم بود از شگفتی و ظلم مردمان پیرامون خود درامان نبود. برخی او را کاهن می خواندند و عده ای دیگر او را ساحر، دیوانه یا شاعر می نامیدند. پس چگونه ممکن است درباره من و شما سخنانی نگویند که بسیار کمتر از اتهامات و افتراهایی است که درباره پیامبر ﷺ گفته می شود.

من در خلال همنشینی و گفتگو با افراد متعصب فرقه های مختلف آزار فراوانی دیدم بزرگترین و دردآورترین آزارها آنست که فرد درباره دین و پیروی صادقانه اش از آن مورد اتهام واقع شود.

زمانی که با برخی از افراد جفاکار سخن می گفتم و محبت خودم را نسبت به اهل بیت آشکار می کردم و براساس احادیث صحیح و ثابت یا حقوق آنها در شریعت خداوند مشهور است به سخنانشان که از شأن اهل بیت می کاست آنها مرا رافضی می نامیدند و آنگاه که با برخی از شیعیان سخن می گفتم و از غلو آنها درباره اهل بیت انتقاد می کردم مرا ناصبی می دانستند ... من نه تنها ناصبی هستم بلکه در این امر بسیار ریشه دارم و لا حول و لا قوة الا بالله!

زمانی که با برخی از متصوفه پیرامون غلوشان درباره رسول خدا ﷺ براساس احادیث صحیح و ثابت درباره بیان حق آن حضرت که مردم را به دوست داشتن او و مراعات کردن حقوق او، بدون ارتکاب غلو و ظلم، فرامی خواند سخن می گفتم؛ درباره من می گفتند: او نسبت به رسول خدا کینه می ورزد!

بدین ترتیب در نظر متعصبان همه نقص ها را در خود جمع داشتم.

در همان حال که رافضی و نسبت به یاران رسول خدا ﷺ کینه توز و غلوکننده نسبت به اهل بیت بودم، ناصبی و نسبت به اهل بیت مغرض و طرفدار افراطی اصحاب پیامبر ﷺ نیز بودم. همزمان نسبت به پیامبر ﷺ و در نتیجه من باب اولی نسبت به یاران و اهل بیت پیامبر ﷺ کینه می ورزیدم. بسیار بیش از آنچه برای من روی داد بر سر اما مقبلی

(رحمه الله) آمده بود و امثال بنده از نظر فضیلت، علم و فداکاری هرگز به پای آن امام بزرگوار نمی‌رسند. تلاش‌های بی‌دریغ آن دانشمند فرزانه کجا و سعی ناچیز این حقیر کجا؟

او از تعصب مذهبی تلخی‌هایی فراوانی چشید و در نتیجه آن آزار جانکاهی را تحمل کرد و بدون تردید و نگرانی به راه خود ادامه داد و گرایش به هیچکدام از مذاهب اسلامی را اعلام و ترویج نکرد و همچنین در بیشتر آثار نظم و نثرش بر برائت از تعصب مذهبی تأکید داشت. از جمله آن شعر زیر است که چنین سروده است:

برئت من التمذهب طول عمری و آثر التکتاب علی الصحاب

از مذهب گرایی دوری و اجتناب کردم و کتاب را بر یاران [یا مذهب‌گرایی] ترجیح دادم.

و مالی و التمذهب و هو شیءٌ یروح لدی المماری و المحابی

مرا چه به تعصب مذهبی؟ که آن چیزی است که در میان او نهایت تلاش و وقت خود را در راه مبارزه با جمود و تعصب فکری سپری کرد.

در نتیجه از مقلدان و متعصبان زمان خود آزار فراوانی دید. آنان با او دشمنی کردند و او را ناصبی و دشمن مذهب اهل بیت (مذهب زیدی) نامیدند. در سال ۱۰۸۰ هـ ق این امر او را وادار به فروش اموال و هجرت به مکه کرد. او در جوار خانه خدا سکونت گزید و به تلاش در راه علم، تألیف، دعوت به تجدید و اشاعه روح تسامح و پایان‌دادن به تفرقه، تقلید و تعصب می‌پرداخت. او در میان علمای مکه و آنان که از سرزمینهای مختلف اسلامی بدانجا می‌آمدند مشهور شد. مردم درباره او دچار اختلاف شدند. عده‌ای نظرات او را تأکید و برخی آنها را رد می‌کردند. افراد متعصب او را زندیق [بی‌دین] نامیدند. زیرا بر تقلید شوریده و از پیروی از یک مذهب معین خودداری کرده بود و فقط به کتاب خدا و سنت پیامبر ﷺ رجوع و اعتماد داشت. این امر به ویژه پس از انتشار

کتاب «العلم الشامخ فی ایثار الحق علی الآباء و المشایخ» بسیار شدت یافت. زیرا او در آن کسانی را که نسبت به پیشینیان تعصب داشتند مورد انتقاد قرار می‌داد و جایگاه تقلید و مقلدان را پایین آورده بود. آنگاه سخن مشهورش را گفت: سبحان الله... در صنعا ناصبی بودم و در مکه زندق.

همچنین امام شاطبی نیز درباره محنت‌هایش در تعامل با متعصبان سخن می‌گوید: «پیرامون من قیامتی به پا خاست و همگان به ملامت من پرداختند و سرزنش من اوج گرفت. همانند برخی از مردم به من چنین نسبت می‌دادند که دعا برای فرد هیچ سودی ندارد. زیرا من زمانی که امامت نماز را به عهده می‌گرفتم پس از نماز به صورت دسته‌جمعی نماز نمی‌خواندم. گاهی مرا به رافضی‌گری و کینه نسبت به اصحاب نسبت می‌دادند. زیرا من به ذکر خلفای راشدین در خطبه التزام نداشتم. گاهی از قول من می‌گفتند که به قیام و شورش بر علیه افکار امامان پیشین معتقدم. علت این اتهام فقط این بود که در خطبه از آنها سخن به میان نیاورده بودم. گاهی به سختگیری و تشدید در احکام دین متهم می‌شدم. علت این تصور آنان این بود که من در امور تکلیف و فتوا بر قول مشهور مذهبی که بدان ملتزم بودم عمل می‌کردم و از آن تجاوز نمی‌کردم. در حالی که آنها از حدود آن فراتر می‌رفتند و به گونه‌ای که برای سؤال‌کننده آسان و موافق خواست او باشد - حتی اگر چنین حکمی شاذ و استثنا هم باشد - فتوا می‌دادند. گاهی مرا به دشمنی با اولیای خداوند متهم می‌کردند. علت آن این بود من با برخی از صوفیان بدعت‌گزاری که برخلاف سنت رسول خدا ﷺ عمل می‌کردند و به گمان خودشان برای هدایت مردم برخاسته‌اند، مخالف بودم...»^۱

شاطبی با ذکر مصایبی که علامه ابن بطه از مردمان زمان خود دیده و تحمل کرده است خود را تسکین می‌دهد و سخنان او را یادآوری می‌کند. ابن بطه می‌گوید: «از

(۱) الاعتصام، ج ۱، ص ۲۷-۲۸.

وضعیت خودم در حالت سفر و اقامت در میان افراد نزدیک و دور از خود، آشنایان و بیگانگان تعجب کردم. من بیشتر کسانی را که در مکه، خراسان و سرزمینهای دیگر ملاقات کردم چه با من موافق یا مخالف باشند به پیگیری سخنان آنها و تصدیق گفته‌ها و شهادت بر صحت آنها می‌پرداختم.

اگر من آنچه را می‌گفت تأیید می‌کردم - که اکثر مردم چنین می‌نمودند - مرا موافق می‌نامیدند و اگر حتی ذره‌ای با سخنان یا اعمالشان مخالفت می‌کردم مرا مخالف می‌نامیدند.

اگر درباره یکی از این امور می‌گفتم که کتاب و سنت برخلاف سخن یا عمل تو را آورده‌اند، مرا جزو خوارج می‌نامیدند.

اگر درباره توحید بر ایشان حدیث می‌خواندم مرا مُشَبَّه (تشبیه کننده خداوند به غیر او) می‌نامیدند. اگر درباره رؤیت خداوند حدیث می‌خواندم، سالمی نامیده می‌شوم. اگر پیرامون ایمان سخن می‌گفتم مرا مُرَجَّه می‌دانستند. اگر درباره اعمال سخن می‌گفتم به قَدْری بودن متهم می‌شدم. چنانچه پیرامون معرفت و شناخت صحبت می‌کردم به من اتهام کرامی بودن زده می‌شد. با سخن گفتن درباره فضایل ابوبکر و عمر ناصبی و با بیان فضایل اهل بیت رافضی نامیده می‌شدم.

اگر درباره تفسیر آیه‌ای از قرآن یا حدیث سکوت می‌کردم و درباره آن پاسخی نمی‌دادم به ظاهری بودن متهم می‌شدم و اگر پاسخ می‌دادم مرا باطنی می‌نامیدند. اگر براساس تأویل جواب می‌دادم اشعری خوانده می‌شدم. چنانچه براساس امری غیر از آن دو پاسخ می‌دادم مرا معتزلی می‌نامیدند ... هرگاه با یکی از آنها موافقت می‌کردم دیگران با من دشمنی می‌کردند و اگر آنها را راضی نگه می‌داشتم موجب خشم پروردگار می‌شدم ...»

ما پیرو حقیقت هستیم حتی اگر مخالفانمان حقیقت را بگویند

مشکل بسیاری از پیروان فرقه‌ها و مذاهب این است که می‌خواهند تو یکی از آنها باشی و به آنچه آنها و پدرانشان بدان ایمان و باور دارند اعتقاد پیدا کنی. می‌خواهند ضمیر و عقل تو آرا و نظرات آنها را تکرار کند. حتی اگر به شیوه سؤال و جستجو پیرامون حقیقت باشد.

همچنین از جمله آفات آنها این است که قبل از بررسی گفته و رأی، گوینده آن قول و نظر را مورد بررسی قرار می‌دهند. می‌گویند: «فلانی کیست که به ما [چنین امری را] یاد دهد؟» یا «آیا این همان کسی نیست که در فلان مسأله و بهمان قضیه اشتباه کرده است.» و اشتباهات او درباره یک مسأله را به همه سخنان صحیح و حقی که می‌گوید تعمیم می‌دهند و به سخن او گوش فرا نمی‌دهند و با گفتن آن در جستجوی حقیقت نیستند.

این نوع نگاه کردن متکبرانه به امور از بالا پیش از آنکه به زیان دیگران باشد، به ضرر خود دارنده آن خواهد بود. جز او چه کسی زیانکار خواهد بود که او مردم را از حقیقت دور می‌کند و او فقط به علت تعصبات جاهلی که مغزش را پر کرده است در دوران خودش از آن دوری می‌کند.

برای آدمی سزاوارتر آن است که حقیقت را در هر جا که باشد، بجوید و اگر آن نزد مخالفان یا دشمنانش باشد از آن چشم‌پوشی نکنند.

امام ابوحامد غزالی (رحمه‌الله) می‌گوید: «به معاصران خود نظری بیفکن که آنگاه که حقیقت بر زبان مخالفانشان آشکار می‌شود چگونه چهره‌شان از خشم سیاه می‌شود و خجالت می‌کشند و با تمام توانش سعی در انکار آن می‌کنند و چگونه کسی را که در تمام عمرش او را بیچاره کرده است نکوهش می‌نمایند!» طرفین مناظره باید در جستجوی حقیقت باشند همانند کسی که در طلب گمشده‌ای است و برای او تفاوتی

ندارد که آن را نزد خودش یا کسی که به او کمک می‌کند بیابد و همراهش را دوست خود می‌داند نه دشمن و هرگاه دوستش اشتباه او را گوشزد کند و حقیقت را برایش آشکار سازد، از او تشکر می‌کند.^۱

خداوند امام مالک را رحمت کند که می‌فرمود: «در دوران ما هیچ چیز کمتر از انصاف نیست.»^۲

آری به خدا ... مشکل ما بی‌انصافی است.

امام مالک در اینجا درباره زمان خودش سخن می‌گوید که در آن علم انتشار یافته بود و فضیلت بر مردم حکمفرما بود. سپس دوران ما چگونه خواهد بود که علما بسیار کم شده‌اند و مردم رهبران نادان و گمراهی را به حکومت و سروری برگزیده‌اند و فساد و مذمت فراگیر شده است.

ابن تیمیه درباره لزوم جستجو و پیروی از حقیقت سخنان زیبایی دارد و در آن می‌گوید: «بی‌تردید انسان در پی طلب ایمان و علم است. هرگاه امری که بر او پوشیده بود برایش روشن گردید باید از آن پیروی کند. این به معنای متغیر بودن افکار نیست. بلکه چنین کسی فردی هدایت‌یافته است که خداوند بر هدایت او افزوده است ... هر مسلمانی باید مسلمانان دیگر و علمای مسلمان را دوست داشته باشد و در جستجوی حقیقت باشد و در هر جا که آن را یافت از آن پیروی کند.»^۳

همچنین می‌گوید: «انتقال و تغییر نظر انسان از گفته‌ای به گفته دیگر برای امری از حقیقت که برای او واضح شده است کاری پسندیده است. برخلاف اصرار بر نظری که

(۱) احیاء علوم الدین، ج ۱، ص ۶۴.

(۲) جامع بیان العلم، ج ۱، ص ۱۳۲.

(۳) مجموع الفتاوی، ج ۲، ص ۳۵۲-۳۵۳.

در آن هیچ دلیلی ندارد و ترک گفته‌ای که دلیل آن روشن شده است و تغییر نظر از رأیی به رأی دیگر فقط به خاطر عادت و پیروی از هوای نفس که این امور مذموم است.^۱ پس باید از حقیقت اندرز گرفت نه از کسی که آن را می‌گوید. مسلمان باید غبار تعصب و تقدیس را از غیر کلام خداوند و پیامبرش بزداید. زیرا مردم فقط به دو علت دچار تفرقه و دوری از هدایت شده‌اند: پیروی از هوای نفس و تعصب هر اندیشمندی نسبت به آرای خودش.

سلطان العلما عز بن سلام در این باره سخنی ارزشمند دارد و می‌گوید: مردم همواره از علما درباره امور سؤال می‌کردند بدون اینکه به مذهب معین و خاصی مفید باشند یا سؤال‌کننده‌ای را مورد سرزنش قرار دهند. تا اینکه این مذاهب و مقلدان متعصب آن پدیدار شدند. برخی از آنان از نظر علما و امامانشان پیروی می‌کنند اگرچه آرای آن علما بدون پشتوانه استدلالی محکمی باشد و فقط بنا به تقلید مطلق از سخنان او عمل می‌کنند گویی آن عالم پیامبری فرستاده شده از سوی پروردگار است. چنین اندیشه و طرز تفکری از حقیقت دور است و هیچ خردمندی آن را نمی‌پذیرد.^۲

امام شوکانی خطاب به متعصبان و مقلدان مذاهب مختلف می‌گوید: «خداوند بنده و شما را هدایت کند، کتابهایی را که پیشینیان و مردگان برای شما نوشته‌اند کنار بگذارید و به جای آن از کتاب خداوند که آفریننده شما و آنها و معبود همه شما و آنهاست پیروی کنید.»^۳

آری! بیاید تعصب کورکننده را کنار بگذاریم و قرآن و سنت پیامبر ﷺ را به داوری بپذیریم.

(۱) همان منبع، ج ۲۰، ص ۲۱۳-۲۱۴.

(۲) الفکر السامی، حجوی، ص ۲۳۰.

(۳) فتح القدیر، ص ۳۵۲-۳۵۳.

چرا با یکدیگر گفتگو و تبادل نظر نمی‌کنیم؟

باید درباره امور مسلمانان امروز بسیار تعجب کرد ... قرآن به آنها گفتگو با اهل کتاب را یاد می‌دهد که به خداوند و پیامبر ﷺ دشنام می‌دادند. آنها امروزه از گفتگو با کسانی خودداری می‌کنند که از افرادی خرده‌گیری می‌کنند که دارای جایگاهی پایین‌تر از خداوند و پیامبرش هستند.

متعصبان سنی مذهب می‌گویند: «با کسانی که یاران رسول خدا را دشنام می‌دهند، هیچ گفتگویی ممکن نیست آنها رافضیانند که شایسته نیست با آنها نه تنها گفتگو حتی آنها را به سخن گفتن دعوت کنیم^۱». متعصبان شیعه هم می‌گویند: «اینها ناصبی هستند^۱ و نباید به آنها گفتگو کرد.»

(۱) متأسفانه برخی از این متعصبان حتی به خودشان زحمت نمی‌دهند تا کسی را که یاران رسول خدا را دشنام می‌دهد دعوت و او را هدایت و راهنمایی کنند. این چه معیارهایی برای دعوت است؟ باید میان گفته برخی از پیشینیان درباره عدم همنشینی و گفتگو با اهل بدعت با هدف خودداری از ترویج افکار و دادن فرصت برای ترویج افکار باطلشان در میان مردم و وظیفه دعوت همه کسانی که راه را گم کرده‌اند، تفاوت قائل بود. زیرا آنها افراد اندکی بودند که از هوی و هوس خود پیروی می‌کردند نه اینکه در جستجوی حقیقت باشند. با فرض ثبوت مخالفت یکی از پیشینیان با آنچه ذکر کردیم باید دانست که با وجود منهج قرآن و سیره رسول خدا ﷺ و روش او در دعوت کفار و اهل کتاب که با وجود گستاخی‌شان نسبت به خداوند پیامبر ﷺ و همچنین تلاشهای منافقان در راه زیان رساندن به اسلام و مسلمانان و اعراب بادیه‌نشین که در گفتگو بسیار بی‌ادب بودند، نمی‌توان به سخن یک نفر از پیشینیان استناد کرد. آری اگر در میان آنها [پیروان افکار دیگر] کسی قصد خود بزرگ‌بینی داشته باشد با او نباید مناقشه و گفتگو کرد و به او مجال سخن داد. اما تعمیم‌دادن در این حکم امری است که آن را تقبیح و محکوم می‌کنیم.

۱) این تهمت است که هیچ بهره‌ای از واقعیت ندارد. آنچه در تقریرات علمای شیعه در نواریها و کتابها و روایات مذهبشان آمده است، بغض و کینه نسبت به یاران پیامبر ﷺ و نفرین و لعن کردن آنها به عنوان سرگرمی و طعن‌ورزیدن نسبت به نسب برخی از آنهاست که در صفحات آینده این طرز فکر مورد بررسی قرار خواهد گرفت. اما علما و عامه اهل سنت نسبت به اهل بیت هیچ کینه‌ای ندارند. بلکه آنها را دوست دارند و مورد تقدیر قرار می‌دهند و آثار علمایشان نسل به نسل این امر را ثابت می‌کند. غایت این امر این است که آنها براساس دلایل شرعی ابوبکر و عمر را بر علی برتری می‌دهند و برتری دادن در میان آنها به هیچ عنوان به معنی داشتن بغض و کینه نسبت به یکی از آنها نیست. در این باره سخنی زیبا از شیخ جعفر شاخوری - که یکی از علمای معاصر شیعه امامیه است - به ذهنم خطور کرد. او می‌گوید: «من برای خوانندگان حادثه‌ای را ذکر می‌کنم که همواره در ذهن دارم. میان دو نفر اختلاف و مجادله‌ای صورت گرفت که آیا عباس بن علی رضی الله عنه برتر است یا علی اکبر رضی الله عنه - محضر برای خوانندگان عزیز عرض می‌کنم و بنده در این اختلاف جزو یاران ابوالفضل العباس بودم - اولی برای اثبات فضیلت بیشتر عباس به این امر استناد کرد که او آخرین کسی بود که امام حسین در جنگ او را نزد خود نگه داشت به او اجازه جنگیدن نداد و زمانی که او کشته شد، امام حسین گفت: اکنون کرم شکست. این امر دلالت دارد که او تکیه‌گاه امام بوده است. همچنین عباس زمانی که تشنگی امام حسین را به یاد آورد از نوشیدن آب خودداری کرد. بنابراین او فضایل بیشتری دارد. دومی برای اثبات برتری و فضایل بیشتر علی اکبر گفت: اخلاق و ظاهر او بیشتر از همه مردم به پیامبر رضی الله عنه شباهت داشت. از میان بنی‌هاشم او اولین کسی بود که امام حسین در جنگ او را به کارزار فرستاد. همچنین او در جنگ کربلا بیش از همه افراد جراحات برداشت. پس باید او برتر باشد. دیری نیاید که این اختلاف به درگیری لفظی و بحثی داغ تبدیل شد تا جایی که گمان کردم در آن زمان دشمنی دیرینه‌ای میان ابوالفضل عباس و علی اکبر بوده است و همواره سؤال می‌کردم چرا آن دو در جنگ به یکدیگر یاری رسانده‌اند؟!» مرجعیه‌المرحله و غبار التغبیر، ص ۶۷. می‌گوییم: همین امر را درباره اختلاف میان ابوبکر صدیق و علی بن ابیطالب می‌توان گفت. فقط فرد متعصب و معاند می‌تواند به آسانی خود را قانع کند که او وکیل اهل بیت بر روی زمین است و جز او کسی آنها را دوست ندارد و حقوق آنها را به رسمیت نمی‌شناسد.

من در میان هر دو فرقه زندگی کرده‌ام و از آنها هرگونه آزاری را تحمل کرده‌ام. باید از این عقلها تعجب کرد که با قبول گفتگو با یهودی و مسیحی کافر نسبت به خداوند و پیامبرش و دشنام‌دهنده نسبت به آنها و عدم قبول گفتگو با مسلمان مخالف نظراتشان، در واقع یاران و اهل بیت رسول خدا را بزرگتر از خداوند و پیامبر ﷺ قرار می‌دهند. در واقع ما نمی‌توانیم از اسرار اختلاف شیعه و سنی به وسیله این خرده‌های تنگ‌نظر که نمی‌خواهند بفهمند و با دیگران تفاهم داشته باشند سر در بیاوریم.

امام علی بن ابیطالب که در نظر شیعه و سنی یکی از بزرگترین فقهای صحابه بود، گفتگو با خوارج را - که او را تکفیر کرده بودند - دارای اشکال نمی‌دانست. او عالم و دانشمند امت اسلامی و مفسر قرآن یعنی عبدالله بن عباس را برای گفتگو با آنها فرستاد. در حالی او می‌دانست که پیامبر ﷺ خوارج را «سگهای اهل دوزخ» نامیده بود! این متعصبان از درک این مفاهیم والا بسیار دورند!

ما در پی گفتگویی برای رسیدن به حقیقت هستیم

خروسها با همدیگر می‌جنگند و یکدیگر را به زمین می‌زنند. زیرا آنها به نیروی بازویشان تأکید دارند. اما زبانی که انسان خردمند آن را برای خود و جامعه‌اش می‌پسندد انتخاب می‌کند، زبان گفتگوست.

کسی که به جهان عرب و جهان اسلام در دوره معاصر نظری بیفکند که در فعالیت‌هایش از تعالیم اصیل اسلامی بسیار دور شده است دچار اندوه و حزن شدید می‌شود و از وضعیت گفتگو میان گروههای مختلف احساس ناخوشایندی پیدا می‌کند.

در اینجا سخن ما با خردمندان است. اما آنان که خردشان کمی به علت تعصبات کوچک شده است و مردم را فقط به علت داشتن اختلاف با آنها متهم می‌سازند. فقط کسانی بدانها اهمیت می‌دهند که همچون خودشان باشد.

گفتگوهایی که این مثال آنها را در ذهن ما متبادل می‌سازد. گروهی می‌شنوند و دو خروس با یکدیگر به جنگ و جدال می‌پردازند. هرکدام از آن دو می‌خواهند دیگری را بکشند و پیروزی از آن رأی و نظر است نه حقیقت. ما به بی طرفی، گفتگو و واقع‌بینی در گفتگو، ادبیات و تبادل نظراتمان عادت نکرده‌ایم. بلکه ما به دید یک جانبه‌ای که نظر فرد دیگر را قبول نمی‌کند و از خود و دیگران می‌خواهد فقط برای او ۸۰ بار (آمین) بگویند به ویژه اینکه اگر یکی از ما در جایگاهی اجازه دهد نظرش بر دیگران تحمیل شود.^۱

چنین گفتگوهایی، سروصدایی بی‌جهت و شعاری توخالی است که از پس آنها امید به هدایت احدی یا رسیدن به نتیجه پسندیده‌ای که هر دو طرف از آن استفاده کنند، نمی‌رود. زیرا همانند باز شدن خزانه آفاتی است که ما در میان آنها زندگی می‌کنیم. در میان ما افراد مظلوم از ظالمان گلایه و شکوه دارند ... زیرا شلاق در دست ستمکاران است. او را به خداوند قسم می‌دهد و شب و روز علیه او دعا می‌کند. اما هنگامی که شلاق از دست ظالم خارج می‌شود و به دست مظلوم می‌افتد، بسیار زود به ظالم تبدیل خواهد شد و خداوندی را فراموش خواهد کرد که مردم را از او بیم می‌داد. در نتیجه او به مردم ظلم خواهد کرد و بی‌رحمانه حقوقشان را پایمال خواهد کرد.

اختلاف و درگیری‌های متعصبان در نظر من اینگونه تجلی یافته است. برای اینکه همانند یک امت اسلامی دوباره به پاخیزیم و بتوانیم دردهایی را که امت را از پا درآورده است، برطرف سازیم که امت را به فرقه‌ها و طوایف متضاد و مخالف

(۱) منظور اینجانب از این سخن این نیست که عقیده اسلامی به آرا و نظراتی تبدیل شده است که گاهی مورد قبول واقع و گاهی مردود می‌شود و در نظر فرد مخالف امری مقدس نیست و باید گفتگو با او را براساس این امر قبول کنیم. اما نظریه نگاه از بالا - که گفتگو با مخالفان را قبول ندارد بلکه از طرف مخالف فقط می‌خواهد که آرای او را قبول کند - هیچ ارتباطی به اسلام ندارد.

یکدیگر و حتی دشمنان دیرینه تبدیل کرده است باید اخلاص، صراحت و رغبت برای برافراشتن پرچم اسلام داشته باشیم نه اینکه سعی نماییم پرچم احزاب و فرقه‌ها را به اهتزاز درآوریم.

ما امروزه به بی‌طرفی و انصافی که اسلام آن را در جانهای مسلمانان ترویج کرده بود نیازمندیم. بی‌طرفی برای رسیدن به حقیقت نه به نفع اشخاص.

مگر نه اینکه خداوند می‌فرماید :

﴿ قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ قُلِ اللَّهُ وَإِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلَىٰ هُدًى أَوْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿۲۴﴾ [سبأ: ۲۴].

«ای پیامبر! به مشرکان] بگو : چه کسی شما را از آسمانها و زمین روزی می‌رساند [و برکات و نعمات آنها را در اختیارتان می‌گذارد؟ اگر از روی عناد پاسخت ندادند، خودت] بگو : خدا. قطعاً یا ما [مؤمنان] یا شما [مشرکان] بر هدایت یا ضلالت آشکاری هستیم. [زیرا عقیده ما و شما با هم تضاد روشنی دارد. پس حتماً گروهی از ما و شما اهل هدایت و دسته‌ای گرفتار ضلالت است.]»

پس کدامین مسلمان هدایت را نزد غیر خداوند و پیامبرش می‌یابد؟ آیا در اینکه حقیقت نزد پرورگار جهانیان و پیامبرش است دچار تردید می‌شود؟

اما خداوند ما را به ادبیات گفتگو و بی‌طرفی در تعامل با مخالفان دعوت و راهنمایی می‌کند ... چنین فرض مکن که از همان آغاز تو برای این آمده‌ای که سخنان را به او القا کنی و او باید آنها را قبول کند! ... بلکه گفتگو فقط برای بیان حقیقت و کشف شبهه قرار داده شده است.

گفتگو با کلام نیکو شروع و با همان انجام می‌شود. همچنانکه خداوند در قرآن کریم می‌فرماید :

﴿وَلَا تُجَدِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ﴾

[العنکبوت: ۴۶].

«با اهل کتاب [یعنی یهودیان و مسیحیان] جز به روشی که نیکوتر [و نرمتر، آرامتر و قابل قبولتر است] بحث و گفتگو نکنید، مگر با کسانی از ایشان که ستم کنند.»

این روش تا زمانی ادامه خواهد داشت که طرف مقابل به دو امر پایبند باشد :

(۱) رعایت ادب در برابر مقدسات طرف مقابل. پس نباید به آنها اسائه ادب کند و درباره آنها بسیار سخن بگوید. بلکه هر امری را که به نظرش قابل نقل است با بی طرفی و رعایت ادب شرح دهد.

(۲) جستجوی حقیقت و عدم سرکشی و غرور در مقابل آن. هرگاه طرف مقابل سرکشی و غرور وجود داشته باشد باید روشی را در پیش گرفت که قرآن درباره ظالمان روا دانسته است. اگر گفتگوهای ما بر این روش محکم استوار باشد که قرآن کریم آن را بیان کرده است، مردم به مردمانی غیر از این تبدیل خواهند شد و وضعیت ما تغییر خواهد کرد. اما باید به سوی خداوند شکایت برد.

آغاز امر از اینجا بود

در محیطی بزرگ شدم که شیعه و سنی در آن با هم زندگی می کردند و تسامح مذهبی بر آن حاکم بود. پدر و مادر بزرگوام از اهل سنت بودند. اما خانه ای که مادرم از کودکی در آن پرورش یافته بود، طبیعتی خاص و دارای تأثیری آشکار از ارتباط میان خانواده های شیعه و سنی با یکدیگر بود.

مربی و برادران رضاعی مادرم همگی شیعه بودند. مادرم بسیار به آن مربی احترام می گذاشت و حتی پس از مرگش او را بسیار بزرگ می داشت و از طریق ارتباط پیوند

محکمش با خانواده او همچنان به آنها نیکی می‌کرد. در غمها و شادیهایشان شریک آنها بود. آن خانواده هم این گونه بودند. اگر به چیزی نیاز پیدا می‌کردیم دست نیاز به سوی او دراز می‌کردیم.

این برخلاف رابطه مادرم با بسیاری از زنان شیعه بود که میان مادرم و آنها پیوند ایجاد می‌شد. نزدیکترین آنها به مادرم، زنی آبادانی از اعراب ایران آبادانی بود که بسیار خوش اخلاق، خوش فکر و با فرهنگ بود که بیشتر عمرش را در کویت به سر برده بود و همچنان در آنجا زندگی می‌کرد.

در نتیجه طبیعی این ارتباط و پیوند محکم با شیعیان این بود که گاهی مادرم در دوران کودکی مرا با خود به حسینیه‌ها می‌برد که در آن عزاداری انجام و در ایام محرم، سینی‌های غذا توزیع می‌شد.

هنوز هم به یاد دارم که روزی در هنگام نهار مرا با خود به یکی از حسینیه‌ها برد. در حیاط حسینیه دیگهایی گذاشته بودند که زنها مشغول پختن غذا در آن بودند. در این هنگام مادرم از من خواست که در اتاقی روبروی حیاط بنشینم تا او از سخن گفتن با زن واعظی که در حسینیه بود فارغ شود. نمی‌دانستم و هنوز هم نمی‌دانم که از او چه می‌خواست.

اما هنوز به یاد دارم که بر روی یک صندلی در کنار صندوقی بزرگ نشسته بودم، نگاهی به اطراف خود انداختم. آنچه توجه مرا به خود جلب کرد، تکه‌هایی از گل بود که در صندوق گذاشته شده بود. همانند سایر کودکان به من وقت و مجال کافی داده نشد تا در این باره تخمین بزنم یا در آنجا بازی کنم. ناگهان صدای مادرم را شنیدم : «محمد بیا. باید برویم.»

هنگامی که از آنجا خارج شدیم از مادرم درباره آن مکان پرسیدم و اینکه زنان در آن حیاط چه کار می‌کردند. او گفت : این خانه که ما در آنجا بودیم (حسینیه) نام دارد و

خانه‌ای چند منظوره است که در آن مراسم عزای عاشورا برگزار و ولیمه‌ها در آن توزیع می‌شود و مردم برای مناسبت‌های مختلف دیگر از آنجا استفاده می‌کنند.

از مادرم درباره تکه گل‌هایی که در صندوق گذاشته شده بود، پرسیدم. پاسخ داد: اینها تربت حسینی است که گِلِ آن از قبر امام حسین در کربلا ساخته شده است و شیعیان در هنگام نماز بر روی آن سجده می‌کنند.

ناخودآگاه از او پرسیدم: چرا آنها شیعه‌اند و ما سنی هستیم!؟

پاسخ مادرم نیز کاملاً ناخودآگاه بود: زیرا آنها اصحاب پیامبر ﷺ را دوست ندارند، آنها عایشه را دشنام می‌دهند و ابوبکر و عمر را دوست ندارند. در حالی که ما همه اصحاب را دوست داریم و دشنام دادن آنها را قبول نداریم. همچنین آنها در روز عاشورا خودشان را می‌زنند، گریه می‌کنند و لباس سیاه می‌پوشند و ما به چنین اموری اعتقاد نداریم. بلکه آن را اشتباه می‌دانیم. علاوه بر این آنها مانند ما نماز نمی‌خوانند بلکه در نماز دست‌هایشان را باز می‌گذارند و بر تربت حسینی سجده می‌کنند.

از مادرم پرسیدم: چرا چنین می‌کنند؟

من همانند هر کودک دیگری در مدرسه کمی درباره سیره نبوی خوانده بودم که عایشه همسر پیامبر ﷺ بوده است و ابوبکر نیز دوست و همراه پیامبر در غار و در هجرت بوده است. همچنین مقداری درباره چگونگی اسلام‌آوردن عمر و فضایل او یاد گرفته بودم. کودکی که همه این امور را یاد گرفته باشد نمی‌تواند تصور کند مسلمانی این شخصیت‌ها را دشنام می‌دهند و لعن می‌کنند. بنابراین از سخن او بسیار تعجب کردم. اما سن اندکم برای بازداشتن من از توجه به اموری این چنین کافی بود، اگر چه چنین مسائلی از آن زمان در ذهنم نقش بسته بود.

سالها پی در پی سپری شد و بار دیگر خودم را روبروی اختلاف شیعه و سنی دیدم. در دانشگاه و در هنگام گذراندن درس گرامر انگلیسی با یکی از سیدهای موسوی آشنا

شدم^۱ که حدود ده سال از من بزرگتر بود. من از آغاز آشنایی ام با او تلاش می‌کردم که مجال گفتگو درباره اختلاف شیعه و اهل سنت را فراهم نکنم. زیرا چنین موضوعی برای عموم مردم دارای حساسیت بود. اما این دوست ما بسیار ناسازگار و تندخو بود. عادت نداشت که هیچ کس را به حال خود واگذارد. یکی از دوستان با سؤالی مضحک و گستاخانه ما را غافلگیر کرد و از سید پرسید: چرا تو شیعه هستی؟

سؤالی عجیب و غیرمعمول بود که از دوستان پرسیده شد. پس از آن دیدیم که وارد بحث و جدال مذهبی شدیم که گمان نمی‌کردیم به آن مبتلا شویم. (سید) سخنانش را با اشاره به این امر آغاز کرد که چند سال در ایران درس خوانده است. به همین دلیل به اختلافات شیعه و سنی احاطه کاملی دارد و برای مناقشه و بررسی هر مسأله‌ای آماده است.

در واقع من بیش از بقیه به حرفهای او توجه می‌کردم. او به اموری اشاره کرد که سالیانی بود خودم را درباره آنها به غافلگیری زده بودم. اما دوستان دیگرمان به بیشتر به بیهوده‌گویی و تحریک طرف مقابل می‌پرداختند تا سخنان جدی و عاقلانه. به همین دلیل موسوی در لابه‌لای سخنانش از حدیث کسا سخن گفت. از او درباره منبع آن سؤال و این امر را جدی تلقی کردم. او مرا به (ریاض الصالحین) امام نووی ارجاع داد. من بدان کتاب مراجعه کردم تا از صحت حدیث اطمینان پیدا کنم. زیرا این امر در نظر من قضیه‌ای دینی بود که در آن امکان شوخی و بیهوده‌گویی وجود نداشت.^۲

(۱) این امر در سال ۱۹۹۲ م. و در دانشکده علوم دانشگاه کویت اتفاق افتاد.

(۲) عجیب اینکه موسوی حدیث کساء را به کتاب (ریاض الصالحین) امام نووی ارجاع داده است، با وجود اینکه این حدیث در صحیح مسلم روایت شده است. شایسته‌تر بود که حدیث به صحیح مسلم ارجاع داده شود نه ریاض الصالحین. زیرا صحیح مسلم یکی از منابع اصلی احادیث پیامبر ﷺ است. در حالی که ریاض الصالحین کتابی است که احادیثی را از کتابهای مختلف در خود گرد آورده است.

با وجود اینکه بحث مذهبی ما پس از این چند دقیقه به پایان رسید و سید به علت آگاهی بیشتر از اختلاف شیعه و سنی پیروز شد، اما من بیش از پیش همواره شیفته اطلاع بیشتر درباره ابعاد این موضوع شدم.

گویی خداوند می‌خواست که من با نیروی فراوان وارد این میدان شوم. سؤالها و دیدگاهها مرا به سوی خود می‌کشید تا اینکه روزی یکی از دانشجویان شیعه کتاب «ثم اهتدیت»: «آنگاه هدایت شدم» سید محمد تیجانی سماوی را به من هدیه داد. آن دانشجو کتاب را به وسیله دوست ایرانی مادرم برایم فرستاده بود و از درگاه خداوند برایم طلب هدایت کرده بود!

از شما چه پنهان این کتاب در آغاز در نظر من بسیار قوی بود. به طوری که قبل از خواندن آن چیزی درباره تاریخ فتنه، جریان سقیفه یا برخی از احادیثی که درباره فضایل امام علی وجود دارد و شیعیان از آن برای اثبات امامت او استفاده می‌کنند، هیچ چیزی را نخوانده و یاد نگرفته بودم.

اما ناگهان در آن به سخنانی برخورد کردم که سکوت درباره آنها روا نیست. این کتاب به اصحاب بزرگ پیامبر و چهره‌های مشهور اسلام می‌تازد و آنها را مرتد و بدعت‌گزار می‌نامد. آری این چنین با سادگی هر چه تمام‌تر و بدون داشتن حیا نسبت به خداوند و مردم.

تیجانی حق دارد معتقد باشد عبدالقادر گیلانی سرور اولیاست و همچنانکه در زمان تصوفش معتقد بود کعبه پیرامون خیمه‌های او طواف می‌کند^۱. یا یهودیان و مسیحیان را در انکار حقیقت رسالت پیامبر ﷺ معذور بداند اما در مقابل یاران پیامبر ﷺ را مجرم و

(۱) ثم اهتدیت، ص ۳۴، گفتگو با منعم.

گناهکار بداند، همچنانکه پس از هدایت خیالی اش چنین معتقد بود^۱. آری او خداوندی دارد که او را محاسبه خواهد کرد و براساس اعتقاداتش او را پاداش یا سزا خواهد داد. اما تکفیر آشکار یاران پیامبر ﷺ و تشکیک درباره پاکی و صداقت آنها به این شیوه زشت و ترویج آن در کتابهایی که در میان مردم پخش می‌شوند، تا روز قیامت موجب به وجود آمدن کینه و دشمنی خواهد شد. شایسته است کمی درباره این شخصیتی که درباره اصحاب پیامبر اینگونه سخن می‌گوید و آنها را در مورد طعن قرار می‌دهد، درنگ و تأمل کنیم و ببینیم او کیست و چه هدفی دارد؟

تیجانی برای ما از شهرتش سخن می‌گوید که در همان دوران کودکی روستایشان را در نوردیده و به شهر رسیده بود^۲! تا اینکه پس از آن داناترین فرد روزگار خود شد و از مفتی کشور تونس هم داناتر بود^۳.

اما او به همه این امور قانع نشد بلکه ادعا می‌کند که هیچ کس هم شأن او نبود، حتی شیوخ الأزهر هم - به ادعای او - در جلسات، دروس و سخنرانی‌هایش حاضر می‌شوند و از شنیدن میزان حفظ احادیث و آیات و دلایل کوبنده‌اش تعجب می‌کردند تا جایی که به اعتراف خودش دچار غرور می‌شود^۴.

سپس پس از چند صفحه دچار تعجب می‌شوید زمانی که می‌بیند او با صراحت از ناتوانی مطلق خود در گفتگو با یکی از کودکان نجف سخن می‌گوید: «من از میزان هوش این کودک با هوش تعجب کردم که همه آنچه را که می‌گفت از حفظ داشت مانند اینکه یکی از ما سوره‌ای از قرآن را از بر داشته باشد. زمانی که برخی از مصادر

(۱) همان منبع، ص ۸۰.

(۲) همان منبع، ص ۱۰.

(۳) همان منبع، ص ۲۱۹.

(۴) همان منبع، ص ۲۴.

تاریخی را که با تعداد جلدها و بابهایشان را از حفظ برایم گفت، تعجب من بسیار بیشتر شد. او با من به سخن گفتن پرداخت، گویی استادی به شاگردش درس می‌دهد. من در مقابل او احساس ضعف کردم و آرزو کردم ای کاش به همراه دوستم از آنجا خارج می‌شدم و در آنجا نمی‌ماندم.^۱ این سخنان به این امر اشاره دارد که کودک نجفی از علمای الازهر و مفتی تونس باسوادتر و داناتر بود!

اما تیجانی که خود را در گفتگو با علمای بزرگ اهل سنت به عنوان آن مناظره کننده بی‌همتا معرفی کرده بود، تو را دچار شگفتی و امور غیرمنتظره دیگری می‌کند که از سخنان پیشین عجیب‌تر است.

این دانشمند بی‌نظیر چند صفحه بعد اعتراف می‌کند که کتابهای مشهور حدیث را که در خانه هر طبله سطح پایینی هم وجود دارند، در اختیار نداشته است. فقط پس از سفر به «مکویه» آنها را به دست آورد که در آنجا شیوخ الازهر را در مناظره شکست داد! و در آن تحت تأثیر کودکان نجف و سپس بزرگانشان قرار گرفت. سپس به وطنش بازگشت تا برخی از کتابهای شیعی را که به بررسی اختلاف شیعه و سنی می‌پردازند، دریافت کند. او می‌نویسد: «من از میزان فراوان کتابهایی که قبل از رسیدن من به خانه‌ام که ارسال شده بود تعجب کردم و دریافتم که از کجاست ... بسیار خوشحال شدم و آنها را در اتاقی خاص که نام آن را کتابخانه گذاشته بودم^۲، مرتب و چند روزی استراحت کردم. جدول ساعات کاری سال تحصیلی جدید را دریافت نمودم. سه روز متوالی تدریس داشتم و ۴ روز آخر هفته هم وقت خالی داشتم. شروع به مطالعه کتابها کردم و

(۱) همان منبع، ص ۵۴.

(۲) گویی او اولین کسی است که کتابخانه شخصی را ابداع کرده است سپس این نام را برای اولین بار بر آن نهاده است! در این جهل مرکب او تأمل کنید و در ادعایش مبنی بر شکست دادن علمای مصر و تونس بیندیشید خودتان جواب واضح و آشکاری می‌یابید.

کتابهای «عقائد الشیعیه» و «أصل الشیعیه و أصولها» را مطالعه نمودم. ضمیرم با این عقاید و افکاری که شیعه بدان معتقد بود آرام گرفت سپس کتاب «المراجعات» سید عبدالحسین شرف‌الدین موسوی را خواندم. سپس در ادامه می‌نویسد: «زمانی که مشاهده کردم این دانشمند شیعی این روایات را از صحیح بخاری و مسلم روایت می‌کند بر تعجبم افزوده شد. و با خود گفتم: «اگر این حدیث را در صحیح بخاری بیابم من هم از این عقیده پیروی می‌کنم. سپس به پایتخت سفر کردم و صحیح بخاری، صحیح مسلم، مسند امام احمد، صحیح ترمذی^۱ و موطأ امام مالک و کتابهای مشهور دیگر را خریداری کردم.»^۲

اگر تیجانی تا آن زمان کتابهای مشهور حدیث را در اختیار نداشته است پس با چه علمی، علمای الأزهر را شکست داده است و چه احادیثی را از حفظ داشته است و به وسیله آن علیه دیگران استناد می‌کرده است، بدون اینکه یکی از این کتابها را در اختیار داشته باشد. مگر اینکه همه علم او آن احادیثی باشد که ما در مدارس آنها را حفظ می‌کردیم!؟

از مردی که خودش اعتراف می‌کند که برای اموالی که برای ضریح امام علی هدیه داده می‌شد و آرزو می‌کرد بهره‌ای از آن داشته باشد^۳، امیدی برای جستجوی حقیقت نمی‌رود. زیرا ثروت درخششی فریبنده دارد که دیدگان طمع‌ورزان را به خود جلب می‌کند.

(۱) تیجانی حتی در نگارش نام کتابها هم دچار اشتباه می‌شود. کتاب ترمذی سنن نام دارد نه صحیح ترمذی!

(۲) همان منبع، ص ۸۶-۸۸.

(۳) او در صفحه ۵۰ در ضمن تعریف زیارت نجف می‌نویسد: «پشت سر او (همراه عراقی‌ام یعنی منعم) حرکت کردم در حالی که گیج شده بودم گویی آرزو می‌کردم که بهره‌ای از آن را به من می‌دادند.

واقعاً عجیب است که فردی همچون تیجانی و با این درجه از علم و عقل به برانگیختن شبهات پیرامون اصحاب پیامبر ﷺ پردازد و معتقد باشد که امت اسلامی از آغاز بر راهی تاریک بوده است و به دیگر سخن اینکه او می‌خواهد همه پیروزی‌ها، فتوحات و جانفشانی‌های خالصانه و نصوص الهی را به تصویر سیاهی تبدیل کند که هیچ ارتباطی با وحی، عقل و واقعیت ندارد.

ای تیجانی ادامه بده! تو بار مسئولیت سنگینی بر دوش من نهادی که من آن را انکار می‌کردم و در درون من نگرانی به وجود آوردی که از آن بیم داشتم. اما از امروز تصمیم گرفته‌ام که با همه نیروهایی که خداوند به من ارزانی داشته است وارد این میدان شوم و حقیقت تو و امثال تو را که این عقاید را وسیله تجارت قرار داده‌اند یا مزدورانی بیش نیستند روشن خواهم کرد و اختلافات شیعه و سنی را با تأمل فراوان بررسی خواهم کرد و چهره حقیقی آن را به اندازه توان و طاقت خودم و به دور از تعصب کشنده مذهبی و عاطفه قوی که هیچ دلیلی در برابر آن مقاومت نخواهد کرد. نشان خواهم داد.

در مزار حضرت زینب (رض)

زمانی که هواپیمایی که قرار بود برای اولین بار مرا به سوریه ببرد، در فرودگاه بر زمین نشست، تقریباً ساعت ۱۰ صبح بود.

به مسجد اموی رفتم و در مناطق مختلف دمشق گردش و از مساجد و کلیساهای قدیمی آن به دقت بازدید کردم. اما پاهایم پس از این گردش مرا به منطقه (سیده زینب) رساند تا بدین ترتیب افقی جدیدی را درباره اختلاف شیعه و سنی در برابر دیدگان من بگشایند.

در مسجد (سید، زینب) چیز عجیبی دیدم ... هزاران زائر برخی در حیاط مسجد روی زمین نشسته بودند، برخی در کنار مرقد نذوراتشان را تقدیم می‌کردند یا دو رکعت

نماز زیارت به جا می‌آوردند و برخی در قسمت دیگر مسجد در شبستانی بزرگ که گمان می‌کنم حسینیّه بود، به سخنرانی یکی از علمای شیعه گوش می‌دادند. من با تعجب فراوان برخی از زائران مرقد را دیدم که در حیاط مسجد و بدون کمترین احساس گناه و حرمت آن مکان، در آنجا سیگار می‌کشند! آنچه باعث تعجب بیشتر من شد این بود که بقیه زائران و نمازگزاران این عمل را تقبیح نمی‌کردند، گویی این امر در میان آنها عادی و بدون اشکال بود!^۱ ساعاتی بسیاری بر من گذشت بدون اینکه من آن را احساس کنم. مدتی طولانی در مرقد حضرت زینب ماندم و به مطالعه کتابها و تأمل در زائران ضریح می‌پرداختم، در راه رفتن به مسجد و مرقد حضرت زینب از حوزه شیرازی گذشتم که حوزه‌ای بزرگ بود که به خیابان کناری مسجد منتهی می‌شد. و برخی از علما و شیوخ شیعه را دیدم که در کنار حوزه ایستاده بودند یا از آن خارج می‌شدند. با خودم آرزو کردم در این حوزه درس بخوانم. اگر اصرار مادرم نبود بدانجا ملحق می‌شدم.

(۱) یکی از دوستان تعریف می‌کرد که در یکی از کتابهای تیجانی مطلبی را خوانده است که به همین امر اشاره دارد. کتاب مورد نظر را پیدا کردم و با شگفتی فراوان دیدم تیجانی از پدیده‌ای که من دیده بودم به عنوان امری عادی و شایع در مساجد و مراقد یاد می‌کند! تیجانی در کتاب «کل الحلول عند آل الرسول»: «اهل بیت کلید حلّ مشکلهها» صفحه ۱۶۹ تحت عنوان «سیگار کشیدن در محل نماز» می‌گوید: «اهل سنت و جماعت از شیعیان به علت سیگار کشیدن در مساجد و اماکن نماز بسیار انتقاد می‌کنند و می‌گویند: این عمل منکر و جزو اعمال شیطان است. در واقع باید گفت این پدیده تقریباً در همه میان شیعیان رواج دارد و هرگاه برای اولین بار وارد مساجدشان می‌شوی با مشاهده آن تعجب خواهی کرد. به یاد دارم زمانی که اولین بار در نجف این امر را مشاهده کردم بسیار تعجب و آن را تقبیح کردم. به همین دلیل در این باره از یکی از علمایشان پرسیدم. آنها به من پاسخی دادند که مرا قانع نکرد.»

اما هرگز جوانی عراقی را که در (السیده زینب) مشاهده کردم فراموش نمی‌کنم. مدتی همراه او بودم که تأثیر خوبی بر روحیه‌ام و شناخت بیشتر واقعیت عقاید شیعه داشت.

او همچون بقیه عوامل شیعه می‌نمود. اما پسر یک عالم شیعه بود که بیش از ۱۵ سال پیش از عراق به ایران مهاجرت کرده بود. در نتیجه این پسر در ایران بزرگ شده و پرورش یافته بود. سپس به همراه پدرش به سوریه آمده بود تا در یکی از کتابفروشی‌های محله «سیده زینب» کار کند.^۱

با صراحت و آشکارا به او گفتم از او خوشم آمده است. او کسی بود که تعصبات فرقه‌ای که امروز گریبانگیر مردم شده است، او را تسخیر نکرده بود. او در سخنانش مرا تکذیب نکرد بلکه برخلاف شیعیان دیگری که قبلاً دیده بودم کاملاً صراحت داشت.

به او گفتم: بدان که قبل از هر چیز برای من آسان است که به شیعیان اموری را نسبت دهم و به کتابهای مخالفانشان بسنده کنم و آنها را گمراه بدانم و باب بحث و مناظره با آنها را از آغاز ببندم. همچنانکه بسیاری از مردم چنین می‌کنند. اما من در جستجوی حقیقت هستم و گمشده خودم را در میان توده‌ای از اتهامات و اباطیل خواهم یافت.

پس به من خوش آمد گفت و افزود: من برای هر آنچه بخواهی آماده‌ام.

او کاملاً ناخودآگاه و با سرعت تمام سخن می‌گفت؛ هنوز هم سخن او را به یاد دارم که می‌گفت: نمی‌دانم چگونه در ایران انقلاب اسلامی به وقوع پیوست ... مردم آنجا از دین دورند و بسیاری از آنها در روزهای ماه مبارک رمضان آشکارا روزه‌خواری می‌کنند و علاوه بر این نماز را همواره کوتاه می‌کنند. اگر در عراق انقلابی رخ می‌داد، واقعی‌تر

(۱) در دیدار اخیرم از سوریه در سال ۲۰۰۶ م. آن جوان و آن کتابفروشی را که در آن زمان به کتابفروشی سیده رقیه مشهور بود نیافتم. گویی به شخص دیگری واگذار شده و نام آن تغییر پیدا کرده بود.

می نمود. زیرا در آنجا مردم واقعاً شیعه هستند، برخلاف ایران که معتقدم حکومت ایران شیعه است، اما مردم آن بسیار با دین فاصله دارند.

پس از چند روز همراهی و دوستی با او سؤالات دیگری از او پرسیدم. یکی از آنها درباره دیدگاه او درباره آن دسته از علمای شیعه بود که به صراحت از تحریف قرآن کریم سخن گفته بودند. او پاسخ داد: هرگز! هیچکدام از علمای ما چنین نگفته اند! به او گفتم: برادر گرامی ما در محله کتابفروشی ها هستیم و منابع شیعی در اینجا فراوان است آیا می توانم این اقوال را به شما نشان بدهم؟

در آن زمان فقط یک مورد از ارجاعهای این امر را به یاد داشتم. به همین دلیل به یکی از کتابفروشی ها رفتیم. مرد کتابفروش پرسید: چه کتابی می خواهید؟ گفتم: تفسیر صافی علامه کاشانی.

آن جوان به صاحب کتابفروشی سلام کرد و جلد اول تفسیر صافی را از او گرفت. سپس از کتابفروشی خارج شدیم و در کنار آن ایستادیم و صفحه مورد نظر را به جوان نشان دادم. او مدتی طولانی نشست و چندین بار مطلب را خواند. گویی نمی توانست باور کند.^۱

۱) کاشانی در تفسیر صافی، مقدمه ششم را به اثبات تحریف قرآن اختصاص داده و آن را چنین نام نهاده است: «مقدمه ششم درباره جمع آوری، تحریف، کم و کاست قرآن و تأویل آن» او پس از ذکر روایاتی که برای اثبات تحریف قرآن بدانها استناد و آنها را از منابع مورد اعتماد شیعه نقل کرده است به نتایجی دست یافته است که درباره آن چنین می گوید: «آنچه از این اخبار و روایات دیگر که از طریق اهل بیت علیهم السلام نقل شده است برمی آید این است قرآنی که در میان ماست همه آن قرآنی نیست که بر حضرت محمد صلی الله علیه و آله نازل شده است. بلکه مقداری از آن برخلاف آن چیزی است که خداوند آن را نازل نموده و برخی از آن دچار تحریف و مطالبی از آن حذف شده است. از جمله چندین بار نام امام علی و کلمه (اهل بیت) و همچنین نامهای منافقان در قسمتهای متعددی از قرآن حذف شده است. همچنین ترتیب

به او گفتم : هدفم از نشان دادن این موضع از کتاب به تو آن نبود که خودنمایی کنم یا درباره عقیده‌ات تشکیک ایجاد کنم. مقصود من واضح است و در آن هیچ غرضی ندارم. می‌خواهم از اسلام در برابر همه کسانی که به آن طعن می‌ورزند چه شیعه باشند یا سنی محافظت کنم. امور را از دیدگاه یک فرد شیعه مذهبی که می‌خواهد مذهبش را به وسیله حق و باطل پیروز سازند نگاه نکن. بلکه امور را به کتاب خداوند و سنت پیامبر ﷺ ارجاع بده و آنها را به عنوان داور قرار بده.

او به گفتن این سخن بسنده کرد : آن را از پدرم خواهم پرسید و تو را از آن آگاه خواهم کرد. یک روز بعد از این دیدار به من اطلاع داد که به سوی پدرش رفته است و گفت : موضعی از تفسیر صافی را که کاشانی در آن ادعا می‌کند قرآنی که امروزه در میان ماست تحریف شده است به او نشان دادم.

قبل از اینکه به پدرم آن صفحه از کتاب را نشان دهم، پدرم بی‌درنگ جلد و صفحه آن مطلب را به من گفت و ادامه داد : کاشانی در این امر اشتباه کرده است و ما در این اشتباه با او هم عقیده نیستیم. والسلام.

به جوان گفتم : نظر تو چیست؟ آیا با نظر پدرت در این باره موافقی؟
پاسخ داد : آری. کاشانی اشتباه کرده است و ما نظر او را نمی‌پذیریم.

آیات و سوره‌های آن براساس آن چیزی نیست که خداوند و پیامبرش دوست دارند.» سپس عقیده تحریف قرآن را در نظر علمای بزرگ شیعه امامیه بیان می‌کند و می‌گوید : «اما درباره اعتقاد مشایخ و علمای ما ﷺ باید گفت که ثقة الاسلام کلینی به تحریف و نقصان قرآن معتقد بود. زیرا او در این باره روایاتی را در کتاب (الکافی) ذکر کرده و هیچکدام از آنها را مردود ندانسته است. همچنین او در آغاز کتابش می‌گوید : او اموری را روایت می‌کند که از صحت آنها اطمینان دارد. همچنین تفسیر استادش علی بن ابراهیم قمی مملو، از این اقوال است و در این باره مبالغه کرده است. همچنین شیخ احمد بن ایطالط طبرسی نیز در کتاب الاحتجاج، بر روش آنها عمل کرده است.

به او گفتم: قرآن منبع اول قانونگذاری اسلامی است و تشکیک در آن اعتقاد به تحریف آن به معنای تخریب دین است. اگر ما درباره یک مسأله ساده فقهی سخن می‌گفتیم کافی بود گفته شود: «فلانی دچار اشتباه شده است و تمام شد.» اما اینکه کاشانی این گونه در کتاب خداوند طعن بورزد و درباره آن اینگونه سخن بگوید، این اصلاً درست نیست.

ای دوست من برای لحظاتی فراموش کن که کاشانی شیعه است. کتاب خداوند را یاری بده. اگر طعن‌ورزیدن نسبت به کلام خداوند و تشکیک درباره آن و اعتقاد به کم و زیاد شدن قرآن، کفر نباشد پس کفر چیست؟

جوان سکوت کرد و نخواستم او را بیشتر در بن‌بست نگه دارم. پس موضوع را خاتمه دادم. بقیه وقت را به بحث درباره امور دیگری گذراندیم. تا اینکه روزی با شرمندگی از من معذرت‌خواهی کرد و گفت: یکی از بزرگان از من خواسته است با تو همنشینی نکنم. من از او تفسیر قانع‌کننده‌ای در این باره طلب نکردم. اما وضعیت او را درک می‌کردم. به همین دلیل از او تشکر کردم و به امید اینکه روزی او را دوباره ببینم از او خداحافظی کردم.

بعد از یک ماه تمام اقامت در سوریه از مرقد حضرت زینب به کشورم برگشتم در حالی که با خودم کتابهایی را آورده بودم. به شدت مشتاق خواندن آن کتابها بودم. این دیدار گنج ارزشمندی بود که روزگار آن را به من هدیه کرد. اما این تنها هدیه آن نبود. مناظرت فردی نیز در غنی‌سازی شناخت و معرفت من نسبت به این امور نقش به‌سزایی داشت که در لابه‌لای کتاب به این امر را اشاره خواهیم کرد.

دوست داشتن اهل بیت

امام زین العابدین می گوید: «ما را براساس اسلام و در راه آن دوست داشته باشید که دیری نمی پاید دوست داشتن شما موجب ننگ و عار برای ما خواهد شد!»

دوست داشتن اهل بیت ...

اگر اختلاف بین اهل تسنن و تشیع اختلافی بود، از میان گروهی که اهل بیت را دوست دارند و گروهی که با اهل بیت دشمنی و از آنها نفرت دارند و حق آنها را به جا نمی آورند، از همان روز اول شیعه می شدم.

اگر برایم روشن می شد که در طول این سی سال زندگی ام راه و مسیر را اشتباه پیموده ام، حاضر بودم که این مدت را فراموش و به جای آن زندگی دیگری را شروع کنم.

ولی اختلاف حقیقی بین اهل تسنن و تشیع به این سادگی نیست.

علمای شیعه می دانند اکثر احادیثی که آنها برای رفعت درجه و مقام اهل بیت به آن استناد می کنند، احادیثی هستند که اهل سنت آنها را روایت می کنند، نیز می دانند که اهل سنت چقدر مقام اهل بیت را بزرگ می شمارند و برای حفظ فضایل آنان چقدر اهمیت قائلند، حتی احادیث نبوی که درباره مناقب و فضایل اهل بیت است، نخست توسط بخاری در مستندترین کتابهای حدیث و بعد در کتابهایی که از لحاظ سندی در مراحل بعدی قرار دارند ثبت و ضبط شده است.

کسی که کتابهایی مثل صحیح بخاری و مسلم و یا جامع ترمذی را نگاه بکند حتماً فصولی را می بیند که بعضی از آنها در فضایل علی بن ابیطالب، حسن، حسین یا فاطمه، عباس و پسرش عبدالله، جعفر بن ابیطالب و دیگر افراد اهل بیت نوشته شده است. این علاوه بر کتابهای زیادی است که اهل تسنن مخصوصاً در مورد اهل بیت نوشته اند

مانند کتاب‌های (فضائل الحسن و الحسين) نوشته امام احمد حنبل^۱ (۲۴۱ هـ) و (خصائص أمير المؤمنين علي بن ابيطالب) حافظ نسائی (۳۰۳ هـ) و (ذخائر العقبی فی مناقب ذوی القربی) محب طبری (۶۹۴ هـ) و (استجلاب ارتقاء العُرف بحب اُقرباء الرسول ﷺ و ذوی الشرف) حافظ سخاوی (۹۰۲ هـ) و (إحياء الميت فی فضائل أهل البيت) جلال‌الدین سیوطی (۹۱۱ هـ) و (جواهر العقدين فی فضل الشرفین) و (الجواهر الشفاف فی فضائل الأشراف) نورالدین شریف سمهودی (۹۱۱ هـ) و (درّ السحابه فی مناقب القرابه و الصحابه) شوکانی (۱۲۵۰ هـ) و بسیاری از کتاب‌های دیگر.

به همین دلیل آیت‌الله العظمی میرزا محمدحسین مامقانی چاره‌ای جز این ندید که اعتراف کند و بگوید: «و خلاصه کلام: مقصود و هدف ما از این خاتمه روشن شدن این مسأله است که اهل سنت و جماعت اگر چه معتقد به جانشینی علی علیه السلام به جای رسول اکرم صلی الله علیه و آله نیستند و خلافت را از آن اهل عترت و طهارت نمی‌دانند، ولی آنها تنها در این دو مسأله با شیعه اثناعشری اختلاف نظر دارند و به ولایت مطلق^۲ امیرالمؤمنین اقرار می‌کنند و به تمام فضائل و مناقب امامان معصوم اعتراف دارند. ولی این قضیه بر بیشتر مردم [شیعیان] نامفهوم و پوشیده است تا جایی که گمان می‌کنند اهل سنت فضایل ائمه‌ها را انکار می‌کنند.^۳

(۱) تقی‌الدین ابن تیمیه در کتاب (منهاج السنة) جلد ۴ صفحه ۱۲۵ این کتاب را به او نسبت داده است.
 (۲) اگر منظور از ولایت مطلقه محبت‌کردن و یاری‌دادن و بیعت با خلافت و امامت او در دین و حقانیت امام علی در برابر دشمنانش (در جنگ صفین و جمل) باشد، قطعاً درست است، ولی اگر منظور از آن پذیرفتن غلویی مانند اعتقاد به داوری اهل بیت در دنیا و آخرت و حضور آنها در هنگام مرگ و واگذاری حساب و کتاب مخلوقات به آنها باشد، گزافه‌گویی محض است.

(۳) کتاب (علم المَحَجَّة) صفحه ۲۸۷ زیر عنوان (علماء العامة و قبولهم فضائل اهل البيت).

پس چه اختلافی بین این دو جماعت وجود دارد در حالیکه هر دو اهل بیت را دوست دارند و به آنها محبت می‌ورزند؟!

در خلال پژوهش‌هایم درباره ابعاد اختلاف بین اهل سنت و تشیع به این نکته پی برده‌ام که مسائل زیادی وجود دارد که شیعه اثنی عشری آنها را مطرح کرده‌اند و همیشه دلیلی در ایجاد شکاف بین آنها و اهل سنت بوده است :

* مسأله ارتداد و برگشتن صحابه پیامبر ﷺ از اسلام بعد از وفات رسول اکرم ﷺ و نفرین شیخین (ابوبکر و عمر)!

* مسأله معصوم بودن امامان شیعه و ادعای اینکه آنها از اشتباه و فراموشی مصون هستند!

* مسأله اینکه امامان شیعه ولایت تکوینی دارند و همه موجودات هستی مطیع و فرمانبردار آنها هستند!

* مسأله از طرف خدا آمدن امامان و اینکه خداوند آنها را [به حکومت] بر بندگان منصوب کرده همچنان که حکومت پیامبران را [بر مردم] تثبیت کرده است!

* وصف امامان اهل بیت با اوصافی که فقط شایسته خداوند هستند!

این مسائل در کنار دیگر بحث‌های عقیدتی و تاریخی که در تاریخ آمده به نحوی مستقیم در ایجاد تنفر و کینه‌ورزی میان این دو گروه نقش داشته است. به شکلی که اهل سنت و شیعیان اثنی عشری هر دو یک مقصد را دارند ولی سر یک دو راهی قرار دارند که هرگز به هم دیگر نمی‌رسند.

این طرز فکر در ذهن بسیاری از شیعیان همچنان باقی است که فقط آنها هستند به اهل بیت محبت دارند و ولایت آنان را قبول دارند و اهل سنت دشمنان اهل بیت هستند و از آنها متنفرند، و یاد بهترین صورت آنها دشمنان اهل را دوست دارند! اگر در صحت این مطالب شک و گمان داری می‌توانی کتاب علامه یوسف بحرانی (الشهاب

الثاقب فی معنی الناصب) را که درباره اهل سنت نوشته شده است بخوانی. او می‌گوید «خلاصه آن که چنانچه از اخبار برمی‌آید محبت اهل بیت علیهم‌السلام^۱ یعنی اعتقاد داشتن به امامت آنها و قراردادن ایشان در مرتبه و منزلت خودشان و باور به این که دورگذاشتن آنها از این جایگاه و برتری دادن دیگران بر آنها، دشمنی و تنفر از اهل بیت تلقی می‌شود و این اختلافی که میان اهل سنت و برخی از شیعیان در مورد محبت اهل بیت وجود دارد، ادعاهایی بی‌دلیل و برهان است. دلیل واضحی بر مخالفت اهل سنت با آنهاست.»^۲

هم‌چنین نعمت‌الله جزائری در کتاب «الأنوار النعمانیة» جلد دوم صفحه ۳۰۷ می‌نویسد: در تأیید این مطالب می‌توان به این مورد اشاره کرد که امامان علیهم‌السلام و شخصیت‌های برجسته اهل بیت، لفظ ناصبی [به معنای دشمن] را در مورد ابوحنیفه و امثال او بکار می‌بردند. در حالیکه ابوحنیفه کسی نبود که با اهل بیت دشمنی کند، بلکه او از آنها جدایی گرفته بود ولی به آنها اظهار محبت می‌کرد. هرگز به کسی برخورد نخواهید کرد که خودش در محبت دیگران غلو و افراط داشته باشد ولی از اینکه دیگران او را کم دوست داشته باشند، راضی و خشنود باشد.

لذا هر چند علمای شیعه در کتاب‌های اهل سنت تمجیدهایی درباره اهل بیت و تحسین مقام یکی از آنها را بخوانند ولی این امور هیچ وقت تصور ذهنی آنان را درباره اهل سنت تغییر نمی‌دهد، هر چند که نویسندگان این مطالب نیز به باور و عقیده شیعیان

(۱) مراد از اهل بیت امامان دوازده‌گانه (علی بن ابی‌طالب، حسن و حسین، علی بن حسین، محمد بن علی ملقب به باقر، جعفر بن محمد ملقب به صادق، موسی بن جعفر ملقب به کاظم، علی بن موسی ملقب به رضا، محمد بن علی ملقب به جواد، علی بن محمد ملقب به هادی، حسن بن علی ملقب به عسکری و محمد بن حسن ملقب به قائم، حجت و مهدی منتظر است.

(۲) کتاب (الشهاب الثاقب فی معنی الناصب) صفحه ۱۴۴.

درباره امامت و اغتصاب آن از سوی ابوبکر، عمر و عثمان و بقیه صحابه، اعتقادی نداشته باشد!

دوست داشتن اهل بیت نشانه تقوا و ایمان است و دشمنی و کینه نسبت به آنها عین نفاق و گمراهی است

دوست داشتن اهل بیت پیامبر ﷺ ایمان و تقوا است و دشمنی با آنان نفاق و گمراهی. هر کس آن‌ها را دوست بدارد مانند آن است که رسول خدا ﷺ را دوست داشته باشد و هر کس با آنها دشمنی کند با پیامبر ﷺ دشمنی کرده است.

دشمن آنان در دنیا ملعون و منفور و در جهنم بر چهره‌اش افتاده است، در این باره پیامبر ﷺ می‌فرماید «والذی نفسی بیده، لایبغضنا أهل البیت أحد إلا أدخله الله النار» «قسم به کسی که زندگی و مرگ من به اراده اوست، هر کسی با ما اهل بیت دشمنی کند خداوند حتماً او را به جهنم می‌اندازد.»

ابن وزیر(ره) می‌گوید: «همه متون دارای اسناد متواتر بر وجوب محبت و دوستی اهل بیت و یاری‌دادن آنان دلالت می‌کنند. مثلاً در حدیث صحیح آمده است: «وارد بهشت نمی‌شوید تا اینکه ایمان بیاورید و ایمان نمی‌آورید. تا اینکه دوست داشته شوید» و همچنین آمده است (انسان همراه کسی است که او را دوست دارد) و از مواردی که به اهل بیت ﷺ اختصاص دارد آیه ۳۳ سوره احزاب است:

(۱) حاکم در [المستدرک] جلد سوم صفحه ۱۵۰ آن را روایت کرده است و گفته است (حدیث بنا به شرط مسلم صحیح است) و نیز البانی در کتاب (السلسلة الصحيحة) جلد ۵ صفحه ۶۴۳ شماره ۲۴۸۸ آن را صحیح دانسته است.

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾

﴿[الأحزاب: ۳۳].﴾

«خداوند قطعاً می‌خواهد پلیدی را از شما اهل بیت [پیامبر] دور کند و شما را

کاملاً پاک سازد.»

به این خاطر دوست داشتن، بزرگ شمردن، ارج و احترام گذاشتن به آنها و باورداشتن به مناقبشان از واجبات است. زیرا آیات مباحله و مودت و تطهیر درباره آنها نازل شده است و اینان صاحبان همه مناقب و فضایل شریف و عالی هستند.^۱

امام ابوبکر محمد بن حسن آجری از چکیده این مطالب این چنین نتیجه‌ای از مبای را می‌گیرد که گوش‌ها را به شنیدن آن می‌نوازد؛ او چنین می‌گوید: «بر هر زن و مرد مسلمان واجب است که به اهل بیت پیامبر ﷺ یعنی علی ابن ابیطالب، فاطمه، حسن، حسین، جعفر طیار، حمزه^۲، عباس و فرزندانشان ﷺ احترام بگذارد و آنها را دوست داشته باشد. اینان اهل بیت رسول خدا ﷺ هستند و بر مسلمانان واجب است که به آنها محبت کنند و آنها را بزرگ بشمارند. بدی آنها را نادیده بگیرند و با آنان سازش داشته و

(۱) کتاب (ایثار الحق علی الخلق)، صفحه ۴۱۶.

(۲) پسران حمزه بن عبدالمطلب ﷺ اینها بودند: (عمارة) که مادرش خولۀ دختر قیس بن قهد انصاری است. (یعلی) مادرش از انصار و قبیله اوس بود، ابن عبدالبر گفته است که: «او و برادرش یعلی در هنگام وفات رسول اکرم ﷺ سنی از آنها گذشته بود. از آنها روایتی نقل نشده است. به حمزه ابوعمار می‌گفتند، عمار بزرگترین فرزند او بود و اگر تا بعد شهادت پدرش که شش سال و چند ماه قبل از وفات پیامبر بوده زنده مانده باشد، حتماً جزو یاران پیامبر بوده است.

دخترهای حمزه ﷺ یکی (سلمی) و دیگری (أمامة) بود که هر دو از صحابه بودند. و بعد از حمزه با مرگ فرزندان نسل او منقطع گردید. و هیچ کس از آنها به جا نماند. نگا: (جمهره أنساب العرب) ابن حزم، صفحه ۱۷ و کتاب (الاستیعاب) ابن عبدالبر جلد اول صفحه ۳۵۳.

بر آنان صبور باشند و برایشان دعا کنند. هر کدام از فرزندان و نوادگانشان که نیکو باشند بر اخلاق گذشتگان بزرگوار و نیکوکار خود بوده‌اند و اگر یکی از آنها اخلاق خوبی نداشته است در حق او دعای صالح‌شدن و حفظ و سلامت او کرده و اهل عقل و ادب با او حسن معاشرت داشته‌اند، و به او گفته‌اند: ما نمی‌گذاریم که تو اخلاقی غیر از اخلاق نیکوی گذشتگان خود را داشته باشی و تو را از آن برحذر می‌داریم و به خاطر محبتمان به تو دوست داریم که همان اخلاق شریف و نیکوی اهل بیت علیهم‌السلام را داشته باشی، خداوند نیز با این امر موافق است.^۱

آجری در صفحه ۸۱۱ همین کتاب می‌نویسد «اگر کسی پرسد: درباره شخصی که فقط ابوبکر و عمر و عثمان را دوست دارد، اما محبت علی علیه‌السلام، حسن و حسین و همچنین خلافت علی علیه‌السلام را قبول ندارد چه نظری داری؟ آیا این دوست‌داشتن و محبت او در حق ابوبکر و عمر و عثمان علیهم‌السلام فایده‌ای برای او دارد؟

باید گفت: پناه بر خدا، این صفتِ شخصِ منافق است و نه صفت یک انسان مؤمن. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به علی علیه‌السلام فرمود: «لا یحبک الا مؤمن ولا یبغضک الا منافق^۲» «فقط مؤمنان تو را دوست دارند و فقط منافقان با تو دشمنی می‌کنند.» همچنین فرموده است «من آذی علیاً فقد آذانی^۳» «هر کس که علی را آزار دهد در واقع مرا اذیت کرده است» و پیامبر به خلافت و بهشتی‌بودن و شهیدشدن او گواهی داده است. علی علیه‌السلام دوستدار خداوند و رسولش است، و خداوند و پیامبرش [هم] او را دوست دارند ما

(۱) کتاب (الشريعة) صفحه ۸۳۲.

(۲) ترمذی سنن خود در کتاب (کتاب المناقب) قسمت مناقب علی بن ابی طالب در حدیث شماره ۳۷۳۶ آن را روایت کرده است.

(۳) همه طریقه‌های اسناد حدیث صحیح است (نگا: (السلسلة الصحيحة) حدیث شماره ۲۲۹۵.

همه این گواهی‌های پیامبر درباره فضایل او و محبت به حسن و حسین ذکر کرده‌ایم. پس لعنت خداوند در دنیا و آخرت بر کسی باد که آنها را دوست نداشته باشد و از آنان سرپیچی کند. بی‌تردید ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم از این لعنت مبرا هستند و همچنین کسی که ولایت علی ابن ابیطالب رضی الله عنه را پذیرفته باشد و اهل بیتش را دوست دارد و چنین بیندارد که علی رضی الله عنه خلافت ابوبکر و عمر و عثمان را قبول نداشته است و دوست آنها نبوده و حتی به آنها هم بدگویی کرده مستحق چنین نفرینی است. ما یقین داریم که علی، حسن و حسین رضی الله عنهم از داشتن چنین یارانی مبرا هستند. پس این نوع محبت به او هیچ سودی نمی‌رساند، مگر آنکه ابوبکر و عمر و عثمان را نیز چنان که علی رضی الله عنه به وصف و ذکر فضایلشان و اظهار برائت از دشمنانشان پرداخته است همراه با اهل بیت دوست داشته باشد. پس خداوند از علی رضی الله عنه و از خاندان پاکش راضی باد. این است راه و روش مسلمانان عالم و عاقل.»

شیخ الإسلام ابن تیمیه می‌گوید: «تبعیت از قرآن بر همه مسلمانان واجب است، بلکه این امر اصل ایمان و هدایت خدا است که پیامبر را به خاطر آن مبعوث کرده است، همچنین محبت اهل بیت پیامبر رضی الله عنهم و چشم‌پوشی از خطاهای آنان و رعایت حقشان بر همه واجب است.»

اما دو چیز گرانبهایی که رسول الله صلی الله علیه و آله به آنها سفارش و توصیه کرده است. مسلم در کتاب (صحیح) از زبان زید بن أرقم روایت می‌کند که گفت: «رسول الله صلی الله علیه و آله در محلی که بین مکه و مدینه بود و خُم نامیده می‌شد به ما گفت: «یا أيها الناس، إني تارك فيكم الثقلين» (ای مردم من دو چیز گرانبها را در میان شما به ارث می‌گذارم) و در روایتی آمده است که یکی از این دو چیز از دیگری با ارزش‌تر است. «کتاب الله فيه الهدى والنور» (کتاب خداوند که هدایت و نور در آن است.) و درباره کتاب خداوند

بسیار تأکید کرد و در روایتی دیگر این چنین روایت شده : «هو حبل الله، من اتبعه كان على الهدى، و من تركه كان على الضلالة، و عترتی أهل بیت. أذکرتم الله أذکرکم أهل بیتی، أذکرکم أهل بیتی.»

«کتاب خداوند ریسمان الهی است و هر کس از آن پیروی کند هدایت می‌شود و هر کس از آن دوری جوید گمراه است. و مورد دوم عترت من یعنی اهل بیتم است. در حق آنان خداوند را به یاد آوردید، در حق آنان خداوند را به یاد آورید، در حق آنان خداوند را به یاد آورید» از زید بن ارقم پرسیده شد که : اهل بیت پیامبر چه کسانی هستند؟ گفت : «اهل بیت او کسانی هستند که دادن زکات به آنها حرام است و آنها آل عباس و آل علی و آل جعفر و آل عقیلند.»

نصوصی که بر لزوم تبعیت از قرآن دلالت می‌کند، عظیم‌تر و با اهمیت‌تر از آن است که بتوان آنها را اینجا آورد. از پیامبر ﷺ حدیث صحیحی درباره اهل بیت روایت شده است که فرمود : «والذی نفسی بیده، لا یدخلون الجنة حتی یحبوکم من أجلي» «قسم به آنکه زندگی‌م در اراده اوست [مردم] وارد بهشت نمی‌شوند مگر اینکه شما [اهل بیت] را به خاطر من دوست بدارند.»

خداوند به ما دستور داده که بر خاندان پیامبر صلوات بفرستیم، آنها را از زکات که بر اهل بیت حرام است پاک کرده است و قسمتی از خمس و فیه را به آنها داده است. پیامبر ﷺ در حدیث صحیح دیگری آمده است. چنین فرموده است : «إن الله اصطفی کنانة من بنی إسماعیل و اصطفی قریشاً من کنانة و اصطفی بنی هاشم من قریش و اصطفانی من بنی هاشم، فأنا خیرکم نفساً و خیرکم نسباً» : «خداوند خاندان اسماعیل و از آنها کنانه را انتخاب کرد، و از کنانه قریش و از قریش بنی هاشم و از بنی هاشم مرا برگزید، پس من از همه شما بالاتر و نسبم برتر است.» اگر به روایت

آنچه که دربارهٔ حق و حقوق خویشاوندان و صحابه پیامبر روایت شده است پردازیم کلام به درازا می‌کشد. دلایل زیادی در کتاب و سنت برای لزوم رعایت حق آنها آمده است.

به همین دلیل اهل سنت و جماعت خود را ملزم به رعایت حقوق صحابه و خویشاوندان پیامبر می‌دانند و از دشمنانی که علی ابن ابیطالب را کافر و فاسق می‌دانند و به اهل بیت بی‌حرمتی می‌کنند، و یا افرادی که به خاطر حکومت با آنان دشمنی می‌کنند و حق واجبشان را ادا نمی‌کنند و به ناحق در ذکر فضایل افرادی مانند یزید بن معاویه غلو و زیاده‌روی می‌کنند، مبرا هستند.

نیز از شیعیان اثناعشری که از صحابه و عموم مسلمانان بدگویی می‌کنند و عامه صالحان مسلمانان را کافر می‌دانند و خود بر این امر آگاهند که خودشان گناهکارتر و گمراه‌ترند، مبرا و به دور هستند.^۱

اهل بیت چه کسانی هستند؟

اولین کاری که باید برای داشتن یک بحث مفید انجام داد همان مرحله بیان مسأله و توضیح دقیق مفاهیم بحث است.

اگر در پناه لطف و رحمت خداوند بتوانی که در بررسی موارد اختلاف با مخالفان بی‌طرفی و انصاف را رعایت کنی به این نتیجه می‌رسی که علت بحرانی که ما به خاطر حل مسایل مذهبی درگیر آن هستیم بیش از آنکه به فاسد بودن نیت یکی از طرفین برگردد، به خاطر درک نادرست از مسایل اختلاف است و مهم‌ترین آنها مسأله فهم و درک اصطلاحات است.

(۱) کتاب (مجموع الفتاوی)، جلد ۲، صفحه ۲۶۸-۲۶۹.

اگر خداوند این توفیق را به تو عطا کند که در یکی از این مجالسی که درباره حل مسائل اختلاف شیعه و سنی بحث می‌کنند شرکت کنی، می‌بینی که در بسیاری از موارد گفتگوی بین دو طرف نخست با آرامی آغاز می‌شود و پس از اندکی به داد و فریاد می‌کشد و طرفین اتهامهایی به یکدیگر می‌دهند و یا همدیگر را کاملاً نفرین و لعن می‌کنند.

اما اگر در آخر جلسه از یکی از دو طرف درباره اهل بیت که پیرامون آنها بحث می‌شد سؤال کنی و باز همان سؤال را از طرف دیگر بررسی دو جواب مختلف می‌شنوی! و خواهی دانست که هر دو گروه وارد مباحثه‌ای طولانی و گسترده شده‌اند و درباره حاشیه‌ها و اختلافاتی مشاجره می‌کنند که به هیچ نتیجه‌ای ختم نمی‌شود مگر اینکه قبل از همه مصداق اصطلاح اهل بیت را که در مورد آن [این همه] بگو مگو، اختلاف و انشعاب فکری وجود دارد به دقت بیان شود.

به همین دلیل بر من محقق و افرادی که می‌خواهند در مورد اهل بیت پیامبر ﷺ بحث کنند لازم است قبل از هر کاری معنای دقیق اصطلاح را مشخص کنند. در غیر این صورت بحث درباره اهل بیت بحثی احساسی و بدون دلیل و برهان می‌شود.

تبیین و توضیح معنای دقیق اهل بیت

انسان وقتی در کتاب‌های لغت و آیات شریفه و احادیث شریف نبوی پیرامون این کلمه به خوبی تأمل کند مشاهده می‌کند که این کلمه به اعتبار کاربردهای مختلف، معانی متفاوتی دارد که نباید از این مسأله چشم‌پوشی کرد و آن را به حساب قول‌های مختلف در این زمینه گذاشت. همچنان که بعضی در گذشته و اکنون نیز اینگونه گمان می‌کنند که احکام مسائل مذهبی نیز با همدیگر تناقضی ندارند و درست نیست که

اصطلاح (اهل بیت) را به عنوان یک اصطلاح پیچیده و نامفهوم در نظر گرفت که بستر و حد مشخصی ندارد.

به همین دلیل علاقه‌مند شدم که متون مذهبی که این واژه در آنها آمده و موارد استفاده آن را بررسی و مطالعه کنم. در کدام علمای آگاه به این مسأله تأمل کردم و در نهایت به این نتیجه رسیدم که مفهوم کلی این اصطلاح بدون ذکر تفصیل آن در شامل افراد سه گروه است: خویشاوندان نسبی، افراد ساکن در خانه فرد و افرادی که در خانه فرد متولد شده‌اند. پس بنی‌هاشم (فرزندان عبدالمطلب) از لحاظ نسب اهل بیت پیامبر ﷺ هستند، و به فرزندان جدّ قریب «بیت» گفته می‌شود: مثلاً می‌گویند: بیت (نسب) فلانی کریم و شریف هستند.

همسران پیامبر ﷺ از جهت سکونت داشتن [در خانه رسول خدا] جزو اهل بیت هستند و معمولاً بیشتر اوقات کلمه (اهل) از لحاظ عرف و عادت برای همسر شخص به کار می‌رود.

همچنین فرزندان پیامبر ﷺ به جهت ولادت در خانه او جزو اهل بیت هستند. پس با توجه به گستردگی معنای این کلمه تمام فرزندان پیامبر از فاطمه (رض) گرفته تا علی ﷺ و فرزندانشان همه جز افراد اهل پیامبر ﷺ به حساب می‌آیند.

اگر بخواهیم با مفهوم (اهل بیت) بیشتر آشنا شویم، نخست باید بدانیم که در شرع این کلمه بر جایگاه دو گروه دلالت می‌کند:

اولاً: یاران و پیروان و ثانیاً: افرادی که زکات بر آنها حرام است. حالا مفصلاً به توضیح این مطلب می‌پردازیم.

اولاً: پیروان و یاران

عرب کلمه (اهل) را به معنای پیروان و یاران فرد به کار برده‌اند.

مثلاً عبدالمطلب درباره حادته جنگ اصحاب فیل می گوید :
 «خداوندا! امروز پیروانت را بر پیروان صلیب و اصحابش پیروز بگردان!» در اینجا
 مراد عبدالمطلب آن است : خداوندا اتباع و پیروان و یارانت را امروز بر پیروان صلیب و
 یارانش پیروز بگردان. گاهی در کتاب و سنت نیز (آل) یا همان اهل به همین آمده است
 مثلاً خداوند در قرآن کریم آیه ۳۴، سوره الرحمن می فرماید :

﴿إِلَّا آلَ لُوطٍ نَّجَّيْنَاهُمْ بِسَحَرٍ﴾ [القمر: ۳۴].

«ما خاندان و پیروان لوط را در سحرگاهان نجات دادیم.»

مراد از کلمه آل لوط الذین در این آیه پیروان لوط الذین است، حال چه خویشاوند او
 باشند یا دیگران.

همچنین مانند آیه ۴۹ سوره بقره که خداوند درباره فرعون می فرماید :

﴿وَإِذْ نَجَّيْنَاكَ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَسُومُونَكَ سُوءَ الْعَذَابِ يُدَبِّحُونَ أَبْنَاءَكَ﴾

﴿وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكَ فِي ذَلِكُمْ بَلَاءٌ مِنْ رَبِّكَ عَظِيمٌ﴾ [البقرة: ۴۹].

«و [به یاد آورید] زمانی را که شما را از دست فرعون و پیروان او نجات دادیم.
 کسانی که بدترین شکنجه‌ها را به شما می‌رسانیدند. پسرانتان را سر می‌بریدند [از
 ترس اینکه مبدا کسی از میان آنها برخیزد و سلطنت و قدرت را از دست
 فرعون خارج سازد] و زنانتان را زنده می‌گذاشتند [تا به خدمت آنان کمر
 ببندند]، و در این [شکنجه و تهدید به نابودی] آزمایش بزرگی از جانب خدا
 برایتان بود.»

و نیز در آیه ۵۰ سوره بقره فرموده است :

﴿وَإِذْ فَرَقْنَا بِكُمْ الْبَحْرَ فَأَنْجَيْنَاكُمْ وَأَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ وَأَنْتُمْ نَنْظُرُونَ﴾ ﴿٥٠﴾

[البقرة: ۵۰].

«و [به یاد آورید] زمانی را که به خاطر شما و برای شما دریا را از هم شکافتیم [و میان آب آن فاصله انداختیم تا از آنجا عبور کنید] و شما را رهانیدیم و پیروان و هواداران فرعون را [در جلو دیدگانتان] غرق کردیم و شما می‌نگریستد [و می‌دیدید که بعد از بیرون رفتنتان دریا چگونه بر هم می‌آید.]»

و نیز مانند آیه ۴۶ سوره غافر که خداوند درباره آل فرعون فرموده است :

﴿أَدْخَلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ﴾ ﴿٤٦﴾ [غافر: ۴۶].

«پیروان فرعون را به شدیدترین عذاب دچار سازید.»

در این موارد مقصود از (آل فرعون) فرعون و پیروانش است چون همانطور که همه مفسران و مورخان اتفاق نظر دارند فرعون اصلاً فرزندی نداشت. خداوند از زبان آسیه همسر فرعون درباره موسی عليه السلام می‌فرماید :

﴿وَقَالَتِ امْرَأَتُ فِرْعَوْنَ قُرْتُ عَيْنِي لِي وَلَكَ لَا تَقْتُلُوهُ عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ

وَلَدًا وَهُمْ لَا يَسْعُرُونَ﴾ ﴿٩﴾ [القصص: ۹].

«زن فرعون [آسیه هنگامی که دید آنان قصد کشتن کودک را دارند] گفت : او را نکشید، نور چشم من و تو است. شاید برای ما مفید باشد، و یا اصلاً او را پسر خود کنیم، آنان نمی‌فهمند [که دست تقدیر در پس پرده غیب، چه بازی می‌کند.]»

قرطبی در تفسیر کلام خداوند ﴿وَإِذْ نُجَيْنَاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ﴾ می‌گوید : «آل

فرعون، قوم و پیروان او و کسانی هستند که بر دین او بودند. همچنین آل رسول خدا صلى الله عليه وآله کسانی هستند که در همه حال چه در زمان او و چه در غیر آن پیرو دین او باشد حال

فرقی نمی‌کند که جزو بستگان او باشد یا نه. و هر کس پیرو دین او نباشد از آل و اهل او به حساب نمی‌آید اگرچه جزو خویشاوندان پیامبر ﷺ باشد.^۱

به امام صادق گفته شد «مردم می‌گویند همه مسلمانان، آل پیامبر ﷺ به حساب می‌آیند، او گفت: هم نادرست گفته‌اند و هم درست، گفتند: مگر ممکن است؟ گفت: در این که همه آل او هستند نادرست گفته‌اند. ولی اگر همه مسلمانان تمام مقررات شرع را رعایت کنند می‌توانند جز آل پیامبر به حساب آیند.^۲»

ثانیاً: افرادی که زکات بر آنها حرام است.

(آل) در این معنی بر دو نوع است: اصل و فرع.

مقصود از اصل، با توجه به حدیث ثقلین و این حدیث پیامبر، بنی‌هاشم^۳ است: «أما بعد، ألا أيها الناس فإنما أنا بشر يوشك أن يأتي رسول ربي فأجيب و أنا تارك فيكم ثقلين: أولهما كتاب الله، فيه الهدى والنور فخذوا بكتاب الله و استمسكوا به»: «اما بعد، ای مردم من [هم‌مانند شما] فردی هستم که هر لحظه ممکن

(۱) تفسیر قرطبی جلد ۱، صفحه ۳۸۲.

(۲) کتاب (مفردات غریب القرآن) صفحه ۳۱.

(۳) مقصود علما از (بنی‌هاشم) کسانی‌اند که بستگان و خویشاوندان پیامبر هستند، در غیر این صورت همه علما بر این نکته اتفاق نظر دارند که کسانی که صدقه‌دادن به آنها حرام است و اصطلاح (آل بیت) بر آنها اطلاق می‌شود و محبت و تکریمشان واجب است، افراد مؤمن بنی‌هاشم هستند نه همه بنی‌هاشم چه مسلمانان و چه کافرشان!

برای اطلاع بیشتر رجوع شود به کتاب‌های (فتح الوهاب) شیخ الإسلام ذکریا انصاری و جلد ۱ صفحه ۸، و (فتح المعین) شیخ زین الدین ملیباری جلد ۱ صفحه ۲۰.

است فرستاده خداوند بیاید و من هم دعوت او را اجابت کنم. دو چیز گرانبها را در میان شما به جا می‌گذارم: اول کتاب خداوند، که در آن هدایت و روشنایی است ما شما را به آن سفارش می‌کنم و به آن تمسک جوئید. بنابراین پیامبر ﷺ مسلمانان را بر عمل کردن به کتاب خدا تشویق و ترغیب کرد. سپس فرمود: «و اهل بیته، اذکرکم الله فی اهل بیته، اذکرکم الله فی اهل بیت، اذکرکم الله فی اهل بیتی» : «دوم: اهل بیتم، در مورد اهل بیت من خدا را به یاد داشته باشد. در مورد اهل بیت من خدا را به یاد داشته باشید، در مورد اهل بیت من خدا را به یاد داشته باشید.» حصین از زید پرسید: اهل بیت او چه کسانی هستند؟ آیا زنان او جزو اهل بیت او نیستند؟

زید گفت: زنانش جز اهل بیت اویند. ولی اهل بیت او کسانی هستند که بعد از پیامبر زکات بر آن حرام است. پرسید: آنها چه کسانی هستند؟ گفت: آنها آل علی، خاندان عقیل، خانواده جعفر و آل عباس هستند. گفت: آیا صدقه بر همه این افراد حرام است؟ جواب داد: «بله!»

مسلم در صحیح خود از عبدالله بن حارث بن نوفل هاشمی^۲ به نقل از عبدالمطلب بن ربیع^۳ روایت می‌کند که پدرش ابوربیعه بن حارث به عبدالمطلب بن ربیع و فضل بن عباس^۴ گفت: نزد رسول خدا ﷺ بروید و به او بگویید: ای رسول خدا ما را بر امور زکات بگمار! سپس این حدیث پیامبر را در این باره ذکر می‌کند که فرمود:

(۱) مسلم در (کتاب فضائل الصحابة) باب (من فضائل علی بن ابی طالب) در حدیث شماره ۲۴۰۸ آنرا روایت کرده است.

(۲) او عبدالله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف است.

(۳) او عبدالمطلب بن ربیع بن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف است.

«إن هذه الصدقة إنما هي أوساخ الناس و إنما لاتحل لمحمد و لا لآل محمد»

«این صدقات چرک و پلیدیهای مردم است و بر محمد و آل او حرام است.»
 امام شافعی افراد (بنی مطلب) را نیز بر اساس حدیثی از پیامبر ﷺ جزو بنی هاشم به حساب می آورد. پیامبر فرموده است: «إنما بنو هاشم و بنوالمطلب شیء واحد» :
 «بنی هاشم و بنی مطلب یکی هستند.» و در روایتی دیگر چنین بیان شده است «إننا و بنو مطلب لانفترق فی جاهلیة و فیء اسلام آ» : «ما و بنو مطلب چه در زمان جاهلیت و چه در زمان اسلام از همدیگر جدا نمی شویم» ابن قدامه مقدسی در جواب اینکه (بنی المطلب) در مفهوم (آل بیت) می گنجد، می گوید : نباید از بنی مطلب را بر بنی هاشم قیاس کرد. چون بنی هاشم خویشاوندان نزدیکتر پیامبر ﷺ و آنها اهل بیت پیامبر ﷺ هستند و سهم بودن بنی المطلب با آنها در $\frac{1}{5}$ خمس فقط به خاطر خویشاوندی آنها با پیامبر ﷺ نیست. زیرا بنی عبد شمس و بنی نوفل نیز در خویشاوندی با بنی مطلب برابرند ولی هیچ سهمی به آنها تعلق نگرفته است، پس به این سبب بوده که بنی مطلب هم با پیامبر ﷺ خویشاوند بوده اند و هم جزو یاران و انصار پیامبر بوده اند و یا هر دو این موارد را با همدیگر داشته اند.^۳

دلیل ابن قدامه در این مورد این است که پیامبر ﷺ علت تعلق گرفتن خمس به بنی عبدالمطلب را به این سبب بیان کرده که آنها چه در دوران جاهلیت و چه دوران اسلام از بنی هاشم جدا نشدند و در همه احوال به عنوان پشتیبانی برای آنها بودند. پس

(۱) بخاری در (کتاب المناقب) باب (مناقب قریش) در حدیث شماره ۳۵۰۲ آن را ذکر کرده است.

(۲) ابوداود در (کتاب الخراج) باب (فی بیان مواضع قسم الخمس و سهم ذی القربی) در حدیث شماره ۲۹۸۰ آن را آورده است.

(۳) المغنی، جلد ۲ صفحه ۵۲۰.

فقط آنها با بنی هاشم استحقاق گرفتن خمس را دارند و نه دیگر خویشاوندان پیامبر ﷺ. اما دلیل خاصی برای تحریم زکات بر بنی مطلب مانند سایر اهل بیت وجود ندارد و اصل این است که صدقه دادن به آنها به عنوان جایز است و کسانی که زکات بر آنها حرام است فقط بنی هاشم هستند.

همسران رسول خدا ﷺ جزو اهل بیت ایشان هستند

اما فرع آل بیت همسران پیامبر ﷺ هستند که به خاطر خویشاوندی نسبی شان با پیامبر ﷺ جزو اهل بیت او به حساب می آیند. ازدواج آنها با افرادی غیر از پیامبر ﷺ چه در زمان حیات و چه بعد از وفات او حرام بوده است و در دنیا و آخرت آنان همسران اویند، پس این اتصال دائم و همیشگی آنان با پیامبر آنها را در مقام نسب او قرار داده است. کتاب و سنت بر این نکته دلالت دارد که آنها جزو اهل بیت هستند.

اولاً

خداوند همسران پیامبران را با نام (اهل بیت) آورده است، مثلاً در سوره نمل آیه ۷ درباره موسی عليه السلام آمده است :

﴿إِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِأَهْلِهِ إِنِّي آنَسْتُ نَارًا سَاءَتِ كَرْمَتُهَا إِنِّي كُنْتُ مِنَ الْمُنَادِينَ﴾. [النمل: ۷].

«به یاد بیاور [زمانی را که موسی [در راه برگشت از مدین به مصر، در شب تاریک و سردی که راه را گم کرده بود و درد زایمان همسرش را گرفته بود] به خانواده اش [همسرش] گفت : [بایستد که] من آتشی [از دور] می بینم. هر چه زودتر خبری [از راه] برایتان می آورم.»

واضح است که در این سفر فقط همسرش همراه او بوده است.

طباطبائی در تفسیر المیزان درباره معنای اهل در «إِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِأَهْلِهِ» می‌نویسد :
 «اهل در این آیه سوره قصص به معنای همسر موسی که دختر شعیب است، آمده
 است.»^۱

خداوند می‌فرماید :

﴿فَلَمَّا قَضَىٰ مُوسَى الْأَجَلَ وَسَارَ بِأَهْلِهِ﴾. [القصص: ۲۹].

«هنگامی که موسی مدت را به پایان رسانید و همراه خانواده‌اش [از مدین به
 سوی مصر] حرکت کرد.»

قمی درباره تفسیر آیه ۲۹ سوره قصص، می‌گوید : «... پس هنگامی که موسی مدت
 قرار گذاشته شده را به پایان برد همراه زنش راهی سفر شدند و شعیب توشه سفر را به
 او داد و گوسفندانش را روانه ساخت و به هنگام خارج‌شدن به موسی گفت : «برو
 خداوند این دخترم را به تو عطا کرده است» موسی گوسفندانش را به سوی مصر به
 حرکت درآورد. هنگامی که به بیابانی رسیدند سرمای شدید و طوفان و تاریکی آنها را
 فراگرفت و هوا کاملاً تاریک شد. بعد موسی به آتشی که از دور نمایان بود نگاه کرد،
 همچنان که خداوند آن را چنین بیان می‌کند :

﴿فَلَمَّا قَضَىٰ مُوسَى الْأَجَلَ وَسَارَ بِأَهْلِهِ﴾. [القصص: ۲۹].^۲

از نمونه آیه‌ها می‌توان مثال سخن فرشتگان خطاب به سارا همسر ابراهیم علیه السلام را
 هنگامی که به او بشارت تولد اسحاق دادند، ذکر کرد.

﴿قَالُوا أَعْجِبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ رَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ

مَجِيدٌ ﴿۷۳﴾. [هود: ۷۳].

(۱) تفسیر المیزان، جلد ۱۵، صفحه ۳۴۲.

(۲) تفسیر قمی، جلد ۲ صفحه ۱۱۶ تا ۱۱۷ سوره قصص.

«گفتند : آیا از کار خدا تعجب می‌کنی؟ ای اهل بیت رحمت و برکات خدا شامل حال شماست [پس جای تعجب نیست اگر به شما چیز عطا کند] تعجب می‌کنی؟ ای اهل بیت رحمت و برکات خدا شامل حال شما است [پس جای تعجب نیست اگر به شما چیزی عطاء کند که به دیگران عطا نکرده است] بی‌شک خداوند ستوده [در همه افعال و] بزرگوار [در همه احوال] است.»

راغب اصفهانی در (مفردات غریب القرآن) می‌نویسد : «اهل مرد افراد دور و بر او و کسانی هستند که هم نسب و هم کیش با او هستند و یا در ویژگی‌هایی دیگری مانند داشتن یک پیشه و یک خانه و یک شهر مشابه باشند. در اصل اهل مرد افرادی هستند که در یک خانه زندگی می‌کنند پس می‌توان به افراد یک خانه (اهل بیت) گفت چون همه متعلق به آن خانه هستند و همگی یک نسب دارند، ولی اصطلاح اهل بیت به دلیل آمدن آن در آیه تطهیر یا آیه ۳۳ سوره احزاب درباره مطلق خانواده پیامبر ﷺ به کار می‌رود که در این آیه از زن به اهل بیت تعبیر شده است.^۱

ابن منظور در کتاب (لسان العرب) می‌نویسد : «اهل بیت ساکنان خانه هستند و اهل مرد : نزدیکترین مردم به اویند و اهل بیت پیامبر ﷺ : زنان و دختران و داماد او یعنی علی علیه السلام هستند.^۲

فیروزآبادی در (القاموس المحيط) می‌گوید : «اهل امر : یعنی زمامداران آن امر و اهل بیت یعنی ساکنان آن و اهل مذهب به معنی معتقدان به آن و اهل مرد به معنی زن او به کار برده می‌شود و اهل پیامبر ﷺ زنان و دختران و داماد او یعنی علی علیه السلام است.^۳

(۱) مفردات غریب القرآن) صفحه ۲۹.

(۲) کتاب (لسان العرب) - در ذیل ریشه اهل.

(۳) کتاب (القاموس المحيط) باب اللام فصل الهمزة صفحه ۱۲۴۵.

همچنین زبیدی در کتاب (تاج العروس) می‌گوید: «اهل منزل ساکنان آن هستند. همانطور که اهل یک دیار ساکنان آن منطقه‌اند و اهل یک مذهب افراد تابع و معتقد به آن دین‌اند و اهل مرد می‌تواند زن و فرزندان او باشد همچنان که در این کلام خداوند ﴿وَسَارَ بِأَهْلِيهِ﴾^۱ به معنای زن و فرزندان تفسیر شده است. اهل پیامبر ﷺ همسران، دختران و دامادش علی^{علیه السلام} یا زنان او هستند و نیز اهل پیامبر ﷺ به افراد آل او اطلاق شده است که شام نوه‌ها و فرزندان است، مانند این نمونه‌های قرآنی:

﴿وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا﴾. [طه: ۱۳۲].

«خانواده خود را به گزاردن نماز دستور بده [زیرا که نماز مایه یاد خدا و پاکی و صفای دل و تقویت روح است] و خود نیز بر اقامه آن ثابت و ماندگار باش.»

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾

﴿[الأحزاب: ۳۳].﴾

«بی‌تردید خداوند فقط می‌خواهد پلیدی را از شما اهل بیت [پیامبر] دور کند و شما را کاملاً پاک سازد.»

﴿رَحِمَتْ اللَّهُ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ﴾. [هود: ۷۳].^۱

«ای اهل بیت رحمت و برکات خداوند شامل حال شماست. بی‌شک خداوند ستوده [در همه افعال و] بزرگوار [در همه احوال] است.»

ثانیاً

دلیل دیگری که با استناد به آن همسران پیامبر ﷺ را داخل در مفهوم اهل بیت می‌دانند آیاتی از سوره احزاب است که زنان پیامبر ﷺ را با این لفظ مورد خطاب قرار داده است، مانند آیه ۳۳ این سوره که خداوند فرموده است :

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾
 ﴿۳۳﴾ [الأحزاب: ۳۳].

این آیات خطاب به زنان پیامبر ﷺ است. و در مورد اینکه مراد از اهل بیت فقط (آل عبا) هستند نه دیگران انشاءالله (فصل امامت) به تفصیل در موضوع تطهیر بحث می‌شود.

ثالثاً

روایت بخاری از عبدالرحمن بن ابی لیلی است که گفت : «کعب بن عجره رضی الله عنه به من رسید و گفت : نمی‌خواهی مژده‌ای را که از پیامبر شنیدم به تو بدهم؟ گفتم : بلی، می‌خواهم : گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدیم : ای رسول خدا خداوند صلوات فرستادن بر شما را به ما یاد داده، حالا چگونه بر اهل بیت تو صلوات بفرستیم؟، پیامبر فرمود : «قولوا اللهم صل علی محمد و علی آل محمد كما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم إنک حمید مجید اللهم بارک علی محمد و علی آل محمد كما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم إنک حمید مجید» «بگویید : خداوندا بر محمد صلی الله علیه و آله و آل او سلام و درود بفرست همچنان که بر ابراهیم علیه السلام و آل او درود فرستادی همانا تو ستوده و بزرگوار هستی، پروردگارا برکت محمد صلی الله علیه و آله را افزون گردان،

همچنانکه برکت و خجستگی ابراهیم علیه السلام و آل او را افزون کردی، همانا تو ستوده و بزرگواری هستی»^۱

پیامبر صلی الله علیه و آله به اصحابش چندین روش صلوات فرستادن بر اهل بیتش را به آنها یاد داده است. از جمله :

عمرو بن سلیم رزقی گفت : ابوحمید ساعدی رضی الله عنه به من خبر داد که از پیامبر پرسیدند : ای رسول خدا چگونه بر شما صلوات بفرستیم؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند : «دوبار بگوئید : اللهم صل علی محمد و أزواجه و ذریته کما صلیت علی آل ابراهیم، و بارک علی محمد و أزواجه و ذریته کما بارکت علی آل ابراهیم، إنک حمید مجید : پروردگارا بر محمد و همسران و فرزندانش درود بفرست همچنان که بر آل ابراهیم درود فرستادی و بر محمد و همسران و فرزندانش برکت بفرست همچنانکه بر اهل بیت ابراهیم درود فرستادی براستی که تو ستوده و بزرگواری»^۲

پس اگر در صلوات ابراهیمی مفهوم (اهل بیت) بر همسران پیامبر صلی الله علیه و آله دلالت دارد تصریح کردن به اینکه زنان پیامبر جزو اهل بیت هستند از واضح ترین اموری است که می توان در مورد این حدیث شریف گفت.

از انس بن مالک رضی الله عنه روایت شده که گفت :

پیامبر صلی الله علیه و آله به اتاق عایشه رفت و گفت «السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله» «سلامت و رحمت خداوند بر شما اهل بیت باد» عایشه گفت : سلام و رحمت خداوند بر تو ای رسول خدا، اهل خانهات را چگونه یافتی؟ خداوند خیرت بدهد. و پیامبر صلی الله علیه و آله به

(۱) بخاری آن را در (کتاب أحادیث الأنبياء) در باب تفسیر آیه ﴿وَأَتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا﴾ . در حدیث شماره ۳۳۷۰ روایت کرده است.

(۲) احادیث الأنبياء، بخاری، حدیث شماره ۳۳۶۹.

اتاق زنان دیگرش رفت و همان جمله را خطاب به آنها نیز گفت، آنان نیز کلام عایشه را به پیامبر گفتند.^۱

در حدیث (افک) پیامبر ﷺ بر روی منبر و در حالی درباره اتهام عبدالله بن ابی سلول به عایشه صحبت می‌کرد فرمود: «یا معشر المسلمین، من یعذرنی من رجل قد بلغ أذاه فی أهل بیتی، فوالله! ما علمت علی أهلی إلا خیراً، و لقد ذکروا رجلاً ما علمت علیه إلا خیراً و ما کان یدخل علی أهلی إلا معی» «ای مسلمانان، چه کسی مرا در مورد مردی که اهل بیتم [عایشه] را متهم کرده است، معذور می‌دارد. قسم به خدا جز کار خیر از اهل بیتم [همسرانم] ندیدم، اسم مردی [یعنی صفوان بن معطل] را آورده‌اند، [که من او را از این اتهام مبرا می‌دانم] زیرا که از او به جز نیکی ندیده‌ام. و فقط همراه خودم به خانه ما می‌آید.»^۲

همچنین ابراهیم می‌گوید: به اسود گفتم «آیا از ام‌المؤمنین درباره آنچه که پیامبر سرپیچی از آن ناروا می‌دانست سؤال کردی؟» گفت: بله. گفتم: یا ام‌المؤمنین، از آنچه همه این احادیث به وضوح به این مطلب اشاره دارند که همسران پیامبر ﷺ جز آل بیت او هستند.

(۱) بخاری این حدیث را در «کتاب التفسیر» باب تفسیر آیه ﴿لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلَى طَعَامٍ غَيْرَ نَبْظِيرٍ إِنَّهُ﴾ به شماره ۴۷۹۳ روایت کرده است.

(۲) مسلم در کتاب «التوبه» باب (فی حدیث إفاک و قبول توبة القاذف) در حدیث شماره ۷۰۲۰ آن را روایت کرده است.

(۳) مسلم در کتاب (الأشربة) باب (النهی عن الانتباز فی المزفت و الذبأ و الحنتم و النقییر و بیان أنه منسوخ) در حدیث شماره ۵۱۷۲ این روایت آورده است.

ولی زید بن ارقم رضی الله عنه علی رغم اینکه اقرار می کند که زنان پیامبر صلی الله علیه و آله جز آل بیت او به حساب می آیند معتقد است که (تحریم زکات) مخصوص بنی هاشم (خویشاوندان پدری و نسب پیامبر صلی الله علیه و آله) است و همسران پیامبر صلی الله علیه و آله را شامل نمی شود.

او به صراحت در مورد این موضوع در حدیثی صحیح می گوید: «پرسیدیم: اهل بیت او چه کسانی اند؟ گفت زنان او می گوید: نه به خدا قسم می خورم که زن مدت [کوتاهی] همراه مرد است سپس او را طلاق می دهد و او نزد خانواده و اهل خود برمی گردد. اهل بیت پیامبر اصل و خویشاوندان پدری اویند که بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله زکات به آنها تعلق نمی گیرد.

این حدیث بر عده ای که از درک مراد زید رضی الله عنه عاجز بودند مبهم و نامفهوم بود و گمان کردند که این روایت با روایت قبلی خود که در آن این چنین آمده بود تفاوت دارد: «زنان پیامبر جزو اهل بیت هستند ولی اهل بیت بعد از پیامبر از صدقه گرفتن محروم مند.» هیچ اختلافی بین این دو روایت وجود ندارد. علت تفاوت این دو حدیث این است که زنان پیامبر صلی الله علیه و آله اگرچه در حقیقت جزو اهل بیت هستند ولی اجمالاً و به طور کلی از افرادی که جزو اهل بیت هستند و دادن زکات به آنها حرام است، به شمار نمی آیند.

نووی (ره) در شرح این حدیث می گوید: «از روایت اولی این چنین برداشت می شود که مراد از اهل بیت، افراد خانواده هستند که با او سکونت دارند و پیامبر آنها را اداره و تأمین می کند و دستور احترام گزاردن و تکریمشان را داده است و آنها را ثقل و گرانبدر نامیده و رعایت حقوقشان را واجب دانسته است. پس زنان شامل همه این مواردند. ولی زکات به آنها تعلق نمی گیرد و در روایت اولی با این عبارت به این امر

اشاره شده است: «زنان او جزو اهل بیت اویند ولی اهل بیت کسانی اند که صدقه به آنها تعلق نمی‌گیرد.» پس دو روایت با همدیگر اختلاف ندارند.^۱

روایت‌های شیعی، بر صحت مطالبی که گفتیم مهر تأیید می‌گذارند. در مورد آنچه که از شمول اصطلاح (اهل بیت) بر بنی‌هاشم گفتیم، روایت‌های زیادی از اهل تشیع وجود دارد که بر آن صحّه می‌گذارد و گاهی این روایت‌ها به حدّ تواتر می‌رسد، اینک چند نمونه از این روایت‌ها:

صدوق در کتاب (الأمالی) از ابن عباس رضی الله عنه نقل می‌کند که گفت «علی رضی الله عنه از پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله آیا عقیل را دوست داری؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: بله، قسم به خدا به دو دلیل او را دوست دارم، یکی به خاطر خود او و دیگری به خاطر علاقه ابوطالب به او و اینکه فرزند او به خاطر محبتش به فرزند تو شهید می‌شود و مسلمانان برای او گریه می‌کنند و فرشته‌های مقرب درگاه خداوند بر او نماز می‌خوانند. در این هنگام پیامبر صلی الله علیه و آله به گریه افتاد و اشکهایش جاری شد و گفت: به پیشگاه خداوند به خاطر مصیبتی که عترم به آن دچار می‌شوند شکایت می‌کنم.»^۲

پس پیامبر صلی الله علیه و آله با گفتن این حدیث ثابت کرد که عقیل و پسرش از عترت او هستند. در کتاب بحار الأنوار مجلسی درباره امام حسین رضی الله عنه نقل می‌شود که امام حسین رضی الله عنه بعد از اینکه پسرش را همراه با برادران و اهل بیتش جمع کرد به آنها نگاه کرد و مدتی گریه کرد و گفت: «خداوندا ما عترت پیامبرت هستیم.»^۳

(۱) شرح صحیح مسلم، نوی، جلد ۱۵، صفحه ۱۸۰-۱۸۱.

(۲) أمالی الصدوق، صفحه ۱۹۱ حدیث شماره ۲۰۰ و بحار الأنوار، جلد ۲۲، صفحه ۲۸۸ و جلد ۴۴ صفحه ۲۸۷.

(۳) بحار الأنوار، جلد ۴۴، صفحه ۳۸۳.

پس امام حسین علیه السلام اهل عترت را به خود و فرزندش زین العابدین محدود نکرد، بلکه لفظ عترت را برای سایر افراد آل بیت که همراه او بودند عمومیت داد. همچنین یکی از شیعیان به زید بن علی بن حسین گفته است: «ای پسر رسول خدا، آیا اهل بیت شامل تو هم می‌شود؟ زید جواب داد: من از عترت پیامبرم.»^۱

ابن بابویه قمی از گواهی دو پسر کوچک مسلم بن عقیل این چنین روایت می‌کند که: «پسر کوچکتر به او گفت: ای شیخ، آیا محمد صلی الله علیه و آله را می‌شناسی؟ گفت: چطور محمد صلی الله علیه و آله را نمی‌شناسم در حالی که او پیامبر من است؟ [بعد] به او گفت: جعفر بن ابیطالب را چطور؟ جواب داد: چطور جعفر را نمی‌شناسم درحالی‌که خداوند به او دو تا بال داد تا هر جایی که خواست با فرشتگان پرواز کند؟ پس پرسید: علی ابن ابیطالب را نیز می‌شناسی؟ گفت: مگر می‌شود او را که پسر عموی و برادر پیامبر است نشناسم؟ [و در آخر] به شیخ گفت: ای شیخ ما از عترت پیامبرت محمد صلی الله علیه و آله هستیم. ما از فرزندان مسلم بن عقیل بن ابیطالب هستیم، بهترین غذاها و گواراترین آب‌ها را از تو می‌خواهیم و تو به ما نمی‌دهی ...»^۲

حدیثی دیگر نیز وجود دارد که در آن افراد اهل بیت را با صراحت بیشتر بیان می‌کند. محمد بن سلیمان کوفی در کتاب (مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام) از یزید بن حیان نقل می‌کند که می‌گوید: «من و حصین بن عقبه نزد زید بن ارقم رفتیم و کنار او نشستیم، حصین به او گفت: ای زید خداوند به تو لطف و کرم کرده و خیر بخشش زیادی به تو داده است، از آنچه از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده‌ای برای ما حرف بزن. زید گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله روزی در منطقه‌ای که بین مکه و مدینه است و خم نامیده می‌شود بعد از حمد و ثنای خداوند و موعظه و یادآوری به ما گفت: «أما بعد، أيها الناس، إنما أنا بشر

(۱) همان کتاب، جلد ۴۶، صفحه ۲۰۲.

(۲) الامالی، صدوق، صفحه ۱۴۳، حدیث شماره ۱۴۵.

أنتظر أن يأتي رسول ربّي فأجيب و إنى تارك فيكم الثقلين : أحدهما كتاب الله، فيه الهدى و النور فاستمسكوا بكتاب الله و خذوا به. و أهل بيتي، أذكركم الله في أهل بيتي» : «اما بعد، ای مردم من هر لحظه منتظر آمدن فرشته مرگ هستم تا بدان پاسخ گویم. ولی دو چیز گرانبها را در میان شما به ارث می گذارم. یکی کتاب خداوند که در آن هدایت و روشنایی است، به آن تمسک بجوئید و شما را به آن رهنمون می کنم - پس پیامبر بر عمل به کتاب خداوند مردم را تشویق و ترغیب کرد - آنگاه فرمود : دوم اهل بیتم، در حق اهل بیتم خدا را به یاد آورید.» و این جمله را سه بار تکرار کرد. حصین به او گفت : ای زید اهل بیت او چه کسانی اند؟ آیا زنان جزو اهل بیت او نیستند؟ زید گفت : زنان او جزو اهل بیت اویند ولی اهل بیت کسانی اند که زکات دادن به آنها بعد از وفات پیامبر ﷺ حرام است. حصین به او گفت : آنها چه کسانی هستند؟ جواب داد : آنها آل علی و آل جعفر و آل عقیل و آل عباس هستند.

حصین گفت : آیا بعد از پیامبر زکات دادن به همه اینها حرام است؟ گفت : بله.^۱ اربلی در بیان مراد از اهل بیت می گوید : «اگر کسی سؤال کرد که در لغت معنای حقیقی اهل بیت بر چه کسانی دلالت می کند در حالیکه رسول خدا ﷺ هنگامی که از او درباره اهل بیت سؤال شده آن را اینگونه بیان کرده که : من دو چیز گرانبها یعنی کتاب خدا و عترت اهل بیت را در میان شما می گذارم ببینید چگونه در این امر جانشینی مرا انجام می دهید. پس در جواب او می گویم : طبق کلام پیامبر اهل بیت او : آل علی و آل جعفر و آل عقیل و آل عباس هستند.»^۲

(۱) مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام، جلد دوم صفحه ۱۱۶ و کشف الغمة جلد اول صفحه ۵۴۹.

(۲) بحار الأنوار جلد ۲۵ صفحه ۲۳۷ به نقل از کتاب (کشف الغمة فی معرفه الأئمة) اربلی.

علاوه بر این، حافظ یحیی بن حسن اسدی حلی نیز در کتاب (عمده عیون صحاح الأخبار) همین مطلب را تأیید می‌کند و می‌گوید: «از این موارد می‌توان به آنچه که تغلبی نیز در تفسیر آیه ۷ سوره حشر می‌نویسد اشاره کرد. خداوند در این آیه فرموده است:

﴿ مَا آفَاءَ اللَّهِ عَلَىٰ رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ فَلِلَّهِ وَالرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ ۗ ﴾ [الحشر: ۷].

«چیزهایی را که خداوند از اهالی این آبادیها [یعنی از اموال کفار آبادی] به پیامبرش ارمغان داشته است، متعلق به خدا و پیامبر و خویشاوندان [پیامبر] و ... است.»

او می‌گوید: خویشاوندان پیامبر آل علی^{علیه السلام}، آل عباس^{علیهم السلام} و آل جعفر^{علیهم السلام} و آل عقیل^{علیهم السلام} هستند نه کسانی دیگر. این تفسیر، قاعده درست مسأله است. زیرا کاملاً بر اساس مذهب آل محمد^{علیهم السلام} است. تفسیر آیه ۴۱ سوره انفال بر آنها دلالت می‌کند:

﴿ وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ، وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ ۗ ﴾ [الأنفال: ۴۱].

«ای مسلمانان! بدانید که هر غنائمی را که به دست می‌آورید، یک پنجم آن متعلق به خدا و پیامبر و خویشاوندان [پیامبر] ... است.»

چون به اعتقاد آنان افراد مستحق خمس، آل علی^{علیهم السلام} و آل عباس^{علیهم السلام} و آل جعفر^{علیهم السلام} و آل عقیل^{علیهم السلام} هستند نه افراد دیگر.^۱

همچنین طبرسی در کتاب (الاحتجاج) در حدیثی مستند و صحیح از ابوالفضل محمد بن عبدالله شیبانی روایت می‌کند: «پیامبر^{صلی الله علیه و آله} در بیماری وفاتش، برای نماز با تکیه بر دوش فضل بن عباس و غلامش ثوبان از خانه خارج شد، نمازی که پیامبر^{صلی الله علیه و آله} خواست به خاطر ناخوشی‌اش خواست آن را به جا نیاورد. ولی خودش را وادار کرد و از خانه

(۱) عمده عیون صحاح الأخبار، صفحه ۶-۷.

خارج شد. بعد از نماز به خانه‌اش برگشت و به غلامش گفت: کنار در بنشین و مانع آمدن انصار مشو و پیامبر بیهوش شد. انصار آمدند و کنار در حلقه زدند و گفتند: نزد رسول الله ﷺ برای ما اجازه بخواه. غلام گفت: پیامبر از هوش رفته است و زنانش کنار او هستند. انصار به گریه و ناله افتادند. پیامبر ﷺ شیون و ناله آنها را شنید و گفت: اینها چه کسانی‌اند؟ گفتند: انصار. پیامبر گفت: چه کسی از اهل بیت اینجا حضور دارد؟ گفتند: علی و عباس. پس پیامبر آنها را فراخواند و با تکیه‌دادن بر دوش آنها از اتاق خارج شد.^۱

شیخ طائفه طوسی نیز از امام صادق علیه السلام روایت می‌کند که گفت: «هنگامی که رسول خدا ﷺ فاطمه را به عقد علی علیه السلام درآورد نزد او آمد و در حالی که فاطمه داشت گریه می‌کرد. پیامبر ﷺ به او گفت: چرا گریه می‌کنی؟ قسم به خدا اگر در میان اهل بیت کسی بهتر از او بود، تو را به عقد او درمی‌آوردم.»^۲

سلمان فارسی نقل می‌کند: «در مسجد، کنار پیامبر ﷺ نشسته بودم که عباس بن عبدالمطلب وارد شد و سلام کرد، پیامبر ﷺ سلامش را جواب داد و به او خوش آمد گفت: عباس به پیامبر ﷺ گفت: چرا علی بن ابیطالب بر ما اهل بیت برتری داده شده در حالی که اصل همه یکی است؟ پیامبر ﷺ جواب داد: عمو اجازه بده بگویم...^۳ از این حدیث برمی‌آید که پیامبر خود به اینکه عباس جزو اهل بیت است اعتراف دارد و به او گفته که چرا علی بن ابیطالب بر سایر مردهای اهل بیت برتری دارد.

امام باقر علیه السلام روایت می‌کند: زمانی که به عباس دستور داده شد که درها را ببندد، به علی علیه السلام اجازه داده شد که در اتاقش را باز بگذارد، عباس و افراد دیگری از آل بیت نزد

(۱) الاحتجاج، جلد ۱، صفحه ۷۰ و بحار الأنوار، جلد ۲۸، صفحه ۱۷۶.

(۲) کتاب (الأمالی) نوشته طوسی صفحه ۴۰ حدیث شماره ۴۵.

(۳) (إرشاد القلوب) جلد ۲، صفحه ۴۰۳ و بحار الأنوار، جلد ۴۳، صفحه ۱۷.

پیامبر ﷺ آمدند و گفتند: چرا علی اینقدر داخل و خارج می‌شود؟ رسول خدا ﷺ گفت: خداوند به حال او آگاه است، شما او را به حال خود رها کنید.^۱

شاهد کلام سخن امام باقر علیه السلام (عباس و افراد دیگری از اهل بیت آمدند) است، کاملاً واضح است که او عباس و افراد دیگری را در داخل در مفهوم اهل بیت و عترت پیامبر ﷺ می‌داند و مدلول (آل محمد) را در اصحاب کسا یا امامان دوازده‌گانه منحصر نمی‌کند.^۲

ابن عباس نقل می‌کند: «روزی پیامبر ﷺ از خانه خارج شد و در حالی که دست علی علیه السلام را گرفته بود می‌گفت: ای جماعت انصار، ای جماعت بنی‌هاشم، ای جماعت بنی عبدالمطلب، بدانید من محمد فرستاده خدا هستم. من و سه نفر از اهل بیت یعنی علی، حمزه و جعفر از خاکی مورد رحمت پروردگار خلق شده‌ایم.»

قمی از پیامبر ﷺ روایت می‌کند که گفت: «ألا و إن إلهی اختارنی فی ثلاثه من أهل بیتی و أنا سید الثلاثه و أتقاهم الله و لا فخر، اختارنی و علیا و جعفر ابنی ابیطالب و حمزة بن عبدالمطلب کنا رقوداً بالأبطح لیس منّا إلا مسجی بتوبه علی وجهه^۳» «خداوند من را همراه سه نفر از اهل بیت برگزید، من سرور آن سه و با تقواترین آنها بودم و هیچ تکبر و فخری هم ندارم، من را با علی و جعفر دو پسر ابوطالب و حمزه پسر عبدالمطلب انتخاب کرد، در دشتی خفته بودیم و صورت خود را فقط با جامه‌ای پوشانده بودیم.»

(۱) تفسیر امام عسکری، صفحه ۲۰، بحار الأنوار، جلد ۳۹، صفحه ۲۵.

(۲) کتاب (الأمالی)، صدوق، صفحه ۲۷۵ حدیث شماره ۳۰۶ و کتاب (الخصال)، جلد ۱، صفحه ۲۰۴.

(۳) تفسیر القمی، جلد ۲، صفحه ۳۴۷ و بحار الأنوار، جلد ۲۲، صفحه ۲۷۷ و جلد ۳۵، صفحه ۲۱۴.

همچنین روایت شده که پیامبر در هنگام بیماری‌اش که منجر به وفاتش شد به دخترش فاطمه زهرا و گفت: «علی بعدی أفضل أمتی و حمزة و جعفر أفضل أهل بیتی بعد علی^۱» «بعد از من علی بهترین فرد اتمم است و بعد از او حمزه و جعفر بهترین افراد اهل بیت هستند.»

همچنین غزوه بدر هنگامی که عبیده بن حارث بن عبدالمطلب را که زخمی شده بود نزد پیامبر ﷺ بردند و او در حال مرگ بود، به پیامبر ﷺ گفت: «ای رسول خدا آیا شهید نیستم؟ پیامبر ﷺ فرمود: چرا نه، تو اولین شهید از اهل بیتم هستی.»^۲

میان افتخار و اختصاص اهل بیت

تا اینجا فهمیدیم که اهل بیت بر بنی‌هاشم و تمام شاخه‌های آن و همچنین بر همسران پیامبر اطلاق می‌شود و دانستیم که خداوند برخی از افراد آل بیت را از لحاظ درجه بر بعضی دیگر برتری داده، تعدادی از آنها مناقب خاص و امتیازات مخصوصی دارند، و سایر افراد اهل بیت در یک مرتبه و مقام هستند و بر همدیگر رجحان ندارند. اهل بیت در این بحث دو گروهی از آنها به این شرافت و منزلت عمومی دست یافته‌اند، افراد مسلمان بنی‌هاشم هستند که به خاطر مقام و علو درجات و عظمتشان از دیگر مسلمانان امتیاز و برتری دارند و به میزان درجه دین و ایمانش دوست داشته می‌شوند. افرادی که علاوه بر قرابت و خویشاوندیشان با پیامبر ﷺ، دیندارتر و باتقواترند از برخی دیگر که این ویژگی‌ها را کمتر دارند قابل احترامتر و محبوب‌ترند و

(۱) (کمال الدین)، باب (ما روی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم فی النص علی القائم علیه السلام و أنه) (الثانی عشر الأئمة) صفحه ۲۴۵.

(۲) (مناقب آل ابی طالب)، جلد ۱، صفحه ۱۸۸ و (بحار الأنوار)، جلد ۱۹، صفحه ۲۲۵.

نیز آنهایی از لحاظ نسبی به پیامبر نزدیکترند از دیگران که در مراتب بعدی رار دادند نزد ما محبوبترند.

دلیل این اعطای امتیاز و برتری به آنها روایتی است که در آن عباس (عموی پیامبر) به خاطر ترشرویی و بدخلقی و قطع کلامش توسط قریش به هنگام ملاقات آنها نزد پیامبر ﷺ شکایت می‌کنند، پیامبر ﷺ به شدت ناراحت و عصبانی می‌شود به طوری که چهره‌اش سرخ می‌شود و عرق از صورت او جاری می‌شود و می‌گوید: «والذی نفسی بیده، لا یدخل قلب رجل الإیمان حتی یحبکم لله و لرَسُوله^۱»: «قسم به کسی که زندگی من در اراده اوست، ایمان وارد قبل هیچ کس نخواهد شد مگر آنکه شما [اهل بیت] را به خاطر خدا و رسول او دوست داشته باشد.»

(همانطور که می‌دانید) در روایتی که سند آن صحیح است این حدیث چنین بیان شده است که پیامبر ﷺ گفت: «والذی نفسی بیده لایبغضنا أهل البیت أحد إلا أدخله الله النار^۲»: «قسم به کسی که جانم در دست اوست هر کس نسبت به ما اهل بیت کینه بورزد خداوند او را وارد آتش خواهد کرد.»

(۱) سند این حدیث که از یزید بن ابی‌زیاد روایت شده ضعیف است. ولی تقی‌الدین ابن تیمیه در (مجموع الفتاوی) جلد ۲۷ صفحه ۲۶۸ می‌گوید که این حدیث از پیامبر ﷺ با اسناد صحیح روایت شده است. شاید او از چیزهایی اطلاع داشته که من از آنها خبری نداشته‌ام، در هر حال من همه اسناد در معرض گمان را به دقت بررسی کردم و فهمیدم که همه آنها از یزد بن ابی‌زیاد روایت شده است.

(۲) الحاکم در (المستدرک) جلد ۳، صفحه ۱۵۰ این حدیث را روایت کرده و گفته است: «سند آن بنا به شرط مسلم، صحیح است، و البانی در کتاب (السلسلة الصحیحة) جلد ۵، صفحه ۶۴۳ در حدیث شماره ۲۴۸۸ آن را صحیح دانسته است.»

اما افراد شرور و بدکار بنی‌هاشم که از مسیر هدایت پیامبر ﷺ جدا هستند، به اندازه گمراهی و درویشان از مسیر هدایت پیامبر، مورد کینه و دشمنی واقع می‌شوند، و اگر گمراهی‌شان آنها را تا مرز کفر و زندقه پیش نبرده باشد به خاطر مسلمان‌بودن و قربتشان با پیامبر ﷺ مورد احترام و دوستی قرار می‌گیرند و به سبب معصیت و سرپیچی‌شان مورد کینه و نفرت قرار می‌گیرند.

افراد گمراه بنی‌هاشم بر دیگر افراد صالح و متقی غیر بنی‌هاشم هیچ برتری ندارند، چون که با توجه به آیه ۱۳ سوره حجرات، میزان برتری انسانها بر یکدیگر نزد پروردگار تقوا و پرهیزگاری است نه اصل و نسب. خداوند در این آیه می‌فرماید:

﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقَى﴾ [الحجرات: ۱۳].

«بی‌گمان گرامیترین شما در نزد خداوند باتقواترین شما است.»

پیامبر ﷺ نیز این مسأله را تأکید می‌کند و می‌گوید: «و من بطأ به عمله لم يسرع به نسبه»^۱، «هر کس که اعمال خودش نیکو نباشد اصل و نسب به فریاد او نمی‌رسد.» پس اگر کسی اعمالش بد باشد و برخلاف مسیر و روش پیامبر ﷺ حرکت کند، اصل و نسب هرگز نمی‌تواند او را نجات دهد و نزد خداوند برای او شفاعت کند. اما شخص کافر و مرتد از بنی‌هاشم هیچ نسبتی با اهل بیت پیامبر ﷺ ندارد و هیچ احترامی نزد مردم ندارد و این به معنای انکار قرابت نسبی او با رسول خدا ﷺ نیست، چون احدی نمی‌تواند آن را انکار کند و فقط اطلاق مفهوم آل بیت (که خداوند آن را با احترام یاد می‌کند) بر مرتدان و کافران محال است.

۱) مسلم در کتاب (الذکر و الدعاء و التوبة و الاستغفار)، باب (فضل الاجتماع علی تلاوة القرآن) در حدیث شماره (۲۶۹۹) آن را روایت کرده است.

به همین خاطر نمی‌توان گفت که ابولهب و امثال او از اشخاص کافر مستبد اهل بیت پیامبر ﷺ هستند، اگرچه ابولهب در حقیقت عمومی رسول خدا ﷺ بوده است. افرادی از این قبیل مانند سایر کافران و حتی بیشتر از آنها مورد کینه و نفرت واقع می‌شوند. خداوند در قرآن کریم آیاتی را درباره کفر و سرسختی و مبارزه ابولهب با اسلام و خانواده‌اش نازل کرده است که تا قیامت تلاوت می‌شوند. اگر اصل و نسب از گمراهی و ضلالت کسی جلوگیری می‌کرد، خداوند پسر نوح را از گمراهی بازمی‌داشت، زمانی که پدرش او را صدا زد :

﴿يَبْنِيَّ أَرْكَبْ مَعَنَا وَلَا تَكُنْ مَعَ الْكَافِرِينَ﴾ [هود: ۴۲].

«ای فرزند دلبندم با ما سوار شو و با کافران مباش، [اگر به سوی خدا برگردی نجات می‌یابی، وگرنه با همه بی‌دینان هلاک می‌شوی.]»
ولی پسر نوح عليه السلام غرق‌شدن را به جای هدایت برگزید، و یا آذر پدر حضرت ابراهیم عليه السلام که پدرش خطاب به او گفت :

﴿يَتَابِتْ لَا تَعْبُدِ الشَّيْطَانَ إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلرَّحْمَنِ عَصِيًّا﴾ [۴۴] يَتَابِتْ إِنِّي أَخَافُ
أَنْ يَمَسَّكَ عَذَابٌ مِّنَ الرَّحْمَنِ فَتَكُونَ لِلشَّيْطَانِ وَلِيًّا﴾ [مریم: ۴۴ - ۴۵].

«ای پدر! شیطان را پرستش مکن زیرا که شیطان پیوسته در برابر [فرمان خداوند] رحمان سرکش بوده و هست. ای پدر! من از این می‌ترسم که عذاب سختی از سوی خداوند مهربان گریبانگیر تو شود [که آتش دوزخ است] و آنگاه همدم شیطان [در نفرین خداوند و عذاب سوزان] شوی.»

پدر ابراهیم عليه السلام از نصیحت او سرپیچی و با غرور جواب داد [و هر دو به سزای اعمالشان رسیدند.] دین ما بر پایه ایمان قلبی و کردار راستین استوار است نه بر آنچه که در کتاب‌های انساب نوشته شده است.

ویژگی‌های آل عبا و همسران پیامبر ﷺ

اما گروه دوم از آل بیت، اصحاب کسا (علی، فاطمه، حسین و حسن) و همسران و فرزندان پیامبر ﷺ هستند به همراه افرادی از بنی‌هاشم که فضایل و ویژگی‌های خاصی دارند. مانند عباس، حمزه و جعفر که این ویژگی‌ها و فضیلت‌ها آنها را از سایر افراد بنی‌هاشم متمایز می‌سازد.

پس این اشخاص صفات و ویژگی‌های دارند که به قطع نظر از دیگران، عامه افراد بنی‌هاشم هم این ویژگی‌ها را ندارند.

ویژگی اهل کسا در این حدیث پیامبر که در مورد آنها گفته شده است نمایان می‌شود: «هؤلاء أهل بیتی، و أهل بیتی أحق» «اینان اهل بیت من اند و اهل بیت من بیش از دیگران نسبت به من سزاوارند.» پس پیامبر ﷺ با این حدیث آنها را اهل بیت و نزدیکترین مردم به خود خواند و آنها را با پارچه‌ای پوشاند و برای آنها دعا کرد تا پاک شوند، در جای خود به تفصیل درباره این موضوع در کتاب بحث خواهم کرد.

اما فرزندان و همسران پیامبر ﷺ این امتیاز را دارند که در صلوات ابراهیمی که به چند صورت از پیامبر ﷺ نقل شده بر آنها صلوات فرستاده می‌شود، مثلاً: «قولوا اللهم صل علی محمد و أزواجه و ذریته، کما صلیت علی آل ابراهیم و بارک علی محمد و أزواجه و ذریته کما بارکت علی آل ابراهیم إنک حمید مجید» «بگوئید: خداوند بر محمد ﷺ و همسران و فرزندان او درود و صلوات بفرست همچنانکه بر آل ابراهیم صلوات فرستادی و پروردگارا، کرامت و عزت محمد ﷺ و همسران و فرزندان او را افزون بگردان همچنانکه بر عزت و شرف آل ابراهیم افزودی همانا تو ستوده و بزرگواری.»

(۱) بخاری در کتاب (أحادیث الأنبياء) در حدیث شماره ۳۳۶۹ این حدیث را روایت کرده است.

زنان پیامبر امتیازات دیگری نیز دارند. مثلاً خداوند آنها را امهات المؤمنین نامیده است و این صفت مادر بودن آنها با تقدس و حرمت عدم ازدواج آنها بعد از پیامبر همراه است. زیرا آنها در دنیا و آخرت متعلق به پیامبرند و نیز باید به آنها با احترام و رعایت ادب نگاه کرد.

از دیگر اوصاف خوبی که دارند این است که خداوند آنها را بر سایر زنان مومنان برتری داده است، مقام و منزلت و فضل و درجه‌ای دارند که زنان دیگر ندارند. خداوند در سوره احزاب آیه ۳۲ می‌فرماید :

﴿يُنْسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ إِنِ اتَّقَيْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفًا﴾ ﴿۳۲﴾ [الأحزاب: ۳۲].

«ای همسران پیامبر! شما [در فضل و شرف] مثل هیچکدام از زنان [عادی مردم] نیستید. اگر می‌خواهید پرهیزگار باشید [به گونه هوس‌انگیز] صدا را نرم و نازک نکنید [و با ادا و اطواری بیان نکنید] که بیماردلان چشم طمع به شما بدوزند و بلکه به صورت شایسته و برازنده سخن بگویند. [به آن گونه که مورد رضای خدا و پیامبر اوست.]»

علاوه بر این خداوند در آیه ۳۴ سوره احزاب مقام و منزلت آنها را با تلاوت آیات قرآن و حکمت‌های پیامبر در خانه‌هایشان بالا برده است :

﴿وَأذْكُرَنَّ مَا يَتْلَىٰ فِي بُيُوتِكُنَّ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ وَالْحِكْمَةِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ لَطِيفًا﴾ [الأحزاب: ۳۴].

«و آیات خدا و سخنان حکمت‌انگیز [پیامبر] را که در منازل شما خوانده می‌شود [پیاموزید و برای دیگران] یاد کنید. بی‌گمان خداوند دقیق است.»

به خاطر جایگاه و مقام آنها نزد پیامبر ﷺ و مسلمانان خداوند در قرآن کریم در سوره احزاب آیه‌های ۳۰ و ۳۱ می‌فرماید که اگر کار نیکی انجام دهند اجر آنها دو برابر

حساب می‌شود و نیز اگر عمل زشتی (گناهی) را مرتکب شوند کیفر و عذاب آن دو برابر است :

﴿يُنْسَاءُ النَّبِيِّ مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَحِشَةٍ مُبَيَّنَةٍ يُضَعَفُ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ
وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا ﴿٣٠﴾ وَمَنْ يَقْنُتْ مِنْكُنَّ لِلَّهِ وَرَسُولِهِ وَتَعَمَّلْ
صَالِحًا نُؤْتِهَا أَجْرَهَا مَرَّتَيْنِ وَأَعْتَدْنَا لَهَا رِزْقًا كَرِيمًا ﴿٣١﴾﴾ [الأحزاب: ۳۰ -
۳۱].

«ای همسران پیامبر! هر کدام از شما که مرتکب گناه آشکاری شود [از آنجا که مفسد گناهان شما در محیط تأثیر سوئی دارد و به شخص پیامبر هم لطمه می‌زند] کیفر او دو برابر [دیگران] خواهد بود و این برای خدا آسان است. و هر کس از شما در برابر خدا و پیامبرش خضوع و اطاعت کند و کار شایسته انجام دهد، پاداش او را دوچندان خواهیم داد، و برای او [در قیامت] رزق و نعمت ارزشمندی فراهم ساخته‌ایم.»

همچنین امام محمد بن عاصم اصفهانی در روایتی صحیح از فضیل بن مرزوق نقل می‌کند: «از حسن بن حسن برادر عبدالله بن حسن شنیدم که به مردی که در مورد آنها غلو و افراط می‌کرد می‌گفت: وای بر شما... ما را به خاطر خدا دوست داشته باشید. پس اگر خداوند را اطاعت کردیم، ما را دوست بدارید و اگر از اوامر الهی سرپیچی کردیم از ما متنفر باشید» سپس گفت: «به خدا قسم، از شدت و ترس دو برابر شدن کیفر و عذاب کسی از ما که عاصی و نافرمان است به خدا پناه می‌برم و برای کسی که کار نیک انجام می‌دهد آرزوی پاداش دو برابر دارم.»^۱

(۱) جزء محمد بن عاصم اصفهانی، صفحه ۱۲۵.

همچنین شیخ طبرسی از مفسران بزرگ شیعه اثنی عشری در تفسیر (مجمع البیان) جلد ۸ صفحه ۱۵۳ از ابو حمزه ثمالی درباره زید بن علی علیه السلام روایت می کند که زید گفت: «از خداوند می خواهم که پاداش شخص نیکوکارمان را دو برابر بدهد و از اینکه خداوند کیفر و عذاب شخص گناهکار ما را دو چندان کند بیم دارم همچنانکه خداوند همین وعده ها را به زنان پیامبر صلی الله علیه و آله داده است.»

علی بن عبدالله بن حسین از پدرش به نقل از زین العابدین روایت می کند که مردی به او گفت: شما از اهل بیت هستید و از جانب خداوند در مورد آمرزش و بخشش واقع می شوید، می گوید زین العابدین عصبانی شد و گفت: سزاوارتر است حکم خداوند درباره زنان پیامبر صلی الله علیه و آله را درباره ما اعمال کنید نه ادعای شما. ما اجر نیکوکارمان را دو برابر و کیفر شخص گناهکارمان را دو برابر می دانیم. پس این دو آیه سوره احزاب را که درباره زنان پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شده بود خواند.»

پس بر اساس این سه روایت که با اسانید اهل سنت و اهل تشیع روایت شده است، اشاره می کند که پاداش و عذاب ائمه اهل بیت دو برابر حساب می شود.

هنگامی که حبّ و دوستی به کینه و دشمنی تبدیل می شود ...

بی تردید حب و دوستی اهل بیت علیهم السلام، یاری، نصرت و پشتیبان آنها بودن معنایی ایمانی و دلنشین دارد که تا هر زمانی که این حب و دوستی ایمانی و شرعی عاری از تحریفات یاوه گویان باقی بماند احساسات صادق و پاک مسلمانان برای آن به جوش درمی آید.

ولی هنگامی که از حدود شرع و قانونی خود تجاوز کند به کینه و دشمنی با آل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله تبدیل می شود و این بدان سبب است که دروغ بافتن و از خود حرف درآوردن و نسبت دادن اهل بیت به آنچه که برخلاف دین و اخلاقشان است به هر صورتی که

باشد نمی‌توان آن را حب و وفاداری نسبت به اهل بیت علیهم‌السلام دانست، بلکه درست عنوان نفرت و خصومت را به خود می‌گیرد!

اگر می‌توانستیم مثلاً از مسیح علیه‌السلام نظر و دیدگاهش را در مورد کسی که به نام حبّ و دوستداری از او درباره اوصاف او غلو می‌کند و یا اقوالی که او آنها را نگفته به او نسبت می‌دهد، بپرسیم که آیا ممکن است این گونه دوست‌داشتن را نیکو بشمارد و آرزوی دیدن آن فرد را در بهشت نزد پروردگار مقتدر کند یا اینکه از او به بدی یاد می‌کند خود از او و فسادی که در دین خدا و عقاید مردم به وجود آورده است مبرا و پاک می‌داند؟

قطعاً منفورترین افراد نزد حضرت عیسی علیه‌السلام کسانی‌اند که در اوصاف او غلو کردند و او را یکبار همتای خداوند و یکبار به عنوان پسر خدا لقب دادند و تحریفاتی از عقاید بت‌پرستی ابداعی خود را به جای رسالت الهی حضرت عیسی علیه‌السلام جایگزین کردند و آن را دین مسیح علیه‌السلام خواندند و خود و دیگران را با آن قانع کردند! همچنان که خداوند در درباره دیدگاه و نظر حضرت عیسی علیه‌السلام در مورد مسیحیها در سوره مائده در ضمن آیه‌های ۱۱۶ و ۱۱۵ چنین می‌فرماید:

﴿أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّي إِلَهَيْنِ مِن دُونِ اللَّهِ﴾. [المائدة: ۱۱۶]

«آیا تو به مردم گفته‌ای که به جز الله، من و مادرم را هم دو خدای دیگر بدانند [و ما دو نفر را پرستش کنید؟].»

حضرت عیسی علیه‌السلام خود را از ادعای آنها مبرا و پاک می‌شمارد و می‌گوید:

﴿سُبْحٰنَكَ مَا يَكُونُ لِيْ أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِيْ بِحَقِّكَ إِن كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعَلَّمَ مَا فِي نَفْسِيْ وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّمَهُ الْغُيُوبِ﴾ (۱۱۳) مَا قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا مَا أَمَرْتَنِيْ بِهِ أَنْ أَعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّيْ وَرَبَّكُمْ وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَا دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا

تَوَفَّيْتَنِي كُنْتُ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنْتَ عَلَيَّ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ ﴿١١٧﴾. [المائدة: ١١٦]

- [١١٧].

«عیسی می گوید: [خداوند تو را منزّه از آن می دانم [که دارای شریک باشی]. شایسته نیست برای من چیزی را بگویم [و بطلبم که وظیفه و] حق من نیست. اگر آن را گفته باشم بی گمان تو از آن آگاهی. تو [علاوه بر خدا هر گفتار من] از راز درون من هم با خبری، ولی من [چون انسانی بیش نیستم] از آنچه بر من پنهان می کنی بی خبرم. زیرا تو داننده رازها و غیبهایی [و از خفایا و نوایای امور باخبری]. من به آنها چیزی نگفتم مگر آنچه که مرا به گفتن آن دستور داده‌ای [و آن] اینکه جز خدا را نپرستید که پروردگار من و شماست [و من و شما را آفریده است و همه بندگان مطیع اویم]. من تا آن زمان که در میان آنان بودم از وضع [اطاعت و عصیان] ایشان آگاهی داشتم و زمانی که مرا از دنیا خارج کردی و میراندی، تنها تو مراقب و ناظر ایشان بوده‌ای [و افکار و اعمالشان را تحت نظر داشته‌ای] و تو بر همه چیز آگاهی.»

آری ... مسیحیان همه این ادعا را کردند و برای درستی آن روایت‌ها و داستان‌ها و رویه‌هایی دروغین جعل کردند. کلیساها و صلیب‌ها را ساختند و تصاویر حضرت مسیح صلی الله علیه و آله را کشیدند و مجسمه‌هایی را که به صلیب کشیدن مسیح خداوند را نشان می داد برپا کردند و در این راه از مال و ثروت خود مایه گذاشتند و وقت خود را صرف پرداختن به این امور کردند. خونها ریخته شد ... همه این کارها به خاطر وجود اوهام و توهمات بود که فقط با تکیه بر متشابهات بنا شده بودند!

پس این نوع حب و دوستی که افسار گسیخته و بی برنامه باشد، هم برای آن فرد و هم برای دیگران شوم و ناپسند است و اگر فرد مسلمان بر اصولی غیر از تقوا و اعتقاد به دین خداوند یکتا، افراد نیکوکار را دوست بدارد در حقیقت از دین واقعی فرسخها دور شده است. در این رابطه موارد بالا به نسبت اهل بیت با مسیح صلی الله علیه و آله زیاد فرقی

نمی‌کند، پس منفورترین افراد نزد اهل بیت کسانی نیستند که آشکارا با آنها دشمنی می‌کنند و به آنها توهین می‌کنند، زیرا این‌ها دشمنان آشکار و انسان‌های رسوا و درمانده هستند. بلکه خطر جدی از ناحیه کسانی است که خود را از اهل بیت می‌دانند و درباره آنها حرف می‌زنند و غلو می‌کنند و صفات خداوند را به آنها نسبت می‌دهند و به جای رسالتی که خود شخص پیامبر ﷺ حامی آن بود اصولی را آورده‌اند که فقط در عنوان و ظنین‌انداز بودن شعارها با رسالت پیامبر ﷺ مطابقت و همخوانی دارد!

امام صادق علیه السلام در این باره می‌گوید: «در غیاب ما هیچ کس برای ما دشمن‌تر از فردی نیست که به مودت و محبت ما تظاهر و در آن ادعا و انتساب‌های ناروا وارد کند.»^۱

همچنین می‌گوید: «بی‌تردید کسانی که در پیروی و تبعیت اهل بیت ادعاها و انتساب‌های دروغینی را وارد می‌کنند افرادی هستند که از یهودیان، مسیحیان، زردشتیان و مشرکان گناهکارتر و مجرم‌ترند.»^۲

همچنین می‌گوید: «خداوند هیچ آیه‌ای را درباره منافقین نازل نکرده است مگر اینکه درباره افرادی باشد که در تشیع و پیروی از اهل بیت ادعاهایی نادرست و غلط دارند.»^۳ در واقع اهل بیت پیامبر ﷺ در برابر بدعت‌هایی که مردم در زمان حیات آنها و یا بعد از آنان به وجود می‌آورند، و هیچ ارتباطی هم به عقیده، دین و اخلاق آنها ندارد، هیچ گونه مسئولیتی به عهده ندارند. بلکه این غالیان هستند که مسئولیت این امور را به عهده دارند. خداوند نیز در روز قیامت آنها را درباره این امور بازخواست می‌کند.

(۱) (رجال الکشی)، صفحه ۳۷۳، روایت شماره ۵۵۵.

(۲) (بحار الأنوار)، جلد ۶۵، صفحه ۱۶۶ و (رجال الکشی) صفحه ۳۶۴ - روایت شماره ۵۲۸.

(۳) (رجال الکشی) صفحه ۳۶۶ - روایت شماره ۵۳۵ و معجم رجال الحدیث خوئی، جلد ۱۵، صفحه ۲۶۵.

حتی امام علی علیه السلام نیز از خودش می‌پرسد: «آیا تو بودی که به مردم گفتی در هنگام سختی‌ها به تو پناه بیاورند و خداوند همیشه جاوید را فراموش کنند؟»^۱

۱) دعای (حلال المشاکل) از دعاهایی است که در بین شیعه‌های عراق و ایران و کشورهای خلیج بسیار رواج دارد و رگه‌هایی از شرک برای خدا در آن وجود دارد، زیرا در این دعا از امام علی درخواست نصرت و حل مشکلات را دارند، و با تمام دل‌شکستگی و فروتنی از او طلب رفع بلاها و جلب خیرات و دفع ضرر می‌کنند.

متن دعا چنین است:

یا ابا الغیث أغثنی یا علی الدرجات

ای فریادرس همه و ای کسی که درجه‌ای والا داری به فریادم برس.

حلّ عقدتی بک قیدی أنت لی إن ناب اهدی

گره مشکلاتم را که فقط به دست تو باز می‌شود بگشا، در مشکلات من فقط تو را دارم.

أنت لی إن حط قدری یا محل المشكلات

اگر من کم ارزشم مهم نیست ای حلال مشکلات چون من تو را دارم.

سیدی أنت منائی سیدی أنت رجائی

ای سرورم تو تنها پناهگاه و امید هستی.

لک أخلصت ولائی یا محل المشكلات

ای برطرف کننده مشکلات محبت و دوستی‌ام فقط برای توست.

سبیدی أنت سندی سیدی أنت عمادی

سرورم تو تکیه‌گاه و مورد اعتماد من هستی.

فی مماتی و معادی یا محل المشكلات

آشکار می‌شود که در هنگام مرگ و در آخرت نیز فقط تو پشتیبان و تکیه‌گاه من هستی ای حلال مشکلات.

چه بسا از امامان اهل بیت یکی بعد از دیگری پرسیده شود: آیا شما بودید به مردم گفتید که ما را بر همه پیامبران و فرستاده‌های خداوند جز محمد ﷺ برتری دهید؟ آیا شما به مردم گفتید که ولایت شما بر پیامبران عرضه شده و شما آن را به عنوان شرطی برای قبول اعمال بندگان قرار دادید؟ قطعاً همه اینان از این ادعاهای باطلی که به دروغ و بهتان به آنها نسبت داده شده و نیز از کسانی که آن را به ایشان نسبت داده‌اند خود را پاک و مبرا می‌دانند. اهل بیت در مقابل این افکار^۱ و اتهامهایی^۱ که مدعیان تشیع به غیر حق به مخالفشان نسبت می‌دهند و نیز در مورد حلال‌شمردن لعنت‌فرستادن و توهین به صحابه پیامبر هیچ مسئولیتی ندارند.

یکی از دوستان ما برای تهیه چند کتاب به یکی از کتابخانه‌های شیعی می‌رود، ماجرای جالبی درباره این دعا برای اتفاق می‌افتد می‌گفت: من نزد کتابفروش بودم که زنی آمد و گفت که کتاب حلال مشاکل را می‌خواهد ما من هم حس کنجکاوی‌ام گل کرد به آن زن گفتم: این کتاب درباره چه چیزی بحث می‌کند؟ دعا را همراه اعتقادات در مورد آن را برایم توضیح داد. به او گفتم... سبحان الله... فکر می‌کنی که علی بن ابیطالبی که نتوانست مشکل خود را در مقابل ابوبکر و عمر حل کند، می‌تواند مشکل تو را برطرف کند!! زن گفت: خفه شو و خدا را شکر می‌گویم که از شر او آسیبی به من نرسید.

(۱) علامه یوسف بحرانی در کتاب (الشهاب الناقب) به بیان نقل‌قول‌هایی از علمای بزرگ شیعه اثناعشری می‌پردازد که در آن مخالفان شیعیان اثناعشری کافر محسوب می‌شوند و غسل‌دادن و نمازخواندن بر میت آنها حرام است.

(۱) علامه یوسف بحرانی در کتاب (الشهاب الناقب) به بیان نقل‌قول‌هایی از علمای بزرگ شیعه اثناعشری می‌پردازد که در آن مخالفان شیعیان اثناعشری کافر محسوب می‌شوند و غسل‌دادن و نمازخواندن بر میت آنها حرام است.

همچنان که اهل بیت سوءاستفاده‌های هر چند ناچیز واندرک و نیز سرقت اموالشان که امروزه توسط رهبران و روسای بعضی از گروه‌ها به اسم اهل بیت و فقط برای بدست آوردن سود شخصی خودشان انجام می‌گیرد.^۲

برای نمونه شیخ مفید در کتاب (المقنعة) می‌گوید: «برای اهل ایمان جایز نیست که شخصی از مخالفان ولایت را غسل دهد و بر جسد او نماز بخواند! مگر هنگام ضرورت آن هم از جهت تقیه و نباید در نماز برایش دعا کند بلکه او را لعنت کند»

(۱) رهبر انقلاب ایران آیت‌الله العظمی (امام خمینی) در (المکاسب المحرمة، جلد اول، صفحه ۳۷۹-۳۸۰) درباره غیرشیعیان می‌گوید: «هیچ شک و شبهه‌ای در این نیست که نباید به آنها احترام گذاشت، بلکه این امر همچنان که محققان اهل تشیع گفته‌اند از ضروریات مذهب تشیع است. علاوه بر این کسی که در اخبار این اختلافات تأمل کند بدون هیچ شکی توهین و اهانت به اینها را روا و جائز می‌داند. امامان معصوم نیز چه بسیار بر آنها طعن و لعنت می‌فرستادند و از آنها به بدی یاد می‌کردند. مثلاً ابوحمزه از امام محمد باقر علیه السلام نقل قول می‌کند «به او گفتم: بعضی از یاران به بدگویی مخالفانشان می‌پردازند و به آنها افترا می‌زنند. امام محمد باقر علیه السلام گفت: دوری جستن از آنها بهتر است. ای ابوحمزه همه مردم تجاوزگر و ظالم هستند جز شیعیان ما ...». پس افترا و بدگویی آنها جایز است. ولی دوری کردن از آنها بهتر و نیکتر است. ولی این امر جز برخی از موارد مشکل است. صاحب الجواهر چه قدر زیبا گفته است که «به درازا کشاندن سخن در مورد آن مانند اتلاف وقت به دنبال چیزهای بدیهی و آشکار است!» پس اگر رهبر انقلاب و امام بزرگی که علما و عوام اهل تشیع به او افتخار می‌کنند این چنین بگویند، دیگر چه انتظاری از بقیه مردم می‌رود؟!».

(۲) می‌توانید در مورد مسأله خمس به تفاسیر اهل سنت درباره آیه خمس و تطابق آن با تفاسیر شیعه اثناعشری رجوع کنید. سپس در کشمکش تاریخی نمایندگان نواب مهدی منتظر بر اموال شیعه و مبارزه امروزه بین مسئولان و مراجع و دیدگاه‌های خیالی آنان درباره ظهور امام مهدی با رعایت انصاف به مطالعه بپردازید.

آیت‌الله العظمی احمد حسینی بغدادی در نطقی صریح و خطیر به این نکته اشاره می‌کند و می‌گوید: «امروز ما با چشمان خودمان می‌بینیم که یکی از مراجع دینی نجف با تمام توان و استراتژی خود می‌خواهد یکی از نزدیکان خود را برای مقام مرجعیت امامت انتخاب می‌کند و از رزق و کسب و کار زحمتکشان و محرومان برای او سرمایه‌ای هنگفت فراهم آورده است و این شخص بر طبق اجماع علمای حوزه مجتهد نیست و تنها نماد و دکوری از مجتهدین است. می‌گویند او درباره هر موضوعی نظر می‌دهد. الآن به همه امور واقف است و با اسراف کامل انفاق می‌کند و از آن لذت می‌برد و از غضب خداوند و کینه مستمندان هم نمی‌ترسید و فکر می‌کند که هرگز اجلس فرا نخواهد رسید و هیچ حساب و کتابی در کار او نمی‌شود و کسی ناظر اعمال او نیست. حتی حرام و حلال و مرگ و رستاخیز را نیز فراموش کرده و عاقبت جاه‌طلبی‌های آن شخص گمراه کننده این بود که خداوند وقتی به طور ناگهانی و بدون علت جان خلیفه مورد نظارت او را بگیرد، این امر بر اساس مداوَلَة (گردش و پی‌درپی

آمدن) قرآنی است که خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَيْكَ الْآيَاتُ مُدَاوِلَةً بَيْنَ النَّاسِ﴾

بغدادی می‌گوید «من به خاطر اینکه گریه می‌کنم و رنج می‌کشم انتقاد می‌کنم نه به خاطر اینکه از او بدم می‌آید و با او دشمنی دارم با روش‌های علمی اینان را مورد انتقاد قرار می‌دهم. چون می‌خواهم در سطح مسئولیت جنش تاریخی اسلام باشند و از مرجعیت دینی انتقاد می‌دهم چون که برای مفهوم حوزه متعهد علمیه هیچ احترامی قائل نمی‌شود. همچنین حیات فکری را به نقد می‌کشانم چون که من بدون هیچ شرط و اقتناعی و بدون هیچ نظریه و اصول فکری با سختی‌های آن زندگی می‌کنم. اشک تمام قربانی‌های این حوزه‌های دینی از چشم من جاری می‌شود و اندوه آنها در قلبم است و دردهایشان من را جریحه‌دار می‌کند، نه برای اینکه من قدسیم بلکه بخاطر اینکه من انسانی دردمند و اندوهگینم که عذابم خوروی را تصور و تجربه می‌کنم با آن کاملاً از نزدیک زندگی می‌کنم» [حق الإمام فی فکر السید البغدادی صفحه ۶۵-۶۶] و مطلب جالبی که الآن می‌خواهم بگویم آن است که مراد از سخنان بغدادی، آیت‌الله العظمی ابوالقاسم خوئی و دو پسرش محمد و عبدالمجید است! مهم‌تر از همه این‌ها درباره موضوع خمس اعتراف یکی از مدعیان جانشینی، مهدی منتظر یعنی [محمد بن علی شلمغانی] است، هنگامی که با ابوالقاسم بن روح بر سر نیابت و جانشینی قائم غائب و نزاع داشت و از مردم

در دوست داشتن اهل بیت تعادل و میانه‌روی بهترین کار است. خداوند می‌فرماید که در هر دستوری که به بندگانش می‌دهد شیطان در دو صورت با این امر موافق است، یکی آنکه بندگان در انجام آن امر غلو و افراط کنند و دیگری در صورتی که در آن کوتاهی و سهل‌انگاری کنند.

در اینجا به بیان کلام زیبایی از امام علی در وصف نگاه مردم به او می‌پردازیم. امام علی می‌گوید: «دو گروه با نوع دید و نگاهی که به من دارند تباه می‌شوند: یکی آن که من را بسیار دوست دارند و این دوست داشتن مفرط آنان را به غیر حق می‌کشاند و دیگری گروهی که نسبت به من دشمنی و کینه فراوان دارند و این نفرت آنها را از مسیر حق خارج می‌کند. ولی بهترین گروه کسانی‌اند که: میانه‌رو و معتدلند. پس از این گروه باشید و به عامه مردم بپویندید. چون خداوند پشتیبان و یاری‌گر جماعت است و از دو دستگی و تفرقه بپرهیزید که چون که افراد تنها سریع به وسیله شیطان از مسیر الهی

خمس را گرفت. ابوالقاسم پیروز شد و به شلمغانی فرصت قلع و قمع اموال خمس را نداد. شلمغانی می‌گفت «هنگامی که با ابوالقاسم بن روح به نزاع پرداختم می‌دانستم دارم چه کار می‌کنم بر سر این موضوع [خمس] با همدیگر دعوا می‌کردیم همچنان که سگها بر سر لاشه‌ای با همدیگر دعوا می‌کنند» [کتاب (الغیبة)، طوسی، صفحه ۲۴۱].

جالب اینجاست که در بعضی از کتاب‌های شیعه با نص صریح آمده که هر کس به آنها خمس را نپردازد، حرام‌زاده و زناکار است!! علامه یوسف بحرانی در کتاب (الکشکول جلد ۳ صفحه ۱۶) یکی از موضوعات را عنوان (یکی از اسباب زنا، خوردن خمس است) می‌آورد و با تأکید در مورد آن می‌گوید: «با اخبار متواتر در مورد حلال بودن مال خمس برای شیعه به خاطر پاک کردن اولاد آنها آمده است. همچنان در بعضی از اخبار زنا که سبب به وجود آمدن نسب خبیث است به عنوان سبب خوردن خمس توسط مخالفان شیعه ذکر شده است!» پس طمع به خوردن اموال دیگران به این حد می‌رسد!

خارج و در گمراهی خود نابود می‌شوند همچنان که گوسفند تنها و جدا مانده از گله، نصیب گرگ می‌شود.^۱

کسی که در کلام امام علی به خوبی دقت می‌کند می‌بیند که او به سه گروه اشاره می‌کند: شیعه، نواصب (دشمنان امام) و عامه مسلمانان (اهل سنت).

نواصب کسانی که با امام علی کینه و دشمنی دارند و نفرت آنها از او تا حدی پیش می‌رود که به او ناسزا می‌گویند و بر او لعنت می‌فرستند و از او اظهار برائت می‌کنند!

گروهی هم که جانب افراط و غلو را دارند همان شیعیان اثنا عشری هستند که ادعای عصمت امام علی و بزرگی امامت او بر تمام پیامبران الهی جز حضرت محمد ﷺ را دارند و حتی ایمان داشتن به امامت او را به عنوان شرطی برای قبول اعمال دانسته‌اند!

واضح است که عامه مسلمانان که امام علی از آنها با عنوان (گروه میانه‌رو و معتدل) یاد کرده همان کسانی هستند که امام علی را دوست دارند و به ایمان و صداقت او گواهی می‌دهند و او را پسر عموی رسول خدا ﷺ، سرور اهل بیت و صاحب افتخارات بزرگ در تاریخ اسلام می‌دانند و برخلاف نواصب (دشمنان) کافر او به فضایل او اعتراف می‌کنند و مانند شیعیان هم به افراط و غلو در اوصاف او نمی‌پردازند و اعتقاد دارند که فقط شخص پیامبر ﷺ معصوم است، پس (یک پیامبر از هزار فرد ولی و نیکوکار بهتر است).

این دوست داشتن در کدام ماده قرار می‌گیرد؟!

هنگامی که غلو به بیشترین حد خود می‌رسد و قوانین شرعی به فراموشی سپرده می‌شود، به بدترین حالت خود بی‌حرمتی و توهین در مورد رسول خدا ﷺ شروع

(۱) نهج البلاغه، صفحه ۱۲۷ در ذیل (و من کلام له ﷺ وفيه بين بعض احكام الدين و يكشف للخوارج الشبهة و ينقض حكم الحكمين).

می‌شود. روایت‌های شیعیان و علمایشان در وصف ائمه و ذکر خصوصیاتشان مبالغاتی است که در واقع و نقصهایی برای پیامبر ﷺ به صورت آشکار و یا پنهان در نهان دارند! در نوشتن این مطلب و مباحث بارها سعی کردم که صبور باشم و عبارات و جملات لطیفی را به زبان بیاورم ولی هنگامی که به شخص پیامبر و حتی ذات الهی بی‌حرمتی می‌شود و دیگر نمی‌توان از عبارات لطیف و نرمی استفاده کرد!

خداوند و پیامبرش ﷺ در نظر ما از هر کسی بزرگوارترند.

به این خاطر می‌گویم تا خواننده گرامی اگر برخی کلمات خشن و رکیک را در متن می‌بیند آن را قبول کند و در آنچه می‌گویم تدبر و تأمل کند و آن را با معیار اسلام بسنجد که بی‌تردید اسلام وقوع این کفرها را از اهل سنت یا تشیع و یا هر گروه دیگری مردود می‌داند.

حالا اگر مایل باشید اول درباره امام علی علیه السلام و روایتی که در مورد ولادت اوست حرف می‌زنیم که در این روایت اوصافی به او نسبت داده شده که در وجود او نیست. شیعیان چنین روایت می‌کنند: «بلند شدم^۱ مادرش را بین زنان و قابله‌های دور بر او دیدم جبرئیل پرده‌ای بین من و آن زنها گذاشته بود و هنگامی که مادرش او را زایید من بغلش کردم. بعد به دستور جبرئیل دست راستم را به سوی مادرش دراز کردم و علی را با دو دستم گرفتم، علی دست راستش را در کنار گوشش قرار داد و اذان و شهادتین را گفت و مأمور رسالت شد. پس به طرف من رو کرد و گفت: سلام علیکم یا رسول‌الله، ای برادر آیا بخوانم؟!، قسم به خدا! علی از آیاتی که بر آدم نازل شده بود و پسرش آنها را خوانده بود شروع کرد تا آخرش همه را به شکلی تلاوت کرد که اگر آدم هم آنجا بود اعتراف می‌کرد که علی بهتر از او آنها را می‌خواند، پس آیات نازل شده بر ابراهیم و آیات تورات و انجیل را خواند که اگر موسی و عیسی آنجا بودند گواهی می‌دادند که

(۱) کلام از زبان پیامبر ﷺ نقل می‌شود. - آنها چنین می‌پندارند -.

علی بهتر از آنها آیات را می‌خواند. سپس قرآن را که بر من نازل شده بود را از اول تا آخرش خواند، بعد با حرف زد و من هم چنان که با پیامبران صحبت می‌شود با او حرف زدم، پس او به کودکی‌اش برگشت.»^۱

شیخ محمد کاظم قزوینی در کتاب «الامام علی من المهد الی اللحد» می‌گوید: «ابوطالب به دیدن فاطمه رفت و به او تبریک گفت و فرزند دلبندهش را به سینه‌اش گرفت و سپس او را به مادرش برگرداند. در این هنگام رسول خدا ﷺ که هنوز به پیامبری مبعوث نشده بود، آمد. وقتی که علی او را دید خوشحال شد و مانند یک بچه یکساله خندید، پیامبر ﷺ او را بوسید و به خاطر تولد او شکر خداوند را به جا آورد چون می‌دانست که علی بهترین جانشین و برادر برای پیامبر ﷺ خواهد بود و اولین کسی خواهد بود که به او ایمان می‌آورد و آرزوها و امیدهای پیامبر در ابلاغ رسالتی که بعداً به آن مبعوث می‌شود با وجود علی تحقق می‌یابد. پس علی به پیامبر سلام داد و آیات ۱ و ۲ سوره مؤمنون را خواند.

﴿قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ ۱﴾ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ ﴿۲﴾. [المؤمنون: ۱-۲].

«مسلماً مؤمنان پیروز و رستگارانند، کسانی هستند که در نمازشان خشوع و خضوع دارند.»

پیامبر ﷺ گفت: با علی مؤمنان رستگار می‌شوند سپس علی آیه‌های دیگر سوره مؤمنون را تا آیه ۱۰ و ۱۱ تلاوت کرد:

(۱) مدینه المهاجر، هاشم البحرانی، جلد ۱، صفحه ۲۹ و الفضائل، ابن ساذان قمی، صفحه ۱۲۷-۱۲۸ و شجرة طوبی، شیخ محمدحائری، جلد ۲، صفحه ۲۱۹ و انوار علویه، شیخ جعفر نقدی، صفحه ۳۵.
(۲) الإمام علی من المهد الی اللحد، صفحه ۱۵ و در الأمالی، طوسی، صفحه ۷۰۷-۷۰۸ و بحار الأنوار، مجلسی جلد ۳۵، صفحه ۳۷ (درباره اینکه علی علیه السلام روز ولادتش «قد افلح المؤمنون» را خوانده است.)

﴿أُولَئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ ﴿۱۰﴾ الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ﴿۱۱﴾﴾

[المؤمنون: ۱۰ - ۱۱].

«آنان مستحقان [سعادت] و صاحبان [بهشت] هستند. بهشت برین را تملک می‌کنند و جاودانه در آن خواهند ماند.»

پیامبر ﷺ گفت: به خدا تو امیر آنانی و از علم خودت به آن‌ها توشه می‌دهی و آنها با هم دیگر بحث می‌کنند و تو راهنمای آنان خواهی بود و آنان به وسیله تو هدایت می‌شوند!

این افراد این چنین با بی شرمی کامل شالوده نزول وحی بر امام علی علیه السلام را قبل از مبعوث شدن پیامبر ﷺ بنیان می‌نهند. چون رسول خدا ﷺ مدتی بعد از ولادت علی به پیامبری مبعوث شد. پس امام علی از کجا قرآن را می‌شناخت و آن را به همراه کتاب‌های آسمانی دیگر تلاوت کند؟! آیا قبل از پیامبر ﷺ بر او نازل شده بود؟! چگونه سوره مؤمنون را حفظ کرده بود در حالیکه خداوند هنوز آیه اول سوره علق را نازل نکرده بود؟!

آیا مقام و منزلت پیامبر ﷺ نزد اینان احترام و ارزشی ندارد که از گفتن این داستانهای دروغین خجالت بکشند!

چگونه می‌توان گفت که به پیامبر ﷺ احترام می‌گذارند در حالی که می‌گویند پیامبر ﷺ به امام علی گفته است: «خداوند آیه زیر را بر من نازل کرده است:

﴿يَأْتِيهَا الرُّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ﴾

[المائدة: ۶۷].

«ای فرستاده [خدا، محمد مصطفی!] هر آنچه از سوی پروردگارت بر تو نازل شده [به تمام و کمال و بدون هیچگونه خوف و هراسی، به مردم] برسان [و آنان را به آن دعوت کن]، و اگر چنین نکنی، رسالت خدا را [بر مردم] نرسانده‌ای [و

مردم را به آن فرا نخوانده‌ای. زیرا تبلیغ همه اوامر و احکام بر عهده توست]»، بر من نازل کرده است مقصود از ابلاغ رسالت من، اعلام ولایت توست و اگر من آن را ابلاغ نکنم کارم بی نتیجه و بیهوده می ماند.»

منظور خداوند از ﴿مَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ ولایت توست ای علی و اگر ولایت تو را ابلاغ نکنم اعمالم تباه می شود.^۱

توهین و بی حرمتی به رسول خدا ﷺ (نعوذ بالله) به این اندازه رسیده است. فاطمه زهرا (رضی الله عنها)، سرور زنان جهان و پاره تن پیامبر نیز به نوعی در این غلو و افراط، سهم دارد.

همین آیت الله العظمی خمینی در یکی از خطبه‌هایش با تمام جرأت او را چنین وصف می کند «فاطمه زن آفریده شد، اگر مرد بود حتماً پیامبر می شد و در مقام و جایگاه رسول خدا ﷺ قرار داشت.»^۲

پس این چنین [امام] خمینی با جرأت و بی احترامی بر مقام و جایگاه پیامبر ﷺ ادعا می کند که کسی دیگر هم می تواند در مقام و مکان پیامبر ﷺ قرار بگیرد! اگر در سخن او نیک تأمل کنی در می یابی که فاطمه بر پیامبر ﷺ برتری داده شده است، در غیر این صورت اگر پیامبر از فاطمه برتر می دانستند چه توجیه انگیزه‌ای برای مرد فرض کردن او و قرار دادن او در جایگاه رسول خدا ﷺ وجود دارد؟! توهین و بی احترامی به پیامبر ﷺ به این اندازه محدود نمی شود!

(۱) الأمالی، ابن بابویه قمی، صفحه ۵۸۳ و مناقب امیرالمؤمنین عليه السلام، کوفی، جلد اول، صفحه ۱۴۰ و حلیة الأبرار، بحرانی، جلد اول صفحه ۱۹۲ و تأویل الآیات، شرف الدین حسینی، جلد اول، صفحه ۲۱۷.
(۲) گزیده‌ای از سخنان و خطبه‌های امام خمینی جلد اول، صفحه ۳۰۵ (به تاریخ ۱۶/۵/۱۹۷۹) به مناسب روز زن.

از آیت‌الله العظمی محمد صدر سؤال می‌شود: اگر بین زیارت پیامبر ﷺ و زیارت امام رضا ﷺ یکی انتخاب شود کدام یک بهتر و بیشترین پاداش را دارد؟ در جواب می‌گوید: «همچنان که از روایات برمی‌آید زیارت امام رضا ﷺ بر زیارت سایر ائمه برتری دارد ولی ما روایتی را نیافته‌ایم که در آن بر زیارت پیامبر ﷺ رجحان داده شده باشد.»^۱

پس او می‌تواند که به برتری زیارت امام رضا بر پیامبر ﷺ رأی بدهد. ولی متأسفانه روایتی در این زمینه روایت نشده است تا او به آن استناد کند! این دیگر چه بی‌حرمتی و چه دینی است که زیارت پیامبر ﷺ را همسان با زیارت دیگران قرار می‌دهد؟!

زیاد تعجب کنید چون که فجیع‌تر و تلخ‌تر از این امور هم وجود دارد! در کتاب‌های شیعیان اثنا عشری روایت شده که جابر بن عبدالله انصاری از پیامبر ﷺ و او نیز از خداوند نقل می‌کند که فرمود: «یا أحمد، لولاک لما خلقت الأفلک، ولو لا علی لما خلقتک، و لو لا فاطمة لما خلقتکما» «ای پیامبر، اگر به خاطر تو نبود دنیا را نمی‌آفریدم و اگر علی نبود تو را هم خلق نمی‌کردم و اگر به خاطر فاطمه نبود هیچ کدامتان را نمی‌آفریدم.»^۲ پس با این همه بی‌حرمتی نسبت به پیامبر ﷺ دیگر چه کرامتی برای او باقی مانده است؟!

روایت‌هایی که در این موارد باشند تعدادشان خیلی زیاد است، فقط کافی است که به یکی از این کتاب‌هایی که در مورد فضائل ائمه در آنها بحث شده مثل کتاب (بصائر

(۱) مجمع مسائل و ردود، ص ۳۷۳.

(۲) مستدرک السفینة، جلد ۳، صفحه ۱۶۹ و مجمع البحرین، ابوالحسن مرندی، صفحه ۱۴.

الدرجات) صفار و (بحارالأنوار) مجلسی و کتاب‌هایی از این قبیل دست پیدا کنی و میزان فاجعه و مصیبت را ببینی!

گاهی اوقات این مسأله فقط به برتری داشتن ائمه بر پیامبر ﷺ ختم نمی‌شود بلکه به حدی می‌رسد که بعضی از صفات خداوند را به ائمه نیز نسبت داده می‌شود! این مورد دیگر از موارد قبلی جدا است، زیرا در هر حال پیامبر ﷺ انسان است و دست‌درازی و تجاوز به حرمت او مانند دست‌رازی بر اوصاف ذات پروردگار نیست. روایتی‌هایی به امام علی نسبت داده شده که او گفته است: «من اول و آخر هستم^۱»، «من چشم خدا و دست او هستم، من همیشه در کنار خدا و راه ورود به نزد پروردگارم»^۲.

همچنین مجلسی ۳۶ روایت^۳ را نقل می‌کند که در آنها امام علی به عنوان وجه الله و ید الله آمده است. در رجال کشی^۴ این روایت به این شکل آمده است: «من وجه (چهره) و کنار خدا هستم. من اول، آخر، ظاهر و باطن هستم.» ابن بابویه قمی در کتاب (التوحید) این روایت‌ها را ذکر کرده، ولی او بعد از اینکه نتوانسته آن ما را ضعیف و مردود بداند، تأویلات و تفاسیر مناسبی برای آنها ارائه می‌دهد!

(۱) جامع الأسرار و منبع الأنوار، حیدرآملی، صفحه ۲۰۵، حدیث شماره ۳۹۴.

(۲) کافی در جلد اول، صفحه ۱۴۵ و مجلسی در بحارالأنوار، جلد ۲۴، صفحه ۱۹۴ این روایت را نقل کرده‌اند.

(۳) بحارالأنوار، جلد ۲۴، صفحه‌های ۱۹۱-۲۰۳.

(۴) رجال الکشی، صفحه ۲۱۱، شماره ۳۷۴ و نیز رجوع کنید به بصائرالدرجات، صفحه ۱۵۱ و بحارالأنوار، جلد ۹۴، صفحه ۱۸۰.

پس اگر در کتابی که درباره توحید نوشته می‌شود، این اقوال شرک‌آمیز را همراه با توجیهاات و ذکر نمونه‌های خارج آورده می‌شود دیگر چه انتظاری می‌توان از کتاب‌ها دیگر داشت؟

همچنین به امام علی نسبت داده‌اند که گفته: «به خدا قسم، وقتی که ابراهیم در آتش بود من همراه او بودم، من بودم که آتش را به سرما و سلامت تبدیل کردم. نیز همراه نوح بودم و او را از غرق شدن نجات دادم. من بودم که به موسی تورات را یاد دادم و با عیسی در گهواره حرف زدم و انجیل را به او آموختم و با یوسف در چاه بودم و او را از فریب برادرانش رهایی دادم و همراه سلیمان روی عرش بودم و من بادها را به تصرف او در آوردم.»^۱

حتی می‌گویند که امام علی علم غیب را هم دارد!

در (الأنوار النعمانیة)، جلد اول صفحه ۳۳ روایتی به امام صادق نسبت داده شده که گفته است: «هر آنچه که در آسمانها و زمین می‌گذرد، امام از آنها خبر دارد، او در ملکوت آسمانها نگاه می‌کند و از همه موجودات و مخلوقات آگاهی دارد، و هر کس چنین صفاتی را نداشته باشد، امام نیست» و در (الکافی) جلد اول صفحه ۲۶۱ از زبان امام صادق روایت می‌شود: «من از آنچه که در آسمانها و زمین است اطلاع ندارم ولی به هر آنچه که در بهشت و جهنم است علم دارم و از گذشته و آینده خبر دارم.»
در حالی که خداوند در قرآن کریم در سوره نمل آیه ۶۵ می‌فرماید:

﴿قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ﴾. [النمل: ۶۵].

«بگو: کسانی که در آسمان و زمین هستند غیب را نمی‌دانند جز خداوند.»

همچنین در سوره اعراف آیه ۱۸۸ خطاب به بهترین مخلوقات و خاتم پیامبران محمد مصطفی ﷺ می‌فرماید که به مردم بگوید:

(۱) الأنوار النعمانیة، جلد اول، صفحه ۳۱.

﴿وَلَوْ كُنْتَ أَعْلَمَ الْغَيْبِ لَأَسْتَكْرَثْتَ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ﴾
[الأعراف: ۱۸۸].

«و اگر غیب می دانستم، منافع فراوانی نصیب خود می کردم [زیرا که با اسباب آن آشنا بودم] و اصلاً شر و بلا به من نمی رسید [زیرا که از موجبات آن آگاه بودم، حال که از اسباب خیرات و برکات و از موجبات آفات و مضرات بی خبرم، چگونه از وقوع قیامت آگاه خواهم بود؟]»

اما تصرف در دنیا و اداره امور دنیوی امری است که امامان به سادگی از عهده آن برمی آیند!

از امام صادق علیه السلام روایت می شود که گفت: «دنیا برای امام مانند تکه ای گردو است که کاملاً در دسترس او قرار دارد و امام می تواند از آن بخورد [دخل و تصرف کند] همچنان که یکی از شما از آنچه که بر روی سفره اش به دلخواه خود می خورد.»

در مقایسه با مطالبی که در این کتابها نوشته می شود، عبارات هایی از قبیل اینکه؛ ضربه امام علی بر مرحب یهودی نزدیک بود زمین را دو نصف کند و یا رعد و برق از امام صادر می شوند، چندان غریب و دور از ذهن جلوه نمی کند.

روایتی از کتاب (الأختصاص)، صفحه ۳۲۷ به نقل از امام صادق آمده است که گفت: «این رعد و برق هایی که مشاهده می کنید از سرور شما است، پرسیدم: سرور ما چه کسی است؟ گفت: امیرالمؤمنین علی علیه السلام»^۲

علاوه بر این، بر طبق روایت های شیعیان، ائمه علیهم السلام علت و سبب خلق دنیا هستند!!

(۱) الاختصاص، صفحه ۲۱۷ در بحث (قدرة الأئمة علیهم السلام)، و بحار الأنوار، جلد ۲۵، صفحه ۳۶۷ باب (غرائب

افعالهم علیهم السلام) و بصائر الدرجات، صفحه ۴۰۸ (باب قدرتهم علیهم السلام).

(۲) مشارق أنوار اليقين، صفحه ۱۱۰.

مثلاً می‌گویند که امام صادق گفته است: «ما علت وجود و برهان خداوندیم و پروردگار عمل کسی را که از حق و حقوق ما غافل است قبول نمی‌کند!»^۱

یا اینکه امامان همان لفظ ﴿كُن﴾ در آیه ﴿كُنْ فَيَكُونُ﴾ هستند که خداوند به وسیله آن اشیاء را می‌آفریند.

روایتی طولانی به امام علی نسبت داده شده است که درباره صفات امام چنین می‌گوید: «امام کلمه، حجت، صورت، نور، حجاب، و آیت و نشانه خداوند است. خدا او را برمی‌گزیند و هر چه بخواهد به او می‌دهد. به این ترتیب اطاعت از ولایت او بر تمام بندگان واجب می‌شود. پس امام جانشین خدا در آسمانها و زمین است ... و هر آنچه را که او و خدا بخواهند انجام می‌دهد ... در هنگام بلاها و مصیبت‌ها پناهگاه بندگان است. حاکم، آمر و ناهی اعمال مردم و نگهبان خدا بر مخلوقاتش است ... خداوند آنها را از نور عظمت خود خلق کرده و امور بندگان را به آنها واگذار کرده است. پس امامان راز پنهان خداوند و اولیای مقرب او در امر میان کاف و نون و یا همان (کن) هستند. امامان مردم را به سوی خدا فرا می‌خوانند و برای آنها در مورد خداوند سخن می‌گویند و دستوراتش را اجرا می‌کنند، امامان مبدأ و غایت وجود و قدرت خدا و مشیت او و ام‌الکتاب و آخرین پیام‌رسانان پروردگارند.»^۲

اینجاست که فرد مسلمان از خود می‌پرسد که این‌ها چه چیزی را برای خداوند باقی گذاشته‌اند؟!

(۱) بحار الأنوار، جلد ۲۶، صفحه ۲۵۹، حدیث شماره ۳۶.

(۲) بحار الأنوار، جلد ۲۵، صفحه ۱۶۹ تا ۱۷۴، (فصلی دیگر در وجوب امامت) حدیث شماره ۳۸.

اگر کسی خوب تأمل کند جواب این سؤال را در زیارت رجبیه خواهد یافت هنگامی که گفته می‌شود (خداوندا هیچ فرقی میان تو و امامان وجود ندارد جز اینکه آنها بندگان تو هستند).^۱

پس می‌بیند که چقدر گستاخانه و با بی‌شرمی به پروردگار بی‌حرمتی می‌شود! هیچ فرقی بین امامان و پروردگارشان نیست، جز اینکه امامان بندگان اویند ... پس او معبود و آنها عابد هستند و تنها اختلافشان در درجه کمال است، به همین دلیل خدا معبود و امامان بندگان او شدند، برداشتی که من از این عبارت دارم کاملاً شبیه سخن مشرکین مکه در فرمانبرداری اجابت خداوند است «لبیک پروردگارا تنها گوش به فرمان تو هستیم. هیچ شریکی برای تو نیست، جز یکی که هر چه دارد برای توست!» فقط الفاظ با هم‌دیگر فرق دارند، معانی یکی هستند.

پس امامان تقریباً در همه اوصاف مانند داشتن علم بر همه چیز و عدم اشتباه و غفلت از امور عالم و ... با خداوند مشترکند. حتی آنها مانند خداوند، نه تنها اسماء الحسنی دارند، بلکه در روایات آمده است که امامان همان اسماء الحسنی هستند مثلاً

(۱) مشارق أنوار الیقین، صفحه ۱۳۴ و الانسان الكامل، صفحه ۱۲۸ و الرسائل الثمانية. صفحه ۸۸.
 (۲) روایت‌های زیادی در این باره نقل شده است، از جمله آنها روایتی است که امام علی درباره خودش گفته است: «من اسماء الحسنی هستم» - شرح دعای جوشن، صفحه ۵۷۶ و الأنوار الثمانية، جلد ۲، صفحه ۱۰۰ - همچنین روایتی که عیاشی به نقل از امام جعفر صادق روایت می‌کند که او گفت: «قسم به خدا ما اسماء الحسنی خداوند هستیم و اعمال برای هیچ کسی پذیرفته نمی‌شود مگر اینکه نسبت به ما شناخت و معرفت داشته باشد.» همچنین می‌گوید: «پس خداوند را به وسیله آنها بخوانید.» تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۴۲، حدیث شماره ۱۱۹ و البرهان، ج ۲، ص ۵۲، روایتی شبیه همین مضمون به امام محمدباقر نسبت داده شده است. نگا: بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۴. حدیث شماره ۷ امثال این حدیث فراوانند.

چنان که گفتیم امام علی نامهایی از قبیل، اول، آخر، ظاهر، باطن و عالم به تمام امور دارد.

شیعیان اثناعشری حتی آفرینش جهان هستی را به امامان نسبت می‌دهند! در متن زیارت [امام] حسین که ابن قولویه با اسناد صحیح (در نظر شیعیان اثناعشری) آن را از امام صادق روایت می‌کند چنین آمده است: «به خاطر شماست که خداوند زمان را طولانی و هر چه را بخواهد نابود و یا پایدار می‌کند و با وجود شما از زمین درختها سبز می‌شود و از میوه‌ها و ثمرهای آن به عمل می‌آید و از آسمان رحمت و رزق و خداوند فرو می‌بارد، و اراده خداوند در میزان و اندازه امور به نزد شما می‌آیند و از منزل‌های شما خارج می‌شود.»^۱

همچنین در زیارت مشهور جامعه چنین آمده است: «خداوند دنیا را با شما آغاز و با شما پایان می‌دهد و به خاطر شما رحمتش را بر مردم نازل می‌کند.»^۲

پس اگر فلسفه وجود به خاطر امامان است و تدبیر و اداره امور زندگی به عهد آنهاست، اسم‌های نیکوی خداوند هستند و کسانی هستند که از همه کائنات زمین و آسمان خبر دارند، پس فقط حساب اُخروی را به عهده ندارند.

این نیز از مواردی است که شیعیان اثناعشری با صراحت آن را در کتاب‌های خود می‌آورند که امام حسابرسی و داوری است که در روز قیامت حساب مخلوقات به عهده اوست!

مجلسی در بحارالأنوار، جلد ۲۴، صفحه ۲۷۲ نقل می‌کند که از برقی در کتاب (الآیات) از امام صادق روایت شده است که رسول خدا ﷺ به امام علی گفت: تو قاضی و حسابرس امور این امت هستی! روز قیامت تو رکن بزرگ خداوند هستی. زیرا

(۱) کامل‌الزیارات، صفحه ۲۰۰، باب ۷۹.

(۲) بحارالأنوار، جلد ۱۰۲، صفحه ۱۴۴.

بازگشت همه به سوی تو است و تو باید آنها را محاسبه کنی و راه، راه تو و حساب و داوری همه امور فقط به عهده توست!
در حالیکه خداوند در سوره مبارکه غاشیه در آیه‌های ۲۵ و ۲۶ درباره این امور می‌فرماید:

﴿إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ ﴿٢٥﴾ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ ﴿٢٦﴾﴾ [الغاشية: ۲۵ - ۲۶].

«مسلماً بازگشت آنان [پس از مرگ و رستاخیز] به سوی ما خواهد بود. آنگاه حساب [و کتاب و سروکار] آنها با ما خواهد بود.»

ولی اهل تشیع با کمال سادگی و بی‌شرمی از خداوند و حتی از مسلمانان مسئولیت این امور را به امامان علیهم‌السلام واگذار کرده‌اند.

اکنون این سؤال پیش می‌آید: «چرا اینان امامان را کاملاً خدا نمی‌خوانند و تا خیال خود را از شمارش صفات و اسماء خداوند و توزیع آنها بر ائمه راحت کنند؟!»

غلو و افراط در مهمترین کتاب‌های شیعیان

غلو و افراطی که در کتاب‌های شیعیان وجود دارد تنها در چند موردی که به آنها اشاره می‌کنم محدود نمی‌شود که انسان بتواند آنها را انکار کند و ادعای عدم صحت آنها به عقیده شیعه را داشته باشد، بلکه ابواب کاملی را شامل می‌شود که هر باب آن شمار زیادی از این احادیث افراطی را در برمی‌گیرد، نمونه‌ای از این احادیث را در کتاب (الکافی) کلینی که نزد شیعیان مهم‌ترین کتاب حدیث به شمار می‌آید، ذکر می‌کنیم.

این مطلب ادعای شخصی من نیست، خود محققان و علمای شیعه به آن اذعان دارند، مثلاً عبدالحسین شرف‌الدین موسوی که از بزرگترین علمای شیعه است در کتاب

(المراجعات) می‌گوید: «کتاب‌های مرجع شیعیان اثنا عشری درباره اصول و فروع از قرون نخستین تا کنون، چهار کتاب (کافی، تهذیب، استبصار، من لایحضره الفقیه) هستند که روایت‌های آنها متواتر و دارای سند صحیح است. ولی مهم‌ترین آنها کتاب کافی است که قدیمی‌ترین و بهترین و صحیح‌ترین کتاب شیعیان است.^۱»

همچنین آیت‌الله العظمی محمد سعید طباطبائی حکیم در کتاب (فی رحاب العقیده) درباره کافی می‌نویسد: «کتاب کافی علاوه بر اینکه در شرح اصول و فروع جامع است دو امتیاز دیگر را نیز دارد: یکی آنکه: تنها کتاب کاملی است که در زمان حیات امامان نوشته شده و به دست ما رسیده است، این کتاب در اواخر غیب صغری که زمان حضور امامان به شمار می‌آید نوشته شده است و این دوره‌ای است که می‌توان از طریق نائبان مخصوص امام که در تماس مستقیم با او بودند به آن رجوع کرد.

دوم: مؤلف کتاب در مقدمه آن بیان کرده است که می‌خواهد تمام اخبار و روایت‌های صحیح در مورد امامان معصوم علیهم‌السلام در آن جمع کند.

منظور از صحت اخبار کتاب این نیست که به رجال موثق اهل حدیث آن را با روشهای صحیح روایت کرده‌اند. زیرا این امر در زمان او مرسوم نبوده است. بلکه ظاهر امر نشان می‌دهد او می‌خواسته بگوید که آن را از کتاب‌هایی روایت کرده که در زمان حیات ائمه علیهم‌السلام مشهور و معروف بوده‌اند و شیعیان چون آنها را از امامان می‌دیدند یا می‌شنیدند به آنها استناد می‌کردند و یا حتی برخی از این کتاب‌ها را پیش امامان می‌بردند و امامان صحت سند آنها را تصدیق می‌کردند. همچنین دلیلی که می‌توان برای صدق و حسن اختیار احادیث در این کتاب ذکر کرد، تعریف و تمجید علمای بعدی بزرگ شیعه از کتاب و مؤلفش است. او را شخصی مهم و عالم به اخبار و مؤثق‌ترین

(۱) المرجعات - المراجعة ۱۱۰.

فرد در ذکر و ثبت احادیث ذکر کرده‌اند. حتی در میان دانشمندان شیعه با لقب ثقه الإسلام شناخته شده است.

ولی منظور ما این نیست که همه اخبار آن کاملاً صحیح هستند. چون این امر به خاطر فاصله زمانی زیاد و در دسترس نبودن بسیاری از قرائن و شواهد صحت آن و همچنین به سبب احتمال لغزش و بی‌دقتی انسان، پیش می‌آید.

بلکه می‌خواهیم بگوییم که این کتاب می‌تواند تصویر کلی و از مفاهیم اهل بیت علیهم السلام و خصوصیات برجسته آن را در موضوعاتی که به آن پرداخته است، به ما بدهد. پس واقعیت کلی کتاب صحت و صدق اخبار است.^۱

خلاصه سخن عبدالحسین شرف‌الدین و آیت‌الله العظمی محمد سعید حکیم این است که احکام و اخبار موجود در کتاب کافی کاملاً صحیح است و انسان می‌تواند که اگر اجمالاً به (اصول کافی) نگاهی بیندازیم، ابوابی را می‌بینم که در آنها مطالبی افراطی و غلوآمیز نوشته شده که با طریقه معتدل و متین اهل بیت سازگار نیست. از جمله :

باب - امامان علیهم السلام ولی‌امر و خزانه داران علم خدا هستند.

باب - امامان علیهم السلام جانشینان خدا در زمین

باب - امامان علیهم السلام نور خداوند هستند

باب - آیاتی که خداوند در قرآن ذکر کرده امامان هستند.

باب - قوانینی که پروردگار و رسول الله ﷺ با ائمه علیهم السلام در دنیا مقرر کردند.

باب - کسانی خداوند آن‌ها را از میان بندگانش برگزید و کتابش را برای آنها به

ارث گذاشت امامان علیهم السلام هستند.

باب - امامان علیهم السلام اگر بخواهند از چیزی علم داشته باشند، به آن علم پیدا

می‌کنند.

(۱) فی رحاب العقیده، صفحه ۱۹-۲۰.

باب - امامان علیهم السلام به این مسأله علم دارند که چه زمانی می‌میرند و آنها با اختیار و اراده خود می‌میرند.

باب - ائمه علیهم السلام از گذشته و آینده خبر دارند و هیچ چیزی از آنها پنهان نمی‌ماند.

باب - خداوند به پیامبرش هیچ چیزی را یاد نداد مگر اینکه به او امر کرد که آن را به امام علی علیه السلام یاد دهد و اینکه علی علیه السلام هر چه را که پیامبر می‌دانست، او هم از آن خبر داشت.

باب - اگر چیزی از امامان علیهم السلام پنهان گذاشته شود آنها همه خصوصیات آن چیز را به مردم می‌گویند.

باب - واگذاری و تفویض امور دین به رسول الله صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام.

باب - قرآن به امامان علیهم السلام هدیه داده شده است.

باب - نعمتی که خداوند در قرآن از آنها سخن گفته است همان امامان علیهم السلام هستند.

باب - پیش‌گازدن اعمال به پیشگاه پیامبر صلی الله علیه و آله و امامان علیهم السلام [و حسابرسی کردن آنها توسط ائمه]

باب - ائمه علیهم السلام منبع علم و شجره نبوت و انواعی از فرشتگان هستند.

باب - فقط امامان علیهم السلام وارثان علم هستند و آنها از همدیگر ارث می‌برند.

باب - امامان علیهم السلام علم پیامبر صلی الله علیه و آله و همه پیامبران و اولیای امر قبل از خود را به ارث برده‌اند.

باب - ائمه علیهم السلام همه کتاب‌های نازل‌شده از جانب پروردگار را نزد خود دارند و همه آنها را به خوبی می‌فهمند، اگرچه با زبانی دیگر هم نوشته شده‌اند.

باب - امامان علیهم السلام بودند که قرآن را کاملاً جمع کردند و آنها به تمام قرآن علم دارند.

باب - در مورد اینکه امامان علیهم السلام در شب جمعه تعدادشان افزایش می‌یابد.
باب - اگر بر تعداد امامان علیهم السلام افزوده نمی‌شود آنچه که نزد آنها بود تمام می‌شود.

باب - امامان علیهم السلام از تمام علومی که به ملائکه و انبیاء و پیامبران علیهم‌السلام داده شده اطلاع دارند.

این چیزی غیر از بسیاری کتابهایی از قبیل (بصائرالدرجات) صفار و (بحارالانوار) مجلسی و ... است که این منهج و اسلوب را دارند.

مراجع و علمای بزرگ شیعه در مورد امامان اثناعشری چگونه فکر می‌کنند؟

غلو و افراطی که در روایت‌ها و مهم‌ترین کتاب‌های شیعی مشاهده می‌شد، در سخنان و کتاب‌های مراجع و علمای بزرگ شیعه بیشتر آشکار می‌شود. چون این گروه روایت‌های موجود در آن کتابها را غربال کرده و روایت‌هایی را که موافق با اعتقاد خودشان باشد در رسائل و فتوایشان آورده‌اند و بقیه را که به عقاید آنان نزدیک نبوده است مردود دانسته‌اند!

اگر کسی بخواهد بی‌طرفانه قضاوت کند در میان این اعلام برائت شیعیان اثناعشری از غلو در مورد صفات ائمه به اعتبار اینکه آنچه در کتاب‌ها آمده همه آن صحیح نیست همچنین انصاف اقتضا می‌کند که احادیث صحیح و ضعیف را به شیعه تحمیل نکنیم و بین سخنان مراجع و علماهای بزرگ شیعه که هیچ تأویل و تفسیری را نمی‌توان برای

آنها آورد چون که در توافق کامل با احادیث و روایت‌های موجود در آن کتاب‌ها است، خود را متحیر می‌بیند.

برای انصاف هم حد و اندازه‌ای مشخص وجود دارد که نباید از آن فراتر رفت چون که به سادگی و نوعی چشم فرو بستن از حقیقت می‌انجامد. نمونه‌هایی از سخنان مراجع و علمای بزرگ شیعه را همراه با ذکر اسم کتاب‌های آنان و شماره صفحات را برای مثال اینجا می‌آوریم.

۱- امام خمینی

[امام] خمینی در کتاب (حکومت اسلامی صفحه ۵۲) درباره ائمه علیهم‌السلام فصل را اینگونه شروع می‌کند: «از ضرورات مذهب ما این است که امامان ما دارای جایگاه و مقامی هستند که هیچکدام از فرشتگان مقرب خدا و پیامبران به آن نمی‌رسند ... و اخباری از آنها به ما رسیده است که آنها با خداوند حالاتی را دارند که از توانایی فرشتگان مقرب خدا و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم خارج است.»

در این سخنان به طور مطلق امامان اهل بیت بر پیامبران خدا برتری داده شده‌اند، همچنان که امامان اثناعشری نزد شیعیان اثناعشری از همه پیامبران به غیر از محمد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم مقدم‌تر هستند.

غلو و افراط در نزد [امام] خمینی به اندازه کفایت نمی‌کند، بلکه تا حد نفی خطا و فراموشی و غفلت از ائمه فراتر می‌رود مثلاً در (حکومت اسلامی، صفحه ۹۵) در این مورد می‌نویسد: «امامان علیهم‌السلام افرادی هستند که به اعتقاد ما از خطا و غفلت معصوم هستند و به تمام مصلحت‌های مسلمانان احاطه و علم دارند» و در صفحه ۵۲ همین کتاب در مورد خضوع و فروتنی موجودات هستی برای آنها می‌گوید: «امام مقام ستوده و درجه‌ای عالی و خلافتی تکوینی دارد که تمام موجودات هستی در برابر ولایت و حکمرانی او خضوع و فروتنی دارند.»

عجیب این است که در میان علمای بزرگ شیعه دو نفر در زمان خود معصوم بودن امامان را از خطاء و اشتباه بزرگترین درجه غلو^۱ می دانستند، ولی اکنون این عقیده از اصول مقرر مذهب تشیع است و هر کس با آن مخالفت کند، جزو دشمنان اهل بیت دانسته می شود و یا در بهترین حالت از کسانی است که در دادن حقوق اهل بیت کوتاهی کرده اند!

شاید یکی از مطالبی که بتوان آن را در تأیید این موضوع آورد، این اعتقاد است که مذهب شیعه به مرور زمان از لحاظ عقائدی تحول و تکامل می یابد. مثلاً در گذشته از اختلاف سیاسی با بنی امیه تغییر و به اختلافات عقیدتی بین شیعه و اهل سنت و حتی میان خود شیعیان گسترش پیدا کرده است.^۲ «همچنان که از لحاظ باور و عقیده به مرور زمان غلو و افراط عقایدی آنها هر روز بزرگ و بزرگتر شده است.

مثلاً آیت الله العظمی محمد حسین شیرازی در کتاب جامع (الفقه) می گوید: «اما غالی - به معنایی که صدوق(ره) آن را به کار برده به پیرو ابن ولید گفته می شد او به اولین درجه غلو یعنی معصوم بودن پیامبر از خطا و اشتباه معتقد بود - کافر نیست، و با دلیل خلاف آن ثابت شده و حتی امروزه این اعتقاد جزو ضروریات مذهب ما به شمار می آید»!!

(۱) ابن بابویه قمی، معروف به (الصدوق) در کتاب (من لایحضره الفقیه، جلد اول، فحه ۲۳۴) چنین می آورد: «غلات و آشوب طلبان که خداوند آنها را لعنت کند احتمال خطا و اشتباه پیامبر ﷺ را انکار می کنند و می گویند: اگر پیامبر ﷺ در نماز اشتباه کرده باشد پس ممکن است که در ابلاغ رسالت نیز خطا و اشتباه کند، چون نماز نیز همانند ابلاغ رسالت او یک فریضه است.» ولی محمد بن حسن استاد صدوق قبل از او به این مطلب اشاره کرده است: «اولین درجه غلو، نفی خطا و اشتباه از پیامبر ﷺ و امام است.»

(۲) مانند اختلاف هایی که بین شیعیان اثناعشری و زیدیه و اسماعیلیه و واقفه و فطحیه در طول تاریخ وجود داشته و هر روز بیشتر زبانه می کشد.

به نظرات اگر محمد بن حسن و شاگردش ابن بابویه قمی (شیخ صدوق) در زمان ما حضور داشتند، به این علمای بزرگ و مراجع تقلید شیعه از [امام] خمینی گرفته تا جدیدترین مراجع حوزه‌های علمیه که خود را ادامه‌دهنده و پیرو اهل بیت می‌دانند ولی همگی آنها این غلو را قبول کرده و آنرا به عنوان اساس اعتقادی خود گذاشته‌اند، چه می‌گفتند؟!^۱

یا نظرشان در مورد شیخ علی میلانی که در رساله (عصمت) این روایت کتاب کافی را آورده است، چیست؟: «خداوند ما را در بهترین صورت ممکن خلق کرده است و ما را نگهبان و مسئول‌رساندن دستورات الهی و وسیله بخشش رحم و مهربانی بر بندگانش قرار داده است. همچنین ما چهره بخشنده پروردگار و در بارگاه او هستیم که مردم بدان راهنمایی می‌شوند. همچنین خزاین او در آسمان و زمین ما هستیم. به وسیله ما درختان ثمر و میوه می‌دهند و محصولات می‌رسند و درختان رشد می‌کنند و جویها جاری می‌شوند و به وسیله ما باران از آسمان نازل می‌شود و گیاهان بر روی زمین می‌رویند و به وسیله عبادت ما، خداوند پرستیده می‌شود. اگر ما نبودیم خداوند مورد پرستش واقع نمی‌شد. سپس او در مورد شرح این روایت می‌نویسد: آیا کسی که چشم خداوند در میان بندگانش و زبان گویای او در میان مردم و دست نیرومند او در میان بندگان اوست، دچار اشتباه، فراموشی و نسیان می‌شود؟!^۲

بله ... آقای میلانی برای ما درست نیست که در مورد ائمه احتمال سهو، اشتباه و فراموش بدهیم، زیرا نزد شما به مقام الوهیت رسیده‌اند، در غیر این صورت چه دلیلی برای ربط این روایت غلوآمیز به تعلیق افراطی شما وجود دارد، اگر منظور قایل‌شدن مقام الوهیت برای ائمه نمی‌باشد؟! ابن بابویه قمی از ابی صلت هروی روایت کرده که

(۱) کتاب الفقه، جلد ۴، صفحه ۲۴۷.

(۲) العصمة، ص ۳۰.

گفته است: «به امام رضا علیه السلام گفتم، ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله، در منطقه کوفه کسانی هستند که گمان می‌کنند پیامبر صلی الله علیه و آله در نماز دچار سهو نشده است، گفت: دروغ می‌گویند، خدا لعنت‌شان کند، تنها کسی که دچار سهو نمی‌شود، خدایی است که پروردگاری جز او وجود ندارد.»^۱

تنها کافی است که به گفتار امام رضا درباره کسانی که صفات مخصوص خداوند را به ائمه اهل بیت نسبت می‌دهند استناد کنیم.

حال چرا فقط انگشت روی این مورد بگذاریم، با اینکه مطالب شگفت‌آورتری درباره ائمه وجود دارد؟ همان طور که در روایات و بیانات علمای شیعه آمده است، ائمه از نور آفریده شده‌اند و از اصل خلقتی که آدم از آن خلق شده یعنی گل آفریده نشده‌اند! من نتوانستم اسرار این معادله مشکل را حل کنم. زیرا هدف از تغییر خلقت اهل بیت، از صورت طبیعی خود که خداوند همه مردمان و انبیا از آدم تا خاتم را بر اساس آن آفریده است، به صورت فرشته‌ای چیست؟

آنها در پاسخ به تو خواهند گفت: «آیا خداوند بر هر کاری توانا نیست؟»

آری، خداوند بر هر کاری تواناست ... اما برای هر چیزی علتی قرار داده است، این عبارت و توجیهاات غیر آن نیز، چیزهایی نیستند که ما عقاید خود را بر آنها بنا کنیم. چرا خداوند اهل بیت را از نور می‌آفریند، حال اینکه بقیه پیامبران را از گل آفریده است؟

اگر گفته شود: این امر به خاطر احترام آنهاست، در پاسخ می‌گوییم: چه عیب و

نقصی در آفرینش انبیا با اینکه از گل درست شده‌اند وجود داشت؟!

وقتی که سخنان امام خمینی را مطالعه می‌کنی می‌توانی مشاهده کنی که غلو، او را تا چه حدی از افراط کشانده است. او می‌گوید: «دوست من، بدان که اهل بیت عصمت

۱) عیون اخبار الرضا علیه السلام باب (ما جاء عن الرضا علیه السلام فی وجه دلائل الأئمة علیهم السلام و الرد علی الغلاة و

المفوضة لعنهم الله) حدیث شماره ۵.

علیهم السلام در مقام ملکوتی و غیبی قبل از آفرینش جهان همانند پیامبر بوده‌اند، و انوار آنها از همان وقت به تسییح و تقدیس خداوند مشغول بوده است، این امر حتی از نظر علمی، از دایره قدرت فکر انسان بیرون است. در حدیث شریف آمده است: «ای محمد! خداوند، یکتا و تنها بود، سپس محمد، علی و فاطمه را آفرید. هزار سال گذشت. سپس خدا همه کائنات را آفرید و آنها را بر آفرینش موجودات شاهد گرفت، اطاعت آنها را بر تمام مخلوقات واجب و امور کائنات را به آنها واگذار کرد!!»^۱

(۱) آنچه آیت الله العظمی خمینی می‌گوید عین تفویضی است که امامان آن را نکوهش کرده و از قائلین به آن دوری جسته‌اند. تفویض، همانطور که شیخ محمد صالح مازندرانی در کتاب (شرح اصول کافی، ج ۹، ص ۶۱) آن را تعریف می‌کند این است: «که خداوند، حضرت محمد ﷺ و امام علی ﷺ و سایر ائمه را آفرید، سپس آفرینش آسمانها و زمین و آن چه را در بین آنهاست به آنان واگذار کرد. همچنین تقسیم روزی، اجل، مرگ و زندگی را در اختیار آنان قرار داده است. آن چه در موضوع تفویض و ارتباط آن با فکر امام خمینی جلب توجه می‌کند تکفیر نکردن مفوضه از طرف او در (کتاب الطهاره، ج ۳، ص ۳۴۰) است. او با وجود همه احادیث صریحی که درباره کافر بودن آنها روایت شده است و اتفاق علمای جدید و قدیم شیعه در این باره، آنها را تکفیر نکرده است. هیچ جای تعجبی هم ندارد زیرا امام خمینی خود دارای این اندیشه است و همانطور که گذشت آن را نیز اعلام می‌دارد، متن سخنان امام خمینی در (کتاب الطهاره) این است: «اختلافی در این باره وجود ندارد که قائل شدن به جبر و تفویض، مستلزم کفر به معنی نفی اصول نمی‌شود. مگر در حالت دقیقی که حتی علمای اعلام متوجه آن نمی‌شوند، چه برسد به عامه مردم، و با صرف نظر از اینکه چه چیزی از آن ناشی شده و به کجا می‌انجامد قطعاً باعث کافر شدن نمی‌شود!» شیخ مفید در کتاب (الاعتقادات، ص ۱۰۰) گفته است: «از زراره روایت شده است که به امام صادق ﷺ گفتم: یکی از فرزندان عبدالله بن سبا قائل به تفویض است. ایشان گفتند: تفویض چیست؟ گفتم: می‌گوید: خداوند حضرت محمد ﷺ و امام علی ﷺ را آفرید. سپس همه امور، از جمله آفرینش، رزق، زندگی و مرگ را به آنان واگذار کرد. ایشان گفتند: دشمن خدا دروغ گفته است. اگر پیش او بازگشتی این آیه سوره رعد را برای او بخوان: ﴿أَمْ جَعَلُوا لِلَّهِ

آنها آنچه را بخواهند، حلال می‌کنند و هر چه بخواهند، حرام می‌کنند مگر اینکه خدا چیزی غیر این را بخواهد!! بعد گفت: ای محمد، این دینی است که هر کس از آن پیشی جوید از راه به در رفته و هر کس تخلف کند تباه شده است. و هر کس از آن پیروی کند به سر منزل مقصود رسیده است، ای محمد آن را با خود داشته باش.

این مطالبی است که در کتابهای معتبر درباوه ائمه آمده است که عقل در آن متحیر می‌ماند. زیرا هیچ کس بر حقایق و اسرار ائمه علیهم‌السلام اطلاع نیافته جز خودشان^۱. درود خدا بر آنان!! [امام] خمینی به مناسبت ولادت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب می‌گوید: «نه

شُرَكَاءَ خَلَقُوا كَخَلْقِهِ فَشَبَّهَ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ قُلَّ اللَّهُ خَلِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَجْدُ الْفَهْرُ ﴿﴾: «یا اینکه [شدت گمراهی آنان را به آنجا کشانده است که] برای خدا شریکانی قایل می‌شوند که [به گمان ایشان] آنها همچون خدا دست به آفرینش زده‌اند [و آفریده‌های ایشان از آفریده‌های خدا] بر آنان مشتبه و مختلط شده است؟ [که چنین نیست]. بگو: خدا آفریننده همه چیز است و او یکتا و توانا [بر انجام آفرینش و چرخش هستی] است.» پیش آن مرد بازگشتم و آنچه را امام صادق علیه‌السلام گفته بود برای او بازگو کردم، گویی سنگی را در دهان او گذاشته‌ام یا اینکه لال شده بود.

کجا باید کسانی که با وجود این روایت گمان می‌کنند مذهب اثنا عشری خالی از تأثیر عبدالله بن سبأ و عاری از راه یافتن فکر سبائی به علمای بزرگ شیعه و در راس آنها امام خمینی است.

(۱) حقیقت آنان این است که همه آنها به صورت انسان آفریده شده‌اند و مالک هیچ سود و زیانی برای نفس خود نمی‌باشند، پیامبر خدا محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است در حالی که او برترین آنان است. خداوند درباره پیامبر می‌فرماید: ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ اللَّهُ وَحْدٌ﴾: «[ای پیامبر] بگو: من فقط انسانی همانند شما هستم [و امتیاز من فقط آن است که من پیامبر خدا هستم] و به من وحی می‌شود که معبود شما یکی است.» سوره کهف آیه ۱۱۰.

حال وضع امام علی علیه‌السلام و حضرت زهرا چگونه است در حالی که از نظر جایگاه و منزلت از درجه پایین تری برخوردارند؟!

(۲) چهل حدیث [امام] خمینی ص ۶۵۴، و مختصر چهل حدیث ص ۲۳۲، تلخیص از سامی خضرا

من و نه غیر من نمی‌تواند درباره شخصیت امیرالمؤمنین علیه السلام صحبت کند. ما توان درک جوانب مختلف شخصیت این انسان بزرگ را نداریم. بی‌تردید او انسانی است کامل و مظهر تمامی اسماء و صفات خداوند و در نتیجه ابعاد و جوانب مختلف شخصیت ایشان براساس نامهای خداوند بالغ بر هزار عدد است و ما حتی نمی‌توانیم یکی از آنها را توضیح دهیم. این انسانی که در خود تمامی اضداد را جمع کرده است، هیچ احدی نمی‌تواند در مورد او صحبت کند. پس بهتر می‌دانم که ساکت شوم و چیزی نگویم ... سپس می‌گوید: «این موجود، معجزه‌ای الهی است که هیچکس توان رسیدن به حقیقت آن را ندارد و بلکه همگان بر حسب فهم و ادراک خود سخن می‌گویند در حالی که امام علی علیه السلام غیر آن چیزی است که تصور کرده و به فکرشان رسیده است، یعنی ما هیچ وقت نمی‌توانیم ایشان را آن طور که هستند توصیف کنیم^۱. به همین خاطر هر کسی قسمتی از صفات متضاد ایشان را انتخاب کرده و گمان می‌کند امیرالمؤمنین علیه السلام را شناخته است... پس اگر این طور است بهتر آن است که از سخن گفتن در مورد او چشم‌پوشی کنیم و در فکر این باشیم که در مسیر هدایت او گام برداریم تا بلکه به بخشی از این راه دست یابیم»^۲

بلکه پا را از این هم فراتر می‌نهد و در مورد امیرالمؤمنین علی علیه السلام می‌گوید: (جانشین، خلیفه و قائم مقام او [یعنی پیامبر صلی الله علیه و آله] است. در مُلک و سلطنت در محضر قدرت مطلق و ربوبیت با حقیقت او یکی است، اصل درخت طوبی و حقیقت (سِدْرَةُ

۱) این مطلبی است که ما آن را در مورد پروردگار قبول می‌کنیم، می‌گوییم که هر کمالی که آن را در خدا تصور کنی خدا از آن برتر و کامل‌تر است، عقل ما این کمال را آن طور که هست درک نمی‌کند ولو اینکه معنایش را درک کرده باشد، اما مثل اینکه [امام] خمینی درباره علی بن ابی‌طالب علیه السلام به این امر معتقد است.

۲) روزنامه رسالت، شماره ۶۲۸.

المتهی) است، رفیق اعلی است در مقام یا پایین تر، معلم روحانیون و تأیید کننده انبیا و مرسلین امیرالمؤمنین علی علیه السلام است.^۱

شما می دانید سخن او که می گوید (متحد با لاهوت است) همانند عقیده مسیحیان درباره حضرت عیسی علیه السلام است که معتقدند جانب لاهوتی [الهی] با جانب ناسوتی [بشری] یکی شده است.^۲

[امام] خمینی با ادعای حلول خداوند در امیرالمؤمنین علی علیه السلام این سخن را به او نسبت می دهد که می گوید: «ما با خدا حالتی داریم که در برخی از این حالات او اوست و ما ما هستیم و در بعضی حالات او ما است و ما او هستیم»^۳ این باور دقیقاً عقیده کسانی است که قائل به وحدت وجود هستند، خدا همان علی است و علی همان خدا، چیزی جز تصریح به این گفتار نمانده است!!

۲- آیه الله العظمی خوئی

در مراه النجاه از ایشان این سؤال پرسیده شده است: از بعضی روایات پیداست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و حضرت فاطمه (س) در مراسم عزاداری امام حسین حاضر می شوند، نظر جنابعالی چیست، و بر فرض ورود، آیا شامل حضور بقیه ائمه علیهم السلام نیز می شود؟ خوئی جواب داده که: این مسئله ممکن است. بعضی روایات نیز بر این امر دلالت دارد. والله اعلم!^۴

(۱) مصباح الهدایة، ص ۵.

(۲) مسیحیان عقیده دارند که حضرت مسیح علیه السلام از دو جنبه (خلق شده است)، یک جانب الهی و یک جانب بشری بر جزء الهی اسم (لاهوت) گذاشته اند و بر جزء بشری اسم (ناسوت).

(۳) مصباح الهدایة، ص ۱۱۴.

(۴) صراط النجاه، ج ۳، ص ۳۱۹، سؤال شماره (۱۰۰۰).

۳- آیه الله العظمی جواد تبریزی

در تعلیقات و فتاوی تبریزی که با مرآه‌النجاه خوئی چاپ شده، آمده است: فردی پرسید: «عده‌ای معتقدند پیامبر ﷺ و اهل بیت علیهم السلام قبل از آفرینش کائنات با روح و جسم مادی خود وجود داشته‌اند و آنها قبل از خلق آدم آفریده شده‌اند. بلکه حتی خداوند صورتهایشان را پیرامون عرش قرار داده است نظر شما درباره آنها چیست؟»

تبریزی جواب داده است: آنان به صورت اشباحی از نور قبل از آفرینش آدم وجود داشته‌اند، اما همانطور که پیداست آفرینش مادی آنها متأخر از آفرینش آدم است، تنها خدا می‌داند!! دوباره از او سؤال شده است: آیا اعتقاد به این که صدیقه طاهره حضرت فاطمه (س) خودش در آن واحد در مجالس متعدد زنان با جسم مادی‌اش حاضر می‌شود، جایز است؟ تبریزی جواب داده است: حضور یافتن به صورت نور در مکانهای متعدد در یک زمان اشکال ندارد. چون صورت نوری او خارج از زمان و مکان است. چون جسمی عنصری نیست که احتیاج به زمان و مکان داشته باشد، خدا می‌داند!!!^۱

باز هم از او سؤال شده است: آیا هیچ خصوصیتی در آفرینش زهرا (س) وجود دارد، با توجه به مصیبت‌هایی که بعد از پدرش ﷺ بر ایشان نازل آمد و ظلمی که از طرف قومش بر او روا داشته شد، شکستن پهلویش و سقط جنینی که در شکم داشتند، نظر شما در این مورد چیست؟

تبریزی چنین جواب داده است: بله خلقت ایشان مثل خلقت سایر ائمه علیهم السلام به لطفی از طرف خدای سبحان است. از آنجا که آفرینش آنان را از آفرینش بقیه مردم متمایز

(۱) صراط النجاة، ج ۳، ص ۴۳۹ - سؤال شماره (۱۲۶۳).

کرده است. فاطمه (س) در شکم مادرش سخن می‌گفت و بعد از وفات پیامبر ﷺ نیز فرشته‌ها بر او نازل می‌شدند!!!^۱

دوباره از او سؤال شده است: با توجه به آیه مباحله، و با توجه به آنچه روایات و زیارات [مثل زیارت جامعه کبیره] آن را تأیید می‌کنند آیا اعتقاد به اینکه امامان دوازده‌گانه علیهم السلام و زهرا (س) برترین مخلوقات به جز پیامبر اکرم ﷺ هستند امکان دارد؟

تبریزی جواب داده است: بلی اعتقاد درباره این امر مذکور با توجه به آیه مشخص است. همچنین روایاتی که به آنها اشاره شد و زیارات نیز همین مقصود را دارند.^۲

این گفتار، تصریح تبریزی به این است که امامان و حضرت زهرا به غیر از حضرت محمد ﷺ بر بقیه انبیا برتری دارند. همچنین در کتابش (الأنوار الإلهية فی المسائل الاعتقادية) به این عقیده تصریح کرده است. زمانی که از او درباره برتری ائمه بر انبیا از او سؤال شده، او جواب می‌دهد: (امامان ما علیهم السلام به غیر از پیامبر ﷺ بر بقیه انبیا برتری دارند^۳). پوشیده نیست که در این افراط و زیاده‌روی درباره ائمه اهل بیت چه اندازه اسائه ادب نسبت به پیامبران خدا وجود دارد. پیامبرانی که خداوند آنها را برای به دوش گرفتن رسالت خود برگزیده و آنان را بر تمام عالمیان برتری داده است. بی‌تردید این عقاید نمونه زنده‌ای از غلوی است که به نام محبت اهل بیت و طرفداری از آنان وارد مذهب تشیع شده است.

(۱) صراط النجاة، ج ۳، ص ۴۳۹-۴۴۰، سؤال شماره (۱۲۶۴).

(۲) صراط النجاة، جزء دوم، ص ۵۶۸.

(۳) الأنوار الإلهية فی المسائل العقائدية، ص ۱۷۹.

۴- آیت الله العظمی محمد بن مهدی حسینی شیرازی

در کتاب (من فقه الزهراء) سخنی دارد که متن آن چنین است: (ائمه علیهم السلام و فاطمه زهرا(س) نیز که از آنان است از نظر علم و قدرت، به فرمان خدا بر تمام کائنات مگر آنچه را که خداوند استثناء کرده باشد، احاطه کامل دارند، گفتاری هم که در زیارت رجبیه گذشت بر این نکته دلالت دارد. همانطور که در جمله‌ای از احادیث نیز این مطلب وارد شده است «آنها هر آنچه را بوده و هست یا خواهد بود می‌دانند.» زیرا این کار عقلاً محال نیست! و شبیه این امر در امور مادی نیز وجود دارد از قبیل هوا و حرارت و جاذبه و غیره^۱). دوباره می‌گوید: «همانطور که فاطمه زهرا(س) مثل بقیه معصومین علیهم السلام بر حسب مشیت خداوند سبحان علم غیب دارد، هم فاطمه زهرا(س) و هم معصومین ولایت تکوینی دارند به این معنا که براساس فرمان خداوند اختیار همه کائنات در دست ائمه است و فاطمه زهرا نیز یکی از آنهاست. همانطور که زمام مرگ در اختیار عزرائیل است، ائمه علیهم السلام از نظر به وجود آوردن و از بین بردن امور و اشیاء در جهان حق تصرف دارند، اما واضح است که قلبهایشان محل اراده خداست. آنچه را ما بیان می‌داریم شامل همه معصومین علیهم السلام است. چون هر صلاحیتی که برای پیامبران ثابت شده است، برای ائمه نیز ثابت است. به خاطر اینکه آنان از پیامبران برترند، فاطمه (س) نیز به غیر از حضرت محمد صلی الله علیه و آله بر بقیه انبیای الهی برتری دارد.^۲

۵- آیت الله العظمی محمد محمدصادق صدر

اما محمد صدر سخنان عجیب‌تری می‌گوید.

(۱) من فقه الزهراء، مقدمه ص ۳۶-۳۷، زیر عنوان (شمولیه علمهم و قدرتهم) (فراگیری علم و قدرت ائمه).

(۲) من فقه الزهراء، مقدمه، ص ۱۲ زیر عنوان (ولایت تکوینی و تشریحی).

او صبر امام حسین را با صبر پیامبران الهی و آن دسته از انبیا که به خاطر بردباری در راه دعوت به سوی خدا و پیروزی در آزمایشهای الهی لقب اولوالعزم یافته‌اند مقایسه می‌کند.

این مقایسه به حدی می‌رسد که موی بر اندام یکتاپرستان راست می‌کند: آنجا که محمد صدر با چنان روش زننده و زشتی انبیا را تحقیر می‌کند که هیچ توضیحی نمی‌توان برای آن داشت جز اینکه صریحاً پیامبران و فرشتگان را مسخره می‌کند. در خطبه‌های منتشر شده‌اش می‌گوید: صبر حسین علیه السلام از صبر آدم علیه السلام بیشتر بود، در قرآن آمده است:

﴿وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ، فَغَوَىٰ ﴿١٢١﴾ ثُمَّ أَجْنَبَهُ رَبُّهُ، فَأَبَىٰ عَلَيْهِ وَهَدَىٰ ﴿١٢٢﴾﴾. [طه: ۱۲۱ - ۱۲۲].

«بدین نحو آدم از فرمان پروردارش سرپیچی کرد و گمراه شد [و این واقعه پیش از نبوت او بود]. سپس پروردگارش او را [برای پیامبری] برگزید و توبه‌اش را پذیرفت و [به سوی اعتذار و استغفار] رهنمودش کرد.»
امام حسین علیه السلام از حضرت نوح علیه السلام که از پیامبران اولوالعزم بود بیشتر شکیبایی داشت. خداوند درباره نوح می‌فرماید:

﴿قَالَ رَبِّ إِنِّي دَعَوْتُ قَوْمِي لَيْلًا وَنَهَارًا ﴿٥﴾ فَلَمْ يَزِدْهُمْ دُعَائِي إِلَّا فِرَارًا ﴿٦﴾ وَإِنِّي كُنَّمَا دَعَوْتُهُمْ لِيَتَغَفَّرَ لَهُمْ جَعَلُوا أَصْبِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ وَأَسْتَغْشَوْا ثِيَابَهُمْ وَأَصْرُوا وَاسْتَكْبَرُوا ﴿٧﴾﴾. [نوح: ۵ - ۷].

«نوح گفت: پروردگارا! من قوم خود را شب و روز [به سوی ایمان به تو] فراخوانده‌ام. اما دعوت و فراخواندنم تنها بر گریز ایشان افزود! من هر زمان که ایشان را دعوت کرده‌ام تا [ایمان بیاورند و] تو آنان را پیامرزی، انگشتهای خود را به گوشه‌هایشان فرو کرده‌اند [تا ندای حق را نشوند] و جامه‌هایشان را بر سر

کشیده‌اند [تا قیافه مرا نبینند] و [در فسق و فجور و ظلم و زور بیشتر فرو رفته‌اند و بر کفر] پافشاری کرده‌اند و سخت سرکشی نموده و بزرگی فروخته‌اند.»

نوح سالها صبر پیشه کرد، با همه اینها از او انتظار می‌رفت که در برابر خدا زبان به شکایت نگشاید. اما حسین هرگز نزد خدا ابراز شکایت نکرد.

بعد می‌گوید : امام حسین علیه السلام بیشتر از ذوالنون [حضرت یونس] نیز صبر داشت، چون او (یونس) نتوانست چند سالی بیشتر صبر پیشه کند، و از آن جامعه‌ای که طبق روایت مکلف به دعوت و پیامبری در آن بود فرار کرد :

﴿وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغْضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ

لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ ﴿۸۷﴾ [الأنبياء: ۸۷].

« [یاد کن داستان یونس ملقب به] ذوالنون را در آن هنگام که [بر قوم نافرمان خود خشم گرفت و ایشان را به عذاب خدا تهدید کرد و بدون دریافت پیام آسمانی، از میانشان] خشمناک بیرون رفت و گمان برد که [با زندانی کردن و دیگر چیزها] بر او سخت و تنگ نمی‌گیریم [سوار کشتی شد و کشتی به تلاطم افتاد و به قید قرعه مسافران و کشتیبانان او را به دریا انداختند و نهنگی او را بلعید]. در میان تاریکیهای [سه گانه شب و دریا و شکم نهنگ] فریاد بر آورد که [کریم و رحیم!] پروردگاری جز تو نیست و تو پاک و منزهی. [از هر گونه کم و کاستی و فراتر از هر آن چیزی هستی که نسبت به تو بر دلمان می‌گذرد و تصور می‌کنیم. خداوندا بر اثر مبادرت به کوچ بدون اجازه حضرت باری] من از جمله ستمکاران شده‌ام [مرا دریاب!].»

فرشته‌ها به حضرت مریم (سلام الله علیها) مژده عیسی علیه السلام و ولادت او را دادند. با وجود این آن را دشوار دانست و ساکت شد تا این که آن امر واقعیت پیدا کرد :

﴿ قَالَتْ أَنِّي يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَلَمْ يَمَسَّ سِنِي بَشَرٌ وَلَمْ أَكُ بَغِيًّا ﴿٢٠﴾ قَالَ كَذَلِكَ قَالَ رَبُّكَ هُوَ عَلَى هَيْئٍ وَلِنَجْعَلَهُ آيَةً لِلنَّاسِ وَرَحْمَةً مِنَّا وَكَانَ أَمْرًا مَّقْضِيًّا ﴿٢١﴾ ﴾ [مریم: ۲۰ - ۲۱].

«[مریم] گفت: چگونه پسری خواهم داشت در حالی که انسانی [از راه حلال] با من نزدیکی نکرده است و زناکار هم نبوده‌ام؟! [جبرئیل] گفت: همانگونه است [که بیان داشتی]. اما] پروردگار تو گفته است این [کار، یعنی دادن فرزند بدون پدر] برای من آسان است. [انجام این امر] به خاطر آن است که [می‌خواهم] او را معجزه‌ای برای مردمان کنیم، و [وی را برای بندگان مخلص] رحمتی از سوی خود سازیم. دیگر کار انجام یافته است [و جایی برای بحث و گفتگو نمانده است].»

خداوند با وجود تو این کار را مقدر کرد! و به اختیار تو نبود بلکه به اختیار پروردگار صورت گرفت. چرا به آنچه شایسته نیست زبان می‌گشایی؟! آیا حتی یکی از معصومین هم چیز ناشایستی گفت؟ حتی با تیزی هم چنین چیزی نمی‌توان یافت. خداوند درباره زکریا می‌فرماید:

﴿ فَادَّعَاهُ الْمَلَائِكَةُ وَهُوَ قَائِمٌ يُصَلِّي فِي الْمِحْرَابِ أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِيحْيَى مُصَدِّقًا بِكَلِمَةٍ مِّنَ اللَّهِ وَسَيِّدًا وَحَصُورًا وَنَبِيًّا مِّنَ الصَّالِحِينَ ﴿٣٩﴾ قَالَ رَبِّ أَنِّي يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَقَدْ بَلَغَنِيَ الْكِبَرُ وَأَمْرَاتِي عَاقِرٌ قَالَ كَذَلِكَ اللَّهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ ﴿٤٠﴾ ﴾ [آل عمران: ۳۹ - ۴۰].

«پس [خداوند دعای او را پذیرفت و] در حالی که در عبادتگاه به نیایش ایستاده بود، فرشتگان او را ندا در دادند که خداوند تو را به یحیی مژده می‌دهد، و او تصدیق کننده کلمه خدا [یعنی عیسی، چون با کلمه (کُن) پدید آمده است] و پیشوا و بر کنار از هوسهای سرکش، و پیامبری از [تبار] صالحان خواهد بود. [با

رسیدن این مژده، زکریا متحیرانه و مضطربانه کیفیت وقوع این امر خارق العاده را جویا شد و [گفت: پروردگارا! چگونه فرزندی مرا خواهد بود، در حالی که پیری به سراغ من آمده است و همسر من نازاست؟] خداوند توسط فرشتگان بدو فرمود: همینطور است، خداوند هر کاری را بخواهد انجام می‌دهد.»

فرشته‌ها رو در رو با او صحبت می‌کنند با وجود این علت‌های طبیعی او را متأثر می‌کنند و اهمیت این علت‌ها این امر را در نظرش مشکل جلوه می‌نماید به همین خاطر جلوی فرشته‌ها زبان به اعتراض می‌گشاید.^۱

محمد صدر این طور در مورد پیامبر الهی و حضرت مریم صحبت می‌کند. مهم این است که امام حسین از همه بزرگتر است و بس، حتی اگر منجر به لطمه زدن به شخصیت پیامبران شود و به انتقاد و کاستن از شأن پیامبران و بی‌شرمی در حرف زدن درباره آنان بینجامد.

اما مثل اینکه محمد صدر خود را با تقواتر و پرهیزکارتر از فرشتگان می‌داند. بعد از اینکه در خطبه‌اش می‌گوید حسین بیشتر از فرشته‌ها صبور بود این آیه را ذکر کرده است:

﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰئِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً ۗ﴾. [البقرة: ۳۰].

«زمانی [را یادآوری کن] که پروردگارت به فرشتگان گفت: من در زمین جانشینی بیافرینم.»

فرشتگان زبان باز کردند و گفتند که این حرف پسندیده‌ای از شما نیست. آیا از کسی شنیده‌ای که چنین حرفی به خدا بزند؟ پناه بر خدا!!^۲

(۱) منبر الصدر، ص ۴۴-۴۶.

(۲) می‌گوییم: بلکه شنیده‌ایم که کسی از پیامبران (علیهم‌السلام)، حضرت مریم و فرشته‌ها انتقاد می‌کند و در عین حال ادعا می‌کند که مسلمان و تابع اهل بیت است!

آیت العظمی محمد صدر به همه اینها نیز بسنده نمی‌کند بلکه مقایسه‌ای بین مرقد امام علی و کعبه شریف انجام داده و می‌گوید: (خیلی اتفاق می‌افتد که برای مؤمنین آگاه این سؤال پیش می‌آید که کعبه بزرگتر است یا حرم امیرالمؤمنین علیه السلام؟ من می‌گویم: حرم امیرالمؤمنین. هر جوابی که داری بده، نه تنها حرم بلکه مصلی و محل سکونت امیرالمؤمنین نیز از کعبه بزرگترند، خدایا امام علی عجب دوستی با کعبه دارد؟ اما با امیرالمؤمنین دوستی دارد ولی بر حق خداست. فقط همین؟ نه بلکه بیشتر از اینها.)^۱

اما فرشتگان که آقای صدر حق آنها را نمی‌شناسند، بندگانی هستند که خداوند در مورد آنها فرموده است: ﴿عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ﴾ (۲۱) لَا يَسْئَلُونَهُ، بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ ﴿﴾: «بندگان گرامی و محترمی هستند [که به هیچ وجه از طاعت و عبادت و اجرای فرمان یزدان سرپیچی نمی‌کنند] آنان [آنقدر مودب و فرمانبردار یزدانند که هرگز] در سخن گفتن بر او پیشی نمی‌گیرند، و تنها به فرمان او کار می‌کنند [نه به فرمان کس دیگری.]» شیخ طوسی از علمای بزرگ اثنی عشری در کتاب تفسیرش (تبیان، ج ۱، ص ۱۳۲) می‌گوید: «فرشته‌ها گفتند: ای پروردگار ما! آیا کسی را در زمین قرار می‌دهی که فساد می‌کند و خونها می‌ریزد؟ البته به عنوان کسب اطلاع و استعلام از روی مصلحت و حکمت نه از روی انکار. مثل اینکه آنها چنین گفته‌اند: اگر وضع آدم چنین است که ما فکر کرده‌ایم پس ما را از حکمت‌آن آگاه فرمایید! بعضی نیز گفته‌اند: خداوند به فرشتگان اجازه داد که در این مورد از او سؤال کنند و آگاه کردن آنها نیز از طرف خدا به خاطر تثبیت و رسوخ این مطلب در نفوس فرشتگان است که فقط خدا علم غیب می‌داند. مثل اینکه فرشتگان گفته‌اند: آیا قومی را در زمین می‌آفرینی که خونریزی می‌کنند و به نافرمانی می‌پردازند در حالی که اگر فهمیدند تو آنها را آفریده‌ای سزاوار این است که همانند ما به تسبیح و تقدیس تو پردازند؟ و آنها این حرف را نزدند مگر به خاطر اینکه خدا به آنها اجازه داد، چونکه برای آنها درست نیست بدون اجازه یا دستور سؤالی بپرسند به این علت که خدا می‌فرماید: ﴿وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ﴾: «و انجام می‌دهند آنچه را که به آنها دستور داده می‌شود.»

(۱) منبر الصدر، ص ۱۴.

۶- آیت الله العظمی وحید خراسانی

وحید خراسانی امام مهدی را مخاطب قرار داده و می‌گوید: «ای انجام‌دهنده چیزی که هستی به آن وابسته است، و ای کسی که آنکه وجود از اوست هر جا خدا باشد تو هم هستی! هیچ مکانی از تو خالی نیست به حکم دلیل و برهان از وجود خدا. و همچنین تو نیز همه جا هستی، زیرا کارهای خدا با اینکه کار او هستند اما به واسطه تو صورت می‌پذیرند. هر چیزی از خداست زیرا پروردگاری جز او نیست و همه چیز از اوست و هر چیزی از تو است زیرا همه آنها به واسطه تو انجام می‌پذیرند و به وجود می‌آیند، ما یکتاپرستیم... و چیزی را از تو نمی‌دانیم. بلکه هر چیزی را از خدا می‌دانیم، اما در عین حال که اعتقاد داریم که همه چیزی از اوست، اعتقاد داریم که نفس و روح ما نیز از اوست اما به واسطه تو، حتی همین نگاه و رؤیتی (نظری) که ما از آن استفاده می‌کنیم، و قدمهایی که بر می‌داریم از خدا هستند، اما به واسطه تو... ای رقی که همه چیز را فرا گرفته است^۱ وحید خراسانی با صراحتی سرکشانه می‌گوید: «امام زمان بنده‌ای گردید، و هنگامی که بنده گردید، پروردگار شد، پس «عبودیت جوهره حقیقت ربانی اوست» کسی که دارای این طبیعت باشد ربوبیتش نسبت به چیزهای دیگر تحقق می‌یابد، البته به واسطه خداوند مستقلاً»^۲

وحید خراسانی برای تأیید اقوال خود حدیثی را از یکی از پیشوایان گروه ملعون و منقرض خطابی که به امام صادق نسبت الوهیت می‌دادند، به نام مفضل بن عمر روایت

(۱) صفحه ۴۲-۴۳ از کتاب مقتطفات ولایتیه، ترجمه عباس بن نخمی (احتمالاً نخعی باشد)، سخنرانی سوم زیر عنوان (صبر الحجة) آن را در مسجد اعظم قم ایراد کرده در تاریخ ۱۳ شعبان ۱۴۱۱ مصادف با ۱۹۹۱/۲/۲۷.

(۲) همان، ص ۴۱.

می‌کند که از امام صادق علیه السلام شنیده است که در مورد آیه ۶۹ سوره زمر که خداوند می‌فرماید :

﴿وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا﴾ [الزمر: ۶۹].

«و زمین [محشر و عرصات قیامت] با نور [تجلی] خداوندگارش روشن می‌شود.»

می‌گوید : خداوندگار و امام زمین است. من گفتم : وقتی که خروج کرد چه اتفاقی می‌افتد؟ گفت : آن هنگام مردم از نور خورشید و ماه بی‌نیاز شده و به نور امام بسنده می‌کنند.^۱

شیخ وحید خراسانی با استناد به گفتار این غلوکنندگان معتقد است : بی‌تردید امام زمان دارای امامت مطلق است، یعنی دارای علم، قدرت و اراده مطلق و برتری کامل (اقتدار تام) و رحمت فراوان است.^۲

همچنین می‌گوید : بی‌شک امام زمان به زیارت اولیای خداوند رفته و هیچ پرده‌ای و مانعی فراروی او قرار ندارد. برای کسی که «انجام دهنده چیزی است که وجود به آن بستگی دارد» مانعی وجود ندارد.^۳ با وجود اینکه خداوند ما را از فراخواندن غیر خود را بر حذر می‌دارد و می‌فرماید :

﴿وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّن يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَنْ لَا يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَهُمْ عَنِ دُعَائِهِمْ غَافِلُونَ﴾ [الأحقاف: ۵].

(۱) همان، ص ۶۴.

(۲) همان، ص ۴۵.

(۳) همان، ص ۴۴.

«چه کسی گمراه‌تر از کسی است که افرادی را به فریاد بخواند و پرستش کند که [اگر] تا روز قیامت [هم ایشان را به فریاد بخواند و پرستش کند] پاسخ نمی‌گویند؟ [نه تنها پاسخش را نمی‌دهند، بلکه سخنانش را هم نمی‌شنوند] و اصلاً آنان از پرستشگران و به فریاد خواهندگان غافل و بی‌خبرند.»

و می‌فرماید :

﴿وَلَا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكَ وَلَا يَضُرُّكَ﴾ [یونس: ۱۰۶].

«و به جای خدا کسی و چیزی را پرستش مکن و به فریاد مخوان که به تو نه سودی می‌رساند و نه زیانی.»

و همچنین فرموده است :

﴿إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادٌ أَمْثَالِكُمْ﴾ [الأعراف: ۱۹۴].

«بتهایی را که به جز خدا فریاد می‌دارید و می‌پرستید. بندگانمانی همچون خود شما هستند [و کاری از آنان ساخته نیست و نمی‌توانند فریادرس شما باشند].»

آیت الله العظمی وحید خراسانی مردم مسلمان و غیرمسلمان را به درخواست کمک از امام مهدی علیه السلام فرامی‌خواند و می‌گوید : «بی‌تردید هر کس همه درها به روی او بسته شود و در بیابان بی‌آب و علفی سرگردان بماند و هیچ راه نجاتی نداشته باشد، هیچ فرقی ندارد خواه یهودی باشد یا مسیحی، مسلمان شیعه باشد یا سنی، اگر در این هنگام امام مهدی علیه السلام را بخواند و بگوید : (یا اباصالح المهدی ادرکنی) قطعاً نیازش برآورده می‌شود ... به خاطر اینکه در این حالت به طور حقیقی از امام دعا و درخواست می‌شود. زیرا این درخواست ناشی از یک ضرورت و نیاز واقعی است که پرده‌ها را کنار می‌زند، اما در غیر این حالت، فراخواندن، متوجه او نخواهد بود. البته دعا کردن از درگاه خدا (کسی که هستی از اوست) یا از درگاه راه خدا (کسی که هستی به واسطه اوست) مساوی است و هیچ فرقی ندارد همانطور که باید به درگاه خدا دعا کنی تا نیازت

برآورده شود به نسبت امام مهدی نیز همین طور است. اول باید با دعا به امام روی آوری تا قطعاً دعایت مستجاب شود زیرا او صراط مستقیم و بزرگترین راه برای رسیدن به مقصود است.^۱ باز می‌گوید: «هر گاه کسی در تنگنای شدیدی قرار گرفت و برای نجات از بیابانی که در آن سرگردان و گرفتار شده است و رسیدن به آبادی به (سبیل اعظم) یعنی کسی که وجود هستی به واسطه اوست (امام مهدی علیه السلام) روی بیاورد امام راه را به او نشان می‌دهد و او را به کارهایی راهنمایی می‌کند که با انجام آنها نجات پیدا کند ... نیاز، آن کس را واداشته که به امام روی آورد و به او توسل کند، امام نیز نظری به او می‌کند که دوا و شفای آن فرد خواهد شد.^۲

مثل اینکه آیت الله العظمی وحید خراسانی این حقیقت را که پیامبر و بقیه ائمه قدرتشان در چارچوب زمان و مکان محدود بود و درک نکرده و متوجه نشده است که آنها توان کنار زدن پرده را ندارند و برای کمک به دوستان خود و کسانی که به آنها متوسل می‌شوند و از آنها درخواست کمک می‌کنند از این قدرت خارق‌العاده برخوردار نیستند. دوستان اهل بیت در شدیدترین گرفتاریها روی به درگاه خدا آورده و از او درخواست کمک و گشایش کرده‌اند. اما این سخنان بسیار اغراق‌آمیز بوده و امام مهدی علیه السلام هرگز برای دوستان خود نمی‌تواند چنین کاری انجام دهد.

(۱) همان، ص ۵۰.

(۲) همان، ص ۵۱.

۷- آیت الله حائری احقاقی

از آیت الله احقاقی در مورد کلمه (شدید القوی^۱) در سوره نجم سؤال شد، ایشان جواب دادند: «چطور ممکن است حال اینکه در حدیث صحیح آمده و نزد امامیه مشهور است که امام علی علیه السلام در عالم اول (عالم نورانی) معلم جبرئیل علیه السلام بوده این روایت بسیار مشهور است و احتیاجی به ذکر آن نیست!»^۲

آیا امام علی علیه السلام به جبرئیل، امین وحی آسمان را آموزش داده است؟! بی تردید این حرف زیاده‌روی بیش از حد و گمراهی آشکاری است که به هیچ توضیحی نیاز ندارد.

یکی از مقلدان ایشان از او می‌پرسد: «پیامبر صلی الله علیه و آله در بیماری وفاتش به برادر و پسر عموی خود امام علی علیه السلام فرمودند: «هنگامی که روح مقدس من از بدنم خارج شد، با دستت آن را بگیر و به صورتت بمال.» بعد فرمود: «اگر من از دنیا رفتم مرا غسل بده و کفن کن و بدان که اولین کسی که بر من نماز می‌خواند خداوند جبار است. بعد اهل بیتم، بعد فرشتگان، و همینطور درجه به درجه از امت من.» معنی برآمدن روح از تن پیامبر چیست؟ همچنین معنی اینکه امام علی علیه السلام آن را با دست گرفته و صورتش را با آن مسح کند چیست؟ بعد نماز خواندن خداوند بر ایشان چگونه است؟ به ما جواب دهید! خدا به شما طول عمر دهد! آیت الله حائری جواب می‌دهد و می‌گوید: «نفس اینجا به معنی روح است. یعنی هرگاه روح از بدنم خارج شد، به عنوان تبرک آن را به صورتت بمال. زیرا روح پاک پیامبر شریف‌ترین و پاک‌ترین ارواح است. البته این قضیه

(۱) آیه چنین است ﴿عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى﴾: «[جبرئیل فرشته] بس نیرومند آن را بدو آموخته است.» ظاهراً منظور آیت الله حائری این است که چطور ممکن است جبرئیل علیه السلام چنین نیرویی داشته باشد یا او قرآن را آیه پیامبر آموزش دهد با اینکه این روایت وجود دارد (مترجم).

(۲) الدین بین السائل و المجیب، ج ۲، ص ۴۹، سؤال شماره ۲۴۰.

درباره روح بشری پیامبر است. اما روح لاهوتی^۱ ایشان همان است که بعد از وفات هر معصوم به معصوم دیگر منتقل می‌شود. آن روح همان پادشاه هدایت شده‌ای است که در روایات ما نقل شده است. در بعضی روایات نیز وارد شده که این روح لاهوتی مثل کف، روی لبان امام پیدا شده بعدی آن را با دهان خود گرفته و می‌خورد. در بعضی روایات نیز آمده که آن روح لاهوتی مثل گنجشکی مجسم شده و امام بعدی آن را می‌بلعد، همانطور که این واقعه در مورد امام رضا علیه السلام و امام جواد علیه السلام روی داد.^۲

۸- آیت الله العظمی مولی میرزا عبدالرسول احقاقی

به سؤالی که درباره یکی از روایات مذهب شیعه از او شده است این گونه پاسخ می‌دهد: «گفته امام زمان علیه السلام که می‌فرماید: «إِذَا شئنا شاء»: «هرگاه ما خواستیم و اراده کردیم خدا نیز اراده می‌کند.» بر این امر دلالت دارد که اراده امامان مخالف اراده خدا نخواهد بود. بلکه همان طور که امام زمان علیه السلام فرموده است «بلکه قلبهای ما ظرفهایی برای اراده خداوند است و هرگاه ما چیزی را اراده کردیم خدا نیز آن را اراده می‌کند.» اما در مورد اینکه حساب مردم با امامان است در بسیاری از روایات و زیارات از جمله زیارت جامعه کبیره آمده است: «رجوع مردم به سوی شماس، حسابرسی آنها بر عهده شماس است و نتیجه‌گیری و تصمیم‌نهایی نیز نزد شماس است.» همچنین روایات

(۱) (لاهورت) اصطلاحی است که مسیحیان آن را به کار برده‌اند و معنای آن نزد آنها جوهر و حقیقت خدا است. اما به عقیده ما این کلمه را نمی‌توان برای خدا به کار برد. هر چند محل اختلاف به کار بردن این لفظ برای خدا نیست بلکه منظور اشاره به معنی آن بود.

(۲) الدین بین السائل و المجیب، ج ۲، ص ۷۵-۷۶ سؤال شماره ۲۵۶.

دیگری وجود دارند که بر همین مفهوم دلالت دارند که ما بعضی از آنها را یادآوری می‌کنیم.

در صحیح کافی جلد ۸ صفحه ۱۹۵ از امام باقر علیه السلام روایت شده است: «زمانی که قیامت بیاید، خداوند مردم اولین و آخرین را برای قضاوت جمع می‌کند، آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله و امام علی علیه السلام دعوت می‌شوند. بعد لباس سبز رنگی به پیامبر پوشانده می‌شود که نور آن بین مشرق و مغرب را پر نور می‌کند. نظیر همین لباس نیز به امام علی علیه السلام پوشانده می‌شود. بعد آن دو بر مکان بلندی قرار می‌گیرند. سپس ما دعوت می‌شویم و حسابرسی مردم به ما واگذار می‌شود. ما نیز اهل بهشت را وارد بهشت و اهل جهنم را وارد جهنم می‌کنیم.»

در کتاب کافی ج ۸ ص ۱۶۲ نیز از امام کاظم علیه السلام روایت شده که: «بازگشت این مردم به سوی ماست و حساب آنها نیز بر عهده ماست ... الی آخر.»

در کتاب امالی شیخ طوسی ص ۴۰۶ نیز از امام صادق روایت شده است: «زمانی که روز قیامت فرا رسد، خداوند حساب شیعه را به ما واگذار می‌کند.» روایات دیگری نیز موجود است که خارج از شمارش است.^۱

من هم حق دارم که سخن کوتاهی در مورد این سخنان اغراق‌آمیز داشته باشم. پس می‌گویم: اگر ما قبول کنیم خواست امامان خواست خداست و آنها ذره‌ای از این خواست و اراده تخلف نمی‌کنند، بلکه من هم اغراق‌کننده باشم و با شما این نظریه را قبول می‌کنم. اما چیزی که من نمی‌توانم بفهمم این روایت است که می‌گوید: «وقتی ما خواسته و اراده کردیم. خدا نیز اراده می‌کند»، مثل اینکه، پناه بر خدا، اراده خدا تابع اراده ائمه است و قضیه فقط اتحاد خواست و اراده نیست. اما اگر این اغراق‌کنندگان ذره‌ای حیا و ترس از خدا در وجودشان یافت می‌شد، باید به ائمه نسبت می‌دادند که

(۱) همان، ص ۱۷.

آنها گفته‌اند: «وقتی خدا اراده کرد ما نیز اراده می‌کنیم.» نه عکس این قضیه ... واقعا که این غلو، آخرین درجه الحاد است.

۹- آیت الله العظمی محمد حسینی شاهرودی

از طرف طلبه‌های حوزه علمیه قم از ایشان سؤالی شده که در جواب می‌گوید:
«س ۱۴: یکی از طلبه‌ها به این روایات که می‌گویند نور حضرت فاطمه(س) قبل از آفرینش آسمانها و زمین وجود داشته شک و شبهه وارد کرده است. نظر شما چیست؟ با توجه به اینکه بعضی از این روایات سند محکمی نیز دارند. مثل روایت سدید صیرفی که شیخ صدوق آن را در معانی الاخبار ذکر کرده است؟»

جواب:

«بدون شک خداوند نور حضرت محمد ﷺ، امام علی ﷺ، حضرت فاطمه(س)، امام حسن ﷺ و امام حسین ﷺ را قبل از آفرینش عالم و آدم خلق کرده است که به صورت نورها و شبح‌هایی بر سایه عرش قرار داشتند. روایات نیز در این مورد بسیار زیاد است به طوری که جایی برای ایجاد شبهه نمی‌گذارند. نگاه البحار، ج ۲ ص ۱۵ و ۲۵؛ ج ۲۸، ص ۴۵، در مورد حضرت فاطمه(س) هم، نگاه البحار، ج ۴۳، ص ۴-۳.»^۱

۱۰- امام بزرگ، محمد حسین آل کاشف الغطاء

او ائمه را در شعری چنین توصیف می‌کند:

یا کعبهً لله إن حجت لها الأملاک فعرشه میقاتها
أنتم مشیتته التي خلقت بها الأشياء بل ذرئت بها ذراتها

(۱) ردود عقائدية، ص ۲۵.

أنا في الوری قال لكم إن لم أقل ما لم تقله في المسيح غلاتها^۱

معنی :

«ای کعبه خدا که اگر فرشته‌ها حج آن را انجام دهند، عرش خداوند، محل احرامشان (میقات) خواهد بود.»

شما آن اراده خدایید که همه چیز را با آن آفرید، بلکه با این اراده، تمامی ذرات عالم پخش شده است.

من اگر چیزی را که غلو کنندگان درباره مسیح علیه السلام گفته‌اند، در مورد شما نگویم، در واقع من از میان مردم با شما دشمنی کرده‌ام.»

کاشف الغطاء، امامان را کعبه فرشتگان و عرش خدا را محل احرام آنها قرار داده است. در بیت دوم، آنها را اراده خدا که با آن موجودات را آفرید می‌نامد. بلکه بیشتر از اینها، با خود پیمان می‌بندد که آنچه غلو کنندگان در مورد حضرت عیسی علیه السلام گفته‌اند، در مورد ائمه بگوید، شاید هم با این اوصاف به عهدی که بسته وفا کرده است.

۱۱- علامه آیت الله جعفر شوشتری

آیت الله شوشتری در کتاب خصائص حسینی می‌نویسد: «بدان که خداوند یگانه و تنها بود. هیچ مخلوقی وجود نداشت. نه زمانی بود و نه مکانی. وقتی که آفرینش مخلوقات را شروع کرد. از نور او، نور امام علی علیه السلام و حضرت فاطمه (س) و امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام جدا شد. همانطور که از مجموعه روایات معتبر بر می‌آید، خداوند مکانها و عالمهای مختلفی را برای این انوار قرار داد. از جمله: قبل از آفرینش عرش، بعد از آفرینش آدم، گاهی اوقات به صورت نور و بعضی اوقات به صورت شبح‌هایی از نور بوده‌اند. همچنین زمانی به صورت سایه و ذراتی از نور در بهشت

(۱) دیوان شعراء الحسین، محمد باقر نجفی، ص ۱۲، ص تهران ۱۳۷۴ هـ

بوده‌اند و زمانی به صورت ستونی از نور تا اینکه زمانی در پشت حضرت آدم علیه السلام قرار داده شده‌اند. بعد در انگشتهای دست و پیشانی او. و همه اجداد از حضرت آدم علیه السلام تا عبدالله بن عبدالمطلب پدر پیامبر صلی الله علیه و آله و در پیشانی همه مادران در زمان حمل از حوا تا آمنه بنت وهب مادر پیامبر صلی الله علیه و آله، این نورها نیز در مکانهای مختلفی قرار داشته‌اند. از جمله: جلو، رو، زیر و پیرامون عرش. همچنین در هر پرده‌ای از پرده‌های دوازده‌گانه، در دریا‌هایی از نور و سراپرده‌ها، در هر محلی نیز مدت معینی ماندگار شده‌اند. چهار صد و بیست هزار سال قبل از آفرینش عرش وجود داشته‌اند. قبل از آفرینش حضرت آدم علیه السلام نیز به مدت پانزده هزار سال پیرامون عرش و مدت دوازده هزار سال زیر عرش بوده‌اند. البته این توضیحات در اینجا نمی‌گنجد. بلکه نیاز به کتاب مستقلی دارد. فقط هدف بیان برخی از خصوصیات امام حسین علیه السلام است. درباره نور آن حضرت و امتیاز نور او در بین انوار در تمام این عالمها و حالت‌هایی که داشته‌اند در سایه‌ها، شبح‌ها و ذرات نور، نیز وقتی که در بهشت به صورت درختی درآمد بودند و زمانی که در بهشت در یکی از این عالم‌ها به صورت گوشواره‌ای در گوش حضرت فاطمه (س) مجسم شده بودند.

می‌گوییم: بی‌تردید منشأ این انوار در این عالم‌ها نور پیامبر بوده است. امتیاز نور امام حسین نیز از این جهت است که از نور ایشان است. زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله از امام حسین علیه السلام است و امام حسین علیه السلام از پیامبر. اما نور امام حسین علیه السلام هنگام جدایی این ویژگی را داشت که دیدنش باعث اندوه و ناراحتی می‌شد.^۱

همچنین پس از مقایسه‌ای که میان زیارت امام حسین علیه السلام و کعبه انجام داده است، زیر عنوان (خداوند ویژگیهای کعبه را به امام بخشیده است) می‌گوید: «نهم اینکه: همان طور که خداوند طواف کعبه را یکی از ارکان اسلام قرار داده است و می‌فرماید:

(۱) الخصائص الحسينية، (محل نوره بعد خلقه) ص ۲۸-۲۹.

﴿وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ﴾ زیارت امام حسین علیه السلام را نیز یکی از ارکان اسلام قرار داده است. در حدیث آمده است: اگر کسی زیارت امام علیه السلام را ترک کند ایمانش را ناقص کرده و حرمت و صله رحم پیامبر را زیر پا نهاده و نسبت به پیامبر نافرمانی کرده است. در روایتی دیگر آمده است که چنین فردی شیعه نیست. در روایتی دیگر آمده است که از اهل بهشت نیست. بلکه از میهمانان اهل بهشت است. در روایتی دیگر آمده است که حقی از حقوق خداوند را ترک کرده است. ولو اینکه هزار حج به جای آورد. در روایتی دیگر آمده است که از هر خیری محروم می‌شود. در روایتی دیگر آمده است بعد از این که به گوش یکی از ائمه رسید که گروهی از شیعیان یک یا دو سال سپری می‌شود و به زیارت نمی‌روند. ایشان فرمودند: بهره‌شان را از دست دادند، از ثواب خدا کناره گرفته و از جوار پیامبر صلی الله علیه و آله دوری گزیده‌اند.^۱

باز زیر همین عنوان می‌گوید: «مورد سیزدهم: خداوند کعبه را محل طواف مردم قرار داده و به نسبت قدمها و دفعات آن پاداش طواف را می‌دهد، اما همان طور که از عنوان زیارت پیداست فضیلت زیارت امام حسین علیه السلام بسیار بیشتر از اینهاست.

چهاردهم: خداوند کعبه را محل طواف فرشتگان قرار داد، همان طور که در روایات آمده زمانی که جبرئیل علیه السلام بنا به دستور خداوند کعبه را بنا نهاد، هفتاد هزار فرشته در پیرامون آن طواف می‌کردند و از خیمه‌ای که خداوند آن را از بهشت نازل کرده بود و بر پایه‌های خانه‌ای که فرشته‌ها قبل از آفرینش آدم، آن را ساخته بودند نگهداری و حراست می‌کردند، که پایه‌های آن تا مقابل قبرها، بیت معمور و عرش ارتفاع داشت. وقتی که خیمه کنار برده شد و جبرئیل علیه السلام بنای دوم را ساخت، فرشته‌ها پیرامون آن طواف کردند، آدم و حوا نیز به آنها نگاه کرده و هفت بار طواف بیت را به جای آوردند،

(۱) الخصائص الحسينية، ص ۲۹۳.

در حالی که امام حسین علیه السلام محل طواف فرشته‌ها و شفیع آنها بود، آن هنگام که به صورت یک نور بود با بقیه انواری که در پیرامون عرش قرار داشتند.^۱

دوباره زیر همین عنوان می‌گوید: «مورد نوزدهم: بی‌تردید کعبه محل طواف همه انبیا از آدم تا خاتم است، همان طور که بسیاری از روایات متواتر نیز بر این امر دلالت می‌کنند، نظیر همین حکم نیز برای امام حسین علیه السلام به نسبت جسد، سر مبارک و قبر شریفشان ثابت است.»^۲

آیت الله شوشتری با تأکید می‌گوید که مرقد امام حسین علیه السلام مثل سایر خانه‌های خدا حرم بوده و بلکه به عقیده شیعه، با توجه به روایات شیعی زیادی که نقل شده است حتی بزرگتر و محترمتر از کعبه است.

آیت الله شوشتری می‌گوید: «مورد سی‌ام: خداوند قبل از مسطح کردن زمین کعبه را آفرید و آن را حرم قرار داد. اما درباره کربلا از امام علی بن الحسین علیه السلام روایتی نقل شده است که ایشان فرمودند: خداوند بیست و چهار هزار سال قبل از اینکه خاک کعبه را بیافریند و آن را حرم قرار دهد، زمین کربلا را آفریده و آن را حرم امن و مبارکی قرار داده است و هنگامی که خداوند زمین را لرزاند و آن را حرکت داد زمین کربلا همان طور که هست با خاکش به صورتی نورانی از زمین جدا شد و در بلندمرتبه‌ترین باغ از باغهای بهشت قرار داده شد، و در والاترین مسکن که جز پیامبران کسی در آن ساکن نمی‌شود، جای داده خواهد شد. یا گفته است: پیامبران اولوالعزم در آن ساکن می‌شوند و آن خاک مثل درخشان‌ترین ستاره زمین، در بین باغهای بهشت می‌درخشد.»^۳ همچنین می‌گوید: «سی و یکم: مکه به سخن آمد و به احترامی که خدا برای او نهاده تفاخر

(۱) همان، ص ۲۹۶.

(۲) همان، ص ۳۰۰.

(۳) همان، ص ۳۰۶.

کرد و گفت: چه زمینی مثل من بزرگ و والاست در حالی که خانه خدا بر پشت من بنا ساخته شده است. مردم از هر گوشه و کناری به دیدن من می‌آیند. اما کربلا برتری بیشتری دارد. زیرا وقتی که مکه فخرفروشی کرد خداوند به او وحی کرد که آرام بگیر و ساکت شو! بزرگی‌ای که به تو داده شده است در برابر بزرگی کربلا چیزی نیست جز مثل اینکه سوزنی در دریایی فرو رفته و خیس شده باشد. اگر به خاطر زمین کربلا نبود تو را بزرگ نمی‌کردم و اگر به خاطر کسی که زمین کربلا او را در بر گرفته نبود، نه تو را و نه خانه‌ای را که به آن افتخار کردی نمی‌آفریدم! پس آرام بگیر و پست، متواضع و ذلیل باش و بر زمین کربلا تکبر و فخرفروشی نکن و گرنه تو را از جا کنده و در آتش جهنم می‌اندازم^۱». تا آخر.

زیر عنوان (چیزی که از طرف امام حسین علیه السلام به انبیا داده شده) نیز می‌گوید: «مقصد چهارم: در مورد چیزی که به واسطه امام حسین علیه السلام به پیامبران داده شده است، بدان که از امام حسین علیه السلام به تمام پیامبران دو چیز داده شده است:

اولاً: ایشان سرمشق تمامی پیامبران است، هرگاه یکی از پیامبران دچار مصیبت و گرفتاری می‌شد، از امام حسین پیروی می‌کرد و با تاسی به ایشان بر آن مصیبت صبر می‌گرفت. به همین خاطر، روزی امام علی علیه السلام به امام حسین علیه السلام گفتند. ای ابا عبدالله تو از قدیم اسوه و سرمشق بوده‌ای.

ثانیاً: هر کدام از پیامبران که دچار گرفتاری شده‌اند با بر زبان آوردن اسم امام حسین علیه السلام گرفتاری آنها برطرف شده است و در این مورد روایات زیادی نقل شده است:

روایت اول: زمانی که خداوند اسمهای پنجگانه را به حضرت آدم آموخت و ایشان با گفتن آن کلمات توبه کردند. هنگامی که گفت (به حق حسین)، توبه‌اش پذیرفته شد.

(۱) همان، ص ۳۰۷.

روایت دوم : در مورد آرام گرفتن کشتی حضرت نوح علیه السلام، هنگامی که به ایشان وحی شد که به پنج تن توسل کند به اسم امام حسین که رسید، کشتی بر کوه جودی ایستاد.

روایت سوم : در قبول شدن دعای حضرت زکریا، وقتی که دعا کردند و فرمودند : خدایا از فضل خود جانشینی به من ببخش، خداوند اسمهای پنج تن را به او یاد داد. وقتی که حضرت زکریا علیه السلام گفتند : به حق حسین، به او مژده پسری به اسم یحیی داده شد.

روایت چهارم : درباره نجات حضرت یونس علیه السلام از شکم ماهی. زیرا ایشان به حق پنج تن دعا کردند و وقتی گفتند : «به حق حسین»، ماهی او را به کنار دریا انداخت.

روایت پنجم : در رفع مرض حضرت ایوب علیه السلام، هنگامی که به پنج تن متوسل شد و خدا به ایشان وحی فرمود : پای خود را به زمین بکوب، این آبی است که برای شست و شوی (تنت مفید) است، وقتی که به اسم حسین رسید، دعایش مستجاب شد.

روایت ششم : در مورد فدیة اسماعیل علیه السلام، زیرا روایت شده است که مقصود از ذبح عظیم، امام حسین علیه السلام است. البته این روایت بر برتری شأن حضرت اسماعیل علیه السلام بر امام حسین دلالت نمی‌کند.

روایت هفتم : در مورد نجات حضرت یوسف علیه السلام از تاریکی چاه : هنگامی که کاروان بر سر چاه فرود آمد، با توسل حضرت یوسف علیه السلام به پنج تن و با بر زبان آوردن کلمه (به حق حسین) سطل به چاه انداخته شد.

روایت هشتم : در مورد خارج شدن حضرت یوسف علیه السلام از زندان : زیرا هنگامی که بعد از چند سال به پنج تن توسل کرد و گفت : (به حق حسین)، آن دوست زندانی‌اش، آمد و گفت : ای یوسف ای دوست من تعبیر این خواب را به ما بگو. الی آخر قصه.

روایت نهم : در مورد برطرف کردن اندوه حضرت یعقوب علیه السلام : هنگامی که ناراحتی ایشان زیاد و زندگی بر ایشان تنگ شد، گفت : خداوندا، آیا به من رحم نمی‌کنی، هم چشمانم را از دست داده‌ام و هم نور چشمم را! خداوند به او وحی کرد: «بگو : پروردگارا : به حق محمد، علی، فاطمه، حسن و حسین، از تو می‌خواهم که چشمانم را به من بازگردانی.» به محض تلفظ کلمه حسین، آن مژده‌رسان آمد و یعقوب علیه السلام بینا شد.^۱

آیت الله شوشتری بین پیامبران الهی که خدا آنها را برای رساندن پیام خود به عالمیان برگزیده است و بین امام حسین علیه السلام، پسر دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله، چنین مقایسه‌ای انجام داده است. تفاوت زیادی وجود دارد بین اینکه کسی از نزدیکان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سرور جوانان اهل بهشت باشد، با توجه به فضایی که برای او هست و بین یکی از پیامبران خدا مقایسه شود چه برسد به اینکه او را با تمامی پیامبران مقایسه کرد! همان طور که برای آیت الله شوشتری خوشایند بوده که دست به چنین مقایسه‌ای بزند!

اما حقیقت این است که آیت الله شوشتری به مقایسه امام حسین علیه السلام با پیامبران علیهم السلام و حتی پیامبران اولوالعزم بسنده نکرده، بلکه پا را فراتر نهاده است و قداست و عظمت پروردگار و حرمت و بزرگی شهادت امام حسین را با هم مقایسه کرده است. جایی که زیر عنوان (خصوصیات ویژگی عطایای امام حسین علیه السلام) می‌گوید : (مورد اول : یکی از صفات خداوند این است :

﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ﴾ [الإسراء: ۴۴].

«هیچ موجودی نیست مگر اینکه [به زبان حال یا قال] حمد و ثنای وی می‌گویند.»

(۱) الخصائص الحسينية، ص ۳۶۲.

این آیه پنج معنی دارد، نیز به امام حسین نظیر همین رتبه بخشیده شده است. زیرا همه موجودات هر کدام به نوعی برای مصیبت امام حسین علیه السلام گریه کردند. ولی ما گریه آنها را درک نمی‌کنیم. گویا تنها در اشک ریختن خلاصه نمی‌شود. گریه آسمان چکیدن خون از آن است. گریه زمین به این صورت است که هر سنگی که برداشته شود زیرش خون وجود دارد. گریه ماهی خارج شدن از آب، گریه هوا تاریک شدن آن است، گریه خورشید و ماه نیز گرفتگی آنهاست. همان طور که همه این موارد در روایات آمده است.^۱

بر خواننده آگاه، پوشیده نیست که آیت الله شوشتری، در همه سخنانی که از ایشان نقل کردیم، تا اندازه‌ای از غلو و زیاده‌روی پیش رفته‌اند که همه کسانی را که بعد از او می‌خواهند به اندازه او یا بیشتر زیاده‌روی کنند ناتوان و درمانده کرده است. مگر اینکه با صراحت ائمه را خدا بخوانند یا با تبعیت از مسیحی‌ها بگویند که ائمه پسران خدا هستند. همان طور که مسیحیان حضرت عیسی علیه السلام را پسر خدا می‌دانند.

(۱) همان، ص ۷۲-۷۳.

خلافت و امامت

(ای مردم : بی تردید شایسته‌ترین کس برای جانشینی قوی‌ترین آنها بر این کار است، و کسی که بیش از همه به حکم خدا در مورد این کار داناتر است، اگر آشوبگری، ایجاد فتنه کرد بازگردانده می‌شود. اگر سر باز زد کشته می‌شود.

به جانم سوگند، اگر شرط انتخاب رهبر، حضور تمامی مردم می‌بود. هرگز راهی برای تحقق آن وجود نداشت. بلکه کسانی که صلاحیت انتخاب خلیفه را دارند، آن را انتخاب می‌کنند که عمل آنها به نسبت دیگر مسلمانان نافذ است. سپس نه کسی که حاضر بوده و بیعت کرده حق دارد برگردد و نه کسی که غایب بوده حق دارد غیر این را انتخاب کند.) نهج البلاغه.

خلافت و امامت

بی تردید وجود نظامی که جامعه را از آشفتگی و نابودی حفظ کند تا پیوسته به حیات خود ادامه دهد ضرورتی اجتناب‌ناپذیر است.

این خلدون حقیقت این نظام را در مقدمه خود (فصل ۲۵ ص ۲۳۸) توضیح می‌دهد و می‌گوید : «این نظام یک سلسله احکام سیاسی قانونگذاری شده است که همه آن را قبول کرده و فرمانبرداری می‌کنند، اگر دولتی از چنین سیاستها و قوانینی برخوردار نباشد، نفوذ و بقای خود را از دست می‌دهد. خداوند در قرآن کریم می‌فرماید :

﴿سُمَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ﴾ [الأحزاب: ۳۸].

«این سنت الهی، در مورد پیامبران (ملتهای) پیشین نیز جاری بوده است.»

مسلمانان نیز با تمام گرایشات مذهبی و فکری که دارند، بر اهمیت و ضرورت چنین نظامی اتفاق نظر دارند. بلکه هر کس اندک شعوری داشته باشد با این مورد اصلاً مخالفت نمی‌کند.

به همین خاطر اختلاف سنی و شیعه پیرامون قضیه امامت اصلاً روی ضرورت وجود رهبر یا عدم آن متمرکز نیست. زیرا هر دو گروه وجود امام و رهبری، برای امت اسلامی را امری ضروری و اجتناب‌ناپذیر می‌دانند. بلکه اختلاف این دو گروه شیوه این رهبری است که آیا امامت از همان قداستی برخوردار است که خدا برای نبوت قرار داده است به این صورت که تمامی دستورات حاکم، مثل دستورات پیامبر قابل مخالفت یا حتی اعتراض نیست یا حتی خطا و فراموشی در آن احتمال داده نمی‌شود؟! یا اینکه از یک ضرورت و نیاز دینی و اجتماعی جهت نگهداری نظام جامعه اسلامی تجاوز نمی‌کند؟! آیا امامت از زمان وفات پیامبر ﷺ تا روز قیامت فقط منحصر به دوازده نفر است یا تعداد آنها به نسبت به نیاز امت اسلام و دگرگونی‌هایی که امت اسلام را در بر گرفته و روز به روز تغییر کرده و تازه‌تر می‌شوند و نامحدود است؟ ... آیا امامت با دستور صریح خداوند برای اشخاص معینی منعقد می‌شود یا با نظام مشورت اسلامی و قوانین شرعی که اجازه نمی‌دهند جز کسی که شایستگی رهبری دارد این کار را داراست عهده‌دار آن شود؟

اختلاف عقیده اینجا نهفته است، تفاوت این دو مذهب هم از اینجا ناشی می‌شود. بلکه وقتی مسأله از یک اختلاف فقهی تبدیل به یک اختلاف اعتقادی می‌شود و هنگامی که اعتقاد به امامت به اصلی برای قبول اعمال بندگان نزد خدا و شناخت دین تبدیل شود، همچنین در ارزشیابی یاران پیامبر، همسران ایشان، خلفای مسلمین، علمای امت اسلام و فتوحات اسلامی به عنوان یک اصل شناخته شود حل آن دچار مشکل می‌شود!! همانطور که جمعی از علمای اهل سنت عنوان کرده‌اند مسأله انتخاب خلیفه نزد اهل سنت از این اندازه که یک ضرورت اجتماعی جهت حفظ دین و جامعه و کیان آن است فراتر نمی‌رود. اما در شیعه عقیده اثنی عشری مسأله طور دیگری است.

کاشف الغطاء می‌گوید: «امامت نیز مثل نبوت یک وظیفه الهی است که از طرف خدا تعیین می‌شود.»^۱

آیت الله نعمت الله جزائری می‌گوید: «امامت به طور عموم بالاتر از درجه نبوت و رسالت است.»^۲

آیت الله هادی تهرانی نیز می‌گوید: «رتبه امامت فراتر از رتبه نبوت است.»^۳ اما به عقیده علمای شیعه امامت فقط جزو اصول دین یا رکنی از ارکان دین نیست. بلکه آنها روایتهایی را نقل کرده‌اند که ولایت امامان دوازده‌گانه را بزرگترین رکن اسلام قرار داده است!

علامه کلینی با سندی معتبر از امام محمد باقر روایت کرده که ایشان فرموده‌اند: «دین اسلام بر پنج رکن بنا شده است: نماز، زکات، روزه، حج و ولایت، و برای هیچ کدام به اندازه ولایت دعوت نشده است، اما مردم به چهار تای اول عمل کرده و ولایت را ترک کردند.»^۴

همین حدیث با سند دیگری نقل شده است به اضافه این جمله که راوی می‌پرسد: کدام یک از اینها بزرگ‌تر است؟ ایشان گفتند: ولایت بزرگتر است.»^۵

(۱) اصل الشیعه و اصولها، ص ۲۱۱.

(۲) زهرالربیع، ص ۲۱۲.

(۳) ودایع النبوة، ص ۱۱۴.

(۴) الکافی، ج ۲، ص ۱۸، (کتاب الایمان و الکفر باب دعائم الاسلام) حدیث شماره ۳، در تعلیقی که صاحب الشافی شرح الکافی نوشته، گفته است: «مثل حدیث صحیح معتبر است.» حدیث معتبر نزد شیعه، در ردیف حدیث حسن نزد اهل سنت است.

(۵) الکافی، ج ۲، ص ۱۸، (کتاب الایمان و الکفر) باب دعائم الاسلام، حدیث شماره ۳، همانطور که علمای شیعه گفته‌اند، این حدیث سندش درست است. نگا: الشافی شرح الکافی، ج ۵، ص ۵۹.

روایت سومی مثل روایت اول با مطلب بیشتری وارد شده که می‌گوید: «در چهار فرض اول بعضی مواقع بر امت آسانگیری شده است. اما برای هیچ کدام از مسلمانان اجازه ترک ولایت ما داده نشده است. نه! قسم به خدا هیچ رخصتی در آن داده نشده است.^۱» بلکه روایات به درجه‌ای بالاتر از اینها رسیده‌اند. هنگامی که می‌گویند: «پیامبر ﷺ صد و بیست بار به آسمانها دعوت شد. هر بار هم خداوند به ایشان بیشتر از انجام فرایض و واجبات به ولایت امام علی علیه السلام و ائمه علیهم السلام سفارش فرمودند.»^۲

این روایات و نظیر آنها در کتابهای اهل تشیع، در قرار دادن امامت به عنوان مسأله ایمان و کفر سهم بزرگی دارند. یک مسلمان تنها به خاطر اینکه در مسأله امامت با شیعه امامیه در عقیده‌ای که آنها به امامت دارند اختلاف دارد، در معرض اتهام به کفر قرار می‌گیرد.

به همین خاطر شاهد هستیم که بعضی از علمای شیعه امامیه چه از گذشتگان و چه از معاصران با کمال جرأت به این حقیقت تلخ اعتراف می‌کنند.

علامه ابن بابویه قمی در رساله (الاعتقادات) می‌گوید: «به عقیده ما هر کس امامت امیرالمؤمنین علی علیه السلام را انکار کند مثل این است که نبوت تمامی انبیا را انکار کرده باشد. اعتقاد ما نیز در مورد کسی که به امامت امیرالمؤمنین علی علیه السلام اقرار کرده ولی

این حدیث «تفسیر العیاشی»، ج ۱، ص ۱۹۱، «البرهان»، ج ۱، ص ۳۰۳، «بحارالانوار»، ج ۱، ص ۳۹۴.

(۱) الکافی، ج ۲، ص ۲۲، مجلسی در مرآة العقول، ج ۴، ص ۳۶۹، گفته: «این حدیث صحیح است»، و الخصال، ص ۶۰۰، (باب اول تا صدم)، حدیث، ش ۳.

(۲) بحارالانوار، ج ۲۳، ص ۶۹.

یکی از امامان بعد از ایشان را منکر شود به منزله این است که به تمامی پیامبران ایمان آورده است، اما نبوت حضرت محمد ﷺ را انکار کرده است.^۱

علامه یوسف بحرانی نیز در موسوعه خود به نام (الحدائق الناضرة فی احکام العترة الطاهرة) می‌گوید: «کاش می‌دانستم چه فرقی است بین کسی که به خدا و پیامبرش ﷺ کفر ورزیده و بین کسی که امامت ائمه علیهم السلام را انکار کرده است، با وجود اینکه ثابت شده که امامت از اصول دین است؟» علامه مجلسی در موسوعه حدیثی خود (بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۳۹۰) می‌گوید: «بدان که اطلاق لفظ شرک و کفر بر کسی که به امامت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب و ائمه بعد از ایشان معتقد نیست و دیگران را بر آنها برتری دهد، بر این امر دلالت می‌کند که آنها برای همیشه در جهنم خواهند بود.»^۲

با این شکاف بزرگ، این دو دسته در دو خط موازی قرار می‌گیرند که هیچ وقت به هم نمی‌رسند.

مراجع شیعه و اندیشه تکفیر

خواننده محترم چه سنی باشد چه شیعه فکر می‌کند که کافر شمردن افراد غیر شیعه، امروز دیگر به دست فراموشی سپرده شده است. در گذشته کتابهای زرد رنگی که احساسات مهار نشده‌ای بر آنها غالب شده بود آنها را نقل کرده‌اند؛ اما امروز دیگر آنها را دور ریخته و بیشتر مایل به اعتدال و میانه‌روی هستند.

اما واقعیت چیز دیگری است ... این صدای بلند تکفیری که ما به بعضی از جوانب آن اشاره کردیم، برای همیشه بخشی جدا نشدنی از بافت عقیده امامیه است و هیچ گاه

(۱) الاعتقادات، ص ۱۰۴.

(۲) الحدائق الناضرة.

شیعه نمی‌تواند از آن رهایی یابد، جز با اعتراف به اینکه مسأله خلافت و امامت امامان دوازده‌گانه به هیچ وجه شایسته نیست که مسأله جدایی ایمان و کفر باشد، بلکه یک قضیه کاملاً اجتهادی است.

اگر اکنون وقت آن فرا نرسیده که کینه‌های گذشته را کنار گذاشته و به مرحله گفتگو بین دو طرف برسیم، به صورتی که زبان احساسات بر زبان دلیل و منطق غلبه نکند، پس کی وقت آن می‌رسد؟

بسیار ناراحت کننده است که ببینی حوزه‌های علمیه با اینکه از آنها انتظار می‌رود، امروز در جهت وحدت اسلامی و کاستن شدت اختلافات بین شیعه و سنی، هدایت شوند، با تمام قدرت و توان خود در جهت برانگیختن کینه‌های گذشته و همانند روال گذشتگان در تکفیر طرف مقابل و هتک حرمت آنان با غیبت، دشنام، لعن و براءت و غیر اینها گام برمی‌دارند.

آیت الله العظمی ابوالقاسم خوئی همان طور که در (مصباح الفقاهه فی المعاملات) ذکر کرده است در تقریر بحثهای خود، می‌گوید: «جایز بودن لعن مخالفین، همچنین وجوب براءت [انکار و تبری جویی] از آنها، دشنام زیاد و تهمت زدن و غیبت آنها در روایات و ادعیه و زیارات ثابت شده است. زیرا آنها اهل شک و بدعت هستند. بلکه هیچ شبهه‌ای در کفر آنها وجود ندارد. چونکه انکار ولایت حتی یکی از امامان علیهم‌السلام و اعتقاد به خلافت غیر آنها و اعتقاد به باورها خرافی مثل جبر و امثال آن باعث کفر و زندقه می‌شود. روایاتی متواتر و روشن بر کفر منکر ولایت و کفر کسی که به عقاید باطل مذکور باور دارد دلالت می‌کنند. سپس سخن امام علیه‌السلام در زیارت جامعه کبیره را ذکر می‌کند که می‌فرماید: «من جحدکم کافر»: «کسی که شما را انکار کند کافر است.» می‌فرماید: «و من وحده قبل عنکم»: «کسی که خدا را یکتا بخواند از طرف شما پذیرفته می‌شود.» و می‌گوید: این اقوال ائمه بر همین امر دلالت دارد. زیرا عکس

آن این است که اگر کسی از طرف شما پذیرفته نشود، توحید را بجای نیاورده و به خدای بزرگ شرک ورزیده است.^۱

نسلی از معممها [طلبه‌ها و روحانیون] براساس این عقیده تفکیری تنگ‌نظرانه و با رفتاری از لعن و دشنام مسلمانان مخالف، پرورده می‌شوند که درونشان آکنده از بغض و خشم نسبت به امت اسلام است که در ظاهر با تقیه و مدارا رفتار می‌کنند اما در باطن آنها خشم و رغبت به انتقام نهفته است.

آیت الله العظمی محمد حسینی شیرازی در موسوعه (الفقه) خود می‌گوید : «فرقه‌های دیگر شیعه غیر از اثنی عشری اعم از زیدیه، واقفیه و فطحیه اگر ناصبی [دشمن اهل بیت] نباشند و با سایر ائمه نیز عداوت (دشمنی) نوزند و آنان را دشنام ندهند، پاک هستند^۲، مخالفین نیز همین طور.

من می‌گویم [این سخن از شیرازی است]: روایات و نصوص زیادی بر کفر آنها دلالت می‌کند، از جمله گفته‌ای که از مفضل بن عمر روایت شده است. او می‌گوید: «بر امام موسی بن جعفر علیه السلام و امام رضا علیه السلام در خانه‌اش وارد شدم - تا جایی که می‌گویند - گفتم: آیا بعد از شما او صاحب امامت است؟ فرمود: بلی! هر کس از او اطاعت کند هدایت شده و هر کس از او نافرمانی کند کافر شده است.»

(۱) مصباح الفقاهة، ج ۱، ص ۵۰۴، موضوع (حرمة الغيبة مشروطة بالایمان).

(۲) حکم کردن به پاکی گروهی، نزد مراجع تقلید، حکم کردن به مسلمان بودن آن نیست. همانطور که خود شیرازی در موسوعه (الفقه، ج ۴، ص ۲۳۹) می‌گوید: «هیچ تلازمی بین نجاست و کفر وجود ندارد. زیرا هیچ دلیل شرعی یا عقلی وجود ندارد که بگوید هر نجسی کافر است. با اینکه عکس آن را نیز قبول کرده‌ایم و هر کافری نجس است. زیرا موجه کلیه به موجه کلیه عکس نمی‌شود. مگر اینکه از خارج دلیلی بر تساوی هر دو طرف وجود داشته باشد. مثل اینکه؛ هر ناطقی انسان است، بنا به اصطلاح علمای علم اصول فقه که تساوی کلی در بین آنها وجود دارد.»

از ابو حمزه روایت شده و او هم از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که امام گفت: «امامی که اطاعتش واجب است از ماست، هر کس او را انکار کند در حالی می‌میرد که یا یهودی است یا نصرانی.» سپس آیت الله شیرازی برای تأکید عقیده خودش در تکفیر مسلمانان غیر اثنی عشری، روایات زیادی را در مورد کفر مخالفین نقل می‌کند.^۱

کاش که قضیه به این جا ختم می‌شد، حتی مراسم حج که انتظار می‌رود فرصتی برای وحدت و یکپارچگی و برادری اسلامی باشد، اینها اصرار دارند بر اینکه آن را تبدیل به زمینه‌ای برای تفرقه و تکفیر کنند.

در کتاب (مناسک حج) آیت الله العظمی فاضل لنکرانی و آیت الله العظمی میرزا جواد تبریزی^۲ و آیت الله العظمی وحید خراسانی، در حال ورق زدن کتاب به دعای (الزیارة الجامعة) برمی‌خورند که در آنجا گفته‌اند: «... هر کسی با شما مخالفت کند جهنم جایگاه او، هر کس شما را انکار کافر و هر کس با شما جنگ کند مشرک است و هر کس شما را نپذیرد و قبول نداشته باشد در پایین‌ترین درجه جهنم خواهد بود.^۳» بی‌تردید کسانی که این مراجع آنها را تکفیر می‌کنند مسلمانانی یکتاپرستند. تنها گناهی که آنها مرتکب شده‌اند این است که، اعتقادات شیعه در مورد ائمه دوازده‌گانه را باور ندارند. به همین خاطر تکفیر می‌شوند و گاهی با لعن، فحش و ناسزا هتک حرمت

(۱) الفقه، ج ۴، ص ۲۵۹.

(۲) آنچه جلب توجه می‌کند این است که کتاب مناسک حج آیت الله فاضل لنکرانی و جواد تبریزی که از آنها نیز نقل کردم با زبان فارسی نوشته شده‌اند، مطالبی اضافه دارند که در کتاب مناسک حج منتشر شده به زبان عربی نیست، مثل؛ (الزیارة الجامعة الکبيرة) که نمی‌فهمم آیا از باب تقیه و مدارا است همان طور که علمای شیعه می‌پندارند یا اصلاً آن مطالب مورد هدف و مقصود نیستند؟

(۳) مناسک حج آیت الله لنکرانی، ص ۲۵۰. و مناسک حج، آیت الله تبریزی، ص ۳۰۷ و مناسک حج آیت الله وحید خراسانی، ص ۲۵۹.

می‌شوند. تمایز و تفاوت خنده‌دار و گریه‌آور در آن واحد اینک، این مراجع بیشتر از هر کسی، در بیانات و سخنرانیهای تبلیغاتی خود، از ترور و تروریستها و تکفیر و تکفیریها انتقاد می‌کنند. گویی آنها از ترور فکری و فکر تکفیری در رساله‌ها و فتاوی خود خیلی دور بوده و بری هستند! هر اندازه که زندگی کنی روزگار چیزهای عجیب‌تری به تو نشان می‌دهد!!

گامهایی در راه اصلاح فساد که فرقه‌گرایی به بار آورده است

بی‌تردید حقیقت واضح و آشکاری که نیاز به بحثهای طولانی ندارد این است که انرژی امت اسلام در آن از بین رفته و هر دو گروه (سنی و شیعه) از لحاظ اثبات و نفی در آن سرگردان مانده‌اند.

از وقتی که وارد این میدان شده‌ام، احساسم به من می‌گفت که خطی جداکننده بین حق و باطل وجود دارد که بدون شک و تردید می‌توان با آن حقیقت را شناخت. اما از آنجا که ما در حالتی از طغیان تعصب مذهبی و فقدان زمینه مناسب قرار گرفته‌ایم و بر تهمت زدن و افترا به یکدیگر پرورش یافته‌ایم، از پی بردن به این خط فاصل غافل مانده‌ایم.

وقتی که خداوند بین ما به عنوان مسلمان و اهل کتاب و سایر ملت‌ها معیارها و اصولی قرار داده که دو طرف بر آن توافق دارند و از آن برای اهل اسلام بر ملت‌های دیگر اقامه دلیل و حجت می‌شود، غیرمعقول به نظر می‌رسد که مسلمانان مکلف به اتحاد باشند در حالی که هیچ اصل مورد توافق و هیچ معیاری برای شناخت حق از باطل وجود نداشته باشد.

کسی که قرآن را ورق می‌زند و با آیات بلند مرتبه آن زندگی می‌کند و می‌بیند که قرآن با مسیحی و یهودی مناقشه می‌کند و با بت‌پرست، قبرپرست و حیوان‌پرست

مباحثه می‌کند در وهله اول متوجه می‌شود که خداوند حقیقت را به صورت یک معمای حل نشده رها نکرده است که مردم کورکورانه آن را دنبال کنند و در دست یافتن به آن سرگردان بمانند. بلکه حدودی را تعیین می‌کند که با آن بتوان حق را از باطل تشخیص داد.

از آنجا خداوند، که عالم و دانای به آشکار و نهان است، با علم ازلی خود می‌داند که ما به عنوان یک امت مسلمان با هم اختلاف پیدا می‌کنیم و به سنی و شیعه تقسیم می‌شویم، آیا می‌شود به خدا گمان برد که بدون توضیحی کامل و روشن میان حقیقتی که حضرت محمد ﷺ آن را آورده و باطلی که خواسته‌های نفس، تعصبات و فرقه‌گرایی آن را به وجود آورده است ما را رها کند؟ خداوند پاک و منزّه از این گمانهاست.

پس چاره چیست؟ حقیقت کجاست؟ در مسئله‌ای مانند امامت که ما به عنوان یک سنی یا یک شیعه به معتبرترین کتب حدیث همدیگر اعتماد نداریم؟ نه شیعه به درستی روایات اهل سنت اطمینان دارند و نه اهل سنت به صحت روایات شیعه اطمینان دارند.

تنها رشته‌ای که همیشه دلیل قاطعی بوده و فقط با آن می‌توان این اختلافات عقیده‌ای را از بین برد، قرآن است. رشته‌ای که خداوند دستور داده است به آن چنگ بزنیم تا از تفرقه درامان باشیم. خداوند می‌فرماید:

﴿وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا﴾ [آل عمران: ۱۰۳].

«و همگی به رشته [ناگسستی قرآن] خدا چنگ زنید و پراکنده نشوید.»

پیامبر ﷺ نیز در وصف آن فرموده است: «کتاب خدا ریسمان خداست. هر کس از آن پیروی کند هدایت یافته است و هر کس آن را ترک کند دچار گمراهی شده است.»^۱ علامه حر عاملی در (وسائل الشیعه، ج ۶، ص ۱۶۸) از پیامبر ﷺ روایت می‌کند که ایشان

(۱) صحیح ابن حبان، ج ۱، ص ۳۳۰، شعیب ارنووط گفته است: بنا بر شرط مسلم اسناد آن صحیح است.

فرمودند: «این قرآن ضیافت و میهمانی خداوند است پس هر چه در توان دارید از آن فرا گیرید، بی‌تردید این قرآن ریسمان خداست و نور آشکار و شفای نافع تنها اوست. هر کس به آن چنگ زند حفظ شده است و هر کس از آن پیروی نماید نجات پیدا می‌کند.» در نهج البلاغه از امام علی علیه السلام روایت شده که ایشان فرمودند: «خداوند هیچ کس را به چیزی مانند قرآن موعظه نفرموده است. زیرا قرآن ریسمان محکم خدا و وسیله مطمئن اوست^۱». روزی امام رضا علیه السلام از قرآن یاد کرد و دلیل و نشانه و معجزه نظم آن را بزرگ شمرد و ستود سپس فرمود: «قرآن، ریسمان محکم، پیوند استوار و راه مستقیم خداوند است که فرد را به بهشت رهنمون کرده و از آتش جهنم رهایی می‌بخشد. با مرور زمان کهنه نمی‌شود و بر سر زبانها رو به سستی نمی‌رود. زیرا کتابی است برای همه زمانها و دلیل و برهان بر همه انسانها خداوند در این باره می‌فرماید:

﴿لَا يَأْتِيهِ الْبَطُلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِّنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ﴾

[فصلت: ۴۲].^۲

«هیچگونه باطلی از هیچ جهتی و نظری، متوجه قرآن نمی‌شود. قرآن فرو فرستاده یزدان است که با حکمت و ستوده است.»

این بخشی از احادیث و آثار کتابهای دو فرقه بود که به صورت روشنی دلالت می‌کنند بر اینکه منظور از ریسمان خدا قرآن است. همچنین پرهیز از گمراهی و انحراف تنها با تمسک به آنان حاصل می‌شود.

به همین خاطر قرآن کریم تنها دلیل و برهان قاطعی است که حقیقت را در بین گروهها و مذاهب اعتقادی درگیر با هم روشن می‌کند.

(۱) نگا: نهج البلاغه، (خطبه‌ای که فرد را از پیروی نفس باز می‌دارد).

(۲) عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۱۳۷.

از ویژگیهای روشن و آشکار قرآن این است که دارنده خود را توانا می‌سازد تا دلایل بی‌اساس طرف مقابل را خیلی آسان و بی‌نظیر و از نزدیکترین راه باطل سازد. دیگر نیازی به پاسخهای فراوان و مناقشه‌هایی که کار افراد متخصص و کار آزموده است، نیست. مناقشه‌ها و بحث‌هایی که پی بردن به حقیقت را از عموم مردم ضایع کرده است، زیرا آنها گمان می‌کنند که شناخت حقیقت مخصوص علماست و فقط به آنها وابسته است. هرگاه یکی از افراد معمولی دید که در مناقشه‌ای شکست خورده و یا در راه تنگی محاصره شده و بطلان دلایلش برای وی روشن شده است، می‌گوید: علمای ما داناترند و شاید آنها پاسخهایی دارند که من نمی‌دانم و بحث را این گونه به پایان می‌رساند که باید این مسئله را به یکی از این علما عرضه کنیم تا او تصمیم بگیرد و واقعیت را روشن سازد. اما این فرد اطلاع ندارد که مرجعیت مسلمان در اصول دین و پایه‌های آن قرآن است نه بشری. تا زمانی که این اندیشه و تصور در ذهن او نقش بسته باشد نشانه‌های حق از بین رفته و صورت واقعیت در ذهنش پیچیده و آشفته می‌شود. زیرا او فکر می‌کند که همیشه حق با کسی است که در مباحثه پیروز شده است، با اینکه همیشه این طور نیست. زیرا گاهی پیروزی با کسی است که به روشهای بحث و جدل داناتر است نه به حقیقت.

امام مالک (رح) به همین مسأله اشاره می‌کند، هنگامی که مردی خدمت ایشان رسید و گفت: «بیا با هم بحث کنیم. ایشان فرمودند: اگر من پیروز شدم؟ آن مرد گفت: من از تو پیروی می‌کنم. ایشان فرمودند: و اگر تو بر من پیروز شدی؟ آن مرد گفت: پس تو از من پیروی می‌کنی. باز امام مالک (رح) فرمودند: اگر مرد سومی آمد و بر هر دوی ما پیروز شد؟ آن مرد گفت: هر دوی ما از او پیروی می‌کنیم.

امام مالک (رح) فرمودند: این مسأله به درازا می‌کشد، آیا هر گاه فردی داناتر به شیوه بحث و جدل از دیگری پیش ما آمد، از او پیروی کنیم؟ تو مردی هستی که در شک و تردید به سر می‌بری. برو پیش کسی که مثل خودت شک و تردید داشته باشد.^۱

چرا در قرآن از ائمه نامی برده نشده است؟

خداوند در قرآن خبر داده است، که قرآن را به عنوان توضیح و بیان برای هر چیزی بر بنده و فرستاده خود حضرت محمد ﷺ فرو فرستاده است. خداوند در آیه‌ای از قرآن می‌فرماید:

﴿وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبَيِّنًا لِكُلِّ شَيْءٍ﴾ [النحل: ۸۹].

«و ما این کتاب [آسمانی] را بر تو نازل کرده‌ایم که بیانگر همه چیز [امور دین مورد نیاز مردم]، است.»

در جای دیگری از قرآن بیان می‌فرمایند که خداوند در این قرآن هیچ چیزی را فرو گذار نکرده است.

﴿مَا فَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ﴾ [الأنعام: ۳۸].

«در کتاب [کائنات] هیچ چیز را فروگذار نکرده‌ایم.»

هیچ مسأله‌ای از اصول دین که دین بر آن استوار می‌شود، در قرآن ترک نشده است. بلکه قرآن کاملاً آن را ذکر کرده و با زیباترین شیوه آن را بیان داشته است.^۲

(۱) کتاب، (المنهج القرآنی الفاصل بین اصول الحق و اصول الباطل)، ص ۱۵-۱۶ با تصرف.

(۲) کلمه اصول را گفتیم. زیرا قرآن به اصول و آنچه اساس است توجه بیشتری کرده و به توضیح فراوان فروع پرداخته است. زیرا کلام خدا حق است که می‌فرماید خدا در آن هیچ چیزی را فروگذار نکرده است. حال اینکه ما می‌بینیم بسیاری از فروع به طور صریح در قرآن ذکر نشده‌اند از این امر در می‌یابیم که مقصود آیه اصول مسائل است نه فروع.

فرمایش امام صادق علیه السلام در این مورد چه زیباست که می‌فرماید: «خداوند در قرآن همه چیز را بیان کرده است. به خدا قسم چیزی را که بندگان به آن نیاز دارند ترک نکرده است. حتی اینکه هیچ کس نمی‌تواند بگوید: ای کاش خدا در این مورد نیز آیه‌ای نازل می‌کرد. مگر اینکه خدا در آن مورد نیز آیه‌ای نازل کرده است.»^۱

پس اگر این طور است آدم باید از سند عقیده امامت سؤال کند. کتاب بزرگ اسلام که قرآن است، بارها اصول و مبانی دینی را یادآوری و به آنها سفارش کرده است در حالی که با وجود همه ادعاهای شیعه دوازده امامی، که می‌گویند امامت از اصول دین، بلکه مهم‌ترین آنهاست، نه از امامان دوازده‌گانه و نه از امامت بعد از پیامبر سخنی به میان نیامده است. آیا عجیب نیست که قرآن یک بار از جهاد و بعد از صلح سخن بگوید، مسائل اخلاقی را مورد بررسی قرار داده، در مورد بعضی از فروع فقهی مثل شیوه وضو گرفتن و تیمم کردن توضیح دهد، انواع مختلفی از خوردنیهای حرام را ذکر کند اما موضوع امامت امامان دوازده‌گانه را ترک کند و در مورد آن هیچ توضیحی ندهد؟ امامتی که علامه آل کاشف الغطا در مورد آن می‌گوید: «امامت مثل نبوت یک وظیفه الهی است که از طرف خدا تعیین می‌شود»؟

گویی امام علی علیه السلام را می‌بینم که دارد استدلال خوارج را علیه آن مسائل اعتقادی که در قرآن ذکر نشده‌اند رد می‌کند. همین طور جواب کسانی را می‌دهد که امامت ائمه دوازده‌گانه را مهم‌ترین بخش دلایل قرار داده و ائمه را بر پیامبران برتری می‌دهند در حالی که قرآن هیچ اشاره‌ای به این موضوع نکرده و از آن سخنی به میان نیاورده است! امام علی علیه السلام می‌فرماید: «آیا خدای سبحان، دین ناقصی فرو فرستاده و در تکمیل آن از آنها کمک خواسته است؟ آیا آنها شرکای خدا هستند که هر چه می‌خواهند در احکام

(۱) الکافی، ج ۱، ص ۵۹، (باب الرد الی الکتاب و السنة)، حدیث شماره ۱، و تفسیر قمی، ج ۲، ص ۴۵۲.

دین بگویند و خدا رضایت دهد؟ آیا خدای پاک و منزّه، دین کاملی را فرو فرستاده اما پیامبر ﷺ در ابلاغ آن کوتاهی کرد؟ در حالی که خداوند پاک و توانا می‌فرماید :

﴿ مَا فَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ ﴾ [الأنعام: ۳۸].

«در کتاب [کائنات] هیچ چیز را فرو گذار نکرده‌ایم.»

همچنین می‌فرماید :

﴿ تَبَيَّنَا لِكُلِّ شَيْءٍ ﴾ [النحل: ۸۹].

«در قرآن بیان هر چیزی است.»^۱

امام و امامت در قرآن کریم

کلمه امام در لغت بر سه معنی دلالت می‌کند.

۱- راه ۲- رهبر ۳- کتاب.

در (مختار الصحاح) رازی آمده است :

معنی اول : به معنی راه و قسمتی از زمین است. خداوند می‌فرماید :

﴿ وَإِنَّمَا لِيَأْمُرَ مُبِينٍ ﴾ [الحجر: ۷۹].

«و این دو [قوم لوط و قوم شعیب، شهرهای ویران شده آنان] بر سر راه واضح و

آشکاری است.»

معنی دوم : کسی که از او پیروی می‌شود، که جمع آن ائمه است.

معنی سوم : خداوند می‌فرماید :

﴿ وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ ﴾ [یس: ۱۲].

(۱) نهج البلاغه، ص ۶۱، خطبه شماره ۱۸، (و من کلام له ﷺ فی ذم اختلاف العلماء فی الفتیا).

«و ما همه چیز را در کتاب آشکار [لوح محفوظ] سرشماری می‌نماییم و می‌نگاریم.»

حسن (بصری) گفته است که امام به معنی کتاب است. در اصل نیز این کلمه به معنی چیزی است که از او پیروی شده و به او اقتدا می‌شود.

به خاطر اینکه رهبر و کتاب و راه در این معنی مشترک هستند کلمه امام برای دلالت بر هر سه معنی قرار داده شده است.

رهبر کسی است که خواه حق باشد یا باطل از او پیروی می‌شود، راه نیز برای این است که فرد را به مقصد برساند، از مطالب و پیام‌های کتاب نیز استفاده می‌شود تا آدمی به مقصود و هدف خود برسد.

پس وقتی که گوینده کلمه‌ای به کار ببرد که در بین چند معنی مشترک است، باید منظور او را از قرآینی که خود به آنها اشاره می‌کند فهمید. در غیر این صورت سخن گوینده رسا نبوده بلکه گنگ و نامفهوم است که شنونده را در درک مطلب دچار مشکل می‌کند.

نمونه؛ کلمه (عین) در زبان عربی، در بین چند معنا مشترک است. از جمله :

چشم، جاسوس، چشمه آب.

اگر کسی بگوید : رفتم پیش دکتر، عین، یا، عین، دشمن را دستگیر کردیم یا از، عین، زلالی آب نوشیدم.

درست نیست که بگوییم منظور از کلمه عین در جمله اول جاسوس است یا عین دوم به معنی آب است یا اینکه بگوییم عین سوم به معنی چشم آدمی است.

زیرا گوینده در این جملات با قرآینی که ابراز داشته منظور خود را رسانده است. بنابراین شنونده در فهم معنی دچار مشکل نمی‌شود مگر کسی که شعور درک مطلب را نداشته باشد.

همان طور که حضرت یوسف علیه السلام از کلمه (رب) معنی پادشاه را اراده کرده بود. خداوند در آیه از قرآن از زبان آن حضرت حکایت می‌کند که گفت :

﴿ وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِّنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ ﴾ . [یوسف: ۴۲].

«[یوسف خطاب] به یکی از آن دو که می‌دانست آزاد می‌شود گفت : مرا در پیش سرور خود [یعنی شاه مصر] یادآور شو.»

باز خداوند با حکایت از زبان حضرت یوسف علیه السلام می‌فرماید :

﴿ أَمَا أَحَدُكُمْ فَيَسْقِي رَبَّهُ خَمْرًا ﴾ . [یوسف: ۴۱].

«اما یکی از شما [که در خواب دیده است که انگور برای شراب می‌فشارد، آزاد و دوباره ساقی مجلس می‌شود و] به سرور خود شراب می‌دهد.»

آیا قرائن این دو آیه اجازه می‌دهد که کلمه رَبَّ را به غیر از پادشاه معنی کرد؟ با یک نگاه تحقیقی به قرآن، متوجه می‌شویم که در بسیاری از آیات منظور از کلمه امام، رهبر است. از جمله :

خداوند می‌فرماید :

﴿ وَالَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا ﴾ . [الفرقان: ۷۴].

«و کسانی که می‌گویند : پروردگارا : همسران و فرزندان ما را عطا فرما [که به سبب انجام طاعات و عبادات و دیگر کارهای پسندیده، مایه سرور ما و] روشنی چشمانمان شوند، و ما را پیشوای پرهیزکاران گردان [به گونه‌ای که در صالحات و حسنات به ما اقتدا و از ما پیروی کنند].»

همچنین می‌فرماید :

﴿ وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِعَيْنِنَا يُوقِنُونَ ﴾

﴿[السجدة: ۲۴].﴾

«و از میان آنها [بنی اسرائیل] پیشوایانی را پدیدار کردیم که به فرمان ما [و برابر قوانین ما، مردمان را] راهنمایی می نمودند، آنگاه که بنی اسرائیل [در راه خدا بر تحمل سختیها] شکیبایی ورزیدند و به آیات ما ایمان کامل پیدا کردند.»

در آیه دیگری می فرماید :

﴿ وَإِذْ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ ﴾

﴿[البقرة: ۱۲۴].﴾

«و [به خاطر آورید] آنگاه را که خدای ابراهیم، او را با سخنانی [مشمول بر اوامر و نواهی و تکالیف و وظایف، و از راههای مختلف و با وسایل گوناگون] بیازمود و او [به خوبی از عهده آزمایش برآمد و] آنها را به تمام و کمال و به بهترین وجه انجام داد [خداوند بدو] گفت : من تو را پیشوای مردم خواهم کرد. [ابراهیم] گفت : آیا از نسل من [نیز پیشوا و پیامبر خواهی کرد؟ خداوند] گفت : [درخواست تو را پذیرفتم، ولی] پیمان من به ستمکاران نمی رسد [بلکه تنها فرزندان نیکوکار تو را در برمی گیرد].»

همچنین می فرماید :

﴿ فَقَاتِلُوا أُمَّةَ الْكُفْرِ ﴾

﴿[التوبة: ۱۲].﴾

در آیه ای دیگر می فرماید :

﴿ وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النُّكْرِ ﴾

﴿[القصص: ۴۱].﴾

«و ما آنان را سردستگان و پیشوایانی کردیم که مردمان را به سوی دوزخ می خواندند.»

در این آیات کلمه امام به معنی رهبر است چه برای خیر و چه برای شر.

در آیات دیگری از قرآن، کلمه امام به معنی کتاب آمده است :
خداوند می فرماید :

﴿وَمِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَىٰ إِمَامًا وَرَحْمَةً﴾. [هود: ۱۷].

«و قبل از آن [قرآن هم، جملگی کتابهای آسمانی این راه را تأیید کرده‌اند و در این مسیر رفته‌اند، و از آن جمله تورات، یعنی] کتاب موسی که رهبر و رحمت بوده است.»

همچنین می فرماید :

﴿يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِْمَانِهِمْ﴾. [الإسراء: ۷۱].

«روزی همه انسانها را با نامه اعمالشان فرا می خوانیم.»

قرینه‌ای که مشخص می کند معنی امام در این آیه کتاب است ادامه آیه است که می فرماید :

﴿فَمَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ، يَمِينَهُ، فَأُولَٰئِكَ يَقْرَءُونَ كِتَابَهُمْ وَلَا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا﴾ (۷۱). [الإسراء: ۷۱].

«آنگاه هر کس نامه اعمالش به دست راستش داده شود [جزو سعادت‌مندان است] و آنان نامه اعمالشان را [شادان و خندان] می خوانند و کمترین ستمی بدیشان نخواهد شد.»

در اوایل سوره اسراء آمده است :

﴿وَكُلَّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ، فِي عُنُقِهِ، وَنُخْرِجُ لَهُ، يَوْمَ الْقِيَامَةِ، كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنشُورًا﴾

﴿۱۳﴾ أَقْرَأُ كِتَابِكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا ﴿۱۴﴾. [الإسراء: ۱۳ - ۱۴].

«ما اعمال هر کسی را [همچون گردن‌بند] به گردنش آویخته‌ایم [و او را گروگان کردار و عهده‌دار رفتارش ساخته‌ایم] و در روز قیامت کتابی را [که کارنامه

اعمال اوست] برای وی بیرون می‌آوریم که گشوده به [دست] او می‌رسد. [در آن رو به او گفته می‌شود] کتاب [اعمال] خود را بخوان [و سعادت یا شقاوت خویش را بدان]. کافی است که خودت امروز حسابگر خویشتن باشی. [چه مسائل روشن است و نیازی به شاهد و حسابرسی دیگری نیست.]»

مفهوم این آیه همانند آیه‌ای دیگر در قرآن است که می‌فرماید :

﴿وَتَرَىٰ كُلَّ أُمَّةٍ جَائِيَةً كُلُّ أُمَّةٍ تُدْعَىٰ إِلَىٰ كِتَابِهَا الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿٢٨﴾ هَذَا كِتَابُنَا يَنْطِقُ

عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ إِنَّا كُنَّا نَسْتَنسِخُ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿٢٩﴾. [الجاثية: ۲۸ - ۲۹].

«ای مخاطب! در آن روز] هر ملتی را می‌بینی که [خاشعانه و خاضعانه، چشم به انتظار فرمان یزدان؛ در محضر دادگاه خداوند دادگر مهربان] بر سر زانوهای نشسته است. هر ملتی به سوی نامه اعمالش فرا خوانده می‌شود [و بدیشان گفته می‌شود:] امروز جزا و سزای کارهایی که می‌کرده‌اید به شما داده می‌شود. این [نامه اعمال که دریافت می‌دارید] کتاب ما است و اعمال شما را صادقانه بازگو می‌کند. ما [از فرشتگان خود] خواسته بودیم که تمام کارهایی که شما در دنیا انجام می‌دادید را یادداشت کنند.»

اما مثال اینکه امام به معنای راه باشد، خداوند در قرآن کریم می‌فرماید :

﴿وَإِنْ كَانَ أَصْحَابُ الْأَيْكَةِ لَظَالِمِينَ ﴿٧٨﴾ فَأَنْتَقِمْنَا مِنْهُمْ وَإِنَّهُمَا لِيَٰمَامِرٌ مُّبِينٍ ﴿٧٩﴾

[الحجر: ۷۸ - ۷۹].

«ساکنان سرزمین اَیْکَه [که قوم شعیب بودند، مانند قوم لوط سرکش، بی‌ایمان و] ستمگر بودند. پس از آنان انتقام گرفتیم و این دو [قوم، یعنی قوم لوط و قوم شعیب، شهرهای ویران شده آنان] بر سر راه واضح و آشکاری است.»

یعنی آثار آبادی‌های دو قوم شعیب و لوط بر سر راه آشکاری هستند که دیگران به وسیله راهنمایی آن نشانه‌ها، به سفرشان ادامه داده و به منزل می‌رسند.^۱

کلمه امام، در قرآن، فقط به این سه معنی آمده است و معنی چهارمی ندارد. اما معنی چهارمی که (امام شخص معصومی است که از طرف خدا تعیین شده و اطاعتش بر همه مردم واجب است) نه در زبان عربی و نه در اصطلاح قرآنی هیچ اساسی ندارد، بلکه دیگران آن را از پیش خود ساخته‌اند.

بسیار آسان است که یکی از ما تمام آیه‌های قرآن را که کلمه امام یا ائمه در آنها یافت می‌شود جمع کرده و آنها را به عنوان سندی برای امامت بعد از پیامبر ﷺ ارائه دهد. با اینکه آن آیه درباره پیامبران گذشته باشد، یا در مورد مردمانی باشد که هیچ رابطه دور یا نزدیکی با امامان دوازده‌گانه ندارند.

اما اگر کسی در استدلال بر امامت چنین شیوه‌ای را برگزیند، پس باید از تمام آیه‌هایی که از امام یا ائمه صحبت کرده‌اند همین استنباط را داشته باشد، نه اینکه به دلخواه خود آیه‌ها را انتخاب کند.

خداوند که کلمه امام یا ائمه را در قرآن ذکر کرده است آن را برای مسلمان و کافر به کار می‌برد، در آیه‌ای می‌فرماید :

﴿وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ

﴿٢٤﴾. [السجدة: ٢٤].

«و از میان بنی اسرائیل پیشوایانی را پدیدار کردیم که به فرمان ما [و برابر قوانین ما، مردمان را] راهنمایی می‌نمودند، بدانگاه که بنی اسرائیل [در راه خدا بر تحمل سختیها] شکیبایی ورزیدند و به آیات ما ایمان کامل پیدا کردند.»

(۱) المنهج القرآنی الفاصل بین اصول الحق و اصول الباطل، ص ۱۲۰، با تلخیص.

در آیه دیگر که کفار را توصیف می‌کند، می‌فرماید :

﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أَيْمَةً يَدْعُونَ إِلَى الْكُفْرِ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا يُنصَرُونَ﴾

﴿۴۱﴾. [القصص: ۴۱].

«و ما آنان را سردستگان و پیشوایانی کردیم که مردمان را به سوی دوزخ می‌خواندند و روز قیامت [از سوی کسی] یاری نمی‌گردند [و ایشان و دنباله روانشان از آتش دوزخ رهایی ندارند.]»

اگر لفظ ائمه اسمی برای اوصیای پیامبر می‌بود، امامت نیز به عنوان یک وظیفه الهی از طرف خدا تعیین می‌شد، جایز نبود که همین کلمه برای کفار نیز به کار برده شود. ما حق داریم که سؤال کنیم : چرا قرآن با صراحت و آشکارا نگفته است که امام علی علیه السلام وصی و جانشین حضرت محمد صلی الله علیه و آله است تا کسی نتواند زبان باز کرده و امامت او بعد از پیامبر را انکار کند؟! خداوند در قرآن می‌فرماید :

﴿وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَيْمَةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ﴾

﴿۲۴﴾. [السجدة: ۲۴].

«و از میان آنها [بنی اسرائیل] پیشوایانی را پدیدار کردیم که به فرمان ما [و برابر قوانین ما، مردمان را] راهنمایی می‌نمودند، بدانگاه که بنی اسرائیل [در راه خدا بر تحمل سختیها] شکیبایی ورزیدند و به آیات ما ایمان کامل پیدا کردند.»

آیا عجیب نیست که گمان کنیم خداوند این آیه را با توجه به اینکه درباره بنی اسرائیل است دلیلی بر امامت امامان دوازده‌گانه قرار داده است؟ آیا خدا نمی‌تواند آیه صریح و روشنی را درباره امامت بعد از پیامبر نازل کند که اتمام حجتی بر منکران امامت باشد؟ [سبحان الله]

کسانی که با استفاده از همین آیات بر امامت ائمه دوازده‌گانه استدلال می‌کنند، خودشان به دلیل اینکه می‌گویند: «ابلیس اولین کسی بود که قیاس کرد»، قیاس را در فقه رد کرده‌اند، پس چرا در امر عقیده و دین به قیاس روی آورده‌اند؟؟

خلاصه بحث اینکه؛ امامتی که شیعه اثناعشری به آن معتقد است هیچ اساسی در قرآن ندارد. اما وقتی که از اثبات آن در مانده شدند برای سدّ این شکاف بزرگ، کتاب خدا را به بازی گرفته و دست به تأویلاتی دور و بی‌ربط زدند. برای منظور خود قسمتی از آیه را بدون توجه به معنای کلی آن در ارتباط با قسمت دیگر جدا و تأویل به رأی کردند.

امامت از نظر شرعی در سه حالت خلاصه می‌شود: امامت در علم، امامت در هدایت، امامت در پیروی و اقتدا.

امامت در علم، همان طور که برای اهل علم و تقوا چه در گذشته و چه در حال ثابت بوده، برای ائمه اهل بیت نیز ثابت است، زیرا امامت علمی منحصر به یک گروه یا یک طایفه نیست.

اما امامت در هدایت، خداوند عصمت را به عنوان شرطی برای آن قرار نداده است، خداوند این نوع امامت را در بین بنی‌اسرائیل نیز قرار داده است. خداوند می‌فرماید:

﴿وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَيْمَةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ﴾

﴿[السجدة: ۲۴].﴾

«و از میان آنها [بنی‌اسرائیل پیشوایانی را پدیدار کردیم که به فرمان ما [و برابر قوانین ما، مردمان را] راهنمایی می‌نمودند، بدانگاه که بنی‌اسرائیل [در راه خدا بر تحمیل سختیها] شکیبایی ورزیدند و به آیات ما ایمان کامل پیدا کردند.»

بلکه آن را در بین همه مستضعفین قرار داده است. همان طور که می فرماید :

﴿ وَزِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ
الْوَارِثِينَ ﴾ [القصص: ۵].

«ما می خواستیم که به ضعیفان و ناتوان تفضل نماییم و آنان را پیشوایان و وارثان
[حکومت و قدرت] سازیم.»

اما امامت در پیروی و اقتدا، خداوند آن را برای حضرت ابراهیم قرار داد که پیامبری
معصوم بود. همچنین برای پیروان مؤمن و البته غیرمعصوم ایشان که معصوم نبودند، زیرا
فرمانبردار و با ایمان بودند. خداوند می فرماید :

﴿ قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَءُؤُا مِنْكُمْ
وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ أَبَدًا حَتَّى
تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحَدُّهُ إِلَّا قَوْلَ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ لَأَسْتَغْفِرَنَّ لَكَ وَمَا أَمْلِكُ لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ
رَبَّنَا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنَا وَإِلَيْكَ أَنَبْنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ ﴾ [الممتحنة: ۴].

«[رفتار و کردار] ابراهیم و کسانی که بدو گرویده بودند. الگوی خوبی برای
شماست، بدانگاه که به قوم خود گفتند : ما از شما و چیزهایی که به غیر از خدا
می پرستید، بیزار و گریزانیم و شما را قبول نداریم و در حق شما بی اعتنائیم، و
دشمنی و کینه توزی همیشگی میان ما و شما پدیدار آمده است. تا زمانی که به
خدای یگانه ایمان می آورید و او را به یگانگی می پرستید [کردار و رفتار ابراهیم
و گروندگان بدو، سرمشق خوبی برای شماست.] مگر سخنی که ابراهیم به پدر
خود گفت : من قطعاً برای تو طلب آمرزش می کنم. و در عین حال برای تو در
پیشگاه خدا هیچ کار دیگری نمی توانم بکنم. [این سخن، چیزی نیست که به آن
اقتدا کنید.] پروردگارا! به تو توکل می کنیم و به تو روی می آوریم و بازگشت به
سوی تو است [و همه راهها سر به جانب تو دارد و به تو منتهی می گردد.]»

اگر امامت منحصر به معصومین بود، خداوند از بندگان نمی‌خواست آن را خواسته و برای رسیدن به آن تلاش کنند زیرا به چیزی که می‌دانست به آن نمی‌رسند، دستور نمی‌داد و از آنها نمی‌خواست که آن را طلب کرده و برای رسیدن به آن تلاش کنند. آنجا که می‌فرماید :

﴿وَالَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَذُرِّيَّاتِنَا فُرْقَةً أَغْيِبْ وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا ﴿٧٤﴾﴾. [الفرقان: ۷۴].

«و کسانی که می‌گویند : پروردگارا! همسران و فرزندانمان را به ما عطا فرما [که به سبب انجام طاعات و عبادات و دیگر کارهای پسندیده، مایه سرور ما و] روشنی چشمانمان شوند، و ما را پیشوای پرهیزکاران گردان [به گونه ای که در صالحات و حسنات به ما اقتدا و از ما پیروی نمایند].»

قرآن و عقیده امامت از دیدگاه شیعیان امامیه

هر کس در کلام خدا، که عقل و شعور انسان به وسیله نور آن هدایت می‌شود تفکر کند، درمی‌یابد که ایمان به خاتمیت پیامبر ﷺ هدف از امامت را چه در حیات و چه بعد از وفات ایشان حاصل می‌کند.

کسی که ایمان دارد به اینکه حضرت محمد ﷺ پیامبر بر حق خدا بوده و اطاعتش واجب است، اگر گفته شود که این فرد وارد بهشت می‌شود، پس نیازی به مسأله امامت ندارد و جز پیروی از پیامبر چیزی بر او لازم نیست. اما اگر فرض بر این باشد که او جز با تبعیت و پیروی از امام داخل بهشت نمی‌شود، این فرض مخالف آیات قرآن است. زیرا خداوند در جای جای قرآن، بهشت را برای کسانی که از خدا و پیامبرش اطاعت می‌کنند واجب کرده است و داخل شدن به بهشت را به ایمان و یا اطاعت از امام مشروط نکرده است؛ مانند این آیه که خداوند می‌فرماید :

﴿وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّادِقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَٰئِكَ رَفِيقًا﴾ ﴿٦١﴾. [النساء: ۶۹].

«و کسی که از خدا و پیامبر [با تسلیم در برابر فرمان آنان و رضا به حکم ایشان] اطاعت کند، او [در روز رستاخیز به بهشت رود و همراه و] همنشین کسانی خواهد بود که [مقربان درگاهند و] خداوند بدیشان نعمت [هدایت داده است و مشمول الطاف خود نموده است و بزرگواری خویش را بر آنان تمام کرده است، آن مقربانی که او همدمشان خواهد بود، عبارتند] از پیامبران و راستروان [در راستگوییانی که پیامبران را تصدیق کردند و بر راه آنان رفتند] و شهیدان [یعنی آنان که خود را در راه خدا فدا کردند] و شایستگان [یعنی سایر بندگان که درون و بیرونشان به زیور طاعت و عبادت آراسته شد]، آنان چه اندازه دوستان خوبی هستند!»

همچنین خداوند فرموده است :

﴿وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَذَٰلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾ ﴿١٣﴾. [النساء: ۱۳].^۱

«هر کس از خدا و پیامبرش [در آنچه بدان دستور داده‌اند] اطاعت کند خدا او را به باغهای [بهشت] وارد می‌کند که در آنها رود بارها روان است و [چنین کسانی] جاودانه در آن می‌مانند و این پیروزی بزرگی است.»

اگر امامت همان طور که روایات شیعه می‌گویند، یکی از اصول ایمان بود که خداوند عمل بندگان را بدون آن قبول نمی‌کند، خداوند امامت را در این آیات یادآور شده و بر آن تأکید می‌کرد. زیرا خداوند می‌داند که بعدها درباره آن اختلاف به وجود

(۱) منهاج السنة النبویة، ج ۱، ص ۸۷، با تصرف.

می‌آید. البته من فکر نمی‌کنم کسی بگوید که مسأله امامت در ضمن آییهایی که در مورد اطاعت خدا و پیامبر آمده است ذکر شده است. به خاطر اینکه این تفسیر، تفسیری خودسرانه و منحرف است. بلکه برای بطلان این برداشت، کافی است بگوییم که اطاعت از پیامبر ﷺ همان اطاعت خداست. اما خداوند در آیه اطاعت از پیامبر ﷺ را زیر مجموعه اطاعت از خودش قرار نداد و بس. بلکه آن را به تنهایی ذکر کرده و به عنوان یک رکن اساسی در دین اسلام معرفی می‌کند. اطاعت از خدا و پیامبر ﷺ، به خاطر اینکه پیامبر ﷺ مستقیماً از طرف خدا پیام آورده و فرمانبرداری از او فرمانبرداری از خداست، لازم است. اطاعت از پیامبر به عنوان شرطی برای وارد شدن به بهشت، بعد از ذکر اطاعت از خدا به تنهایی و مستقلاً ذکر شود و زمانی که تبلیغ مستقیم از طرف خدا برای هیچ کس غیر از پیامبر ثابت نشده است، خداوند رستگاری و رسیدن به بهشت را فقط به فرمانبرداری و اطاعت از پیامبر مشروط کرده است. یک دلیل محکم و قرآنی دیگر وجود دارد که هیچ راهی برای شک و تردید باقی نمی‌گذارد، خداوند می‌فرماید :

﴿يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُوَلِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِن تَنَزَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهٗ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِن كُنتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ﴾. [النساء: ۵۹].

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از خدا [با پیروی از قرآن] و از پیامبر [خدا محمد مصطفی با تمسک به سنت او] اطاعت کنید، و از کارداران و فرماندهان مسلمان خود فرمانبرداری نمایید [مادام که دادگر و حق‌گرا بوده و مجری احکام شریعت اسلام باشند] و اگر در چیزی اختلاف داشتید [و در امری از امور کشمکش پیدا کردید] آن را به خدا [با عرضه به قرآن] و پیامبر او [با رجوع به سنت نبوی] برگردانید.»

خداوند به مؤمنان دستور داده تا از فرمان خدا، پیامبر و فرماندهان خود پیروی کنند، اما در هنگام اختلاف و کشمکش، آن را به خدا و پیامبرش بازگردانید، نه کاردار و

فرمانده خود. زیرا خداوند خودش پروردگار توانا و پیامبر نیز پیام‌رسان مستقیم از طرف خداوند است که معصوم بوده و هنگام اختلاف و تنازع در بیان حق هیچ وقت به خطا نمی‌رود. اما حاکمان و دارندگان قدرت معصوم نیستند. در غیر این صورت دستور می‌داد به آنها نیز رجوع کرد. خداوند در این آیه روشن کرد که آنها نیز مثل بقیه مردم در اختلاف به کتاب خدا و سنت پیامبر رجوع می‌کنند. گاهی نیز اتفاق می‌افتد که با دیگری اختلاف پیدا می‌کنند و هنگامی که به قرآن و سنت رجوع می‌کنند معلوم می‌شود و حق با طرف مقابل است.

کسانی که با استفاده از این آیه به عقیده امامت استدلال می‌کنند چه جوابی دارند؟ چرا عمداً آیه را دو تکه کرده، هنگام استدلال با آن، بخش اول را ذکر می‌کنند، که به فرمانبرداری از خدا و پیامبر و حاکم و صاحب قدرت که قرآن از آن به عنوان (اولی الامر) نام می‌برد، دستور داده است، اما قسمت بعدی که عقیده‌شان را باطل می‌سازد، عمداً و از روی قصد ترک می‌کنند؟

اعتقاد به امامت الهی بعد از پیامبر ﷺ خاتمیت نبوت را خدشه‌دار می‌کند

زمان زیادی به روایات شیعه در مورد امامان و فضایل آنها اندیشیدم، با خودم فکر می‌کردم، چه حکمتی داشته که خداوند حضرت محمد ﷺ را خاتم پیامبران قرار داده است؟ سپس از خودم پرسیدم: اگر امامان دوازده‌گانه دروازه‌های خدا و راههای رسیدن به او^۱ پرده و واسطه میان او و بندگانش هستند^۲، کسی داخل بهشت نمی‌شود مگر اینکه آنها را شناخته باشد^۳، زیرا آنها حافظان و برپای دارندگان شرع و قانون خدا هستند و در

(۱) عقائد الامامیه از علامه مظفر، ص ۶۹.

(۲) بحارالانوار، ج ۲۳، ص ۹۷.

(۳) همان منبع.

این وظیفه هم به منزله پیامبرند^۱، جایز نیست که حرفشان را نپذیرفت. زیرا به مانند این است که حرف پیامبر را نپذیرفته باشی و کسی که سخن پیامبر را نپذیرفته است و مثل این است که سخن خدا را نپذیرفته باشد^۲. و احکام شرعی خداوند فقط از سرچشمه علم آنان گرفته می‌شود و درست نیست این دستورات را از جای دیگری گرفت^۳.
 آنان، تمامی علومی را که خداوند به فرشتگان و پیامبران و انبیای خود داده، می‌دانند^۴ ائمه هیچ کاری را جز با مأموریت از طرف خدا و دستور او انجام نمی‌دهند^۵. فرشتگان به خانه‌های آنان رفته و روی فرشه‌هایشان می‌نشینند و اخبار را بر ایشان بازگو می‌کنند^۶. آنان می‌توانند مردگان را زنده کنند، کور مادرزاد و شخص مبتلا به جذام را شفا دهند و آنها بر بقیه معجزات پیامبران توانایی دارند^۷. و اینکه: جنیان خدمتکار آنان هستند و بر آنان ظاهر شده از آنان در مورد دانستنیهای دینی خود سؤال می‌کنند^۸. همه کتابهایی را که خدا بر پیامبران نازل کرده نزد آنهاست و آنان با وجود اختلاف زبانی که کتابها با هم دارند همه آنها را می‌دانند^۹ و هیچ مطلب حقی نزد مردم وجود ندارد مگر اینکه از آنان

(۱) عقائد الامامیه از علامه مظفر، ص ۶۷.

(۲) همان منبع.

(۳) همان منبع.

(۴) الکافی، ج ۱، ص ۲۵۵، چهار حدیث در آن وجود دارد.

(۵) همان منبع، ص ۲۷۹.

(۶) همان منبع، ص ۲۹۳.

(۷) بحار الانوار، ج ۲۶، ۳۱۹-۳۳۴.

(۸) بحار الانوار، ج ۲۶، ص ۱۳-۱۴، نظیر همین روایت در الکافی، ج ۱، ص ۳۹۴، هفت حدیث در این مورد وجود دارد.

(۹) الکافی، ج ۱، ص ۲۲۷.

گرفته شده باشد^۱. پس معنی اینکه حضرت محمد ﷺ خاتم و انتهای سلسله پیامبران است چیست اگر تمامی خصوصیات و ویژگیهای پیامبر بعد از ایشان برای دیگران نیز ادامه پیدا کند؟ خاتمیت رسول خدا ﷺ چه معنی دارد؟ اگر بعد از ایشان کسانی باشند که هم معصوم و مصون از خطا و لغزش هستند و به آنها الهام می‌شود و پیروی آنان نیز بر همگان واجب است و هم اینکه به عنوان دلیل بر امامت خود معجزاتی دارند مثل پیامبران که بر نبوت خود از طرف خدا معجزه دارد و بلکه معجزاتی خیلی بزرگتر از معجزات پیامبران.

اگر این طور است چرا قرآن به پایان یافتن سلسله پیامبران تصریح کرد؟

آیا قضیه این است که فقط اصطلاح (نبی) تبدیل به اصطلاح (امام) شد و در غیر این صورت نبی و امام جز در اسم تفاوت دیگری با هم ندارند و فقط کلمه نبی را نمی‌توان بکار برد در غیر این صورت یک امام از ویژگیهای کامل یک نبی برخوردار است؟ علمای شیعه خوب می‌دانند با این قداستی که برای امام قائل شده‌اند و با قرار دادن مزایا و ویژگیهایی برای امام که وجود آنها جز برای پیامبران برای کس دیگری امکان ندارد، فرق و تمایز بین پیامبران و امامان را بسیار مشکل کرده‌اند.

علامه محمد رضا مظفر در کتاب خود به نام (عقائد الامامیه) می‌گوید: «ما معتقدیم که امامت مثل نبوت، لطفی از طرف خداست. پس در هر زمانی لازم است امامی هدایتگر به عنوان جانشین پیامبر وجود داشته باشد تا وظایف او را از جمله هدایت انسانها و راهنمایی آنان به راه خیر و سعادت در دنیا و قیام بر عهده بگیرد. مانند پیامبر نیز در بین مردم از ولایت عام و اختیار مطلق برخوردار است. در میان آنان با حکم و

(۱) الکافی، ج ۱، ص ۳۹۹.

قضاوت خود عدالت را برپا می‌دارد. ظلم و دشمنیها را از بین می‌برد و اداره جنبه‌های مختلف زندگیشان را در جهت مصالح آنان برعهده می‌گیرد.^۱

آیت الله محمد آل کاشف الغطاء در کتاب خود (اصل الشیعه و اصولها) می‌گوید: «امامت مثل نبوت از طرف خدا تعیین می‌شود، همان طور که خدا هر کس را دوست داشته باشد به پیامبری برمی‌گزیند همین طور هر کس را دوست داشته باشد برای امامت انتخاب می‌کند سپس به پیامبرش دستور می‌دهد که خیلی صریح و روشن او را معرفی نماید.»^۲

یک روایت در الکافی آمده که تفاوت میان نبوت و امامت را در شیوه وحی خلاصه می‌کند. از امام رضا علیه السلام روایت شده است که ایشان فرمودند: «تفاوت بین رسول نبی و امام این است که: رسول به کسی گفته می‌شود که جبرئیل امین بر او نازل شده و رسول هم او را می‌بیند و هم صدایش را می‌شنود و بدین صورت بر او وحی نازل می‌شود، گاهی هم مثل حضرت ابراهیم علیه السلام او را در خواب می‌بیند. نبی هم گاهی صدا را می‌شنود و گاهی شخص را می‌بیند اما صدا را نمی‌شنود. امام نیز کسی است که صدا را می‌شنود اما شخص را نمی‌بیند.»^۳ شریف مرتضی در (الشافی شرح اصول الکافی) گفته است: «سند این حدیث معتبر است.»^۴

علامه کلینی از محمد بن مسلم روایت می‌کند که گفت: از امام صادق علیه السلام شنیدم که ایشان فرمودند: «ائمه به منزله پیامبر هستند، با این فرق که آنها نبی نبوده و ازدواج با آن

(۱) عقائد الامامیه، ص ۶۵.

(۲) اصل الشیعه و اصولها، ص ۲۱۱.

(۳) الکافی، ج ۱، ص ۱۷۶، (باب الفرق بین الرسول و النبى و المحدث) - حدیث شماره (۲).

(۴) الشافی شرح اصول الکافی، ج ۳، ص ۲۹.

تعداد زنانی که برای پیامبر جایز بوده برای امام جایز نیست. در غیر این امر هیچ تفاوتی با رسول خدا ﷺ ندارند.^۱

علامه مجلسی در تعلیقی بر این روایت می‌گوید: «ظاهر این روایت دلالت می‌کند بر اینکه ائمه به غیر از خصوصیتی که ذکر شد، در بقیه خصوصیات و ویژگیها با پیامبر ﷺ شریک هستند.»^۲

در مقابل این احادیث روشن و صریحی که فرق بین پیامبر و امام را به اندازه بسیار ناپیزی رسانده‌اند و این تفاوت برای کسانی که پیامبر برای آنان فرستاده شده است یا امام، هیچ اثری مثبت یا منفی بر جای نمی‌گذارد. عالمی از بزرگان علمای شیعه مثل علامه مجلسی راهی ندارد جز اینکه با صراحت بگوید، «دلیلی برای توصیف نکردن ائمه به نبوت وجود ندارد جز رعایت اینکه پیامبر ﷺ خاتم الأنبياء نامیده شده است وگرنه هیچ تفاوتی بین امامت و نبوت به نظر نمی‌رسد.»^۳

توصیف ائمه به امامت به جای نبوت، همان طور که یکی از علمای بزرگ شیعه که در نزد آنها به جایی رسیده که به او لقب (شیخ الاسلام) داده‌اند، فقط به خاطر رعایت حال حضرت محمد ﷺ است که به او نبی خاتم گفته شده است. به همین صورت گفته‌های زشت و زنده‌ای را در این مورد از علمای شیعه مشاهده می‌کنی.

(۱) الکافی، ج ۱، ص ۲۷۰، (باب فی أن الأئمة من يشبهون ممن مضى و كراهية القول) - حدیث شماره (۷).

(۲) بحار الانوار، ج ۲۶، ص ۵۰.

(۳) بحار الانوار، ج ۲۶، ص ۲۸.

شیخ مفید در کتاب خود (اوائیل المقالات) ص ۴۹-۵۰، به این حقیقت تصریح کرده، می‌گوید: «شرع مانع این شده که ائمه خود را نبی (پیامبر)، بنامیم. در غیر این صورت از نظر عقل هیچ مانعی برای این تسمیه وجود ندارد.»

به نظر شیخ مفید اگر شرع مانع نبود، شیعیان اثنی عشری بدون هیچ اشکالی کلمه (نبی) را برای ائمه استعمال می‌کردند. زیرا عقل آن را جایز می‌داند.

آیت‌الله صدر الدین شیرازی در کتابش (الحجه) به مطالب قبیح‌تری تصریح می‌کند، او با تمام جرأت می‌گوید: «لازم است امامتی که با نبوت در واقع و بالذات یک حقیقت بوده و اختلافی جز اعتباری و نسبی با هم ندارند، از نسل آن حضرت قطع نشود. بلکه لازم است که نبوت و آنچه به منزله آن است هیچ وقت از روی زمین از بین برداشته نشود.»^۱

پس با این حال ایمان به پایان رسالت، چه اهمیتی دارد؟ در حالی که همه وظایف و ویژگیهایی که مخصوص پیامبران است از جمله پاک‌بودن از خطا و لغزش در امر دین، پیام آوردن از طرف خدا و معجزات و ... با وفات پیامبر اکرم ﷺ پایان نیافته بلکه برای دوازده انسان دیگر ادامه داشته باشد؟

در مورد این مسأله با افراد زیادی از شیعه صحبت کرده‌ام، اما هیچ کدام پاسخ قانع‌کننده‌ای به من نداده که حداقل جوابگوی کنجکاوی من باشد، به جز یک طلبه؟؟ وی به من گفت: تفاوت پیامبر با امام در این است که به امام وحی نمی‌شود.

اگر به آنها وحی نمی‌شود پس آنچه کتابهای حدیث شیعه نقل می‌کنند که ائمه هیچ کاری را بدون مأموریت و دستوری که از آن تجاوز نمی‌کنند انجام نمی‌دهند چیست؟ آیا این همان وحی نیست؟

(۱) کتاب (الحجة)، ص ۵۱.

پس تکلیف روایاتی که نقل کردیم چیست؟ همه آنها با صراحت می‌گویند که بر امام وحی می‌شود و تنها فرقی که نبی با امام دارد در شیوه وحی و نکاح زنان است. در مورد روایات زیادی که از مناجات خدا با امام علی علیه السلام حکایت می‌کنند چه توضیحی می‌توان داشت؟ همچنین روایاتی که می‌گویند جبرئیل علیه السلام بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله بر حضرت فاطمه (س) نازل می‌شد تا از رویدادهای عالم تا روز قیامت به ایشان خبر دهد (که به مصحف فاطمه (س) معروف است)؟ و روایاتی که گفته می‌شود جبرئیل علیه السلام آنها را بر امام علی علیه السلام املا کرده است^۱؟ آیا همه این روایات به طور صریح و روشن از وحی بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله خبر نمی‌دهند؟ علامه کلینی در مورد آیه :

﴿فِيهَا يُفَرَّقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ﴾ [الدخان: ۴].

۱) علامه کلینی در (الکافی) با سندی که علامه مجلسی آن را صحیح دانسته است از ابی‌عبید روایت می‌کند که گفت: «یکی از اصحاب ما در مورد جعفر از امام جعفر صادق علیه السلام سؤال کردند. ایشان فرمودند: جعفر، پوست گاو نری است که پر از علم است. عرض کرد: جامعه چیست؟ ایشان فرمودند: صحیفه‌ای است با طول هفتاد گز [تقریباً ۳۵ متر] که بر روی پوستی مثل ران فلج شده نوشته شده است. هر چیزی که مورد نیاز مردم است در آن یافت می‌شود. هیچ مسأله‌ای وجود ندارد که در این صحیفه یافت نشود. حتی تاوان یک فراش. در مورد مصحف حضرت فاطمه (س) سؤال کرد: راوی می‌گوید: ایشان مدت زیادی سکوت کرد و بعد فرمود: شما هم دنبال چیزی هستید که می‌خواهیم و هم چیزی که نمی‌خواهید. فاطمه (س) بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله هفتاد و پنج روز زندگی کرد. بعد از فوت پدرش نیز دچار اندوه بزرگی شده بود. جبرئیل علیه السلام در عزای او شرکت می‌کرد و دلداریش می‌داد و در مورد پیامبر صلی الله علیه و آله و مکان ایشان به او اطلاع می‌داد. درباره مسائلی که برای فرزندانش پیش می‌آید نیز به او خبر می‌داد. حضرت علی هم همه این‌ها را یادداشت می‌کرد. مصحف فاطمه (س) همین است. (نگاه: الکافی ج ۱، ص ۲۴۱، حدیث شماره (۵) و مرآة العقول، ج ۳، ص ۵۹).

از امام جعفر صادق علیه السلام روایت می‌کند که ایشان فرمودند: «در شب قدر، توضیح امور سالیانه بر ولی امر نازل می‌شود، که در مورد خودش دستوراتی داده شده و در مورد مردم نیز دستوراتی داده شده است.^۱» آیا این وحی نیست؟ حالا چرا در توجیه این روایات با هم اختلاف پیدا کنیم، در حالی که روایات روشنی در مورد تفاوت نبی با امام از ائمه در دست داریم؟

علامه کلینی از احوال روایت می‌کند که گفت: «در مورد رسول، نبی و محدث [خبردار شده] از امام باقر علیه السلام سؤال کردم، ایشان فرمودند: کسی که جبرئیل با او روبرو شده و طرف مقابل را هم می‌بیند و هم با او صحبت می‌کند رسول است. اما نبی کسی است که خوابی مثل خواب حضرت ابراهیم علیه السلام می‌بیند و یا مثل خوابی که پیامبر قبل از وحی می‌دید تا اینکه جبرئیل علیه السلام از طرف خدا رسالت را برایش آورد. هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله دارای هر دو مرتبه نبوت و رسالت شدند، جبرئیل از طرف مقابل با آن حضرت صحبت می‌کرد. بعضی از انبیاء نیز فقط دارای مرتبه نبوت بودند که فقط در خواب جبرئیل را دیده و با او حرف می‌زدند، نه در بیداری. اما محدث کسی است که به او خبر داده می‌شود و او هم آن را می‌شنود، بدون اینکه نه در بیداری و نه در خواب چیزی را ببیند.^۲ علامه مجلسی در کتاب (مرآة العقول) این حدیث را صحیح دانسته است.^۳

علامه کلینی هم حدیث مشابهی را از اسماعیل بن سرار نقل می‌کند که گفته است: «حسن بن عباس معروفی به امام رضا علیه السلام نوشت: جانم فدایتان باد! به من بفرمایید که فرق بین رسول، نبی و امام چیست؟ راوی این حدیث می‌گوید که ایشان نوشتند یا گفتند: فرق بین رسول، نبی و امام در این است که جبرئیل علیه السلام بر رسول نازل می‌شود،

(۱) الکافی، کتاب الحجة، (باب فی شأن ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ﴾ و تفسیرها) روایت شماره (۳).

(۲) الکافی، ج ۱، ص ۱۷۶ - کتاب الحجة - (باب الفرق بین الرسول و النبی و المحدث) حدیث شماره (۳).

(۳) مرآة العقول، ج ۲، ص ۲۸۹.

رسول نیز او را دیده و صدایش را می‌شنود و به همین صورت بر او وحی می‌شود یا اینکه رؤیایی مثل رؤیای حضرت ابراهیم را در خواب می‌بیند، نبی گاهی صدا را می‌شنود و گاهی شخص را دیده اما صدا را نمی‌شنود، امام کسی است که فقط صدا را می‌شنود و شخص را نمی‌بیند.^۱ به همین ترتیب روایات در مورد این موضوع زیاد است.^۲

با این توضیحات فرق بین این سه گروه روشن می‌شود. وحی بر همه نازل می‌شود اما طریقه و روش آن متفاوت است، فرق ندارد خواه وحی از طریق جبرئیل باشد یا فقط شنیدن صدا. هر دو وحی است. مردم نیز هنگامی که از نبی، رسول یا حتی امامی پیروی می‌کنند به روش این وحی توجه نمی‌کنند. بلکه فقط به این نکته توجه دارند که این وحی است و باید از آن پیروی کرد. در غیر این صورت از کسی که به او وحی شده نافرمانی کرده و در نتیجه در برابر خداوند عصیان و نافرمانی کرده‌اند، پس اگر قضیه بدین صورت است، ما از ختم نبوت پیامبر ﷺ چه استفاده‌ای کرده‌ایم؟

ای کاش قضیه به این جا ختم می‌شد، بلکه روایاتی که از ائمه نقل شده و گفته‌های بزرگان علمای قدیم و جدید شیعه بر این امر دلالت دارند که مقام ائمه نزد آنها به غیر از پیامبر ﷺ خیلی برتر و بلند مرتبه‌تر از بقیه انبیای الهی است.

علامه مجلسی می‌گوید: «بدان آنچه علامه ابن بابویه قمی درباره اینکه پیامبر اکرم ﷺ و ائمه بر همه مخلوقات برتری دارند و اینکه امامان ما بر سایر پیامبران نیز برتری دارند، گفته است چیزی است که اگر کسی به صورت اقرار و یقین در اخبار مربوط به آنها تحقیق کند در مورد درستی آنها هیچ شکی به خود راه نمی‌دهد. البته روایات در این مورد از حد شمارش خارج است. بیشتر امامیه نیز همین باور را دارند و فقط کسی که

(۱) الکافی، ج ۱، ص ۱۷۶، کتاب الحجة (باب الفرق بین الرسول و النبی و المحدث) حدیث شماره (۲).

(۲) نکا: الکافی، ج ۱، ص ۱۷۶، و بحار الأنوار و غیرها.

از اخبار و روایات آگاهی ندارد، آن را انکار می‌کند.^۱ علمای امامیه هم در این مورد کتابهای زیادی نوشته‌اند.^۲

این همان چیزی است که امام خمینی (رح) در کتاب خود (الحکومه الاسلامیه) آن را تأیید کرده‌اند. ایشان می‌فرمایند: «از ضروریات مذهب ما این است که امامان ما درجه‌ای دارند که هیچ فرشته مقربی یا پیامبر مرسلی به آن درجه و مرتبه نمی‌رسد.»^۳ اگر برابری بین امام و نبی در ذات خودش باعث برچیده شدن عقیده ختم نبوت می‌شود، پس اگر از مقام نبوت برتر باشد چه پیامدی در پی خواهد داشت؟ چنین تعارض شدیدی بین عقیده امامت و ختم نبوت خیلی روشن و با تمام وضوح بطلان عقیده امامت را ثابت می‌کند.

﴿وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لَوْجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا﴾ [النساء: ۸۲].

روایات شیعی عدالت حاکم را شرط قرار داده است نه عصمت او را

بی‌تردید کسی که در مورد میراث شیعه اثنی عشری و سیر تکامل تاریخی آن در زمانهای گذشته تحقیق کند، بدون شک در می‌یابد که عقیده عصمت امام، بر اثر تحولاتی که آن زمان در حرکات شیعی به وجود آمده است، یک جریان افراطی غلوکننده آن را به وجود آورد و ترویج این عقیده مسموم در بین پیروان اهل بیت را سرلوحه کار خویش قرار داد. بدون شک هر کس کتابهای علمای شیعه اثنی عشری را

(۱) بحارالانوار، ج ۲۶، ص ۲۹۷-۲۹۸.

(۲) مثل کتاب (تفضیل الأئمة علی الانبیاء) و (تفضیل علی علیه السلام علی اولی العزم من الرسل) هر دو از، هاشم بحرانی، م ۱۱۰۷ ه و کتاب (تفضیل الأئمة علیهم السلام علی غیرهم من الانبیاء علیهم السلام) از محمد کاظم هزار و کتاب (تفضیل امیرالمؤمنین علی علیه السلام علی من عدا خاتم النبیین صلی الله علیه و آله) از علامه محمد باقر مجلسی، برای اطلاعات بیشتر، نگا: الذریعة، ج ۴، ص ۳۵۸-۳۶۰.

(۳) کتاب (الحکومه الاسلامیه) از امام خمینی (رح)، ص ۲۵.

که برای تقویت عقیده عصمت تألیف شده‌اند فراموش کند و با بی طرفی در آثار شیعی که این علما نقل کرده‌اند بحث و تحقیق کند، روایاتی را می‌بیند که اصلاً برای علمای شیعه خوشایند نیست که با بی طرفی در مورد آنها تحقیق کنند و آنها را مورد بررسی قرار دهند.

علامه طوسی در (تهذیب الاحکام) و ابن بابویه قمی در (علل الشرایع) از امام جعفر صادق علیه السلام و ایشان از پدر خود روایت می‌کند که فرمودند: «نزد امام علی علیه السلام سخن از حروریه به میان آمد، ایشان فرمودند: هرگاه آنها بر جماعتی از مؤمنین یا امام عادل شورشوریدند با آنها بجنگید. اما اگر بر امام ستمگری شوریدند با آنها نجنگید. زیرا دلیلی برای کار خود دارند^۱». همانطور که می‌بینید این روایت به هیچ وجه به عصمت اشاره نمی‌کند بلکه از عدالت و ظلم امام سخن می‌گوید.

چرا امام علی نفرمودند: اگر بر امام معصومی شوریدند با آنها بجنگید و اگر بر غیر او شوریدند با آنها جنگ نکنید؟ و نفرمود: اگر بر امامان دوازده‌گانه شوریدند با آنها بجنگید در غیر این صورت با آنها جنگ نکنید؟

شیخ رضی در مورد این موضوع در نهج البلاغه می‌گوید، زمانی که مردم شکایت خود از حضرت عثمان رضی الله عنه را پیش امام علی بردند و از ایشان خواستند که با حضرت عثمان رضی الله عنه حرف بزند تا با مردم صحبت کرده و در این موارد آنها را قانع کند، امام علی رضی الله عنه بر ایشان داخل شده و فرمودند: «همانا مردم پشت سر من هستند و مرا میان شما و خودشان میانجی قرار داده‌اند. به خدا نمی‌دانم به شما چه بگویم. چیزی را نمی‌دانم که شما ندانید. شما را به چیزی راهنمایی نمی‌کنم که شناسی. هر آنچه که ما می‌دانیم شما هم می‌دانید. ما از شما به چیزی پیشی نگرفته‌ایم تا شما را از آن آگاه

۱) تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۱۴۵ (باب قتال اهل البغی من اهل الصلاة) حدیث شماره (۷) و علل الشرایع، ج ۲، ص ۶۰۳، حدیث شماره (۷۱).

سازیم و چیزی را در پنهانی نیافته‌ایم که آن را به شما ابلاغ کنیم. به همان صورت که ما دیده‌ایم و شنیده‌ایم شما هم دیده‌اید و شنیده‌اید. چنان که ما با رسول خدا ﷺ بوده‌ایم. شما هم بوده‌اید. پسر ابوقحافه [حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه] و پسر خطاب [حضرت عمر فاروق رضی الله عنه] در عمل کردن به حق از شما بهتر نبودند. شما در خویشاوندی به رسول خدا ﷺ نزدیکتری و داماد ایشان شدی که آنان نشدند^۱، پس نسبت به خدا تقوا پیشه کن. به خدا قسم شما نابینایی نیستی که بینایت کنند و نادان نیستی تا تو را تعلیم دهند. راه‌ها روشن هستند و نشانه‌های دین برپا، پس بدان که برترین بندگان خدا در پیشگاه او رهبر عادل است که خود هدایت شده و دیگران را هدایت می‌کند. سنت شناخته شده‌ای را برپا دارد و بدعت ناشناخته‌ای را از بین ببرد. سنتها روشن بوده و نشانه‌های آشکار است. بدعتها نیز ظاهر بوده و نشانه‌های آشکار است. بدترین فرد نزد خدا ستمگری است که خود گمراه بوده و باعث گمراهی دیگران شود. سنتی پذیرفته شده را از بین ببرد و بدعتی ترک شده را بر جای بگذارد.^۲

سخن امام علی رضی الله عنه در این جا مثل روز روشن است و نیازی به توضیح ندارد. اما علامه نوری طبرسی در کتاب (مستدرک الوسائل) از امام هادی رضی الله عنه روایت می‌کند که فرمودند: «خداوند باغی در بهشت دارد که آن را برای سه گروه آماده کرده است امام عادل، مردمی که برادر مسلمان خود را در مالش به داوری برگزیند و مردی که در برآوردن نیاز برادر مسلمان خود تلاش می‌کند، خواه برآورده شود یا نه.»^۳

(۱) من نمی‌دانم شیعه کجا و این سخنان با ارزش امام علی رضی الله عنه کجا، که بزرگی و خویشاوندی حضرت

عثمان بن عفان رضی الله عنه را با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خیلی روشن توضیح می‌دهد؟!

(۲) نهج البلاغه، خطبه شماره (۱۶۴) خطبه: (و من کلام له رضی الله عنه اجتمع الناس الیه و شکوا ما تقموه

علی عثمان).

(۳) مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۴۰۸ و کتاب المؤمن، ص ۵۳.

همچنین از امام علی علیه السلام روایت می‌کند که فرمودند: «جهاد در راه خدا همراه با هر امام عادل بر شما واجب است. زیرا جهاد در راه خدا یکی از راههای بهشت است.»^۱

علامه ابن بابویه در کتاب (ثواب الاعمال) از امام جعفر صادق روایت می‌کند که فرمودند: «خداوند سه گروه را بدون حساب وارد بهشت می‌کند. امام عادل، تاجر راستگو و پیری که عمرش را در عبادت و طاعت بسر برده باشد.»^۲

همچنین از امام جعفر صادق علیه السلام روایت می‌کند که فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: خداوند در بهشت درجه‌ای دارد که هیچ کس بدان درجه نمی‌رسد جز، امام و رهبر عادل، کسی که با خویشاوندانش نیکی می‌کند و مرد عیالواری که صبر در پیش گرفته باشد.»^۳

همچنین از امام جعفر صادق علیه السلام و او از پدرش و او از جدش و او از امام علی علیه السلام و او هم از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت می‌کند که ایشان در وصیت خود به آن حضرت فرموده‌اند: «ای علی، چهار کس دعایشان استجاب می‌شود. امام عادل، پدري که برای فرزندش دعا کند، مردی که از ته دل برای برادرش دعا کند، مظلومی که خدا به او می‌فرماید: قسم به عظمت و جلال خودم، تو را یاری می‌کنم، هر چند که زمان زیادی بگذرد.»^۴

از سلمه پسر کهیل که سلسله این حدیث را به پیامبر صلی الله علیه و آله رسانده، از ابن عباس، او هم از پیامبر روایت می‌کند که فرمودند: هفت گروه، در روزی که هیچ سایه‌ای غیر از سایه خداوند وجود ندارد، در سایه عرش خدا قرار می‌گیرند، امام عادل جوانی که در عبادت

(۱) مستدرک الوسائل، ج ۱۱، ص ۱۶، بحارالانوار، ج ۹۷، ص ۵۰.

(۲) ثواب الاعمال، ص ۱۳۳، باب (ثواب الامام العادل و التاجر الصدوق و الشيخ الذی أفنی عمره فی طاعة الله تعالى).

(۳) الخصال، ص ۱۹۷، باب (فی الجنة درجة لا ینالها الا ثلاثة).

(۴) الخصال، ص ۱۹۷، باب (اربعة لا ترد لهم دعوة).

خداوند رشد کند، مردی که با دست راست می‌بخشد و در حالی آن را از دست چپ خود مخفی می‌کند... تا آخر حدیث.^۱

ابن فتال نیشابوری از پیامبر اکرم ﷺ روایت می‌کند که فرمودند: «محبوب‌ترین و نزدیکترین مردم نزد خدا در روز قیامت، امام و رهبر عادل است و بی‌تردید منفورترین و معذب‌ترین مردم نزد خدا، امام ستمگر است.»^۲

در روایت دیگری آمده که: نزدیکترین، محبوبترین و بلند مرتبه‌ترین مردم نزد خدا، در روز قیامت امام عادل است.^۳ بی‌تردید همه این روایات متواتر شیعی، در حد ذات خود کافی هستند تا ثابت شود که ائمه فقط عدالت را به عنوان شرطی برای امامت قرار داده‌اند، نه عصمت.

رؤیاهای صلاحیت قانون شدن را ندارند

آنگونه که به یاد دارم سخن از جانشین معصوم و بدور از خطا و لغزش که نبی یا پیامبر هم نباشد به مطالبی برمی‌گردد که از مدینه فاضله افلاطون خوانده‌ام، که البته جز در پندار افلاطون چنین چیزی نه، بوده و نه، خواهد بود.

آسان است که انسان پیش خودش در خانه‌ای بلورین زندگی کند، با خیال خود هر جا که خواست سفر کند در بهشتی زمینی زندگی کند که با آن تنهایی‌های خود را بگذراند، به آن سرگرم شده و درون خود را آرام سازد. به خصوص زمانی که برای

(۱) الخصال، ص ۳۴۳، و معدن الجواهر، ص ۵۸، باب (ذکر ما جاء فی سبعة).

(۲) روضة الواعظین، ص ۴۶۶.

(۳) عوالی اللالی، ج ۱، ص ۳۷۲.

مدت زیادی در جامعه‌ای پر از جور و ستم زندگی کرده باشد^۱. او حق دارد که خود را آرام کرده و با رویاهایش زندگی کند. ما هم به هیچ وجه او را سرزنش نمی‌کنیم. اما تحمیل این خواب و خیالها بر بقیه مردم، کافر دانستن کسی که با او در رویاهایش زندگی نمی‌کند و همه پندارهای خود را جزئی جدانشدنی از دین بداند و آنها را ملاک دوستی و دشمنی خود با دیگران قرار دهد، جای بحث بوده و نیاز به درنگ و اندیشه بیشتر دارد.

حالا اگر ائمه دوازده‌گانه خلافت را در دست می‌گرفتند، آیا فکر می‌کنی همین مردمی که به عصمت و دور بودن آنها از خطا و لغزش باور دارند و شب و روز این جملات را زمزمه می‌کنند کار ناشایستی را از آنها می‌دیدند، باز بر رأی و نظر خود باقی می‌ماندند، یا با بعضی از دستورات و احکام مخالفت می‌کردند؟

هنگامی که امام حسن علیه السلام که به عقیده امامیه، معصوم است، برای مدت کمی خلافت را در دست گرفت و بعدا بر سر خلافت با معاویه صلح کرد، همان شیعیانی که

(۱) به همین خاطر من ترجیح می‌دهم که سبب پیدایش نظریه عصمت، واکنش به ظلم سلطه حاکم در آن زمان بر میان‌روهای شیعه و زیاده‌روی طرفداران خلافت در بدگویی از امام علی علیه السلام و اهل بیت، به علاوه کشتن ائمه و علمای اهل بیت است، همه این وقایع، راه افراط و زیاده‌روی را برای غلات شیعه بیشتر باز کرد. شاید پافشاری بعضی از امرای اموی و عباسی بر اینکه خود را سایه خدا بر زمین معرفی کنند و ادعای اینکه آنها برای خلافت شایسته‌ترند، سبب اصلی زیاد روی شیعی در مقابل آنها باشد، که خلافت را حق این دوازده امام از اهل بیت دانستند نه بقیه مردم حتی همه اهل بیت. همین طور عصمت را شرطی برای شایستگی خلافت قرار دادند، به همین علت ادعای عصمت ائمه دوازده‌گانه کردند. البته با استناد به نصوصی مانند آیه تطهیر و حدیث کسا که هیچ ربطی به موضوع عصمت ندارند؛ همان طور که در صفحات بعدی توضیح داده خواهد شد.

به عصمت او ایمان داشتند، با او چه کردند؟ به او می‌گفتند: ای خوارکننده مؤمنان! بعضی هم به پایش ضربه زدند. برخی دیگر هم بدون هیچ واکنش دیگری فقط زبان به اعتراض گشودند. بعضی هم به شدت بر او عصبانی شده بودند، اما آشکارا دست به مقابله و نافرمانی نزدند.

این واقعیتی است که طرفداران نظریه امامت آن را انکار می‌کنند. با اینکه واقعیتی کاملاً ملموس و قابل درک است که کتابهای هر دو گروه سنی و شیعه آن را نوشته‌اند. امام شیعیان زیدیه، المنصور بالله (م ۶۱۴ هـ) که در ردّ بر عقیده امامت ائمه دوازده‌گانه، می‌گوید: «اما گفته آنان که می‌گویند: مکلفین با وجود امام به وظایفشان بهتر عمل می‌کنند، حرفی نادرست و استدلالی بی‌پایه است. زیرا مشاهده می‌کنیم که مانعی از اینکه آنها با وجود امام از اطاعت و عبادت دور شده به انجام کارهای گناه روی آورند وجود ندارد.

همن طور که این مسأله در زمان امام علی، امام حسن و امام حسین علیهم السلام روی داد. زیرا مردم در زمان آنها گناهی مرتکب شدند و پیمانهای و تعهداتی را زیر پا نهادند که نه قبل از آن زمان و نه بعد از آن دیده نشده بود.

امام حسن بن علی علیه السلام را می‌بینی که در میان طرفداران و سپاهیان پدرش برخاست اما آنها علیه او قیام و او را زخمی کرده، بیت‌المالش را غارت و مادر فرزندان او را به غیبت گرفتند، حق بزرگش را خوار کردند تا اینکه دشمنش بر او پیروز شده و کسی

(۱) ابن شعبه حرانی که یکی از علمای بزرگ شیعه دوازده امامی است، در کتاب خود (تحف العقول عن آل الرسول صلی الله علیه و آله، ص ۳۰۸) به این واقعیت اعتراف می‌کند و می‌گوید: «بدان که حسن بن علی علیه السلام وقتی که ضربه خورد و مردم با او به مخالفت برخاستند، کار را به معاویه واگذار کرد. شیعیان بر او سلام کردند و می‌گفتند: سلام بر تو ای کسی که مؤمنان را پست کردی. ایشان می‌فرمودند: من مؤمنان را پست و ذلیل نکردم، بلکه آنان را عزیز و سربلند کردم.»

امارت را به دست گرفت که اهل آن نبود. همین طور امام حسین علیه السلام، با شیعه و طرفداران پدرش ماند، دعوت آنها را اجابت کرده رهبری آنان را به عهده گرفت، بعد از اینکه از او دعوت کردند، نامه‌های پی در پی برای ایجاد دردسر و آشفتگی کردند او فرستادند، به او وعده همکاری دادند و گفتند حقی را که بر دوش ما داری ادا می‌کنیم، اکثرشان بیعت و پیمان محکمی را در اطاعت از او پذیرفتند، به دنبال آن اسبهای زیادی راندند و لشکرهای فراوانی روانه کردند تا اینکه از هر طرف او را محاصره کردند، در مقابله با او دست به هر کاری زدند تا اینکه خونش را ریختند و تمام اهل بیتش که چندین تن از نسل فاطمه (س) دختر رسول خدا با او بودند با لبه تیز شمشیرها و نوک نیزه‌ها شهید کردند.

حالا با وجود امام، کدام نزدیکی به طاعت و کدام دوری از گناه را می‌بینی، همان طور که معلوم است مسأله درست برعکس است، آنها از اطاعت دور شده و به گناه و عصیت روی آوردند، با وجود امام معصومی از نسل رسول خدا صلی الله علیه و آله که امامتش از خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله مشخص است.» او با انتقاد از اعتقاد شیعه اثنی عشری در مورد امام مهدی علیه السلام می‌گوید: «اگر منظورشان رهبری قومی با دستان باز است، این صفت در امامی که آنها ادعا می‌کنند یافت نمی‌شود، زیرا آنها گفته‌اند که ترس او را آواره کرده و آرام و قرار ندارد و هیچ خانه‌ای او را در خود جای نمی‌دهد، ترسش بیشتر از هر ترسیده‌ای و فرارش شدیدتر از هر گریخته‌ای شده است.» تا جایی که می‌گوید: «بلکه علمای بزرگ آنها در کتابهای خود نوشته‌اند که چیزی از ظهور امام بر دوستانش جلوگیری نمی‌کند، جز ترس از اینکه بدگویان خبر او را به ستمگران برسانند و او به دست آنها کشته شود. به همین خاطر خود را از دوست و دشمن مخفی می‌کند. با این حال و با وجود چنین امامی چه هیبت و جلالی مکلفین را از ارتکاب گناه و معصیت

بازمی‌دارد^۱» این عقیده چیزی است و واقعیت امامان دوازده‌گانه چیز دیگری، کسی که در تاریخ شیعه خوب تحقیق کند یا کتاب با ارزشی مثل کتاب (تطور الفكر السياسي الشيعي من الشوری الی ولایه الفقیه^۲) از استاد احمد کاتب را مطالعه کند، بلافاصله متوجه سقوط نظریه امامیه در مقابل واقعیت‌های روایات خود شیعه می‌شود.

متکلمانی امثال این نظریات را اختراع کردند با این کارشان امت اسلام را با چیزی که هیچ نیازی به آن نداشتند و امانده کرده و از پای درآوردند و تفرقه و اختلافی در بین امت به وجود آوردند که سالهای سال تلخی آن را چشیده و خواهند چشید.

اگر در پس همه این اختلافات و نزاع‌ها علم کلام وجود نداشت. چه زمانی بحث مخلوق بودن یا نبودن قرآن یا مجادله در مورد صفات خداوند بین کسانی که صفات را نفی می‌کنند و یا آن‌ها را از معنی حقیقی منحرف کرده سوء تعبیر می‌کنند در مقابل کسانی که قایل به همگون‌سازی و تشبیه خداوند به مخلوقاتش هستند؟

۱) المجموع المنصوری (رسالة العقد الثمین فی احکام الأئمة المهدیین)، ج ۱، ص ۳۸۹-۳۹۰.

۲) با وجود انتقادات شدیدی از کتاب و مؤلف آن که از طرف دشمنان آن وارد شده و تا حد به کار گرفتن سلاح ترور از طرفی و بدنام کردن و ایجاد شک و تردید در مورد درستی آن از طرفی دیگر جلو رفته‌اند اقدام کرده‌اند، بدون شک این کتاب یک سند تاریخی بسیار مهم است و نیز طرفداری و کمکی برای حرکت شیعی معتدل بر شیعه افراطی و تندرو تفکیری است و فقط خواننده منصف آزاد از هر گونه تعجب مذهبی این واقعیت را درک می‌کند. روایات تاریخی بسیاری که نویسنده به آنها اشاره می‌کند، همچنین روایات بسیار واضح و روشن که کتابهای شیعه وجود دارد، به طوری که هیچ راهی برای شک و تردید باقی نمی‌گذارند، بر این امر دلالت می‌کنند که نظریه و عقیده امامیه، عقیده‌ای خارجی و وارداتی بر منهج و خط مشی اهل بیت پیامبر اکرم ﷺ است.

اندیشه عصمت ائمه نیز یکی از این تراوشات فکری است، بعضی از متکلمین آن را بر پایه‌های عقلی استوار کردند سپس تلاش کردند که با استفاده از کتاب و سنت پیامبر به آن استدلال کنند و در این زمینه نهایت تلاش خود را به کار بستند.

اول تئوری و اندیشه را می‌پذیرفتند و به آن ایمان می‌آوردند سپس برای اثبات آن به دنبال دلیل می‌گشتند. در حالی که دین، اول ما را به یافتن دلیل و سپس ایمان به نتیجه آن دعوت می‌کند، نه اینکه به هر چه خواسته‌های نفسانی بر ملا کردند ایمان بیاوریم، سپس برای اثبات و کمک به آن دنبال دلیل بگردیم. شاید از مهم‌ترین مبارزاتی که متکلمین در حال حاضر با آن مواجه هستند، دیدگاه اهل بیت درباره مسأله عصمت است که متکلمین شیعه می‌پندارند ائمه به آن متصف هستند. امام علی علیه السلام در خطبه‌ای که در مسجد کوفه ایراد شد، فرمودند: «پس، از گفتن حق، یا مشورت در عدالت خودداری نکنید. زیرا خود را برتر از آنکه اشتباه نکنم و از آن ایمن باشم نمی‌دانم، مگر آنکه خداوند مرا حفظ فرماید.»^۱

امام علی در خطبه دیگری، در حالیکه با فریط بن ناجیه در مورد تلاشهای قبلی او برای اینکه امام علیه السلام بعضی از رهبران گروه مخالف را به قتل برساند یا اسیر کند، با تأکید می‌فرمایند: که بر مردم واجب است، هرگاه امامشان خواست چنین کاری بکند به او اعتراض کرده، خدا را به یاد او بیاورند.

اگر باور به عصمت آن حضرت در میان پیروانش رواج داشت، امام علی علیه السلام هیچ‌گاه چنین چیزی را به مردم نمی‌گفت، زیرا هاله عصمت موجب می‌شود که امام خود را مافوق نقد قرار دهد و نقد و اعتراض از ایشان، یا حتی معطوف ساختن نصیحت و مشورت به ایشان را بر مخالفان حرام کند. اما امام علی علیه السلام هیچ وقت این کارها را

(۱) نهج البلاغه، ص ۳۳۵، خطبه شماره ۲۱۶، (و من خطبة له علیه السلام خطبها بصفین).

انجام نداد. بلکه خود زیباترین نمونه‌ها را در حسن رهبری، مشورت با زیردستان و اعطای نقش سیاسی برای تعیین حاکم خود به مردم عرضه کرده‌اند.

در جای دیگری امام علی علیه السلام صفات و شروط حاکم را عرضه می‌کند اما عصمت را جزو آنها به حساب نمی‌آورد و می‌فرماید: «سزاوار نیست بخیل بر ناموس، جان و غنیمت‌ها و احکام مسلمین، ولایت و رهبری یابد و امامت مسلمین را عهده‌دار شود تا در امال آنها حریص گردد و نادان نیز لیاقت رهبری ندارد تا با نادانی خود مسلمانان را به گمراهی کشاند. ستمکار نیز نمی‌تواند رهبر مردم باشد، که با ستم حق مردم را غصب و عطاهای آنان را قطع کند و نه کسی که در تقسیم بیت المال عدالت ندارد. زیرا در اموال و ثروت آنان حیف و میل می‌کند و گروهی را بر گروهی مقدم می‌دارد. رشوه‌خوار در قضاوت نیز نمی‌تواند امام باشد، زیرا برای داوری با رشوه‌گرفتن، حقوق مردم را پایمال، و حق را به صاحبان آن نمی‌رساند، و آن کس که سنت پیامبر صلی الله علیه و آله را ضایع می‌کند لیاقت رهبری ندارد. زیرا امت اسلامی را به هلاکت می‌کشاند.»^۱

در خطبه دیگری می‌فرماید: «ای مردم! سزاوارترین اشخاص به خلافت، آن کسی است که در تحقق حکومت نیرومندتر و در آگاهی از فرمان خدا داناتر باشد.»^۲

شیخ صدوق در (امالی) حکایتی را از حضرت فاطمه نقل می‌کند که برخلاف نظریه عصمتی است که متکلمین شیعه به آن معتقدند. او روایت می‌کند که روزی، امام علی علیه السلام تمام اموالی را که از فروختن یک مزرعه به دست آورده بود انفاق کرد و حتی یک درهم نزد آن حضرت باقی نمانده بود. حضرت فاطمه (س) به این کار اعتراض کرد

۱) نهج البلاغه، خطبه شماره (۱۳۱) (و من کلام له علیه السلام و فیین سبب طلبه الحکم و یصف الامام الحق).

۲) نهج البلاغه، خطبه شماره (۱۷۳) (و من خطبة له علیه السلام فی رسول الله صلی الله علیه و آله و من هو جدیر بأن یکون للخلافة و فی هوان الدنيا).

و لباس او را گرفت. جبرئیل علیه السلام این واقعه را به پیامبر صلی الله علیه و آله خبر داد. پیامبر صلی الله علیه و آله به سوی حضرت فاطمه (س) رفت و فرمود: تو حق نداری لباسش را بگیری و بر دستان او بزنی. حضرت فاطمه (س) گفت: من از خدا طلب آمرزش می‌کنم و دیگر این کار را تکرار نخواهم کرد.^۱

همان طور که شیخ رضی در (خصائص الائمه) می‌گوید: روزی امام حسن علیه السلام رواندازی از بیت‌المال به امانت گرفت، این خبر به گوش امام علی علیه السلام رسید، ایشان عصبانی شده و به خانه امام حسن علیه السلام رفتند و روانداز را در خانه ایشان یافتند. گوشه از آن را گرفته می‌کشید و به امام حسن علیه السلام می‌فرمود: از آتش بترس! ای ابا محمد! از آتش خداوند بترس! ای ابا محمد! تا اینکه آن روانداز را با خود برد.^۲

امام حسین نیز در نامه‌ای که به وسیله سفیرش، مسلم بن عقیل برای مردم کوفه فرستاد اشاره‌ای به موضوع عصمت نکردند، بلکه فقط لزوم داشتن تقوی و عمل به قرآن و دین را به عنوان صفات حاکم مطرح کردند و فرمودند: «به جانم سوگند ... امام کسی نیست جز آنکه، به قرآن عمل می‌کند، نفس خود را وقف خدا کرده، عدالت‌گستر و مؤمن به دین خداست.»^۳

امام باقر علیه السلام درباره شرایط حاکم، حدیثی را از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل می‌کند که عصمت جزو آنها به حساب نیامده است. او می‌گوید: «پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «لا تصلح أمتی إلا لرجل فيه ثلاث خصال: ورع يحجره عن معاصي الله و حلم يملك به غضبه و حسن الولاية على من يلي حتى يكون لهم كالوالد الرحيم - و فی رواية أخرى

(۱) امالی الصدوق (المجلس الحادی و السبعون)، ص ۵۵۵.

(۲) خصائص الدئمه، ص ۷۸.

(۳) الارشاد للمفید، ج ۲، ص ۳۹.

- : حتی يكون للرعية كالأب الرحيم^۱ : «برای رهبری امت من کسی سزاوار است که در او سه ویژگی وجود داشته باشد : تقوایی که او را از نافرمانی خدا باز دارد، ملایمتی که با آن بتواند عصبانیتش را کنترل کند، حسن سرپرستی بر زیردستان تا اینکه برای آنها مثل پدری مهربان باشد - در روایت دیگری آمده - : تا برای رعیت مثل پدری مهربان باشد.»

از امثال این حدیث بر می آید که امامت با این شرایط، برای عموم مردم جایز است. در، الکافی، از ابن عمار روایت شده که گفت : «از اباعبدالله علیه السلام شنیدم که می فرمود : پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در سفارشات خود به امام علی علیه السلام فرمودند : ای علی، من تو را به صفات ویژه ای سفارش می کنم و تو آنها را از من به یاد داشته باش! سپس فرمود : خدایا کمکش کن! اول : صداقت، هیچ گاه دروغی بر زبان نیاور! دوم : پرهیزکاری، هیچ وقت به خودت اجازه نده به کسی خیانت کنی. سوم : ترس از خدا چنانکه گویی همیشه او را می بینی. چهارم : گریستن زیاد از ترس خدا که خداوند با هر قطره اشک، هزار خانه برای تو در بهشت می سازد. پنجم : فدا کردن جان و مال خود در راه دینت. ششم : عمل به سنت من در نماز و روزه ام. اما نماز همان پنجاه رکعت است و اما روزه، در هر ماه سه روز است، پنجشنبه اول ماه چهارشنبه وسط و پنجشنبه آخر آن^۲» علامه مجلسی در مرآة العقول می گوید : «این حدیث صحیح است.»^۳

(۱) الکافی، ج ۱، ص ۴۰۷ (باب ما یجب من حق الامام علی الرعية و حق الرعية علی الامام)، حدیث شماره (۸).

(۲) الکافی، ج ۸، ص ۷۹، (وصیة النبی صلی الله علیه و آله لامیر المؤمنین)، حدیث شماره (۳۳).

(۳) مرآة العقول، ج ۲۵، ص ۱۸۰.

ملاحظه می‌شود که این سفارش نبوی در رابطه با خود امام علی علیه السلام است، زیرا پیامبر می‌فرماید: «یا علی أوصیک فی نفسک بخصال»: «ای علی تو را به صفاتی در نفس خودت سفارش می‌کنم»، شایسته نیست که این سفارشات در خطاب به یک معصوم یا ذاتی که از آنها والاتر است، باشد.

علامه مجلسی در، مرآه العقول، ج ۲۵، ص ۱۸۰، اعتراف کرده و می‌گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله که می‌فرماید: «أوصیک بنفسک»: «به تو سفارش می‌کنم»، یعنی این امور مربوط به خود تو هستند، نه معاشرت با مردم.

نهج البلاغه عقیده امامت شیعه اثناعشری را باطل می‌کند

حتی کتاب نهج البلاغه که شیعه اثناعشری گلچین‌هایی از آن را شاهده آورده و با آنها بر امامت استدلال می‌کنند، اولین سندی است که عقیده امامت به وجود آمده از تفکر اثناعشری را باطل می‌سازد.

امام علی بن ابیطالب علیه السلام با تمام وضوح می‌فرماید: «مرا رها کنید و دیگری را به دست آورید. زیرا ما به استقبال حوادث و اموری می‌رویم که رنگارنگ و فتنه‌آمیز است و چهره‌های گوناگون دارد. دلها بر آن ثابت و عقل‌ها بر آن استوار نمی‌ماند. چهره افق حقیقت تیره شده است و راه مستقیم ناشناخته شده است. آگاه باشید اگر دعوت شما را بپذیرم، براساس آن چه که می‌دانم با شما رفتار می‌کنم و به گفتار این و آن و سرزنش سرزنش کنندگان، گوش فرا نمی‌دهم. اگر مرا رها کنید چون یکی از شما هستم که شاید

شنواتر، و مطیع‌تر از شما نسبت به رئیس حکومت باشم. در حالی که اگر وزیر و مشاور شما باشم برایتان بهتر از این است که امیر شما باشم.»^۱

اگر امامت امام علی علیه السلام از طرف خدا تعیین شده بود، تحت هیچ شرایطی جایز نبود بگوید: «مرا رها کنید و دیگری را به دست آورید» یا بگوید: «اگر من وزیر و مشاور شما باشم، برایتان بهتر است از اینکه امیر شما باشم» چطور می‌تواند این حرف را بزند، در حالی که مردم آمده‌اند تا با او بیعت کنند؟

خواننده عزیز، سعی کنید سخنان کاشف الغطاء را به یاد بیاورید، که می‌گوید: «امامت مثل نبوت یک مقام و وظیفه الهی است» آیا به فکر شما می‌رسد که یکی از پیامبران خدا به مردم بگوید: «مرا واگذارید و پیامبر دیگری برای خود به دست آورید، من اگر مشاور و وزیر شما باشم برای شما بهتر است تا اینکه پیامبر شما باشم.»؟

آیا این کار عاقلانه است؟ یا اصلاً چنین کاری جایز است؟ اگر بگوییم امامت از طرف خداست نه با مشورت و انتخاب. آیا این کار ردّ دستور خداوند نیست؟ پس با این احوال اصلاً تعجب نکن که یک گروه تندرو به اسم (کاملیه) پیدا شود، در اول کار ولایت امام علی علیه السلام را قبول کردند و ایشان را دوست داشتند، اما بعد از مدتی برگشتند و با ادعای اینکه امام علیه السلام دین را تغییر داده و بدعت‌گذاری کرده است، ایشان را تکفیر کردند.

نویختی، مؤرخ شیعی در کتاب (فرق الشیعه) می‌گوید: «گروهی از آنها جدا شدند که به آن کاملیه می‌گفتند، آنها به امام علی علیه السلام و تمام یاران پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت کفر دادند.

۱) نهج البلاغه، خطبه شماره (۹۲) (و من کلام له علیه السلام لما اراده الناس علی البيعة بعد قتل عثمان):

«سخنان آن حضرت زمانی که مردم پس از کشته شدن عثمان خواستند با او بیعت کنند.»

امام علی علیه السلام را به خاطر ترک وصیت و شانه خالی کردن از ولایت، همچین جنگ نکردن در راه مسئولیتی که پیامبر صلی الله علیه و آله به او سپرده بود، تکفیر می کردند.^۱

فرقه کاملیه که تندروی و گمراهیشان به نسبت بقیه فرقه‌های شیعه بیشتر است و تمام یاران پیامبر به جز امام علی علیه السلام و تعداد اندکی از اصحاب را که از هفت نفر تجاوز نمی‌کنند تکفیر کرده‌اند. اما با همه این اصول، از واقعیت بیشتری برخوردارند. زیرا آنان مذهب خود را تمام و کمال به کار بسته‌اند. این مذهب اهمیت امامت را تا حد ایمان و کفر بالا می‌برد، اما در سخنان امام علی علیه السلام در نهج البلاغه سهل‌انگاری شدید و حتی کناره‌گیری از مسأله خلافت وجود دارد. آدم با انصاف خود را در برابر دو موضع‌گیری می‌بیند. یا به افراط و غلو آشکار شیعه اثنا عشری یقین حاصل کند و بداند که امام علی علیه السلام کاملاً از این غلو و زیاده‌روی دور بوده، یا با کاملیه هم عقیده شود و همگان را کافر بداند، چه آنانکه خلافت را غصب کردند و چه آنان که در آن سهل‌انگاری و آن را ترک کردند. زیرا خلافت یکی از بزرگترین ارکان دین است.

این مسأله را با یکی از علمای شیعه در مجلسی خصوصی که دو تن از همکاران یکی سنی و یکی شیعه نیز در آن حضور داشتند مورد بحث قرار دادیم. این عالم با تمام توان خود سعی می‌کرد که در این سخنان برای امام علی علیه السلام عذر بیاورد. اما او در حقیقت برای امام عذر نمی‌آورد، بلکه برای عقیده امامتی که براساس این سخنان، به صورت فعلی پایه‌گذاری شده است، عذر می‌آورد. از جمله می‌گفت: «امام علی علیه السلام خلافت را ترک نکرد. بلکه خواست با این سخنان غصب خلافت و مظلومیت خود را به مردم یادآوری کند. ما هم به او گفتیم: «اگر این طور بود می‌توانست همین مقصود را طور دیگری ادا کند اما به هر حال از سخنان امام علی علیه السلام کاملاً واضح و روشن است که ایشان به امامت نه به عنوان قضیه‌ای که از طرف خدا تعیین می‌شود، بلکه به عنوان

(۱) فرق الشیعة، ص ۲۸.

مسأله‌ای که اساس بشری دارد نگاه می‌کند. سپس به او گفتیم : «درست نیست که پیامبری اعتراف مردم به نبوتش را ترک کند و از آنها بخواهد کس دیگری را انتخاب کنند. به این دلیل که او می‌خواهد حادثه‌ای معین یا مورد ستم واقع شدن خود را به آنها یادآوری کند. امامت هم که نزد شما مثل نبوت یک مقام الهی است. پس چطور جایز است امام علی علیه السلام از امامت کناره‌گیری و آن را ترک کند؟

آیا این کار کفر و ایستادگی در برابر دستور خدا نیست؟

بعد از این سؤالات هیچ جوابی نداد و بلافاصله موضوع را عوض کرد. مثل بقیه کسانی که هر گاه درباره این امور با آنها بحث می‌کنی می‌بینی که از موضوعی به موضوع دیگری می‌پردازند، هرگاه درباره امامت برای او دلیل می‌آوری موضوع را به مسأله عایشه و جنگ جمل منتقل می‌کند. اگر خواستی دلایل بیشتری برای او ارائه کنی ناگاه تو را به موضوع ابوهریره و روایات او می‌کشاند. همین طور این چرخش ادامه دارد اگر به نهج‌البلاغه برگردیم با آن دلایل روشن و قاطعی که اندیشه وصیت و امامت الهی را باطل می‌کنند جا دارد که بر این سخنان امام علی علیه السلام در نهج‌البلاغه، تأمل بیشتری بکنیم.

ایشان می‌فرمایند : «ای مردم، سزاوارترین اشخاص به خلافت کسی است که در تحقق حکومت نیرومندتر و در آگاهی از فرمان خدا داناتر باشد، تا اگر آشوبگری به فتنه‌انگیزی برخیزد، به حق بازگردانده شود، و اگر سرباز زد، با او مبارزه شود، به جانم سوگند، اگر شرط انتخاب رهبر حضور تمامی مردم باشد هرگز راهی برای تحقق آن وجود نخواهد داشت بلکه آگاهان دارای صلاحیت و رأی و اهل حل و عقد، رهبر و خلیفه را انتخاب می‌کنند که عمل آنها نسبت به دیگر مسلمانان نافذ است آنگاه نه

حاضران بیعت کننده، حق تجدید نظر دارند و نه آنانکه حضور نداشتند، حق انتخابی دیگر را خواهند داشت.»^۱

پس امامت در بین تمام مردم، مختص به این دوازده نفر نیست، بلکه امام علی علیه السلام در سخنانش تأکید می‌فرماید که سزاوارترین انسان برای امامت مسلمانان، کسی است که در برپاداشتن حکم خدا از همه نیرومندتر و در دین خدا نسبت به بقیه داناتر باشد. کاملاً پیداست این مسأله که اشخاصی از قبل برای امامت تعیین شده باشند قابل اعتبار نیست.

در خاتمه خطبه، به همه کسانی که خلافت ابوبکر را بی اعتبار جلوه می‌دهند پاسخ کوبنده‌ای می‌دهد. همان طور که بعضی از متعصبان، کوردل امروزه همین کار را می‌کنند. به دلیل اینکه بعضی از اصحاب در اول کار از بیعت خودداری کردند. می‌فرمایند: «به جانم سوگند، اگر شرط انتخاب رهبر^۲، حضور تمامی مردم باشد، هرگز راهی برای تحقق آن وجود نخواهد داشت، بلکه آگاهان دارای صلاحیت و رأی و اهل حل و عقد، رهبر و خلیفه را انتخاب می‌کنند، که عمل آنها نسبت به دیگر مسلمانان نافذ است، آنگاه نه حاضران بیعت کننده، حق تجدید نظر دارند و نه آنانکه حضور نداشتند حق انتخابی دیگر را خواهند داشت.»

(۱) نهج البلاغه، ص ۲۴۷، خطبه شماره ۱۷۳۸ (و من خطبة له علیه السلام فی رسول الله صلی الله علیه و آله و من هو جدیر بأن یکون للخلافة).

(۲) ملاحظه می‌شود که امام علی علیه السلام مثل شیعه‌های امروز که فکر می‌کنند، امامت مثل نبوت، یک مقام الهی است، اما خلافت فقط حکومت است، فرقی بین امامت و خلافت نمی‌گذاشت، بلکه امام علی علیه السلام با صراحت می‌فرماید که امامت وابسته به بیعت و انتخاب مردم است و به هیچ وجه مقامی نیست که از طرف خدا تعیین شده باشد.

دوباره در نهج البلاغه با صراحت و روشنی بیشتری می‌فرمایند: «همانا کسانی با من بیعت کرده‌اند که با ابوبکر و عمر و عثمان، با همان شرایط بیعت کردند. پس آنکه در بیعت حضور داشت نمی‌تواند خلیفه‌ای دیگر انتخاب کند و آن کس که غایب بود نمی‌تواند بیعت مردم را نپذیرد. همانا شورای مسلمین از آن مهاجرین و انصار است. پس اگر بر امامت کسی گرد آمدند و او را امام خود خواندند خشنودی خدا هم در آن است. حال اگر کسی کار آنان را نکوهش کند یا بدعتی پدید آورد او را به جایگاه بیعت قانونی باز می‌گردانند. اگر سر باز زد با او پیکار می‌کنند. زیرا به راه مسلمانان در نیامده خدا هم او را در گمراهی رها می‌کند.»^۱

امام علی علیه السلام با ابراز این سخنان واقعیت‌های قابل توجهی را روشن می‌سازد. اولاً: شورا از آن مهاجرین و انصار از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله است و حل و عقد در اختیار آنهاست.

ثانیاً: توافق آنها بر یک نفر، سبب خشنودی خدا و علامت موافقت خدا با آنها است. ثالثاً: امامت در زمان آنها بدون خواست و انتخاب آنها صورت نمی‌گیرد. رابعاً: سخن آنها رد نمی‌شود. و جز آدم بدعت‌گذار طغیان‌گری که از راه غیر مسلمانان پیروی می‌کند از حکم آنها خارج نمی‌شود. شیعه اثنا عشری کجا و این سخنان بسیار صریح و روشن کجا؟

وقتی که گمان امامت منصوص با خرافات احساسی می‌آمیزد

کسی که کتابهای تألیف شده در موضوع ولایت و امامت را با بی‌طرفی و عقلانیت مطالعه می‌کند با عجیب‌ترین مطالبی که تا به حال دیده است مواجه می‌شود.

(۱) نهج البلاغه، ص ۳۶۶، نامه شماره ۶، (و من کتاب له علیه السلام الی معاویة).

چگونه حکایات و دلایلی که عقل آنها را رد کرده است و طبیعت سالم آنها را قبول نمی‌کند، حکایت‌هایی که بیشتر شبیه قصه‌های هزار و یک شب، هستند، می‌توانند ملاک دوستی و دشمنی با انسانها باشند، با این حال به اسلام نیز نسبت داده شوند؟ خود شما در مورد این روایات قضاوت کنید.

از امام علی علیه السلام روایت شده که فرمودند: «خداوند امامت و ولایت مرا به پرندگان عرضه کرد، اولین پرندگان بازهای سفید و چکاوک‌ها بودند که به آن ایمان آوردند. جغد و عنقا نیز اولین پرندگانی بودند که آن را انکار کردند. به همین خاطر جغد نمی‌تواند در روز ظاهر شود. زیرا پرندگان از او متنفرند. عنقا نیز در دریاها ناپدید شد. به طوری که دیگر دیده نمی‌شود. همچنین خداوند امامت مرا بر زمینها عرضه کرد. هر جا از زمین که به ولایت من ایمان آورد آن را مطبوع و پاک کرد. گیاهان و میوه‌های آن را شیرین و دلپذیر و آب آن را گوارا گردانید و هر جایی از زمین که امامت مرا انکار کرد و به ولایت من ایمان نیاورد آن را تبدیل به شوره‌زار کرد. گیاه آن را تلخ و میوه‌های آن را هندوانه ابوجهل و گیاهان خاردار گردانید، آب آن را نیز شور و بدمزه کرد.»^۱

امثال همین راویان به امام علی علیه السلام دروغ بسته‌اند، همچنین از زبان پرندگان دروغ ساخته و امثال این چرندیات را به آنها نسبت داده‌اند. حالا چطور بر آنها آسان نیست که بر ابوبکر و عمر و بقیه اصحاب دروغ بسته و قضیه اختلاف روز سقیفه را آن قدر بزرگ کنند تا اینکه آن را ملاک ایمان و کفر قرار دهند.

(۱) مناقب آل ابی‌طالب، از ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۱۴ و بحارالانوار، ج ۲۳، ص ۲۸۱، و ج ۴، ص

۲۴۵ و ج ۶۱، ص ۴۷.

از جمله این روایات این است که الاغ کعب بن اشرف، شهادت داد به اینکه امام علی علیه السلام ولی خدا و وصی پیامبرش است.^۱ همچنین روایت شده که سگ مردی از اهل ذمه دو نفر از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله را گاز گرفت، آنها شکایت را پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله بردند، ایشان نیز دستور داد که آن سگ کشته شود.

روایت چنین است: «سپس پیامبر صلی الله علیه و آله بلند شد و ما هم با ایشان بلند شدیم تا به خانه آن مرد رسیدیم، انس جلو رفته در را زد. صاحب خانه گفت: کیست؟ انس گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله جلوی در ایستاده است. راوی می گوید: مرد با عجله در را باز کرد و خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسید و عرض کرد: پدر و مادرم فدایت باد، ای پیامبر خدا، چه چیزی باعث شده به نزد من بیایی در حالی که بر دین شما نیستم. شما به نزد من آمده‌اید. پس هر چه بفرمایید در خدمتم! پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: برای کاری آمده‌ایم. سگت را بیاور! زیرا درنده است. به همین خاطر لازم است که کشته شود لباس فلانی را پاره و پایش را زخمی کرده است.^۲ همین بلا را سر نفر دیگری آورده است. آن مرد فوراً طنابی به گردن سگ آویخت و آن را کشید تا جلوی پیامبر صلی الله علیه و آله آورده، وقتی سگ به رسول خدا نگاه کرد به فرمان خدا با زبانی فصیح گفت: سلام بر تو ای رسول خدا! چه چیزی شما را به این جا آورده و چرا می خواهی مرا بکشی؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: لباس فلان و فلانی را پاره و پایشان را زخمی کرده‌ای! سگ گفت: ای رسول خدا! بی تردید کسانی را که فرمودی منافق و ناصبی هستند و با پسر عمویت علی بن ابیطالب علیه السلام دشمنی می ورزند. اگر آنها

(۱) تفسیر امام عسکری علیه السلام، ص ۹۶-۹۷ و بحار الانوار، ج ۱۷، ص ۳۰۶.

(۲) آن مرد یهودی بود. با این حال می گوید: پدر و مادرم فدای تو باد ای رسول خدا صلی الله علیه و آله!

(۳) سبحان الله، سگها را نیز مؤمن به ولایت قرار داده‌اند!

این طور نبودند به آنها تعرض نمی‌کردم. اما آنها امام علی علیه السلام را ترک کرده به او دشنام می‌دادند، من هم غیرتی شدم و غرور عربیم^۱ باعث شد به آنها حمله کنم.^۲

همچنین در روایتی از قنبر غلام امام علی علیه السلام نقل شده است: «نزد امام علی علیه السلام بودم که ناگاه مردی وارد شد و گفت: یا امیرالمؤمنین، من حالا دوست دارم خربزه بخورم. قنبر می‌گوید: امام علیه السلام به من دستور داد خربزه بخرم. سپس رفتم و با یک درهم سه خربزه خریدم. یکی از آنها را نصف کردم. تلخ بود. گفتم: یا امیرالمؤمنین این یکی تلخ است. ایشان فرمودند: آن را دور بیانداز! از آتش است و به سوی آتش می‌رود! می‌گوید: دومی را نصف کردم. ترش بود. عرض کردم: یا امیرالمؤمنین این یکی ترش است. فرمودند: آن را دور بیانداز! از آتش است و به سوی آتش می‌رود! می‌گوید: سومی را نصف کردم. کرم خورده بود. گفتم: این هم کرم خورده است ای امیرالمؤمنین! ایشان فرمودند: آن را دور بیانداز! از آتش است و به سوی آتش می‌رود. قنبر می‌گوید: سپس بار دیگر درهم دیگری به من داد و سه خربزه آوردم، من از جا پریده و سر پا ایستادم و گفتم: ای امیرالمؤمنین مرا از نصف کردن آن معاف کنید، [مثل اینکه از این کار احساس گناه کرده است].

امیرالمؤمنین فرمودند: ای قنبر بشین زیرا آنها مأمور هستند، نشستم و یکی از خربزه‌ها را نصف کردم. شیرین بود. گفتم: ای امیرالمؤمنین این یکی شیرین است. فرمودند: خودت از آن بخور به ما هم بده.

(۱) از این غرور عربی تعجب کردم! سگ است و غرور عربی دارد!

(۲) الروضة فی فضائل امیرالمؤمنین از شاذان قمی، ص ۲۰۲ و ۲۰۳ (حدیث علی ولی الله) و مدینه المعاجز از هاشم بحرانی، ج ۱، ص ۲۶۱-۲۶۲ (قصه الکلک الذی خرق ثوب الناصب لأمیرالمؤمنین) روایت شماره ۱۶۷، و بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۲۴۷.

خودم یک تکه از آن را خوردم. قسمتی را به امیرالمؤمنین و قسمت دیگری را به آن مرد دادم. امیرالمؤمنین به من رو کرد و فرمودند: ای قنبر! خداوند ولایت ما را بر اهل آسمانها و زمین، اعم از جن و انسان و میوه‌جات و ... عرضه کرد. هر کدام از اینها ولایت ما را قبول کرد خوب و پاکیزه و گوارا شده است و هر کدام آن را قبول نکرده است، پلید، فاسد و نابود شده است.^۱

امام رضا علیه السلام به نظر شیعه در رابطه با همین موضوع از پدرش به نقل از پدر بزرگش نقل می‌کند که امیرالمؤمنین علیه السلام، یک بار خربزه‌ای گرفت تا از آن بخورد. دید که تلخ است. آن را به دور انداخت. سپس فرمود: دور باد و به درک واصل شود! عرض کردند: ای امیرالمؤمنین! ماجرای این خربزه چیست؟

فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: بی‌تردید خداوند، پیمان دوستی ما را از هر حیوان و گیاهی گرفته است. هر کدام از آنها که این پیمان را قبول کرده است، پاک و گوارا شده و هر کدام آن را نپذیرفته، تلخ و بدمزه شده است.^۲

از جمله علامه مجلسی در بحارالانوار، از علی پسر عاصم اعمی کوفی نقل می‌کند که گفت: بر امام حسن عسکری علیه السلام داخل شدم. به من گفت: ای علی پسر عاصم! به زیر پایت نگاه کن! زیرا تو بر فرشی قرار گرفته‌ای که بی‌تردید بسیاری از پیامبران، انبیا و امامان مرشد بر روی آن نشسته‌اند. علی بن عاصم می‌گوید: عرض کردم: ای مولای

(۱) مستدرک الوسائل، ج ۱۶، ص ۴۱۳ و الاختصاص، ص ۲۴۹ و بحارالانوار، ج ۲۷، ص ۲۸۲ و مدینه المعاجز، ج ۱، ص ۴۲۰.

(۲) وسائل الشیعه، ج ۲۵، ص ۱۰۳ (باب کراهة اکل البطیخ المرّ) حدیث شماره ۱ و علل الشرایع، ج ۲، ص ۴۶۴. (باب النوادر) و مختصر بصائر الدرجات، ص ۲۲۲-۲۲۳ و مسند الامام الرضا، ج ۱، ص ۲۳۴.

من! به احترام این فرش تا وقتی که زنده‌ام کفش نمی‌پوشم! امام فرمود: ای علی! این کفشی که پوشیده‌ای نجس و ملعون است! زیرا به ولایت ما اعتراف نمی‌کند.^۱ حتی حیوانات و جامدات هم از دروغ بستن و متهم شدن به دشمنی با اهل بیت و ترک ولایت آنها جان سالم بدر نبرده‌اند.

وقتی که موجوداتی غیر از انسانها از دروغ بستن به زبانشان در امان نمانده و از این همه تهمت‌های مزخرف جان سالم به در نبرده‌اند، پس اصلاً تعجب نکن که این‌ها، هزاران دروغ به زبان ابوبکر، عمر، عثمان و یاران دیگر پیامبر ببندند.

بررسی دلایل امامت در عقیده شیعه اثناعشری

فضایل اهل بیت فراوانند و امام علی علیه السلام نیز سهم عمده‌ای از آنها دارد، کسی برتری‌های امام علی علیه السلام و اهل بیت را انکار نمی‌کند مگر یک ناصبی کینه‌توز یا جاهل که حق و منزلت آنان را نمی‌شناسد.

اما اعتقاد به بزرگی آنان و باور به دوستی آنها چیزی است و استدلال به عصمت آنها با توجه به این فضایل و وجوب ادامه خلافت در دوازده مرد از آنها و برتری دادن آنان بر تمام پیامبران، از جمله پیامبران اولوالعزم غیر از حضرت محمد صلی الله علیه و آله چیز دیگری است که هیچ پیوندی به فضایی که در مورد آنها روایت شده و قهرمانی‌هایی که تاریخ از آنها به ثبت رسانده است ندارد. محبت اهل بیت و فضایل آنها قواعد مشخصی دارد که حد و مرز آن را تعیین می‌کند. در غیر این صورت هر کس به حساب دوستی اهل بیت، هر چیزی را که دوست داشته باشد می‌گوید.

(۱) بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۳۰۴.

به همین خاطر امام زین العابدین علیه السلام می فرماید : «به خاطر خدا و اسلام، ما را صادقانه دوست داشته باشید. زیرا دوستی شما ادامه خواهد یافت تا اینکه روزی مایه عار و رسوایی ما خواهد شد.

اما زین العابدین علیه السلام عرصه را بر این غلوکنندگان تنگ کرده که اهل بیت را به اسم دوستی غرق در صفاتی کرده اند که خود به آنها راضی نیستند.

امروزه سخن از امامت، عصمت ائمه علیهم السلام و معجزات آنها و مباحثه در این موارد، مانند صحبت درباره حضرت مسیح علیه السلام و سرشت بشری اوست.

مباحثه و بررسی دلایل امامت نزد شیعه اثناعشری، مرا به یاد گذشته های دوری می اندازد؛ زمانی که به مناظرات دعوتگر برجسته مسلمان، احمد دیدات و تألیفات او توجه زیادی می کردم. احمد دیدات (رحمه الله) در مناظره با بعضی از کشیش ها تفکری را رد می کرد که امروزه گریبان گیر بسیاری از فرقه ها و جماعت های منسوب به اسلام شده است و ما داریم با این افکار و گروه ها زندگی می کنیم. کشیش ها ادعای خود را مبنی بر اینکه حضرت مسیح علیه السلام پسر خداست به این صورت مطرح می کردند که می گفتند : «یا اینکه مسیح علیه السلام همان طور که ما ایمان داریم پسر خداست، یا تو به او نسبت به دیوانگی یا کفرگویی می دهی. زیرا او ادعایی نابه حق کرده است یا اینکه نسبت سحر به او می دهی! چون کارهایی کرده که از قدرت بشر خارج بوده اند.» آنها به این صورت بحث می کردند و تو را در زاویه تنگی قرار می دهند. بر علیه تو دست به حملات روانی می زنند. یا باید با آنها هم عقیده شوی یا تو را متهم به دشمنی با حضرت مسیح علیه السلام می کنند. به دلیل اینکه به ادعای آنها نسبت کفرگویی و دروغ سحر به او داده ای.

دیدات در کنار این طرح عجیب سؤال می کند که : «حالا چرا این فرضیه های سه گانه را در مورد مسیح علیه السلام داشته باشیم؟ چرا بنده و فرستاده خدا نباشد، یا چرا پیامبر

بزرگی از پیامبران بنی اسرائیل نباشد و بس؟» چرا مرا در این زاویه قرار می‌دهی که درباره شخصیت مورد بحث یا زیاده‌روی و غلو کنم یا با او دشمن باشم نه حد وسط میان این دو نظریه؟؟

با همین روش می‌توانی فرد مناظره کننده‌ای را تصور کنی که می‌خواهد موضوع عصمت ائمه و امامت منصوص ائمه را مورد بحث و مذاکره قرار دهد. وقتی که با او مذاکره عمیقی را شروع کردی و بسیار موشکافانه به بررسی دلایل پرداختی، متوجه می‌شوی که آخر سر در یک مسأله کاملاً عاطفی و احساسی به بن‌بست رسیده‌ای. آیا تو ناصبی هستی و با ائمه دشمنی داری؟ آیا در وجود و مصداقیت اهل بیت شک داری؟ و چیزهایی شبیه این اتهامات ... یا اینکه بی‌خبر از همه جا از هر گوشه و کناری سنگی بر تو فرود می‌آید، با اینکه این بحث اصلاً احتمال این همه فرضیه را ندارد. من در حال حاضر این مسأله را تجربه کرده‌ام. من در همان حال که دارم از طریق قرآن، احادیث و عقل مباحثه می‌کنم، ناگاه با یک اتهام و ردّ فوری مواجه می‌شوم که من ناصبی هستم. آیا می‌توان این کلمه ناصبی را به همین سادگی بر هر کسی اطلاق کرد؟ آیا مناظره من در مورد عصمت ائمه یا مسأله رجعت و ... به این معنی است که من اهل بیت را دوست ندارم؟

اگر دوستی اهل بیت به معنی زیاده‌روی و غلو درباره آنهاست، باید راضی می‌شدند که در مورد آنها گفته شود، خدایانی غیر از خدای یکتا هستند و باید به جای برحذر داشتن کسانی که در مورد آنها زیاده‌روی می‌کنند از آنها تمجید می‌کردند.

فضایل کدام یک بیشتر است، ابوبکر یا امام علی علیه السلام؟

یکی از دوستان شیعه خواست تا با هم در مورد برتری ابوبکر صدیق و امام علی بن ابیطالب علیه السلام مباحثه‌ای داشته باشیم.

جواب دادم که مناظره در مورد این مسایل کار مشکلی نیست. اما اختلاف بین شیعه و سنی بزرگتر از این است که در برتری میان ابوبکر و امام علی علیه السلام خلاصه شود. بهتر آن است که به جای پرداختن به این مسایل از اصل اختلاف شروع کنیم. پس زمانی که ما به بزرگی هر دوی آنها اعتراف می‌کنیم^۱. مهم نیست که کدام یک برتر و کدام یک از فضیلت کمتری برخوردار است. هر دوی آنها فوت کرده‌اند. خلافت هم تمام شده است. بسیار غیرمعقول است که ما بعد از صدها سال باز هم در مورد اینکه کدام یک برای خلافت شایسته‌تر بوده و کدام یک از آنها برتر بوده صحبت کنیم. با همه اینها کسانی که در مورد آنها حرف می‌زنیم بیش از هزار و سیصد سال است که از دنیا رفته و به رحمت ایزدی پیوسته‌اند.

بی‌تردید اسلام بزرگتر از این است که خود را در این مقوله‌ها خلاصه کند. اصحاب پیامبر و اهل بیت نیز بزرگتر و بلند مرتبه‌تر از این هستند که به آنها همچون یک هوادار یک‌کننده مسابقه فوتبال نگاه کنیم که هر کدام تیم مورد علاقه خود را تشویق می‌کند. باید به دکتر علی وردی [متفکر معتدل شیعه] که مصیبت بعضی از مذهب‌گرایان را تصور می‌کند آفرین گفت. او می‌گوید: «چند نفر خارجی از اختلاف بین امام علی علیه السلام و عمر بن خطاب از من سؤال کردند که منشأ و علت این درگیریها چیست؟ البته این

(۱) گفتگو در مورد برتری گاهی مفید است. البته اگر این گفتگو در بین دو گروهی باشد که به بزرگی و صلاحیت کلی سوژه‌های مورد بحث اتفاق نظر داشته باشند. در حالی که شیعه معتقد است که امام علی علیه السلام معصوم بوده و از طرف خدا به عنوان امام بر تمامی مخلوقات منصوب شده است. اما ابوبکر صدیق، مرتد و از دین برگشته است. یا در بهترین حالت می‌گویند: گمراه بوده و خلافت را غصب کرده است. پس این مسأله نزد شیعه اثنا عشری برتری دادن میان دو فرد دارای ایمان و صلاحیت نیست. بلکه میان مؤمن و مرتد یا میان یک وصی بر حق و یک گمراه است. پس با این حال گفتگو در مورد برتری بین ابوبکر و امام علی علیه السلام چه فایده‌ای دارد؟

سؤال اهمیت اجتماعی زیادی دارد. بیگانگان که تاریخ اوایل اسلام را مطالعه می‌کنند، صفا و صمیمت کاملی بین امام علی علیه السلام و عمر می‌بینند، عمر با دختر امام علی علیه السلام ازدواج کرده است، همین طور تعداد زیادی از یاران امام علی علیه السلام در زمان عمر ولایات مهمی را برعهده گرفته‌اند. عمر در بیشتر مسایل با امام علی علیه السلام مشورت کرده و همیشه از او تعریف می‌کرد. به همین صورت امام علی نیز همان طور که در نهج البلاغه آمده از عمر، هم در زمان حیات و هم بعد از وفاتش تعریف و تمجید کرده است.

حالا چه چیزی باعث شده، علی رغم اینکه در زمان حیات این همه به هم نزدیک بوده‌اند، این دو پس از وفات با اختلاف و درگیری این همه از همدیگر دور شده باشند؟

سپس می‌گوید: «یک بار برای دیدن کارخانه‌های شرکت فورد به شهر دیترویت رفتم. بعد از آن راهم را به طرف یک محله عربی که از آنجا نزدیک بود کج کردم و سری هم به آن جا زدم. اما از درگیری شدیدی که بین مسلمانان آن جا درباره امام علی علیه السلام و عمر وجود داشت واقعا تعجب کردم که برای همه قد علم کرده و کینه‌ها به شدت برانگیخته شده بودند.

داشتم با یک آمریکایی در مورد این نزاعها صحبت می‌کردیم. او در مورد امام علی علیه السلام و عمر از من سؤال کرد: آیا این دو تا در کشور شما مثل ترومن و دیوی نزد ما بر سر ریاست حکومت رقابت می‌کنند؟ گفتم: علی و عمر و هزار و سیصد سال پیش در سرزمین حجاز زندگی می‌کردند. این درگیری هم در مورد این است که کدام یک برای خلافت شایسته‌تر بوده است.

آن فرد آمریکایی به شدت خنده‌اش گرفت. من هم با او خندیدم. اما خنده‌ای که بوی گریه می‌داد. واقعا که بدترین مصیبت، آن است که بخنداند.^۱

(۱) مهلة العقل البشري، ص ۲۴۶.

بله ... بدترین مصیبت، نوع خنده‌دار آن است، نسلهای زیادی با هم جنگ و جدال می‌کنند، توان و انرژی زیادی از امت هدر می‌رود، اما به خاطر چی؟ به خاطر این بیهودگی‌ها^۱. یاران پیامبر در زمان خودشان، برای این تلاش نمی‌کردند که ثابت کنند چه کسی بزرگتر است، بلکه می‌بینیم که ابوبکر صدیق به عنوان خلیفه بر سر منبر می‌رود و می‌گوید: «من خلیفه و سرپرست شما شده‌ام. با این حال بهترین شما نیستم»^۲. و امام علی را دیدیم که گفت: «اگر من وزیر و مشاور شما باشم برای شما بهتر است از اینکه امیر شما باشم»^۳. و در خطبه‌ای بر منبر مسجد کوفه می‌فرماید: «بهترین این امت ابوبکر و بعد از او عمر بود»^۴. و می‌بینیم که عمر بن خطاب می‌گوید: «خدا ابوبکر را رحمت

۱) امام ابن عبدالبر در کتاب (الاستذکار، ج ۱۴، ص ۲۴۱) به نکته خوبی اشاره کرده، می‌گوید: «علمای مسلمان اتفاق نظر دارند بر اینکه خداوند در روز قیامت از بندگان سؤال نمی‌فرماید: برترین بنده من کدام است؟ و آیا فلانی برتر است یا فلانی؟ در قبر هم چنین سؤالی نمی‌شود، اما رسول خدا ﷺ از بعضی خصلت‌ها تعریف کرده و بعضی از اوصاف را ستوده است. کسی که دارای آن خوی و خصلت‌ها باشد، به برتری دست یافته است و به اندازه‌ای که از آن ویژگیها برخوردار است، در ظاهر بر دیگران برتری دارد، اگر کسی هم دارای آن ویژگیها نباشد، منزلتش از دارندگان آن صفات خوب کمتر است.

۲) صفة الصفوة، ج ۱، ص ۲۶۰.

۳) نهج البلاغه، خطبه شماره ۹۲ (و من خطبة له ﷺ لما أريد على البيعة بعد قتل عثمان).

۴) مسند امام احمد، حدیث شماره ۸۳۶ و ۸۳۷، باسندی که، شعيب الأرنؤوط، آن را صحیح دانسته است. ابن حجر هبتمی در کتاب، الصواعق المحرقة، ج ۱، ص ۱۷۸، در ردّ کسانی که می‌خواهند در این روایت شک تردید ایجاد کنند یا فکر می‌کنند این روایت به خاطر تقیه بوده است، می‌گوید: این روایت در کتابهای مختلف و با شیوه‌های متعددی روایت شده است، ضمن اینکه ابن تیمیه در کتاب منهاج السنة، ج ۱، ص ۳۰۸ تصریح کرده است که به صورت تواتر [جمعی از جمعی دیگر پشت سر هم] نقل شده است که امام علی ﷺ بر منبر کوفه فرمودند: «بهترین این امت بعد از پیامبرش ابوبکر است سپس عمر.» این روایت به بیش از هشتاد صورت از ایشان نقل شده است. بخاری نیز در صحیح خود آن را

کند. هیچگاه در کار خیری از او سبقت نگرفتم مگر اینکه او از من در آن کار سبقت گرفت.^۱

هرکدام از آنها برتر و بزرگی را رد می‌کرد و به دیگری نسبت می‌داد. زیرا تنها دغدغه آنها خدمت و عمل به این دین بود نه برتری‌طلبی و فخرفروشی.

من این حرفها را می‌زنم. با اینکه می‌دانم افرادی در آینده، این سخنان مرا می‌خوانند و هیچ توجهی به آن نمی‌کنند. زیرا همین مسائلی که ما پرداختن به آنها را نقد می‌کنیم، نزد آنها بزرگترین و مهمترین مسائل دنیای اسلام هستند. به همین خاطر گفتگوی جالبی که در بین، حسین بن اسماعیل محاملی (سنی) و ابوبکر داودی (شیعی) درباره مقایسه ابوبکر صدیق و امام علی علیه السلام اتفاق افتاده را به آنها تقدیم می‌کنم.

ابن الجوزی در کتاب خود **(المنتظم فی تاریخ الملوک و الأمم)** می‌گوید: «ابوبکر داودی، یک روز در مجلسی که حسین بن اسماعیل نیز حضور داشت گفت: به خدا قسم تو نمی‌توانی منزلتها و افتخارات امام علی علیه السلام را بیان و او را با عامه مردم مقایسه کنی. حسین بن اسماعیل به او گفت: سوگند می‌خورم که من منزلت او در جنگ بدر، احد، خندق و افتخارآفرینی روز خیبر را نیک می‌دانم. داودی گفت: اگر این افتخارات را می‌دانی پس باید او را بر ابوبکر صدیق و عمر بن خطاب مقدم داری. من گفتم: آنها را شناختم، به همین خاطر ابوبکر و عمر را بر او مقدم داشتم. گفت: چرا آنها را مقدم داشتی؟ گفتم: روز بدر ابوبکر به همراه پیامبر صلی الله علیه و آله در سایبان فرماندهی بود که از آنجا افراد، کنترل و راهنمایی می‌شدند. او در مقام یک فرمانده بود که با آسیب رسیدن به او لشکر شکست می‌خورد اما امام علی علیه السلام آن روز یک مبارز بود، شکست یک مبارز به

آورده است. به همین خاطر، همان طور که تعداد زیادی از علما به این مطلب اشاره کرده‌اند، شیعه‌های

قبلی بر برتری ابوبکر صدیق و عمر فاروق اتفاق نظر داشتند.

(۱) مسند احمد، حدیث شماره ۴۳۴۰، شعیب الارنوط گفته است: اسنادش حسن است.

معنای شکست همه افراد نیست. او همچنان به ذکر فضایل امام علی علیه السلام می پرداخت. من هم فضایل ابوبکر صدیق را می گفتم. آنگاه گفتم: حق و منزلت هیچکدام را نمی توان انکار کرد. اما به خاطر این که یاران پیامبر و آنانکه قرآن و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله را از آنها گرفته ایم، ابوبکر را مقدم داشته اند، ما هم او را مقدم می داریم. احمد بن خالد به ما رو کرد و گفت: نمی دانم چرا این کار را کرده اند؟ گفتم: اگر شما نمی دانید، من می دانم، گفت: چرا؟ گفتم: ریاست و بزرگی در زمان جاهلیت از دو جایگاه تجاوز نمی کرد، یا مردی که دارای قبیله ای قوی بود که او را حمایت می کرد، یا مردی که مال فراوانی داشت و از آن در راه رسیدن به ریاست و بزرگی خرج می کرد. سپس اسلام آمد و مسئله دین مطرح شد. بعد پیامبر صلی الله علیه و آله فوت کردند. در حالی که ابوبکر صدیق ثروت کافی برای رسیدن به آن ریاست نداشت. قبیله تیم نیز در برابر دو قبیله عبد مناف و مخزوم از قدرت کافی برخوردار نبود^۱. پس امتیازاتی که به خاطر آنها ریاست قریش در جاهلیت به دست می آمد، منتفی شدند. با این حال امتیازی جز اسلام باقی نماند و به همین خاطر نیز ابوبکر صدیق را مقدم داشتند. بلافاصله بعد از این حرفها، داودی بی جواب ماند و ساکت شد.^۲

می گویم: حسین محاملی خیلی خوب به ذکر این مسأله پرداخته، اما لازم است به چند نکته دیگر نیز اشاره کنیم.

شیعیان اثنی عشری ابوبکر صدیق را با امام علی علیه السلام مقایسه کرده می گویند: علی اولین کسی است که اسلام آورده، پس او برای خلافت از ابوبکر شایسته تر است.

(۱) مقصودش این است که (تیم) قبیله ابوبکر صدیق، به اندازه قبیله عبد مناف و مخزوم از ریاست و قدرت برخوردار نبود. با این حال یاران پیامبر او را مقدم داشتند، بدون اینکه از نفوذ و ثروت زیادی برخوردار باشد.

(۲) المنتظم، ج ۱۴، ص ۲۲ (ترجمة الحسين بن اسماعیل بن محمد المحاملی المتوفی سنة ۳۳۰ هـ).

نظریات مؤرخان زیادی را در مورد این مسأله بررسی کرده‌ام، در مورد اولین مسلمان اختلافاتی دارند که نمی‌توان هیچ کدام را بر دیگری ترجیح کاملی داده البته این مسأله در هر دو صورت هیچ چیزی را تغییر نمی‌دهد.

تاریخ شهادت می‌دهد که امام علی علیه السلام در ابتدای بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله کم سن و سال بود.^۱ کمکی که از دست یک کودک کم سن و سال برمی‌آید هیچ گاه به اندازه همکاری یک فرد بزرگسال نیست. کودکان گاه گاهی بعضی از کارهایی را که در توانشان است می‌توانند انجام دهند. اما انتظار نمی‌رود که آنها مسؤولیت دعوت یا پشتیبانی از یک دین را برعهده بگیرند. بلکه این کار از دست بزرگترها به اندازه اینار و مقاومتی که در آنها وجود دارد برمی‌آید. ماجرای اسلام آوردن عمرو بن عبسه سلمی شبیه همین مسأله است، او می‌گوید: «من در زمان جاهلیت فکر می‌کردم که مردم در گمراهی بسر می‌برند و تمام عبادتی که برای بتان انجام می‌دهند باطل است. خبر وجود مردی در مکه که با خود سخنان تازه‌ای دارد به گوشم رسید، بر مرکب خود نشسته پیش او رفتم. به

(۱) در زمانی که پیامبر صلی الله علیه و آله در مکه بودند، یعنی بعد از گذشت ۱۳ سال از بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله امام علی علیه السلام به جز مورد خوابیدن در رختخواب پیامبر صلی الله علیه و آله قبل از هجرت، نقش بارزی در کمک به پیامبر ایفا نکردند. نقش کم سن و سال بودن بود که نباید آن را فراموش کرد. اما وقتی که به سن جوانی می‌رسد با خوابیدن در رختخواب پیامبر و سردرگم کردن کفار در مورد هجرت، به آن حضرت صلی الله علیه و آله کمک می‌کند. سپس همان طور که معلوم است در مدینه نقش پررنگ‌تری را از ایشان مشاهده می‌کنیم. بعدها با جهاد در راه خدا و کمک شایان خود به پیامبر صلی الله علیه و آله بر بسیاری از اصحاب پیشی می‌جوید. اما انسان با انصافی که حق و بزرگی و جهاد و فداکاری امام علی علیه السلام را می‌شناسد هیچ گاه حق و بزرگی و جهاد و فداکاری ابوبکر صدیق را به خصوص در ابتدای بعثت فراموش نمی‌کند، زمانی که شدیدترین و سخت‌ترین روزهای زندگی پیامبر و دعوت اسلامی به شمار می‌آیند.

مکه رسیدیم و دیدیم که رسول خدا ﷺ به خاطر فشار قومش به صورت مخفیانه کار دعوت را انجام می دهند.

به صورت پنهانی خدمت ایشان رسیدیم. به ایشان گفتم: شما چه هستید؟ فرمودند: من پیامبرم. گفتم: پیامبر چیست؟ فرمود: خدا مرا فرستاده است. گفتم: شما را برای چه چیزی فرستاده است؟ فرمود: برای صله رحم و حفظ رابطه خویشاوندی، شکستن بتها و ایمان به یگانگی خدا و شرک نوزیدن به او. به ایشان گفتم: در این راه چه کسی با شماست؟ یک مرد آزاد و بنده‌ای. عمرو بن عبسه می گوید در آن روز ابوبکر صدیق و بلال با ایشان بودند. گفتم: من از شما پیروی می کنم، فرمود: تو امروز نمی توانی این کار را بکنی. آیا موقعیت من را با مردم نمی بینی؟ اما پیش قبيله خود برگرد و هرگاه شنیدی که من غلبه کرده و پیروز شده ام پس به سوی من بیا.^۲

در مسند احمد آمده است: «پرسیدم: آیا خداوند تو را فرستاده است؟ گفت: آری. گفتم: چیزی را به وسیله تو فرستاده است؟ گفت اینکه خداوند را به یکتایی پرستند و به او شرک نوزند و بتها را بشکنند و صله رحم را به جا آورند. گفتم: در این راه چه کسی همراه توست؟ پاسخ داد: بنده و غلامی ناگهان دیدم ابوبکر بن ابی قحافه و غلام بلال همراه او بودند.»^۳

پیامبر ﷺ در حالی که اسلام را برای عمرو بن عبسه بیان می کرد نگفت که در راه دعوت به این دین یک کودک پشتیبان اوست. زیرا طفل ضعیف است و در نظر همه خردمندان به وسیله او نمی توان نیرو و از او کمک گرفت. مگر آنکه اهل عناد و

(۱) نگفته است: چه کسی هستید؟ زیرا از صفت و وظیفه پیامبر ﷺ سؤال کرده است.

(۲) صحیح مسلم، کتاب فضائل القرآن و ما يتعلق به، باب اسلام عمرو بن عبسه، حدیث شماره ۸۳۲.

(۳) مسند احمد، حدیث شماره (۱۷۰۶۰). شعب ابی اسحاق می گوید: اسناد آن بنا به شرط مسلم صحیح است.

متعصبان کوردل چنین ادعایی کنند. اینها معیارهایی دیگری دارند که در چهارچوب هیچ دین، خرد و منطقی قرار نمی‌گیرد! به همین دلیل تاریخ برای امام علی در آغاز بعثت نبوی امری را که به وسیله آن دعوت اسلامی در آغاز پیدایش آن تقوت و کمک شده باشد، ذکر نکرده است، به جز کمک به پیامبر ﷺ در شکستن پنهانی بتها^۱ که این مسأله‌ای است که نمی‌توان آن را با مبارزه و رویارویی ابوبکر با کفار در بیشتر مواقع و دفاع او از پیامبر ﷺ^۲، خرج اموالش در راه خدا یا آزاد کردن بندگان مسلمان از شکنجه کفار از قبیل بلال حبشی و مادرش حمامه، عامر بن فهیره^۳، ام عبیس^۱، زنیره^۲، نهیدیه و دخترش^۳،

(۱) مسند احمد در حدیث شماره ۶۴۴ از ابومریم به نقل از حضرت علی ﷺ روایت کرده است: «من و پیامبر ﷺ به راه افتادیم تا اینکه به کعبه رسیدیم. پیامبر ﷺ به من گفت: بنشین و او بر شانه‌ام بالا رفت. خواستم برخیزم پیامبر دریافت نمی‌توانم او را بلند کنم، پایین آمد و او نشست تا من از دوش بالا بروم. این کار را کردم. گمان می‌کردم اگر می‌خواستم به آسمان می‌رسیدم. تا اینکه از کعبه بالا رفتم که بر روی آن یک بت مسی وجود داشت. من از سمت چپ، راست، جلو و پشت سرش بتها را پایین می‌آوردم. تا اینکه توانستم آن را بردارم پیامبر فرمود: آن را ببنداز. این کار را کردم، بت بزرگ همانند ظرفی گلی شکست. سپس پایین آمدم و به همراه پیامبر سریع دویدیم تا اینکه در میان خانه‌ها پنهان شدیم مبادا کسی ما را ببیند» اسناد این روایت بنا به گفته برخی از علما از جمله شعب ارنؤوط ضعیف است. زیرا ابومریم تقفی جزو راویان آن است که مجهول و ناشناخته است همچنین از راویان آن نعیم بن حکیم است که نسایی درباره او می‌گوید قوی نیست.

(۲) در صحیح بخاری آمده است: در حالی که پیامبر ﷺ نماز می‌خواند. عقبه بن ابی معیط به سوش آمد و با لباسش گردن پیامبر ﷺ را گرفت و آن را بسیار پیچاند. تا اینکه پیامبر ﷺ احساس خفگی کرد. در این هنگام ابوبکر آمد و شانه‌های عقبه را گرفت او را از پیامبر دور کرد و گفت: آیا مردی را می‌کشید که می‌گوید خدای من الله است و برای شما از سوی خدایتان نشانه‌های فراوانی آورده است؟!

(۳) صحابی بزرگواری که در جنگهای بدر و احد شرکت کرد و در جنگ بئر معونه به شهادت رسید.

کنیز بنی مومل و کنیز بنی عدی مقایسه کرد. ابوبکر در مکه اهانت، عذاب و سختی فراوانی را در راه خدا تحمل و در مقابل دشمنان خداوند صبر پیشه کرد و از آنجا که همواره مذمت می‌شد و برای مردم وساطت می‌کرد و هیچ کس نمی‌توانست سخن او را رد کند همچنان به دفاع از اسلام می‌پرداخت.

از جمله این تلاش‌ها این بود روزی او در کنار کعبه به خطبه ایستاد و مشرکان را به سوی خداوند و پیروی از پیامبر ﷺ دعوت می‌کرد. مشرکان او را بسیار کتک زدند. از جمله کسانی که او را کتک زد، عتبه بن ربیعہ بود که با کفشهایش که از برگ خرما بود بر صورتش می‌زد تا جایی که چهره او را نمی‌توان باز شناخت.^۴

تا اینکه افراد قومش (بنی تیم) آمدند و آن افراد را از دور و او را در پارچه‌ای به سوی خانه‌اش حمل کردند. آنها تردید نداشتند او مرده است، اما خداوند او را حفظ کرد.

من این سخنان را می‌گویم در حالی که می‌دانم در همان حال عقلهای خشک و بسته‌ای وجود دارند که مستقیماً مرا به ناصبی بودن یا اسائه به امام علی متهم می‌کنند. زیرا شکل اساسی این نوع بحثها این است که تو با خردها و عقلهایی بحث و مناظره می‌کنی که نمی‌خواهند حقیقت را بفهمند. بلکه دیرزمانی است بر این اساس برنامه‌ریزی

(۱) یکی از زنان بنی تیم بن مره بود که اسلام آورد مشرکان او را بسیار شکنجه کردند. ابوبکر او را از آنها خرید و آزاد کرد. او با انتساب به پسرش عبین بن کریز، ام عبیس نامیده می‌شد.

(۲) از جمله زنانی بود که در آغاز دعوت، اسلام آورد. ابوجهل او را به خاطر ایمانش عذاب می‌داد. ابوبکر او را در راه خدا خرید و آزاد کرد.

(۳) آن دو کنیزان زنی از بنی عبدالدار بودند که قسم یاد کرده بود هرگز آنها را آزاد نمی‌کند. ابوبکر آنها خرید و در راه خدا آزاد کرد.

(۴) البداية و النهاية، ج ۳، ص ۳۹-۴۰ در کنار کعبه.

شده‌اند که امام علی مافوق بشریت است و حقیقت را آن گونه که هست نمی‌پذیرند و حتی تاریخی را که بی‌طرفانه نوشته شده است قبول ندارند.

تاریخ شهادت می‌دهد اولین کسی که از میان یاران پیامبر ایمان آورد و اسلام را با جان، مال و خانواده‌اش یاری کرد، ابوبکر صدیق بوده است. زمانی که مردم پیامبر را تکذیب می‌کردند او آن حضرت را تصدیق کرد و با جان و مالش با پیامبر همراهی و همدلی کرد. تا جایی که پیامبر ﷺ خطاب به اصحابش فرمود: «إِنَّ اللَّهَ بَعَثَنِي إِلَيْكُمْ فَقُلْتُمْ: كَذِبٌ وَ قَالَ ابُوبَكْرٍ: صَدَقْتُ وَ وَاسَانِي بِنَفْسِهِ وَ أَهْلُ فِهْلٍ أَنْتُمْ تَارِكُوا لِي صَاحِبِي»: «بی‌تردید خداوند مرا به سوی شما برانگیخت شما مرا تکذیب کردید در حالی که ابوبکر مرا تصدیق و با جان و مالش مرا یاری و با من همدردی کرد. پس آیا مرا با دوستم تنها می‌گذارید؟!»^۱

بی‌تردید ابوبکر صدیق ﷺ سبقت در اسلام آوردن و عدم تردید درباره آن بر امام علی بن ابیطالب ﷺ برتری دارد. پیامبر ﷺ در این باره می‌فرماید: «مَا عَرَضْتُ الْإِسْلَامَ عَلَيَّ أَحَدٌ إِلَّا كَانَتْ لَهُ عِنْدَهُ كَبُوءَةٌ وَ تَرَدُّدٌ غَيْرُ أَبِي بَكْرٍ فَإِنَّهُ لَمْ يَتْلَعْتُمْ»: «الام را بر هر کسی که عرضه کردم او درباره آن دچار لغزشی و تردید شد. به جز ابوبکر که او در این باره تردید درنگی نکرد.»^۲

(۱) بخاری در کتاب فضائل الصحابه، [باب لو كنت متخذاً خليلاً] حديث شماره ۳۴۶۱ و بیهقی در سنن کبری، باب شهادة اهل العصبية، حديث شماره ۲۰۸۸۴ آن را آورده است.

(۲) ابن کثیر در ج ۱، ص ۱۲۱ کتاب البدایظ و النهایة می‌گوید: حقیقت واضح و آشکار است و نیازی به تفکر، نظر و درنگ ندارد. بلکه باید هر جا که بدان برخورد کرد از آن پیروی و اطاعت کرد. به همین دلیل پیامبر در مدح ابوبکر فرموده است: «ما دعوت أحداً إلى الإسلام إلا كانت عنده كَبُوءَةٌ غَيْرُ أَبِي بَكْرٍ فَإِنَّهُ لَمْ يَتْلَعْتُمْ» به همین دلیل بیعت با او در روز سقیفه سریع و بدون نظر و تفکر بوده است.

ابن اسحاق روایت کرده است که امام علی پس از اسلام آوردن خدیجه علیها السلام به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله رفت. مشاهده کرد آنها نماز می خوانند. علی گفت: ای محمد این چیست؟ پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود که دینی است که خداوند آن را برای خود برگزیده و باری آن پیامبران را براساس آن فرستاده است. پس تو را به خدای یگانه، عبادت او و کفر نسبت به [بتها] و لات و عزّی دعوت می کنم.» علی به او گفت: این امری است که قبل از این درباره آن نشنیده‌ام. من هیچ تصمیمی درباره هیچ کاری انجام نمی‌دهم تا اینکه با ابوطالب سخن بگویم. پیامبر صلی الله علیه و آله از این ابا داشت که قبل از اعلان عمومی دعوت، راز او فاش شود. به همین دلیل به او گفت: ای علی! اگر اسلام نمی‌آوری پس قضیه را کتمان کن. علی آن شب درنگ کرد. سپس خداوند اسلام را در دل علی قرار داد. او صبح به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: ای محمد چه چیزی را بر من عرضه کردی؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: شهادت بده که جز الله به یگانگی و بدون شریک هیچ خدایی وجود ندارد و به لات و عزّی کفر بورزی و از شریکان و همانندانی [که مشرکان برای خداوند قرار می‌دهند] براءت بجویی. سپس علی چنین کرد و اسلام آورد.^۱ عجیب اینکه شیعیان اثناعشری با وجود غلو مشهورشان درباره امام علی به تردید او درباره قبول اسلام در آغاز امر و درخواست مهلت از پیامبر صلی الله علیه و آله معتقدند که او گفت: «این امر برخلاف دین پدرم است و من درباره آن می‌اندیشم.»^۲

زیرا برتری او بر دیگران در نظر صحابه امری واضح بوده است. بدین خاطر زمانی که پیامبر صلی الله علیه و آله خواست نوشته‌ای مبنی بر خلافت او بنویسد فرمود: «یأبی الله و المؤمنون إلیّ أبابکر»؛ «خداوند و مؤمنان [حکومت غیر] ابوبکر را امتناع می‌کنند.» بلاذری در انساب الأشراف، ص ۲۱ و دلائل النبوة، بیهقی، ج ۲، ص ۱۶۳-۱۶۴.

(۱) سد الغایة، ج ۱، ص ۷۹۰ و البدایه و النهایه، ج ۳، ص ۳۴.

(۲) سعد السعود، ص ۲۱۶، للعلامه شیعی ابوالقاسم علی بن موسی مشهور به ابن طاووس.

از آنجا که از طریق فریقین روایت شده است که ابوبکر با اختیار خود و بدون تردید و درنگ اسلام آورد در حالی که علی علیه السلام از پیامبر صلی الله علیه و آله خواست به او فرصتی برای فکر کردن بدهد. زیرا دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله برای او تازه بود پس شیعیان امامیه درباره کدام برتری سخن می‌گویند؟!

با این وجود با قاطعیت کامل می‌گوییم: اسلام آوردن ابوبکر قبل از علی یا علی قبل از ابوبکر هرگز استحقاق آنها را برای خلافت بیشتر نخواهد کرد. زیرا خلافت و رهبری مردم شرایط و شایستگی‌هایی را می‌طلبد که سبقت خلیفه در اسلام آوردن بر مردم آنها به مدت ۲ یا ۳ روز جزو شرایط آن نیست!

اما خوابیدن حضرت علی علیه السلام در بستر پیامبر صلی الله علیه و آله در شب هجرت که در پایان دوران مکه روی داد هرگز برتر از هجرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه به همراه پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه و همراهی او در سختی‌ها، خستگی‌ها و خطرات احتمالی نبود.

به همین دلیل خداوند در قرآن کریم، کمک ابوبکر صدیق به پیامبر صلی الله علیه و آله را ذکر نموده و می‌فرماید:

﴿إِلَّا نَضُرُّوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّا نَرَى اللَّهَ مَعَنَا فَنَزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَّمْ تَرَوْهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَىٰ وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا ۗ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ﴿٤٠﴾﴾ [التوبة: ۴۰].

«اگر پیامبر که [دو نفر بیشتر نبودند و] او دومین نفر بود [و تنها یک نفر به همراه داشت که رفیق دلسوزش ابوبکر بود.] هنگامی که آن دو در غار [ثور] جای گزیدند و در آن سه روز ماندگار [شدند] ابوبکر نگران شد که از سوی قریشیان به پیامبر گزند برسد [در این هنگام پیامبر خطاب به دوستش گفت:

غم مخور که خدا با ماست [و ما را حفظ و به ما کمک می‌کند و از دست قریشیان نجات می‌دهد و ما را به عزت و شکوه می‌رساند. در این هنگام] خداوند آرامش را بر او نازل کرد [و ابوبکر از این پرتو الطاف، آرام گرفت] و پیامبر را با سپاهیان [از فرشتگان در همان زمان و همچنین بعدها در جنگ بدر و حنین] یاری داد که شما آنان را نمی‌دیدید و سرانجام سخن کافران را فرو کشید [و شوکت و آیین آنان را از هم گسیخت] و سخن الهی پیوسته بالا بوده است [و نور توحید بر ظلمت کفر چیره شده است و مکتب آسمانی، مکتبهای زمینی را از بین برده است.] و خدا با عزت است [و هر کاری را می‌تواند انجام دهد] حکیم است [و کارها را به جا و از روی حکمت انجام می‌دهد].»

اما خداوند خوابیدن علی بن ابیطالب علیه السلام در بستر پیامبر صلی الله علیه و آله را در قرآن ذکر نکرده است. زیرا خروج ابوبکر صدیق رضی الله عنه به همراه پیامبر برای زندگی او خطرناک بود. سختی و تعقیب و گریز در پی داشت. اما درباره خوابیدن امام علی در بستر پیامبر صلی الله علیه و آله باید گفت در روایات آمده است که پیامبر به او اطلاع داده بود که بدو آسیب و گزند نمی‌نخواهد رسید.

ابن اسحاق می‌گوید: زمانی که تاریکی شب فرا رسید آنها [مشرکان] بر در خانه پیامبر گرد هم آمدند و منتظر بودند تا ببینند چه زمانی می‌خوابد تا بر او یورش برند. زمانی که پیامبر جای آنها را دید به علی بن ابیطالب فرمود: در بستر من بخواب و این عبا را بر روی خودت بیندازد و در آن، بخواب. زیرا بی‌تردید از سوی آنها به تو گزند نمی‌خواهد رسید.^۱

پیامبر صلی الله علیه و آله به او اطلاع داده بود که بدو گزند نمی‌خواهد رسید.

(۱) السیرة النبویة، ج ۳، ص ۸.

این امری است که علمای بزرگ شیعه اثناعشری در تعریف این جریان در کتابهایشان آن را ذکر و بدان اعتراف کرده‌اند.

آیت الله جعفر سبحانی از علمای معاصر شیعه می‌نویسد: محدثان روایت کرده‌اند که زمانی که پیامبر ﷺ خواست هجرت کند علی بن ابیطالب علیه السلام را برای پرداخت دین‌ها و بازگرداندن امانتهایی که نزد او بود در مکه بر جای گذارد و در شبی که به سوی غار خارج می‌شد و مشرکان خانه او را احاطه کرده بودند به او دستور داد در بستر او بخوابد. پیامبر ﷺ به او گفت: ای علی عبا یمنی سبز مرا بر روی خودت بینداز و در بستر من بخواب بی‌تردید ان شاء الله از سوی آنها به تو آسیبی نخواهد رسید و او چنین کرد.^۱ همچنین شیخ محمد باقر خراسانی در تعلیق بر عبارت (من با فدا کردن جان خودم جان پیامبر ﷺ را در غار حفظ کردم) از کتاب الاحتجاج طبرسی این امر را تأیید می‌کند.^۲

پس آیا فداکاری کسی که یقیناً می‌داند دشمنان هرگز بدو آسیبی نمی‌رسانند با کسی که خود به سوی مرگ پیش رفته و خود و خانواده‌اش را در سفر هجرت در خطر نابودی و مرگ قرار داده است^۳، مساوی است؟!۴

(۱) مفاهیم القرآن (العدل و الإمامة)، ج ۱۰، ص ۳۲۹.

(۲) حاشیه، ص ۱۶۰، کتاب الاحتجاج.

(۳) اسماء دختر ابوبکر رضی الله عنها هر روز عصر برای پیامبر ﷺ و ابوبکر غذا می‌آورد. عبدالله پسر ابوبکر هم برای پیامبر ﷺ اخباری را که در روز می‌شنید جمع‌آوری می‌کرد و شب هنگام برایشان به غار می‌برد. سپس در هنگام سحر به مکه بازمی‌گشت تا صبح هنگام در میان قریش باشد و آنها شک نکنند. غلام ابوبکر یعنی عامر بن فهیر، در روز وظیفه چرای گوسفندان ابوبکر را به عهده داشت تا شب هنگام آنها را از کنار غار بگذراند تا آنها را از شیر گوسفندان سیر کند و با اثر پای گوسفندان رد پای عبدالله بن ابوبکر

اگر به همه اینها اعتقاد شیعه امامیه مبنی بر منصوص بودن امامت حضرت علی به عنوان جانشین پیامبر ﷺ به وسیله حدیث الدار^۱ و اینکه جانشین فقط پس از وفات پیامبر خواهد بود را بیفزاییم، این امر شیعیان امامیه را مجبور خواهد کرد تا اعتراف کنند که فداکاری امام علی ﷺ و خوابیدن او در بستر پیامبر ﷺ با فداکاری ابوبکر در سفر هجرت قابل مقایسه نیست.

بلکه ما می‌توانیم شیعیان امامیه را ملزم به اقرار به این امر کنیم که علی ﷺ در آن شب با اطمینان خاطر از اینکه هیچ کس بدو زبانی نمی‌رساند در بستر پیامبر خوابید و به مطمئن کردن او از سوی پیامبر ﷺ نیازی نداشت. چگونه می‌توانند انکار کنند در حالی که آنها ادعا می‌کنند که امامان می‌دانند چه زمانی از دنیا می‌روند و مرگشان در اختیار خودشان است؟^۲ و امامان علم گذشته و آینده را دارند^۳ و هر امامی را امام دیگری

را پاک کند تا مشرکان رد پای او را در کنار غار پیدا نکنند. (نگاه : فتح الباری، ج ۱۵، ص ۹۱-۹۲، السیرة النبویة لابن اسحاق).

(۱) حدیث دار یا دعوت خویشاوندان به اسلام یکی از مهمترین نصوصی است که شیعیان امامیه برای اثبات امامت علی بن ابی‌طالب ﷺ بدان استناد می‌کنند که در صفحات آینده به تفصیل درباره آن سخن خواهیم گفت.

(۲) این عنوان یکی از ابواب اصول کافی کلینی و بصائر الدرجات صفار و بحار الأنوار مجلسی و ... است. کلینی تحت عنوان این باب ۸ روایت و صفار در بصائر الدرجات ص ۵۰۰، ۱۴ روایت را ذکر کرده است. در حالی که مجلسی در ج ۷، ص ۲۸۵-۲۸۷ بحار الأنوار به ذکر ۶ روایت بسنده کرده است.

(۳) این عنوان نیز نام یکی از ابواب اصول کافی کلینی است که در آن ۶ روایت را آورده است. مجلسی در این باره ۲۲ روایت شیعی را نقل نموده است که این مفهوم و عقیده را تأکید می‌کند. نگاه : بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۱۰۹-۱۱۷ تحت عنوان (و أنه عرض علیهم ملکوت السموات و الأرض و یعلمون علم ماکان و ما یکون إلی یوم القیامة) : یعنی حکومت آسمانها و زمین بدانها [ائمه دوازده‌گانه] عرضه شده است و آنها از گذشته [و حال] و آینده تا روز قیامت آگاهی دارند.

همانند او غسل و دفن می‌کند^۱ و امام علی در آن زمان ازدواج نکرده بود^۲ تا چنانچه مشرکان او را بکشند یکی از امامان از نسل او به غسل و تدفین او پردازد. بنابراین دقیقاً مطابق اعتقاد شیعیان است که معتقدند امام کاملاً یقین داشت که بدو زبانی نمی‌رسد!

چنانچه بگویند امام علی شجاع‌ترین فرد اصحاب بوده است و فداکاریهای بزرگ او در خیبر و ... ذکر شود تا برای سزاوارتر بودن او از ابوبکر برای خلافت بدان استناد شود در پاسخ خواهم گفت: بی‌تردید امام علی یکی از شجاع‌ترین افراد صحابه بود. مبارزات و قهرمانی‌های او در نبردها گواه این امر است. اما ما درباره شایستگی‌ها و شرایط خلافت و حکومت صحبت می‌کنیم. ویژگی شاخص امام علی رزمندگی و دلآوری در میدان جنگ بود که ممکن است از این نظر از ابوبکر صدیق رضی الله عنه برتر باشد. در این امر گمانی نیست. اما خلافت و حکومت به سرباز رزمنده و قهرمانی‌های امام علی و ویژگی‌های او در میدان جنگ نیاز ندارد. بلکه به رهبری فعال و دارای سلطه و کنترل نیازمند است.

(۱) یکی از ابواب کتاب بحارالأنوار مجلسی این عنوان را دارد که در جلد ۲۷، ص ۲۸۸ می‌نویسد: (باب أن الامام لا یغسله و لا یدفنه إلا إمام و بعض أحوال وفاتهم علیهم السلام) و درباره آن ۷ روایت را ذکر کرده است.

(۲) چنین ثابت شده است که امام علی رضی الله عنه در سال دوم هجری با حضرت فاطمه ازدواج کرده است که ذهبی در السیر ج ۲، ص ۱۱۹ در بیوگرافی حضرت فاطمه (رض) می‌گوید این امر در سال دوم پس از جنگ بدر روی داد. نویسنده عون المعبود در جلد ۶، ص ۱۱۴ می‌نویسد: ازدواج فاطمه با علی در سال دوم هجری در ماه رمضان و زفاف آنها در ذی‌الحجه روی داد. این در حالی است که شیخ مفید از علمای بزرگ شیعه معتقد است که ازدواج آنها در شب پنجشنبه در سال سوم هجری روی داد که مجلسی هم در ج ۴۳، ص ۹۲ بحارالأنوار این امر را نقل کرده است. به هر حال این ازدواج دو سال پس از هجرت یا کمی بعد روی داد.

ابوبکر صدیق در این صفت از علی بن ابیطالب برتر بود.

ابوبکر از قبیله ضعیف تیم بود که در مقایسه با تیره‌های دیگر قریش بسیار کوچک بود. با این وجود او پس از وفات پیامبر ﷺ و قیام مسیلمه کذاب، اسود عنسی، سجاح و ... توانست مسلمانان را رهبری کند. در نتیجه پیروز شد و توانست پس از ظهور حرکات مرتدان استقرار و ثبات و آرامش را به شبه جزیره عربستان بازگرداند. در حالی که امام علی که از بنی‌هاشم بود که آنها در میان اعراب دارای جایگاه و موقعیت قبیله‌ای و سیاسی مهمی داشتند. او پس از شهادت عثمان رضی الله عنه و در هنگام بروز اختلاف میان مسلمانان نتوانست بر اوضاع مسلط شود و آن را کنترل کند. این امری واقعی است که باید در آن کمی اندیشید. شاید امام علی در رزم‌آوری و مبارزه در میدان جنگ در ابوبکر برتری داشته باشد. اما در رهبری امت و کنترل جریانهای سیاسی رقیب در جامعه اسلامی و گرد هم آوردن آنها در یک فضای واحد موفق نبود. این حقیقت بدون هرگونه پیراستگی است.

اما دربارهٔ مسأله شجاعت باید گفت چه کسی ادعا می‌کند شجاعت را فقط با جنگیدن می‌توان مقایسه کرد؟ معیار شجاعت، کشتن دشمنان به دست خویش و قدرت بدنی نیست. بنا به گفته حضرت علی پیامبر ﷺ شجاع‌ترین مردم بود. امام علی می‌گوید: هنگامی که در موقعیت دشواری قرار می‌گرفتیم و دو سپاه با هم می‌جنگیدند، خودمان را پشت سر پیامبر مخفی و به وسیله او خودمان را حفظ می‌کردیم. زیرا او نزدیکترین فرد ما به سپاه دشمن بود و او همواره در پیشاپیش سپاه قرار داشت.

یاران پیامبر ﷺ در جنگ حنین شکست خوردند در حالی که او بر روی قاطری نشسته بود و آن را به سوی دشمن هدایت می‌کرد و نام خود را می‌گفت تا خود را مخفی نکرده باشد و می‌فرمود: «أنا النبی لا کذب أنا ابن عبدالمطلب»: «بی‌تردید من پیامبر و فرزند عبدالمطلب هستم.»

با این وجود پیامبر ﷺ با دست خویش فقط یک نفر آن هم ابی بن خلف را در جنگ احد کشت.

در میان اصحاب پیامبر افرادی بودند که بیش از ابوبکر، عمر، عثمان و علی از افراد سپاه کفار را کشته بودند. اگرچه آنها از این چهار نفر شجاع‌تر نبودند. از جمله آنها برآء بن مالک برادر انس بن مالک است که به تنهایی ۱۰۰ نفر جنگجوی کفار را کشت. این تعداد غیر از افراد دیگری بود که او در کشتن آنها شرکت داشت.

در دوران پیامبر ﷺ هیچکدام از خلفا این تعداد از مشرکان را نکشت. بلکه حتی حمزه سیدالشهدا شیر خدا و عموی پیامبر که در قله شجاعت بود این تعداد از آنها را به قتل نرسانده بود.^۱

ابوبکر صدیق در آغاز بعثت تنها همراه و یاور پیامبر بود. زیرا او تنها مردی بود که پیامبر را همراهی می‌کرد. همچنین او پس از وفات پیامبر ﷺ زمانی که مردم در اثر این حادثه دچار شوک شدند ثبات شدیدی داشت و با خطبه خود مردم را بیدار کرد و گفت: ای مردم کسانی که محمد را می‌پرستیدند بدانند که محمد مرده است و کسانی که خدا را می‌پرستیدند بدانند خداوند زنده است و هرگز نمی‌میرد. همه این امور بر شایستگی ابوبکر صدیق برای رهبری جامعه اسلامی و برتری او در این باره بر دیگران دلالت دارد که مهاجرین و انصار هم بدون تردید این امر را قبول کردند. این برخی از ردیه‌هایی بود که لازم دیدم درباره مسأله برتری دادن میان ابوبکر و علی بیان کنم. اگرچه از اطاله کلام درباره این امور که هیچ سودی ندارد احساس ناخوشایندی دارم. برای من این نکته کافی است که آن دو شخصیت، انسانهای مؤمن، فاضل و بزرگواری بودند که اسلام را یاری کردند، آنگاه که دیگران از کمک به اسلام خودداری نمودند. آنها جان، مال

(۱) جامع المسائل تقی الدین ابن تیمیه، ص ۲۴۷-۲۴۹؛ با اندکی دخل و تصرف.

خانواده‌شان را در راه کمک به این دین تقدیم کردند. پس دیگری برای من چه نفعی دارد که کدامیک از دیگری برتر است!

استناد امامیه به قرآن از استدلال اهل کتاب بدان ضعیف‌تر است.^۱

در قرآن کریم آیات فراوانی آمده است که ظاهراً بر صحت دین اهل کتاب (یهود و نصاری و صابئه و ...) دلالت دارد. آنها برای عدم لزوم اسلام آوردنشان و پیروی از پیامبر اسلام ﷺ بدان استناد می‌کنند. این استدلالها در دلالتشان بسیار قوی‌تر از آیاتی است که شیعیان امامیه برای اثبات امامت بدان استناد می‌کنند.

با این وجود معتقدیم آنها [یهود و نصاری] در آن آیات هیچ حجتی بر آنچه می‌گویند ندارد. بلکه با قطعیت می‌گوییم که آنها معانی آیات را به مفاهیمی غیر از معانی حقیقی تحریف می‌کنند.

(۱) از جمله این آیات آیه ۶۲ سوره بقره است که خداوند می‌فرماید :

﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّٰلِحِينَ مَن ءَامَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ
الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ
يَحْزَنُونَ﴾ [البقرة: ۶۲].

«کسانی که ایمان آورده‌اند، یهودیان، مسیحیان و صابئین [فرشته‌پرستان و ستاره‌پرستان] هر کسی که خدا و روز قیامت ایمان داشته و کردار نیک انجام داده باشد چنین افرادی پاداششان در پیشگاه خدا محفوظ بوده و ترسی بر آنان نیست و غم و اندوهی بدیشان دست نخواهد داد.»

(۱) المنهج القرآنی الفاصل بین اصول الحق و أصول الباطل، ص ۱۳۲-۱۳۸.

ظاهر این آیه بر صحت دین یهودیان و مسیحیان دلالت دارد. زیرا برای نجات در قیامت فقط ایمان به خداوند و روز قیامت و اعمال نیک را ذکر کرده است و از ایمان به نبوت حضرت محمد ﷺ و ارکان دیگر اسلام سخن به میان نیاورده است. پس آیا هیچکدام از دلایل آنها برای اثبات امامت که بدانها استناد می‌کنند تا این حد در دلالت بر مقصودشان وضوح و قوت دارد؟

اما اشکال استدلال به این آیه در معزول داشتن آن از آیات محکم دیگری است که از جمله شروط نجات را اسلام آوردن و پیروی از پیامبر ﷺ ذکر می‌کند. آیه مذکور به معنای آن است کسی که اسلام به او نرسیده و از دنیا رفته باشد چنین شرایطی را دارد. اگرچه این قید در این آیه ذکر نشده است. بلکه با ارجاع آن به اصل یعنی آیات محکم دیگر این امر را درمی‌یابیم.

در اینجا حق داریم بپرسیم آیا در همه قرآن آیه یا نصی وجود دارد که حتی ظاهر آن بر امامت علی ﷺ یا امامان دوازده‌گانه دلالت کند همچنانکه ظاهر نص این آیه بر صحت دین یهودیان، مسیحیان و صائبه دلالت می‌کرد که اگر آیات محکم دیگری نبود که آن را مقید سازد، این آیه به معنای نص صریحی برای نجات و صحت دینشان بود؟؟

(۲) خداوند می‌فرماید :

﴿ فَإِنْ كُنْتَ فِي شكٍ مِمَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ فَسْأَلِ الَّذِينَ يَقْرءُونَ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكَ ﴾
[یونس: ۹۴].

«اگر درباره چیزی [از داستانهای موسی و فرعون و بنی‌اسرائیل] که بر تو نازل شده است تردید دارای از کسانی سؤال کن که قبل از تو [اهل کتاب بوده‌اند و] کتابهای آسمانی را می‌خوانده‌اند.»

همچنین فرموده است :

﴿ فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ﴾ [الأنبياء: ۷].

«اگر این را نمی‌دانید از اهل کتاب، [اهل علم و آشنایان به کتابهای آسمانی]

بپرسید.»

یهودیان و مسیحیان می‌گویند: ما اهل ذکر [کتاب] هستیم. پس ما مرجع هستیم. در نتیجه چگونه می‌توانیم کافر باشیم؟! بی‌تردید سیاق آیه بر این امر دلالت دارد که مقصود از اهل ذکر، اهل کتاب است. زیرا قریشیان برای بطلان نبوت حضرت محمد ﷺ به بشر بودن او استدلال می‌کردند و اینکه او غذا می‌خورد و در بازارها راه می‌رود. خداوند فرمود:

﴿ وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ إِلَّا رِجَالًا نُوْحِي إِلَيْهِمْ فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ﴿٧﴾ وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ وَمَا كَانُوا خَالِدِينَ ﴿٨﴾ ﴾ [الأنبياء: ۷ - ۸].

«تنها تو نیستی که پیامبر و در عین حال انسان هستی. بلکه [پیش از تو جز مردانی را برنینگیخته‌ایم که بدیشان [دین آسمانی را] وحی کرده‌ایم. از [اهل علم و] آشنایان به کتاب آسمانی پرسید، اگر این را نمی‌دانید. ما پیامبران را به صورت جسدهایی که غذا نخورند، نیافریده‌ایم. [بلکه آنان انسان بوده و همچون انسانهای دیگر خورده، نوشیده و زندگی کرده و در آخر مرده‌اند] و عمر جاویدان هم نداشته‌اند.»

یعنی اگر قبلاً نمی‌دانستید می‌توانید از اهل ذکر [کتاب] بپرسید تا آنها به شما بگویند که آیا پیامبران بشر بوده‌اند یا نه؟

پس عبارت ﴿ فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ ﴾ معادل این عبارت است که خداوند فرموده است: ﴿ فَسْأَلِ الَّذِينَ يَقرءُونَ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكَ ﴾ و عبارت ﴿ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ﴾ معادل این عبارت است که خداوند فرموده است: ﴿ فَإِنْ كُنْتَ فِي شكٍّ مِمَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ ﴾

دقیقاً در آیه قبل از آن چنین آمده است :

﴿وَلَقَدْ بَوَّأْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ مُبَوَّأً صِدْقٍ وَرَزَقْنَاهُمْ مِّنَ الطَّيِّبَاتِ﴾ [یونس: ۹۳].

«از آن به بعد» [بنی اسرائیل را در جایگاه خوب و اقامتگاه دلپذیری [که فلسطین

است] منزل و مأوی دادیم و روزیهای پاکیزه‌ای را بدیشان عطا کردیم.»

که این مدح و ستایش آنها بود. بلکه خداوند درباره آنها می‌فرماید :

﴿أَوَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ آيَةٌ أَنْ يَعْلَمَهُ عُلَمَاءُ بَنِي إِسْرَائِيلَ﴾ [الشعراء: ۱۹۷].

«آیا همین نشانه برای [ایمان آوردن] ایشان کافی نیست که علمای بنی اسرائیل

[به خوبی] از آن آگاهند؟!»

این آیه برای دلالت بر ادعای یهودیان و مسیحیان قوی‌تر از ادعای امامیه مبنی بر این

نکته است که مقصود خداوند از «اهل ذکر» امامان دوازده‌گانه است!

زیرا قطعاً میان مطلب آیه و ذکر (امامان) در آن هیچ ارتباطی وجود ندارد و هیچ

قرینه نزدیک یا دوری بر آنها دلالت ندارد. اگر یهودیان و مسیحیان با امامیه درباره این

آیه اختلاف پیدا کنند کدامیک بیشتر برحقند کاملاً واضح است که رجحان و برتری از

آن یهودیان و مسیحیان خواهد بود. ما به امامیه خواهیم گفت : حق خودتان را در این

آیه از یهود و نصاری بازستانید. سپس برای اثبات آنچه ادعا می‌کند بدان استناد و

استدلال کنید!!

۳) خداوند می‌فرماید :

﴿يَبْنَئِي إِسْرَائِيلَ أَذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَنِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ﴾ [البقرة: ۴۷].

[البقرة: ۴۷].

«ای بنی اسرائیل! به یاد آورید نعمت مرا که بر شما ارزانی داشتم، و اینکه من

شما را [از نظر نعمتهای گوناگون] بر جهانیان برتری دادم.»

دو بار در قرآن این آیه وارد شده است، این آیه به صراحت دلالت دارد بر اینکه خدا آنها را برتری داده و برگزیده است.

خداوند در سوره دخان می‌فرماید :

﴿ ۳۰ ﴾ مِنْ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ كَانَ عَلِيًّا مِنَ الْمُسْرِفِينَ ﴿ ۳۱ ﴾ وَلَقَدْ اخْتَرْنَاهُمْ عَلَىٰ عِلْمٍ

عَلَىٰ الْعَالَمِينَ ﴿ ۳۲ ﴾. [الدخان: ۳۰ - ۳۲].

«ما بنی اسرائیل را از عذاب خوارکننده رهایی بخشیدیم. [ایشان را نجات دادیم] از فرعون کسی که بر دیگران بزرگی می‌فروخت و ستمگری می‌نمود. و از زمره تبهکارانی بود که ظلم و فساد را از حد می‌گذرانند. ما بنی اسرائیل را آگاهانه [و با شناختی که از ایشان داشتیم، در آن عصر و زمان] برگزیدیم و بر جهانیان برتری دادیم [و آنان را ملت برگزیده عصر خویش کردیم.]»

این آیات دلالت می‌کنند بر اینکه آنها ملت بزرگ و برگزیده‌ای بوده‌اند.

آیا در قرآن دلیل اینکه آنها ملت برگزیده هستند وجود ندارد؟ چرا به این مطلب اقرار نکنیم؟ این سؤال را از (امامیه) که خود را برتر از تمام امت اسلام و همه جهانیان می‌دانند می‌پرسیم. در حالی که هیچ دلیل قرآنی مثل این یا شبیه این را ندارند. حال، هرگونه ردی بر ادعای یهودی، به طریق اولی رد غیر آنها نیز هست.

شما تصور کنید که خداوند می‌فرمود: «ای «شیعیان علی» به یاد آورید نعمت مرا که به شما ارزانی داشتم. و اینکه من شما را بر جهانیان برتری دادم» یا می‌فرمود: «ما شیعیان امامیه را از عذاب خوارکننده رهایی بخشیدیم و ما آنها را آگاهانه، برگزیدیم و بر جهانیان برتری دادیم» چه می‌گفتند؟ آیا با استفاده از این آیات بر حقانیت خود و وجوب تبعیت از مذهب خود استدلال نمی‌کردند؟

منطق علم و استدلال حکم می‌کند که حتی اگر خداوند این را می‌فرمود، به هیچ عنوان دلیلی برای آنها به حساب نمی‌آمد، زیرا همین آیات برای قوم یهود که در مورد

خود آنها نازل شده دلیل و حجت نشده‌اند، به همین صورت اگر در مورد غیر آنها هم نازل شود دلیلی به دست آنها نمی‌دهد.

حالا که همانند این آیات در مورد امامیه نازل نشده و حتی کوچکترین اشاره‌ای هم به آنان نشده است ادعاهای آنان تا چه اندازه از واقعیت برخوردار است؟

﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ﴾ [الجاثية: ۱۶].

«ما به بنی اسرائیل کتاب آسمانی و حکومت و نبوت بخشیدیم.»

به جای کلمه «بنی اسرائیل» کلمه «امامیه» یا «بنی علی» بگذار و ببین نتیجه چه می‌شود؟

﴿وَأَوْثَرْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْكِتَابَ﴾ [غافر: ۵۳].

«و بنی اسرائیل را وارثان کتاب [تورات] کردیم.»

تصور کن که خداوند فرموده است: «شیعیان علی را وارثان کتاب کرده‌ایم؟»

﴿وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ الْحُسْنَىٰ عَلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ بِمَا صَبَرُوا﴾ [الأعراف:

۱۳۷].

«و وعده نیک پروردگارت بر بنی اسرائیل، به خاطر صبر و استقامتی که نشان دادند، تحقق یافت.»

﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَىٰ الْكِتَابَ فَلَا تَكُنْ فِي مِرْيَةٍ مِّن لِّقَائِهِ وَجَعَلْنَاهُ هُدًى

لِّبَنِي إِسْرَائِيلَ ﴿٢٣﴾ وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا

بِعَايِنَتْنَا يُوقِنُونَ﴾ [السجدة: ۲۳ - ۲۴].

«ما برای موسی کتاب [تورات] را فرو فرستادیم، و شک نداشته باش که موسی تورات را دریافت داشت و ما آن را رهنمون و راهنمای بنی اسرائیل گردانیدیم. و از میان بنی اسرائیل پیشوایانی را پدیدار کردیم که به فرمان ما [و برابر قوانین ما،

مردمان را] راهنمایی می نمودند، بدانگاه که بنی اسرائیل [در راه خدا بر تحمل سختیها] شکیبایی ورزیدند به آیات ما ایمان کامل پیدا کردند.»

در این آیات اگر به جای بنی اسرائیل، امامیه آورده شده بود، می گفتند: متن این آیات به صراحت در مورد امامت و ائمه وارد شده است.^۱

واقعیت این است که امامیه با استفاده از این آیه، با وجود اینکه در مورد بنی اسرائیل نازل شده است، به امامت استدلال کرده اند!!

۴- خداوند می فرماید:

(۱) این مطالبی که ما ذکر می کنیم فرضیه ها و تخیلات ذهنی ما نیستند. بلکه عین آن چیزهایی که علمای امامیه از زمانهای بسیار گذشته آن را گفته اند. از جمله، علامه کلینی در کتاب (الکافی) گفته هایی را به ائمه نسبت داده که ما بعضی از آنها را نقل می کنیم:

۱- از امام باقر علیه السلام نقل شده که گفت: «جبرئیل علیه السلام این آیه را به این صورت آورده است» «ان الذین ظلموا [آل محمد] لم یکن الله لیغفر لهم و لالیعدهیم طریقا»، ج ۱، ص ۴۲۴.

۲- از امام باقر علیه السلام روایت شده که گفت: «جبرئیل این آیه را به این صورت آورده است «فأبی اکثر الناس [بولاية علی] إلا کفورا»

این آیه را نیز به این صورت آورده است: «قل الحق من ربکم [فی علی] فمن شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر إنا اعتدنا للظالمین [آل محمد] نارا» ج ۱، ص ۴۲۵.

۳- از امام باقر علیه السلام نقل شده که، گفت: «جبرئیل این آیه را به این صورت بر پیامبر نازل کرد «بئسما اشتروا به أنفسهم أن یکفروا بما انزل الله [فی علی] بغیا»، ج ۱، ص ۴۱۷.

۴- از جابر نقل شده که گفت: «جبرئیل این آیه را بدین گونه بر پیامبر نازل کرده است «و ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا [فی علی] فاتوا بسورة من مثله»، ج ۱، ص ۴۱۷. امثال این کفریات را در کتاب کافی به وفور می توان یافت.

﴿وَلَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا﴾

[المائدة: ۱۲].

«بی‌گمان خداوند از بنی‌اسرائیل پیمان گرفت و دوازده رهبر برای آنان تعیین کرد.»

حالا تصور کن که خداوند فرموده است : «بی‌گمان خداوند از آل محمد، پیمان گرفت و دوازده رهبر برای آنان تعیین کرد» آنها چه می‌گفتند؟ می‌گفتند: این آیه در مورد ائمه نازل شده و ائمه در نص قرآن با صراحت ذکر شده‌اند.

اما این آیه با وجود اینکه در مورد بنی‌اسرائیل نازل شده هیچ دلیلی برای آنها به حساب نمی‌آید. آیا نزد امامیه به عنوان دلیل، حتی یک آیه قرآن با این صراحت و روشنی وجود دارد؟

خداوند در قرآن یادآور می‌شود که زنی از بنی‌اسرائیل را برگزیده او را بر تمام زنان دنیا برتری داده است، آن زن مریم دختر عمران است. خداوند، بدون شوهر فرزندی به او بخشید و او را به پیامبری برگزید، خداوند می‌فرماید :

﴿وَإِذْ قَالَتِ الْمَلَأِكَةُ يَمْرِيْمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ وَأَصْطَفَاكِ عَلَىٰ نِسَاءِ

الْعَالَمِيْنَ ﴿٤٢﴾ [آل عمران: ۴۲].

«[تو حضور نداشتی] هنگامی که فرشتگان گفتند : ای مریم! خدا ترا برگزیده و پاکیزه‌ات داشته است و تو را بر همه زنان جهان برتری داده است.»

تعداد زیادی از آیات دیگر قرآن خداوند به صراحت از حضرت مریم(س) نام

می‌برد، می‌فرماید :

﴿وَمَرْيَمَ ابْنَتَ عِمْرَانَ الَّتِي أَحْصَتَ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا وَصَدَقَتْ بِكَلِمَاتِ رَبِّهَا وَكُنْتِ مِنَ الْقَانِنِينَ﴾ [التحریم: ۱۲].

«همچنین خداوند [از میان مؤمنان، دومین الگو] مریم دختر عمران را مثال زده است که دامن به گناه نیالود و خود را پاک نگاه داشت. و ما از روح متعلق به خود در آن دمیدیم، و او سخنان پروردگارش و کتابهایش را تصدیق کرد، و از زمره مطیعان و فرمانبرداران خدا بود.»

هیچ کدام از این آیات سودی به حال یهودیان ندارد، و هیچ دلیلی برای آنها به حساب نمی‌آیند. زیرا آنها با این گذشتگان نیکوکار خود قطع رابطه کرده و از آنها پیروی نکرده‌اند. همان طور که خداوند می‌فرماید :

﴿أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتَ إِذْ قَالَ لِبَنِيهِ مَا تَعْبُدُونَ مِن بَعْدِي قَالُوا نَعْبُدُ إِلَهَكَ وَاللَّهُ أَبَا بَكٍ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِلَهًا وَاحِدًا وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ﴾ [البقرة: ۱۳۳ - ۱۳۴].

«آیا [شما یهودیان و مسیحیان که محمد را تکذیب می‌کنید و ادعا دارید که بر آیین یعقوب هستید] هنگامی که مرگ یعقوب فرا رسید حاضر بودید [تا آیین را بشناسید که بر آن از دنیا رفت؟] آن هنگامی که به فرزندان خود گفت : پس از من چه چیز را می‌پرستید؟ گفتند : فدای تو، خدای پدرانت ابراهیم و اسماعیل اسحاق را که خداوند یگانه است و ما تسلیم [فرمان] او هستیم [و سر عبادت و بندگی بر آستانش می‌ساییم]. [به هر حال جنگ و جدل درباره آنان چرا؟] ایشان قومی بودند که مردند و سر خود گرفتند. آنچه به چنگ آوردند متعلق به خودشان است. و آنچه شما فراچنگ آورده‌اید، از آن شماست، و درباره آنچه

می کرده‌اند از شما پرسیده نمی‌شوند [و هیچ کس مسئول اعمال دیگری نیست و

کسی را به گناه دیگری نمی‌گیرند.]»

همچنین می‌فرماید :

﴿ قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَسْتُمْ عَلَىٰ شَيْءٍ حَتَّىٰ تُقِيمُوا التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ وَمَا أُنزِلَ
إِلَيْكُمْ مِّن رَّبِّكُمْ ﴾ [المائدة: ۶۸].

«ای فرستاده [خدا، محمد مصطفی!] بگو : ای اهل کتاب! شما بر هیچ [دین

صحیحی از ادیان آسمانی پای‌بند] نخواهید بود، مگر آنکه [ادعا را کنار بگذارید

و عملاً احکام] تورات و انجیل و آنچه از سوی پروردگارتان [به نام قرآن]

برایتان نازل شده است برپادارید [و در زندگی پیاه و اجرا نمایید.]»

اولین چیزی هم که باید بر پای داشته شود، ایمان به پیامبر ﷺ و پیروی از او است.

بی‌تردید برای خود لقب ساختن و خود را نسبت دادن به فرد، بدون عمل و پیروی

کردن واقعی از کسی که خود را به او نسبت داده است هیچ سودی به او نمی‌رساند.

همان طور که خداوند می‌فرماید :

﴿ إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ ﴾ [آل عمران: ۶۸].

«سزاوارترین مردم [برای انتساب] به ابراهیم [و دین او] کسانی هستند که [در

زمان ابراهیم دعوت او را اجابت کردند و] از او پیروی نمودند.»

نه آنانکه فقط او را دوست داشتند یا خود را به او نسبت می‌دادند.

امروزه دوستی قوم یهود برای حضرت یعقوب علیه السلام و خود را نسبت دادن به او،

دوست داشتن حضرت داود علیه السلام، حضرت موسی علیه السلام و حضرت سلیمان علیه السلام و بقیه

پیامبران، و دوست داشتن حضرت عیسی از طرف مسیحیان و خود را نسبت دادن به آن

حضرت، برای آنها هیچ سودی ندارد. زیرا از راه، روش و آموزه‌هایی که این پیامبران

بزرگوار از طرف خدا آورده‌اند به کلی دور شده‌اند. خداوند می‌فرماید :

﴿وَقَالُوا كُونُوا هُودًا أَوْ نَصَارَى تَهْتَدُوا﴾ [البقرة: ۱۳۵].

«و [لکن برگفته خویش پافشاری می‌کنند و] می‌گویند : یهودی یا مسیحی بشوید تا [به راه راست] رهنمود شوید.»

این نوع انتساب یک ادعای تو خالی است که هیچ ارزشی ندارد. به همین خاطر، خداوند در ادامه این آیه می‌فرماید :

﴿قُلْ بَلْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾ [البقرة: ۱۳۵].

«بگو [ابراهیم هرگز بر این آیینهای تحریف شده نبوده و] بلکه [دین توحیدی داشته است و ما پیروی از] دین راست و پاک ابراهیم می‌کنیم [که اسلام آن را دوباره زنده کرده است] و جزو مشرکان نبوده است.»

خداوند ملت و دین صحیح را می‌خواهد. اما اسم و نسب تو خالی نزد خداوند هیچ ارزشی ندارد.

با همه اینها این مرض کشنده به ما نیز سرایت کرده و کسانی در میان ما هستند که نسبت به نامها و فرقه‌ها تعصب دارند و به انتساب به بزرگان دین بدون پیروی و عمل به گفته‌های آنان افتخار می‌کنند، حتی به خاطر آن جهاد نیز کرده‌اند. البته این کار نه تنها سودی به حال آنان ندارد بلکه به آنها ضرر نیز می‌رساند : در دنیا باعث فتنه و تفرقه و از هم پاشیدن می‌شود و در آخرت نیز زیان بزرگ و پشیمانی را به بار می‌آورد. خود را به پیامبر ﷺ نسبت دادن هیچ سودی به صاحبش نمی‌رساند، مگر اینکه همراه با عمل و پیروی واقعی از آن حضرت باشد، همان طور که خداوند می‌فرماید :

﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي﴾ [آل عمران: ۳۱].

«بگو : اگر خدا را دوست می‌دارید، از من پیروی کنید.»

حتی تنها دوست داشتن خداوند، نزد او هیچ ارزشی ندارد، تا زمانی که از تمام آنچه بر پیامبرش نازل کرده است به صورت صحیح پیروی نشود.

پس انتساب به کسی که در درجه پایین‌تری از پیامبر ﷺ قرار دارد مانند امام علی و ... و ادعای حب و تعصب برای او چه فایده‌ای دارد؟! چنانچه فرض کنیم که خداوند با صراحت به این امر دستور داده باشد بی‌تردید منظور او انتساب بدون پیروی نبوده است. پس وقتی آن کس که خود را به این بزرگان نسبت داده با متن صریح قرآن از نظر عقیده و عمل مخالف باشد چگونه است؟! اولین مخالفت با قرآن پیروی از متشابهات و ترک کردن آیه‌های محکم و روشن است.

﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ [البقرة: ۱۲۴].

«پیمان من به ستمکاران نمی‌رسد.»

هرگاه موضوع امامت در کتابهای شیعه مطرح می‌شود، بلافاصله به این آیه استدلال می‌کنند که خداوند فرموده است :

﴿وَإِذْ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي

قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ [البقرة: ۱۲۴].

«و [به خاطر آورید] آنگاه را که خدای ابراهیم، او را با سخنانی [مشمتمل بر اوامر و نواهی و تکالیف و وظایف، و از راههای مختلف و با وسایل گوناگون] بیازمود و او [به خوبی از عهده آزمایش برآمد و] آنها را به تمام و کمال و به بهترین وجه انجام داد. [خداوند بدو] گفت : من تو را پیشوای مردم خواهم کرد. [ابراهیم] گفت : آیا از نسل من [نیز کسانی را پیشوا و پیغمبر خواهی کرد؟ خداوند] گفت : [درخواست تو را پذیرفتم، ولی] پیمان من به ستمکاران نمی‌رسد [بلکه تنها فرزندان نیکوکار تو را در برمی‌گیرد].»

سپس نظر امامیه در مورد این آیه می‌آید تا در لابلای آن امامت امامان دوازده‌گانه اثبات و امامت غیر آنها باطل شود.

شما سؤال می‌کنید: چطور چنین چیزی امکان دارد؟ شما حق دارید که تعجب و سؤال کنید. زیرا وقتی که در متن آیه هیچ دلیلی بر امامت ائمه بعد از پیامبر ﷺ وجود ندارد شما حق دارید سؤال کنید. اما نظریه امامیه استدلال خود را بر قسمت آخر این آیه پایه‌ریزی کرده است که می‌فرماید: ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾: «پیمان من به ستمکاران نمی‌رسد.»

نظریه آنها چنین است: هیچ ظالمی به امامت نمی‌رسد. چون گناه نیز ظلم است پس در این صورت باید خلیفه مسلمانان از ارتکاب هر گناه و خطایی معصوم و پاک باشد تا به پیمان خدا دست یابد. بلکه لازم است که امام مسلمانان بالاتر از اینها باشد، به طوری که هیچ‌گاه مرتکب خطا، سهو و فراموشی نشود. این شرایط نیز فقط در امامان دوازده‌گانه تحقق می‌یابد.

طبرسی در تفسیر (مجمع البیان) می‌نویسد: یاران ما برای اثبات اینکه امام باید حتماً از گناهان و امور قبیح و زشت معصوم باشد به این آیه استناد می‌کنند. زیرا خداوند رسیدن عهد خودش را که همان امامت است به ظالمان نفی کرده است. کسی که معصوم نباشد یا به خودش ظلم می‌کند یا به دیگران.^۱

جعفر سجانی در بیان مسأله عصمت امام و مسأله امامت در آیه مذکور می‌گوید: استدلال به این آیه برای عصمت امام به تعیین مفهوم امامت ذکر شده در این آیه بستگی دارد که مقصود از آن چیزی غیر از نبوت و رسالت است. نبوت منصبی است که وحی بر دارنده آن نازل می‌شود، و رسالت جایگاهی است که فرد با دارا بودن آن، وظیفه ابلاغ آن وحی به مردم را عهده‌دار می‌شود. امامتی که در پایان عمر حضرت ابراهیم علیه السلام به او داده شد، چیزی غیر از این است. زیرا او نبی و رسول بود و وظایف لازمه آن دو را در طول سالیان درازی انجام می‌داد تا اینکه با این آیه مورد خطاب واقع شد. پس مراد از

(۱) تفسیر مجمع البیان، ج ۱، ص ۳۷۷.

امامت در اینجا منصب رهبری و اجرای شریعت با استفاده از نیرو و قدرت است. آیه زیر این نکته را بیان می‌کند که منظور از امامت در آیه ۱۲۴ سوره بقره همان معنای سوم است. خداوند فرموده است :

﴿ أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا ﴿٥٤﴾ [النساء: ۵۴].

«آیا آنان به چیزی حسادت می‌ورزند که خداوند از روی فضل و رحمت خود [با برانگیختن محمد] به مردم [عرب] داه است؟ ما که به خاندان ابراهیم [که جد شما و آنهاست] کتاب [آسمانی] و پیامبری و پادشاهی عظیمی را دادیم [مانند سلطنت یوسف در مصر و حکومت داود و سلیمان در شام].»

پس امامتی که خداوند آن را به حضرت ابراهیم و برخی از افراد نسل او عطا کرد همان پادشاهی بزرگ مذکور در این آیه است. ما باید در منظور از پادشاهی بزرگ تحقیق کنیم. زیرا در این صورت مقام و جایگاه امامت پس از نبوت و رسالت روشن می‌شود که همان رهبری حکیمانه و حکومت الهی است که جامعه به وسیله آن به سعادت و خوشبختی می‌رسد.^۱

آیت الله سبحانی فراموش کرده است که ابراهیم عليه السلام هیچگاه همانند نسل خود پادشاه و حاکم نبوده است.

یوسف عليه السلام به ملک عظیم دست یافت. خداوند در قرآن کریم درباره او می‌فرماید :

﴿ رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ ﴿١٠١﴾ [یوسف: ۱۰۱].

«[یوسف رو به سوی خدا کرد و گفت:] پروردگارا! [سپاسگزارم بخشی بزرگی] از حکومت رابه من داده‌ای و مرا از تعبیر خوابها آگاه کرده‌ای!»

حضرت داود علیه السلام نیز به ملک عظیم یا پادشاهی بزرگ رسید. خداوند می فرماید :

﴿وَأَتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ﴾. [البقرة: ۲۵۱].

«و خداوند حکومت و حکمت را بدو [داود] بخشید و از آنچه می خواست بدو یاد داد.»

همچنین می فرماید :

﴿وَشَدَدْنَا مُلْكَهُ وَأَيَّدْنَا الْحِكْمَةَ وَفَصَّلَ الْخِطَابِ﴾. [ص: ۲۰].

«و حکومت او [داود] را [با در اختیار قرار دادن وسایل مادی و معنوی] استحکام بخشیدیم و بدو فرزاندگی و شناخت [امور] دادیم و قدرت داورى قاطعانه و عادلانه اش ارزانی داشتیم.»

همچنین حضرت سلیمان علیه السلام به بزرگترین حکومت دست یافت که پس از او هیچ کس بدان نرسید. خداوند درباره او می فرماید :

﴿وَهَبْ لِي مَلَكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِّنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ﴾. [ص: ۳۵].

«[سلیمان گفت:] ... و به من حکومتی عطا کن که بعد از من کسی را نسزد [که چنین سلطنت و عظمتی داشته باشد]. بی تردید تو بسیار بخشایشگری.»

اگر تفسیر این آیه آن گونه می بود که سبحانی ادعا می کند پس براساس نص، عقل و واقعیت شایسته ترین فرد برای رسیدن به این پادشاهی بزرگ حضرت ابراهیم علیه السلام بوده است که خداوند با نص آیه او را امام مردم قرار داده است. اما خداوند اراده فرموده است که صاحبان اندیشه امامت دوازده گانه را ناامید گرداند!

آنها از اثبات رسیدن حضرت ابراهیم علیه السلام به امامتی که از طریق این آیه آن را ادعا و برای اثبات آن تلاش می کنند عاجزند. حتی اگر همه جنیان و انسانها برای این امر گرد هم آیند و برخی از آنها به برخی دیگر کمک کنند. هرگز قادر به اثبات آن نخواهند بود.

ما برای نقد استدلال آنها به این آیه برای اثبات امامت منصوص ائمه و بلکه قرار دادن آن برتر از جایگاه نبوت و رسالت چندین دلیل داریم :

نکته اول : استدلال به آیات متشابه برای اثبات امور اعتقادی جایز نیست.

این آیه کریمه قطعی و محکم نیست به طوری که هیچ دو نفری درباره آن دچار اختلاف نشوند. بلکه درباره همه جزئیات آن اختلاف بزرگی وجود دارد که کتابهای تفسیر با وجود اختلافات روش و گرایش و دیدگاه نویسندگانشان آن را بیان کرده‌اند. طوسی آیات محکم و متشابه را این گونه تعریف می‌کند : «محکم آن است که مراد از آن بدون قرینه یا دلالتی بر مراد آن به علت وضوح از ظاهرش فهمیده شود. مانند این آیه که خداوند فرموده است :

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئًا﴾ [یونس: ۴۴].

«بی‌تردید خداوند ذره‌ای هم به مردم ظلم نخواهد کرد.»

و همچنین این فرموده خداوند :

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ﴾ [النساء: ۴۰].

«خداوند حتی به اندازه ذره ریزی هم [به مردم] ظلم نخواهد کرد.»

زیرا در شناخت منظور و مفهوم آن به دلیل نیاز نداریم. متشابه آیه‌ای است که مراد از آن از ظاهرش فهمیده نمی‌شود مگر آنکه قرینه‌ای داشته باشد که بر مفهوم دلالت کند. مانند این آیه :

﴿وَأَصْلَهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ﴾ [الجاثیه: ۲۳].

زیرا این عبارت با آیه ﴿وَاضَلَّهُمُ السَّامِرِيُّ﴾^۱ تفاوت دارد. زیرا گمراه کردن مردم توسط سامری قبیح است. اما گمراهی خداوند به این معناست که خداوند درباره بنده‌ای حکم صادر کرد که او ظالم است و این قبیح نیست. بلکه نیکو نیز هست.^۲

پس فرو رفتن در متشابهات و پرداختن به آنها فرد را به سوی لغزش و هلاکت سوق می‌دهد و ابزار اختلاف است که دامنه آن گسترش می‌یابد. «بیشتر اختلافات به وجود آمده در فروع^۳ از پرداختن به امر متشابهی که محقق در آن به کمک گرفتن از رأی متغیر و سیالی که ثبات ندارد، استناد می‌کند.» راه مؤمن آگاه در تعامل با آیات متشابه آن است که در آن قاعده اصیل شرعی زیر را در پیش گیرد: «هر گاه سخن از آیات متشابه به میان آمد باید آنها را به آیات محکم بازگرداند و براساس آنها تفسیر کرد.» خداوند می‌فرماید:

﴿فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَبَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ ءَأَمَّنَّا بِهِ كُلٌّ مِّنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ﴾ [آل عمران: ۷].

«و اما کسانی که در دل‌هایشان انحراف وجود دارد و [و گریز از حق زوایای وجودشان را فرا گرفته است] برای فتنه‌انگیزی و تأویل [نادرست] به دنبال

(۱) سوره طه، آیه ۸۵.

(۲) البیان، ج ۲، ص ۳۹۴-۳۹۵.

(۳) اگر اختلافات در فروع چنین باشند که اثر آنها از اختلاف در اصول بسیار کمتر است، آنگاه درباره تفرقه بر سر اصول و عقاید چه می‌گویید؟!

(۴) التحفه السنیه، شیخ عبدالله الجرائری، ص ۶.

(۵) حقائق التأویل، شریف رضی، ص ۲۷۷.

متشابهات می‌افتند. در حالی که تأویل [درست] آنها را جز خدا و راسخان [و ثابت قدمان] در علم نمی‌دانند. [این چنین وارستگان و فرزائگانی] می‌گویند: ما به همه آنها ایمان داریم [و در پرتو دانش می‌دانیم که محکم و متشابه] همه از سوی خدای ماست. و [این را] جز صاحبان عقل [سلیمی که از هوی و هوس فرمان نمی‌پذیرد، نمی‌دانند و] به یاد نمی‌آورند.»

از این آیه درمی‌یابیم که اهل فتنه به آیات متشابه تمسک می‌جویند نه خردمندان، عالمان، اهل معرفت و محققان.^۱

پس اگر دشمنی عناد ورزید و مخالفی آشوب بر پا و برخلاف همه فرقه‌ها مسلمان گمان کرد که این آیه بر امامتی که شیعیان امامیه آن را نام نهاده‌اند، دلالت می‌کند او را به یکی از احتمالات قوی تفسیری برای امامت مذکور در آیه ملزم می‌کنیم که برای رد و اثبات آن جز به هذیان و افتراضات واهی نمی‌تواند استناد کند.

تفسیر امامت مذکور در آیه به امامت نبوت هرگز با ادعای گمانی شیعه امامیه مطابقت ندارد. برخی از دلایل آن به شرح زیر است:

اولاً: ادعای رسیدن پیامبر به امامت بعد از رسیدن او به نبوت ادعای باطل و خرافی است که شایسته انبیا نیست. انبیا رهبران اقوامشان بوده‌اند که مردم در همه اوامر و نواهی‌شان از آنها پیروی می‌کردند. محال است در اینجا امامت به معنای واجب بودن پیروی باشد. زیرا هر پیامبری باید مورد اطاعت قرار گیرد. زیرا خداوند در قرآن می‌فرماید:

﴿ وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ ﴾ [النساء: ۶۴].

«هیچ پیامبری را فرو نفرستاده‌ایم مگر برای آنکه با اذن پروردگار مورد اطاعت قرار گیرد.»

(۱) تحریرات فی الأصول، مصطفی خمینی، ج ۶، ص ۳۳۲.

پس هر پیامبری ضرورتاً امام نیز هست. در غیر این صورت پس چگونه پیامبر است؟ و هر امامی هم پیامبر نیست.

پس امام وصفی است که لازمه رسالت است نه امری خارج از آن تا ادعای آنان صحیح از آب درآید که می‌پندارند پیامبر ممکن است در آغاز امر رسول باشد سپس به مرحله امامت برسد یا نرسد، زیرا به مجرد اینکه فرد به رسالت یا پیامبری می‌رسد، امام نیز خواهد بود. زیرا امامت از اوصاف لازم رسالت است. همچنین می‌فرماید:

﴿يَأْتِيهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَهِيدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا ﴿٤٥﴾ وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ
وَسِرَاجًا مُنِيرًا ﴿٤٦﴾﴾. [الأحزاب: ٤٥ - ٤٦].

«ای پیامبر ما تو را به عنوان گواه، مژده‌رسان، بیم‌دهنده، دعوتگر به سوی پروردگار و به عنوان چراغی تابان [برای هدایت مردم] فرو فرستادیم.»
سپس گواه، بیم‌دهنده، مژده‌رسان، دعوتگر و چراغ فروزان بودن مناصب مستقلی از نبوت و پیامبری نیستند. بلکه همه آنها اوصافی هستند که لازمه پیامبری‌اند. بنابراین چنانچه پیامبر چنین باشد به ناچار امام نیز هست.
به همین دلیل خداوند میان داود عليه السلام و ابراهیم عليه السلام در خطاب تفاوت قائل شده است و خطاب به داود می‌فرماید:

﴿يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ ﴿٢٦﴾﴾. [ص: ٢٦].

«ای داود ما تو را در زمین نماینده [خود] ساخته‌ایم [و بر جای پیامبران پیشین نهاده‌ایم] پس در میان مردم به حق داوری کن و از هوای نفس پیروی مکن که تو را از راه خدا منحرف می‌کند.»

در حالی که خداوند خطاب به حضرت ابراهیم عليه السلام می‌فرماید:

﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾. [البقرة: ۱۲۴].

«من تو را پیشوای مردم خواهم کرد.»

زیرا داود عليه السلام خلیفه و حاکم متصرف بود در حالی که حضرت ابراهیم عليه السلام چنین نبود.

در اینجا اشکالی ندارد که از کلام محقق اردبیلی که از علمای بزرگ شیعه اثنا عشری امامیه است، در شرح آیه ۱۲۴ سوره بقره استفاده کنیم که در آن معتقد است منظور از امامت در این آیه معنای لغوی آن است نه اصطلاحی. او می‌گوید: امام کسی است که در اقوال و افعالش مورد اطاعت و پیروی واقع شود و یکی از دو معنی امام در مجمع البیان و کشف برای کسی است که به او اقتدا می‌شود. مانند ازار برای آنچه «یؤتزر به» یعنی آنچه به کمر بسته می‌شود یعنی شلوار. به این معنا که مردم در دینشان به تو اقتدا می‌کنند.^۱

بدین ترتیب عبارت «إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا» جمله مفسره برای عبارت پیشین

یعنی:

﴿وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ﴾ خواهد بود در نتیجه امامت نبوت یکی از امتحانات و آزمایشاتی بود که خداوند او را به وسیله آن آزمود. سپس بقیه آزمایشها از قبیل بنای کعبه، ذبح حضرت اسماعیل و بر انداخته شدن او در آتش و ... روی داد. این امر جای تعجب و شگفتی نیست. همچنانکه خداوند ابراهیم را به وسیله سختی‌ها و امور ناخوشایند مورد امتحان قرار داد این بار آزمایش او به وسیله یک امر خوشایند بود.

(۱) زبدة البیان، ص ۴۴.

ثانیاً: خداوند در قرآن کریم با توصیف امامتی که به ابراهیم علیه السلام و نسل او داده است می‌فرماید:

﴿وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَجَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِ الْأُتْبُونَ وَالْكَتَّابَ﴾
[العنكبوت: ۲۷].

«و ما به او اسحاق و [از نسل اسحاق]، یعقوب را عطا کردیم و پیامبری و کتاب آسمانی را در نسل او [ابراهیم] قرار دادیم.»

خداوند در آیه مذکور فرمود: (الإمامة و الكتاب) این قرینه‌ای قوی برای تسیر آیه می‌باشد. غیر معقول است که این پیامبران، مقام و جایگاهی بالاتر از پیامبری و نبوت (یعنی امامت مورد نظر شیعیان اثنا عشری) را داشته باشند و درباره آن ذکر و سخنی به میان نیامده باشد. عبدالله دشتی که از علمای معاصر شیعه است در کتاب (الإمامة فی جذورها القرآنية) مطلبی را ذکر کرده است که ناخواسته مفهوم موردنظر ما در تفسیر امامت مذکور در آیه به امامت نبوت را تأیید می‌کند! و می‌گوید: از جمله آیاتی که به انتخاب پیامبران از نسل ابراهیم علیه السلام به وسیله خداوند دلالت دارد آیه ۲۷ سوره عنکبوت است که خداوند فرموده است:

﴿وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَجَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِ الْأُتْبُونَ وَالْكَتَّابَ﴾
[العنكبوت: ۲۷].

«و ما به اسحاق و [از نسل اسحاق]، یعقوب را عطا کردیم و پیامبری و کتاب آسمانی را در نسل او [ابراهیم] قرار دادیم»

همچنین می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا وَإِبْرَاهِيمَ وَجَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِمَا الْأُتْبُونَ وَالْكَتَّابَ فَمِنْهُمْ مُهْتَدٍ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ﴾
[الحديد: ۲۶].

«ما، نوح و ابراهیم را [به پیامبری به میان مردم] فرستادیم و پیامبری و کتاب آسمانی را در نسل آن دو قرار دادیم. پس برخی از آنها [نوادگان و نسل آن دو] هدایت یافته و بسیاری از آنها فاسق و گناهکار بودند.»

واضح است کسانی که کتاب بدانها داده شد همان نیکوکاران نسل او بودند. اما منطقی که قرآن برای انتقال آن امامت به نسل ابراهیم علیه السلام ذکر می‌کند از این آیه روشن می‌شود که خداوند می‌فرماید :

﴿وَإِذْ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي ط
قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ ﴿١٢٤﴾﴾. [البقرة: ۱۲۴].

«و [به خاطر آوردید] آنگاه را که خدای ابراهیم او را با سخنانی [مشمتمل بر اوامر، نواهی، تکالیف و وظایف و از راههای مختلف و با شیوه‌های گوناگون] آزمود و او [به خوبی از عهده آزمایشها بر آمد و] آنها را با تمام و کمال و به بهترین شیوه انجام داد. [خداوند] بدو گفت : من تو را پیشوای مردم خواهم کرد. [ابراهیم] گفت : آیا از نسل من [نیز کسانی را پیشوا و پیامبر خواهی کرد؟ خداوند] فرمود : [درخواست تو را پذیرفتم. ولی] پیمان من به ستمکاران نمی‌رسد [بلکه فقط فرزندان نیکوکار تو را شامل می‌شود].»

در این آیه ابراهیم از خدایش خواست که امامت در نسل و ذریه او باشد. خداوند این امر را پذیرفت و بیان فرمود که این امر از میان آنها به افرادی تعلق می‌گیرد که ظالم نباشند. قرآن کریم به تقسیم نسل او به نیکوکار و ظالم اشاره می‌کند و می‌فرماید :

﴿وَبَشِّرْنَاهُ بِإِسْحَاقَ نَبِيًّا مِّنَ الصَّالِحِينَ ﴿١١٣﴾ وَبَرَكَاتًا عَلَيْهِ وَعَلَىٰ إِسْحَاقَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِمَا مُحْسِنٌ وَظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ مُبِينٌ ﴿١١٤﴾﴾. [الصفات: ۱۱۲ - ۱۱۳].

«ما او [ابراهیم] را به [تولد] اسحاق که پیامبر و از جمله نیکوکاران بود مژده دادیم و به او [ابراهیم] و [فرزندش] اسحاق [در عمر، زندگی، نسلهای آینده

مکتب و ایمان] خیر و برکت دادیم] از نسل آن دو افرادی نیکوکار بوجود آمدند و همچنین افرادی که [به خاطر عدم ایمان] آشکارا به خود ستم کردند.» بلکه خداوند صراحتاً بیان می‌فرماید که امر [نبوت] در نسل او باقی می‌ماند :

﴿وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ﴾ [الزخرف: ۲۸].^۱

«و آن [نبوت یا توحید] را به عنوان شعار یکتاپرستی در میان نسل او باقی گذاشت.»

پس این رابطه و پیوند مستحکم میان دعای حضرت ابراهیم علیه السلام در پیشگاه خداوند برای اینکه امامت در نسل او باشد و اجابت پروردگار را مبنی بر اینکه افراد ظالم از نسل او بدان دست نمی‌یابند مشاهده کنید که خداوند می‌فرماید فقط کسانی بدان دست خواهند یافت که استحقاق آن را داشته باشند. سپس ببینید که خداوند به مبارک شدن حضرت ابراهیم علیه السلام و برگزیده شدن آن دسته از فرزندان و نسل او به وسیله دارا بودن نبوت و کتاب آسمانی اشاره می‌کند. همچنین این شباهت عجیب میان دو آیه زیر را مشاهده کنید که خداوند درباره حضرت ابراهیم علیه السلام می‌فرماید :

﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي﴾ [البقرة: ۱۲۴].

«من تو را پیشوای مردم خواهم کرد. [ابراهیم] گفت : آیا از دودمان من [هم کسانی را پیشوا و پیامبر خواهی کرد؟].»
و در آیه دیگری فرموده است :

﴿وَجَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِ النُّبُوَّةَ وَالْكِتَابَ﴾ [العنكبوت: ۲۷].

«و در دودمان او نبوت قرار دادیم و کتاب [آسمانی برای آنان فرو فرستادیم.].»

(۱) الامامة في جذو و القرآنية، ص ۵۰-۵۱.

خداوند در این دو آیه یک چیز را قرار داده است بدین ترتیب که خداوند در پاسخ ابراهیم علیه السلام مبنی بر قرار دادن امامت در نسل او، نبوت را به دودمانش عطا کرده است! اما ابن کثیر در تفسیر آیه ﴿وَجَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِ النُّبُوَّةَ وَالْكِتَابَ﴾ می‌نویسد: «خداوند هر پیامبر و کتابی را که پس از ابراهیم علیه السلام فرو فرستاده است آنها در نسل و ذریه او قرار داده است^۱». بلکه در این امر توجه فرمایید که خداوند چگونه اسحاق علیه السلام و یعقوب علیه السلام را به امامت وصف می‌کند و می‌فرماید:

﴿وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً ۗ وَكُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ ﴿٧٢﴾ وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ ﴿٧٣﴾﴾. [الأنبياء: ۷۲ - ۷۳].

«و ما به ابراهیم، اسحاق و یعقوب را به عنوان ارمغانی عطا کردیم و همه [افراد مذکور، یعنی ابراهیم، لوط، اسحاق و یعقوب] را مردانی شایسته و بایسته نمودیم. ما آنها را پیشوایانی نمودیم نیک و اقامه نماز و دادن زکات را بدیشان وحی کردیم و آنها تنها ما را می‌پرستیدند.»

خداوند در سوره مریم دوباره درباره آنها سخن می‌گوید اما به جای کلمه امامت از واژه نبوت استفاده می‌کند و می‌فرماید:

﴿فَلَمَّا أَعْتَرَهُمْ وَمَا يَعْجُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ ۗ كُلًّا جَعَلْنَا نَبِيًّا ﴿٤٩﴾﴾. [مریم: ۴۹].

«و هنگامی که [ابراهیم] از آنان و از چیزهایی که به جز خدا می‌پرستیدند، کناره‌گیری [و از میان ایشان هجرت] کرد ما به او اسحاق [و از نسل اسحاق] یعقوب را عطا کردیم و هر یک از آنان را پیامبر بزرگی قرار دادیم.»

(۱) تفسیر القرآن العظيم، ج ۱، ص ۲۲۷.

این گونه تغییر در استفاده از الفاظ، نشان می‌دهد که منظور از امامت مذکور در آیه پیشین همان نبوت بوده است در آیه قبلی اشاره شده است که آنها امامانی بودند که بدیشان وحی می‌شد اما آیه بعد نشان می‌دهد که آنها پیامبرانی بوده‌اند. آنچه این امر را واضح‌تر می‌نماید آیاتی است که در سوره انعام درباره حضرت ابراهیم علیه السلام و نسل او نازل شده است. که به وضوح نشان می‌دهد امامتی که در نسل حضرت ابراهیم علیه السلام قرار داده شده است امامت نبوت است. خداوند می‌فرماید:

﴿وَتِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَىٰ قَوْمِهِ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَّن نَّشَاءُ إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ ﴿۸۳﴾ وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ كُلًّا هَدَيْنَا وَنُوحًا هَدَيْنَا مِن قَبْلُ وَمِن ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ وَأَيُّوبَ وَيُوسُفَ وَمُوسَىٰ وَهَارُونَ وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ ﴿۸۴﴾ وَزَكَرِيَّا وَيَحْيَىٰ وَعِيسَىٰ وَإِلْيَاسَ كُلٌّ مِّنَ الصَّالِحِينَ ﴿۸۵﴾ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيُوشَعَ وَلُوطًا وَكُلًّا فَضَّلْنَا عَلَى الْعَالَمِينَ ﴿۸۶﴾ وَمِن آبَائِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ وَإِخْوَانِهِمْ وَاجْتَبَيْنَاهُمْ وَهَدَيْنَاهُمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ﴿۸۷﴾ ذَلِكَ هُدَى اللَّهِ يَهْدِي بِهِ مَن يَشَاءُ مِن عِبَادِهِ وَلَوْ أَشْرَكُوا لَحِطَّ عَلَيْهِمَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿۸۸﴾ أُولَئِكَ الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ فَإِن يَكْفُرْ بِهَا هَؤُلَاءِ فَقَدْ وَكَلْنَا بِهَا قَوْمًا لَّيْسُوا بِهَا بِكَافِرِينَ ﴿۸۹﴾﴾ [الأنعام: ۸۳ - ۸۹].

«اینها دلایل ما بود که آنها را به ابراهیم عطا کردیم [تا] در برابر قوم خود [آنها را به کار گیرد و غروب ستارگان و ماه را دلیل بر الوهیت و وحدانیت ما بداند. او با همین دلایل وجودی بر آنان پیروز شد و برتری یافت و این سنت ماست که با علم و حکمت] هر کس را که بخواهیم درجاتی بالا می‌بریم. [ای پیامبر] پروردگار تو حکیم [است و هر چیزی را در جای خود قرار می‌دهد و به جا انجام می‌دهد و] آگاه است [و می‌داند چه کسی مستحق رفع شأن است و چه

کسی شایسته ذلت. [ما به ابراهیم، اسحاق و یعقوب را عطا کردیم] و افتخار این دو تن هم تنها در جنبه پیامبرزادگی نبود. بلکه مانند پدرشان [آن دو را] به سوی حقیقت و خوبی [راهنمایی کردیم. قبلاً نوح را نیز [کمک و به سوی حق و نیکی] ارشاد نمودیم و از نژاد نوح [هم کسانی همچون] داود، سلیمان، ایوب، یوسف و هارون را [قبلاً هدایت و ارشاد کردیم] و همان گونه [که ابراهیم و همه پیامبران را پاداش دادیم] نیکوکاران را [نیز بدانچه شایسته‌اند] ثواب می‌دهیم و زکریا، یحیی، عیسی و الیاس را [نیز هدایت دادیم و] همه آنها از جمله نیکوکاران و [بندگان شایسته ما] بودند. و اسماعیل، السبع، یونس و لوط را [نیز راهنمایی کردیم] و هر کدام [از آنها] را بر جهانیان [زمان خود] برتری دادیم. و از میان پدران، فرزندان و برادرانشان [گروه زیادی را رهنمود کردیم و] آنان را برگزیدیم و به راه راست ارشاد کردیم. این [توفیق بزرگ که چنین شایستگی بدن دست یافتند] توفیق خدایی است و خداوند هر کس از بندگان را که بخواهد بدان نائل می‌سازد. اگر [نه تنها دیگران، بلکه حتی این چنین شایستگی] شرک می‌ورزیدند، هر آنچه [از اعمال نیک انجام می‌دادند] هدر می‌رفت [و اعمال خیرشان ضایع و تباه می‌شد و خرمن طاعتشان در آتش و شرک می‌سوخت]. آنان کسانی هستند که کتاب [آسمانی]، حکمت [خداوندی] و نبوت [الهی] را بدیشان دادیم. [ای محمد!] اگر [این مشرکان مکه و کافران معاصر تو] نسبت بدان [سه امر] کفر ورزند [مهم نیست. زیرا] ما کسانی را عهده‌دار [حفظ و سود بردن از] آن [سه چیز] می‌کنیم که نسبت بدان کفر نمی‌ورزند [و بلکه همچون اهل مدینه با جان و دل در راه آن می‌کوشند].»

خداوند سخن درباره آنان را با عبارت ﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ﴾^۴ به پایان می‌رساند. اگر امامت منزلتی بالاتر از نبوت بود و ابراهیم علیه السلام و فرزندان

معصومش^۱ پس از او بدان دست یافته بودند بی تردید بدان وصف می شدند. زیرا همه نامهای ذکر شده در آیات فوق، نامهای پیامبران معصوم است! به همین دلیل از میان علمای بزرگ شیعه امامیه همچون آیت الله العظمی محمد باقر صدر چاره‌ای جز این ندید که اعتراف کند امامت مذکور در حق انبیا که در آیات فوق آمده است همان امامت نبوت است.

محمد باقر صدر در کتاب «الإسلام يقود الحياة» می گوید: امامت پدیده‌ای الهی است که در طول تاریخ ثابت است که دو شکل به خود گرفته است: یکی شکل نبوت پیروی شده در رسالت پیامبران که آنها رهبر بوده‌اند و در بسیاری اوقات پیامبران مرسل، پیامبران غیر مرسل را بعد از خود برجای می گذاشتند که وظیفه حمایت و دفاع از رسالت آن زمان و ادامه حمل آن را به عهده داشتند. بر این پیامبران وحی نازل می شد و آنها امام یعنی وصی و جانشین درباره رسالت هستند و آنها خود دارای رسالت نبوده‌اند. همانگونه که خداوند می فرماید:

﴿وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً ۗ وَكُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ ﴿٧٢﴾ وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ ﴿٧٣﴾﴾. [الأنبياء: ۷۲ - ۷۳].

«و ما به ابراهیم، اسحاق و یعقوب را به عنوان ارمغانی عطا کردیم و همه [افراد مذکور، یعنی ابراهیم، لوط، اسحاق و یعقوب] را مردانی شایسته و بایسته قرار

۱) در نظر شیعیان اثنا عشری نه تنها از شرک، ظلم و گناهان کبیره و صغیره معصومند بلکه حتی از خطای بشری فراموشی و اشتباه معصوم و مبرا هستند. با این وجود خداوند در این آیات نفرمود که آنها به مرتبه‌ای بالاتر از نبوت دست یافته‌اند، همانگونه که شیعیان درباره آیه ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ ادعای شامل بودن عصمت در آن را دارند.

دادیم. ما آنان را پیشوایانی نمودیم که در برابر دستور ما [مردمان را به کارهای نیک، راهنمایی و] رهبری می‌کردند و انجام خوبیها و اقامه نماز و دادن زکات را بدیشان وحی کردیم و آنها تنها ما را می‌پرستیدند.

همچنین می‌فرماید :

﴿وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَيْمَةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ﴾ [السجدة: ۲۴].

«و از میان آنها [بنی اسرائیل] پیشوایانی را قرار دادیم که به فرمان ما [و مطابق با قوانین ما، مردمان را] راهنمایی می‌کردند. زمانی که [بنی اسرائیل در راه خدا بر تحمل سختیها] شکیبایی ورزیدند و به آیات، ایمان کامل پیدا کردند.»

نمونه دیگر وصایت بدون نبوت است. این همان شکلی است که رسول خدا ﷺ به فرمان خداوند آن را در پیش گرفت و جانشینان و اوصیای دوازده‌گانه‌اش را تعیین کرد.^۱ این اعتراف صریح یک دانشمند بزرگ شیعه است مبنی بر اینکه امامت مذکور در این آیات به معنی نبوت است. پیامبرانی که خداوند امامتشان را در این آیات تأیید کرده، پیامبران غیر مرسل هستند که رسالت پیامبران مرسل قبل از خود را حفظ و مردم را بدان دعوت می‌کنند و امامت بدان مفهومی که مورد نظر شیعه اثنا عشری است فقط خاص امامان دوازده‌گانه است نه دیگران.

میرعلی حائری طهرانی در تفسیر آیه ۷۲ و ۷۳ سوره انبیاء : ﴿وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَيْمَةً...﴾ می‌گوید : مراد از این امامت همان نبوت است.

(۱) الإسلام يقود إلى الحياة، ص ۱۹۶-۱۹۷.

ثالثاً: برخی از علمای شیعه امامیه به صراحت یا تلویحاً به این حقیقت اعتراف و بیان کرده‌اند که امامت مذکور در این آیه به معنای نبوت یا رسالت است. از جمله آنها می‌توان به افراد زیر اشاره کرد:

محقق حلی در کتاب «المسلک فی اصول الدین» درباره عصمت پیامبران می‌گوید: «اما پیامبران قبل از مبعوث شدن به پیامبری از انجام هر معصیت عمدی اعم از کوچک یا بزرگ معصومند. و آیه ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ بر این امر دلالت دارد.»

همچنین در «الرساله الماتعیه» می‌نویسد: «پس از آنکه دانستی پیامبران خود را برای ارشاد مردم وقف کرده‌اند بدان که باید آنها از انجام گناهان کبیره و صغیره معصوم باشند. زیرا آنها الگو و اسوه مردم هستند. اگر واقع شدن اشتباه از آنان جایز باشد باعث می‌شود مردم در ان اشتباه نیز از آنان پیروی کنند. آیه ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ این امر را تأیید می‌کند.»^۱

رابعاً: ادعای اینکه قبل از رسیدن فرد به امامت مورد آزمایش قرار می‌گیرد و در صورت موفقیت در آزمایش و امتحان امامت به عنوان پاداش به او داده می‌شود، از نظر لغوی صحیح نیست. خداوند در آیه ۱۲۴ بقره فرموده است:

﴿وَإِذْ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ فَأَتَمَّهُنَّ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾ اگر چنین می‌بود، در این آیه در عبارت فَأَتَمَّهُنَّ فاء به عنوان حرف ربط آمده است که می‌بایست براساس ادعای شیعه مبنی بر لزوم موفقیت در امتحان جهت رسیدن به امامت - ابتلا که قبل از فاء آمده است سبب مابعد فاء یعنی امامت می‌بود. اما با فرض حذف فاء جمله دوم

(۱) الرسالة الماتعیه ص ۳۰۳-۳۰۴ که آن را در حاشیه بر (المسلک فی اصول الدین) نوشته است.

﴿قَالَ إِنِّي جَاءُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾ ترجیحاً به عنوان تفسیر عبارت قبلی ﴿وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ﴾ تلقی می‌شود نه جزای آن.

از جمله دلایل تأیید و صحت این امر این است که هرگاه جمله‌ای به عنوان جزئی از جمله دیگری بیاید جزء بر کل مقدم می‌شود نه مؤخر.

اما چنانچه جزء مؤخر شود یا سبب ما قبل خودش [کل] است یا تفسیر آن.

مثال جمله متأخر مفسر این آیه است که خداوند می‌فرماید :

﴿وَالْأَرْضُ بَعْدَ ذَلِكَ دَحَاهَا ﴿٣٠﴾ أَخْرَجَ مِنْهَا مَاءَهَا وَمَرْعَاهَا ﴿٣١﴾﴾. [النازعات: ۳۰]

- [۳۱].

«پس از آن زمین را غلتاند و [به شکل بیضی در آورد و] گستراند. آب و چراگاه

آن را پدیدار کرد.»

پس جمله «أخرج...» تفسیر جمله «دحاهها...» است.

اما جمله سببیه همچون آیه :

﴿خَذُوهُ فَعَلُوهُ ﴿٣٠﴾ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلَوَهُ ﴿٣١﴾ ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا فَاسْلُكُوهُ

﴿٣٢﴾﴾. [الحاقة: ۳۰ - ۳۲].

«خداوند به فرشتگان نگهبان دوزخ دستور می‌دهد: [او را بگیرید و به غل، بند

و زنجیرش بکشید. آنگاه او را به دوزخ بیندازید. سپس او را با زنجیری که ۷۰

ذراع بلند است ببندید و بکشید.»

چرا باید او را چنین کنند؟ خداوند می‌فرماید :

﴿إِنَّهُ كَانَ لَا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ الْعَظِيمِ ﴿٣٣﴾ وَلَا يَحْضُرُ عَلَىٰ طَعَامِ الْمَسْكِينِ ﴿٣٤﴾﴾. [الحاقة:

۳۳ - ۳۴].

«زیرا او به خداوند بزرگ ایمان نمی‌آورد. و مردمان را به دادن خوراک به بینوا،

تشویق و ترغیب نمی‌کرد.»

پس جمله ﴿إِنَّهُ كَانَ لَا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ الْعَظِيمِ﴾ سبب ماقبل خودش یعنی ﴿خَذُوهُ فَعُولُهُ﴾ (۳۰) ﴿ثُمَّ الْجَحِيمِ صَلْوُهُ﴾ (۳۱) ﴿ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا فَاسْلُكُوهُ﴾ است. و جمله جزا بر جمله سبب مقدم شده است.

پس تأخیر عبارت ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾ با فرض فقدان فاء احتمال اینکه این جمله جزئی از ماقبل خودش یا سبب آن باشد را ضعیف می‌نماید.^۱

خامساً: تفسیر امامت در آیه ۱۲۴ بقره به نبوت با این امر که ابراهیم علیه السلام قبل از این واقعه پیامبر و نبی بوده است تعارضی ندارد. به دو دلیل:

الف) ابراهیم علیه السلام قبل از آن پیامبر بود و خداوند با او سخن می‌گفت و مردم را به سوی خداوند فرامی‌خواند. اما برای ابلاغ عمومی و اعلان هگانی دعوت بدو دستور داده نشده بود. همانگونه که پیامبر ما حضرت محمد صلی الله علیه و آله قبل از نازل شدن آیه ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ چنین بود.

پس این آیه بدان معنی است که خداوند او را آگاه سازد که او را امام و رهبر مردم قرار داده است تا مردم در امر دین و دنیایشان از او پیروی کنند. همانگونه که خداوند به پیامبرش، حضرت محمد صلی الله علیه و آله دستور داد قومش را بیم دهد و پس از آنکه دعوت او نهانی بود و به افراد محدودی ختم می‌شد به دعوت آشکار مردم بپردازد.

ب) می‌توان گفت که ابراهیم علیه السلام پیامبری بود که خداوند با او سخن می‌گفت و قومش را که در میان آنها برانگیخته شده بود رهبری و هدایت می‌کرد. پس خداوند با این خطاب دایره امامت و رهبری او را گسترش داد به طوری که همه کسانی را که در

(۱) المنهج القرآنی الفاصل بین أصول الحق و أصول الباطل.

میانشان برانگیخته شده بود و به رسالت او ایمان آورده بودند و دیگر مردمان را تا روز قیامت شامل می‌شد. پس او افتخار رهبری و امامت مردم را در امور فراوانی از قبیل توحید^۱، تولی و تبری^۲، امامت حج^۳ و برخی از سنتهای نبوی که آن را برای قومش و

(۱) در صفحات آینده از آن سخن به میان خواهد آمد.

(۲) خداوند در آیه ۴-۶ سوره ممتحنه می‌فرماید: ﴿قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَّءُؤُا مِنْكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ أَبَدًا حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحَدُّهُ إِلَّا قَوْلَ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ لَأَسْتَغْفِرَنَّ لَكَ وَمَا أَمْلِكُ لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ رَبَّنَا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنَا وَإِلَيْكَ أَنبَأْنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ ﴿٤﴾ رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا فِتْنَةً لِلَّذِينَ كَفَرُوا وَاعْفِرْ لَنَا رَبَّنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ﴿٥﴾ لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِيهِمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَمَنْ يَتَوَلَّ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ ﴿٦﴾﴾ [رفتار و کردار] ابراهیم و کسانی که بدو گرویده بودند، الگوی خوبی برای شماست. آنگاه به قوم خود گفتند: ما از شما و چیزهایی که به غیر از خدا می‌پرستید بیزار و گریزانیم و شما را قبول نداریم و در حق شما بی‌اعتناییم و دشمنی و کینه‌توزی همیشگی میان ما و شما به وجود آمده است تا زمانی که به خدای یگانه ایمان می‌آورید و او را به یگانگی می‌پرستید [کردار و رفتار ابراهیم و گروندگان بدو، سرمشق خوبی برای شماست]. مگر سخنی که ابراهیم به پدر خود گفت: من قطعاً برای تو طلب آموزش می‌کنم و در عین حال برای تو در پیشگاه خداوند هیچ کار دیگری نمی‌توانم بکنم. [این سخن، چیزی نیست که بدان اقتدا کنید] پروردگارا به تو توکل می‌کنیم و به تو روی می‌آوریم و بازگشت به سوی توست. [و همه راهها به تو منتهی می‌شود]. پروردگارا ما را دستخوش آشوب کافران مکن و پروردگارا ما را بیمارز که تو چیره کار به جایی. [برنامه زندگی] آنها [ابراهیم و پیروان او] الگوی زیبایی برای شماست. برای شما کسانی که خدا و آخرت را در مد نظر دارید. هر کس هم [از چنین الگویی] رویگردان شود [به خود ستم می‌کند] و خداوند بی‌نیاز و شایسته هر گونه ستایش است.»

(۳) خداوند در آیه ۲۷ سوره حج می‌فرماید: ﴿وَإِذْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَى كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِيكُ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ﴾ [ای پیامبر] به مردم اعلام کن که [مسلمانان دارای استطاعت] پیاده، و

سوار بر شتران باریک اندام [ورزیده، چابک، پرتحمل و مرکبها و وسایل خوب دیگری] که راههای فراخ و دور را طی کنند [به حج کعبه] بیایند. [و ندای تو را پاسخ گویند.] «هرگاه از حج سخن به میان می‌آید نام ابراهیم علیه السلام نیز ذکر می‌شود. او برپا دارنده کعبه بود که در میان مردم ندای رفتن به سوی کعبه را داد تا امامت همه مردم را در مناسکشان به عهده گیرد. اولین کسی که از او پیروی کرد فرزندش اسماعیل علیه السلام بود. سپس همه مردم امامت و رهبری او را پذیرفتند. خداوند در آیات ۱۲۷-۱۲۹ سوره

بقره می‌فرماید: ﴿وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴿۱۲۷﴾

رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ وَأَرِنَا مَنَاسِكَنَا وَتُبْ عَلَيْنَا إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ ﴿۱۲۸﴾
رَبَّنَا وَأَبْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ﴿۱۲۹﴾

«و [به یاد آورید آنگاه را که ابراهیم و اسماعیل پایه‌های خانه [کعبه] را بالا می‌بردند] و در اثنای آن دست دعا به سوی خدا برداشته و می‌گفتند: ای پروردگار ما! [این عمل را] از ما بپذیر.

بی‌گمان تو شنوا و دانا [به گفتار و نیت ما] هستی. ای پروردگار ما چنان کن که ما دو نفر مخلص و مطیع [فرمان] تو باشیم و از فرزندان ما ملت و جماعتی پدید آور که تسلیم [فرمان] تو باشند و طرز عبادت خویش را [در کعبه و اطراف آن] به ما نشان بده و [اگر دچار نسیان و لغزشی شدیم] بر ما ببخشای [و در توبه را به رویمان باز بگذار که] بی‌گمان تو بس توبه‌پذیر و مهربانی. ای پروردگار ما در میان آنها [که از نسل ما و مطیع فرمان تو هستند] پیامبری از خودشان برانگیز تا آیات تو را بر ایشان فرو خواند و کتاب [الهی] و حکمت [اسرار شریعت و مقاصد آن] را بدیشان بیاموزد و آنان را [از شرک و اخلاق ناپسند] پاک کند. بی‌تردید تو پیروزمند کار به جایی [و بر هر چیز توانا و پیروزی و هر کاری را که می‌کنی بنا بر مصلحت و حکمتی است.]» همچنین در آیه ۳۵-۴۰ سوره ابراهیم می‌فرماید:

﴿وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِنًا وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ ﴿۳۵﴾ رَبِّ إِنِّي أَخْلَلَنَ

كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَمَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿۳۶﴾ رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ

ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ أَفْعِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ ﴿۳۷﴾ رَبَّنَا إِنَّكَ تَعَلَّمْ مَا نَخْفِي وَمَا نُعَلِّمُ وَمَا نَخْفِي عَلَى اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ ﴿۳۸﴾

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ إِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِنَّ رَبِّي لَسَمِيعٌ دَلِيلٌ ﴿۳۹﴾ رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ

همه کسانی که بعد از او آمده‌اند و خواهند آمد تعیین کرد. از جمله آنها سنت مشهور فطرت است.^۱

نکته دوم: آیت الله العظمی منتظری در کتاب (نظام الحکم فی الإسلام) صفحه ۱۰۹ شروطی را که خلیفه و حاکم اسلامی باید داشته باشد بر می‌شمارد و ۸ صفت را بیان می‌کند که علما درباره آن اتفاق کرده‌اند و شش شرط دیگر که در آن اختلاف دارند.

الصَّلَاةُ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي رَبَّنَا وَتَقَبَّلْ دُعَاءِيَ ﴿۱﴾ : «ای پیامبر! برای قوم خود بیان کن [آنگاه را که ابراهیم علیه السلام] پس از بنای کعبه] گفت : پروردگارا! این شهر [مکه] را محل امن و امانی گردان و مرا و فرزندانم را از پرستش بتها دور نگه دار. پروردگارا! این بتها بسیاری از مردم را گمراه کرده‌اند [پروردگارا من مردم را به یکتاپرستی دعوت می‌کنم] پس هر کس که از من پیروی کند، او از من است، و هر کسی نسبت به من نافرمانی کند، [تو خود دانی، خواهی عذابش فرما و خواهی بر او بیخشا] تو که آمرزنده مهربانی. پروردگارا من بعضی از فرزندانم را [به فرمان تو] در سرزمین بدون کشت و زرع، در کنار خانه تو، که [تجاوز و بی‌توجهی نسبت به] آن را حرام ساخته‌ای سکونت داده‌ام، خداوندا تا این که نماز را برپای دارند. پس چنان که دل‌های گروهی از مردمان [برای زیارت خانه‌ات] متوجه آنان شود و ایشان را از میوه‌ها [و محصولات سایر سرزمینها] بهره‌مند کن. شاید که [از الطاف و عنایات تو با نماز و دعا] سپاسگزاری کنند. پروردگارا تو آگاهی از آنچه پنهان می‌داریمو از آنچه آشکار می‌سازیم [لذا به مصالح ما داناتری و آن کن که ما را به کار آید] و هیچ چیز در زمین و آسمان بر خدا مخفی نمی‌ماند. سپاس خدایی را که با وجود پیری و سن زیاد، اسماعیل و اسحاق را به من بخشید. بی‌گمان پروردگار من دعا [و نیایش همگان] را می‌شنود. پروردگارا مرا و کسانی از فرزندان مرا نماز گزار کن. پروردگار ادعا و نیایش مرا بپذیر!»

۱) امام مسلم در صحیح خود از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت فرموده است : «خمس من الفطرة، الختان و الاستحداد و تقليم الأظفار و نتف الإبط و قص الشارب» : «پنج چیز جزو فطرت هستند : ختنه کردن، برطرف کردن موهای عورت، گرفتن ناخن، برطرف کردن موهای زیر بغل و کوتاه کردن سبیل» این امور از سنتهای قدیمی ابراهیم علیه السلام هستند که آنها را برای مردم سنت قرار داد.

اما جالب توجه اینکه این مرجع بزرگ شیعه برای شرط دانستن عدالت خلیفه به آیه ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ استناد می‌کند حال آنکه بدون استناد و استشهاد یا اشاره به این آیه از قرآن، عصمت را جزو شروط امام می‌داند و فقط به ذکر برخی از روایات شیعی مبنی بر شرط بودن عصمت اکتفا می‌کند!

منتظری می‌نویسد :

«۳. عدالت : پس انسان ظالم و فاسق حق ولایت و حکومت بر مسلمانان را ندارد. علاوه بر اینکه عقل این امر را ثابت می‌کند، آیات و روایات فراوانی بر این امر دلالت دارد.

خداوند می‌فرماید :

﴿وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي

قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ ﴿۱۲۴﴾. [البقرة: ۱۲۴].

«پس هر کس که برخلاف حق باشد باید نام ظالم بر آن اطلاق شود. پس هر فاسق یا منحرفی ظالم است.»^۱

بر شما پوشیده نیست که استناد منتظری به این آیه برای شرط عدالت و نه عصمت دلیل بر این اعتقاد اوست که این آیه بر شرط بودن عصمت برای امام مسلمانان ضروری نیست و این سخن او برای پاسخ دادن به متعصبان کافی است.

اما آیت الله شیخ محمد آصف حسینی با صراحت کامل اعلام می‌کند شرطی که این آیه در بردارد بی‌تردید عدالت است نه عصمت. او در کتاب (صراط الحق فی اصول الدین) درباره این آیه می‌گوید : «اما قدر مسلم اینکه این آیه بر شرط بودن عدالت در امام از آغاز تا پایان عمر دلالت دارد. زیرا عدالت برای او کافی است تا مصداق ظالم

(۱) نظام الحكم فی الإسلام، ص ۱۰۹.

نبودن را پیدا کند. [مگر نه این است که خداوند می‌فرماید: عهد و پیمان من یعنی حکومت الهی به ظالمان نمی‌رسد.] به همین دلیل نیکوکاران و علمای بزرگوار و صالح مصداق این آیه نیستند. و خودشان نیز این امر را می‌دانند همچنین قرآن براساس فهم آنها نازل شده است.^۱

سوم: آیه فضیلت حضرت ابراهیم علیه السلام را ذکر می‌کند. اما شیعیان آن را به نقص و عیب تبدیل کرده‌اند! به ادعای شیعیان امامیه این آیه صراحتاً بیان می‌کند که امام از پیامبر بزرگتر و جایگاه او والاتر است.

آیت الله العظمی کاظم حائری در کتاب (الإمامه و قیاده المجتمع) می‌گوید: «از روایات چنین بر می‌آید که جایگاه امام بالاتر از مقامات دیگر است - به جز مقام ربوبیت که طبعاً انسان بدان دست نمی‌یابد.» و در جای دیگری از همان کتاب می‌گوید: «بنابراین جایگاه مقام امامت و امام والاتر و برتر از مقام نبوت است.»^۲

آیت الله ناصر مکارم شیرازی از مراجع تقلید شیعیان نیز این امر را در تفسیر (الأمثل) تأیید می‌کند و می‌گوید: «پس جایگاه و منزلت امامت والاتر از آن چیزی است که ذکر شد. بلکه از مقام نبوت و رسالت نیز والاتر است.»^۳

آنچه این تقریرات را بیشتر بیان می‌کند و توضیح می‌دهد روایتی است که کلینی در اصول کافی به نقل از امام جعفر صادق روایت می‌کند که فرمود: «خداوند بزرگ ابراهیم علیه السلام را پیش از آنکه به پیامبری مبعوث کند به عنوان یک بنده قرار داد. همچنین قبل از اینکه او رسول قرار دهد، نبی قرار داده بود. همچنین پیش از اینکه او را رسول قرار دهد او را خلیل و دوست خود گردانده بود. همچنین خداوند قبل از اینکه او را

(۱) صراط الحق فی اصول الدین، ج ۳، ص ۹۷.

(۲) الإمامة و قیاده المجتمع، ص ۲۶ و ۲۹.

(۳) الأمثل فی تفسیر کتاب الله المنزل، ج ۱، ص ۳۷۲.

خلیل قرار دهد او را به عنوان امام قرار داده بود. زمانی که همه این مقامها را به او عطا کرد فرمود :

﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾. [البقرة: ۱۲۴].

«من تو را پیشوای مردم خواهم کرد.»

آنگاه به علت جایگاه والای آن در نظر حضرت ابراهیم علیه السلام او پرسید : ﴿وَمِنْ دُرِّيِّ﴾ : «آیا از دودمان من [هم کسانی را پیشوا و پیامبر خواهی کرد؟]» خداوند در پاسخ فرمود : ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ : «پیمان من به ستمکاران نمی‌رسد. [بلکه تنها فرزندان نیکوکار تو را در بر می‌گیرد.]» یعنی فرمود : انسان نادان و سفیه امام و پیشوای انسان پرهیزگار نخواهد بود.^۱ در اینجا بر این ادعای شیعه اشکال جالبی وارد است که آنها می‌گویند ابراهیم علیه السلام نبی بود. سپس به مقام بالاتری ارتقا یافت و رسول شد. سپس جایگاهش والاتر و امام شد. این اشکال تأمل برانگیز است که فقط کسی که خداوند قلب و دیده او را روشن ساخته است متوجه آن می‌شود.^۲

با تأمل در تفاوت میان امام، نبی و رسول و آنچه روایات شیعی درباره امامان معصوم در نظر شیعه امامیه میان ارتقای مورد ادعای آنها درباره ابراهیم علیه السلام [که مکارم شیرازی آن را بیان کرد] و اقوال امامان معصوم تفاوت بسیاری می‌بینیم.

کلینی به نقل از اسماعیل بن مرار می‌گوید : حسن بن عباس معروفی به امام رضا علیه السلام نامه نوشت و پرسید : جانم به فدایت میان رسول، نبی و امام چه تفاوتی وجود دارد؟ می‌گوید : نوشت یا فرمود : تفاوت میان رسول، نبی و امام آن است که رسول

(۱) اصول کافی، کتاب الحجة، باب (طبقات الانبياء و الرسل و الأئمة عليهم السلام) روایت شماره ۲.

(۲) برادر بزرگوار و فاضل جناب عبدالملک الشافعی در یکی از دیدارهایمان برایم درباره این امر سخن گفت و آن را یادآور کرد.

کسی است که جبرئیل بر او نازل می‌شود او جبرئیل را می‌بیند و صدایش را می‌شنود و وحی بر او نازل می‌شود و ممکن است در خواب او را ببیند مانند رؤیای حضرت ابراهیم علیه السلام. ممکن است نبی کلام فرشته بشنود و شاید او را ببیند اما صدایش را نشنود. ولی امام کسی است که صدای جبرئیل را می‌شنود ولی او را نمی‌بیند.^۱

محمد بن حسن صفار از برید عجلی روایت می‌کند: از امام صادق علیه السلام درباره رسول، نبی و محدث سؤال کردم. پاسخ داد: رسول کسی است که فرشتگان به سوی او می‌آیند و آنها را می‌بیند و از سوی خداوند برایش پیغام می‌آورند. نبی کسی است که در خواب آنها را می‌بیند و آنها همان گونه‌اند که او می‌بیند و محدث کسی است که سخنان فرشتگان را می‌شنود و در گوشش صدایی همچون صدای پرندگان می‌شنود و قلبش آن را احساس می‌کنند.»

همچنین زراره از امام جعفر صادق علیه السلام نقل می‌کند که درباره آیه ﴿وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا﴾^۲ سوره مریم آیه ۵۱ سؤال کردم و پرسیدم: تفاوت رسول و نبی چیست؟ او پاسخ داد: نبی آن است که در خواب فرشته را می‌بیند و صدایش را می‌شنود و ولی در حالت بیداری او را نمی‌بیند. اما رسول در حالت بیداری فرشته را می‌بیند و با او سخن می‌گوید. پرسیدم: پس جایگاه امام چیست؟ او گفت: امام صدای فرشته را می‌شنود ولی نه در خواب و نه در حالت بیداری او را نمی‌بیند...^۳ و روایات در این باره فراوانند.^۳ بر اساس این روایات تفاوت میان رسول، نبی و امام آن است که رسول فرشته را می‌بیند و با او سخن می‌گوید و ممکن است گاهی در خواب او را ببیند. نبی نیز

(۱) الکافی، ج ۱، ص ۱۷۶، کتاب الحجّة، (باب الفرق بین الرسول و النبی و المحدث)، حدیث شماره (۲).

(۲) در روایات نقل شده از کافی آمده بود: «نبی ممکن است فرشته را ببیند ولی صدایش را نشنود.»

(۳) این دو روایت را از کتاب بصائر الدرجات، باب فی الفرق بین الانبیاء و الرسل و الأئمه علیهم السلام روایت شماره ۱ و ۲ نقل کردم.

صدای پیامبر را می‌شنود اما غالباً او را نمی‌بیند^۱. شاید گاهی او را در خواب ببیند. ولی امام صدای فرشته را می‌شنود. با این تفاوت که هرگز او را در خواب یا بیداری نمی‌بیند! پس ادعای شیعه اثنا عشری مبنی بر اینکه حضرت ابراهیم علیه السلام در آغاز نبی بود سپس به درجه رسول بودن رسید. آنگاه امام شد، بدان معنی است که ابراهیم علیه السلام در آغاز نبی بود یعنی در خواب فرشته را دید و صدای او را می‌شنید. سپس به مقام بالاتری رسید که همان رسالت بود. او در این مرحله که رسول بود، فرشته را در خواب و بیداری می‌دید و صدایش را می‌شنید. سپس به مقام بالاتری رسید که به ادعای شیعه امامیه همان امامت بود که از نبوت و رسالت بالاتر است. پس در این مرحله صدای فرشته را می‌شنید اما نه در خواب و نه در بیداری او را نمی‌دید! آن برای ابراهیم علیه السلام - بنا به ادعای شیعه امامیه - ارتقای مقام بود یا تنزل به مقامی که به سبب آن، ابراهیم علیه السلام دو فضیلتی را که قبلاً داشت (دیدن فرشته در حالت خواب و بیداری) از دست داد؟! چنانکه روایات شیعی بر این امر صحه گذاشته‌اند؟!

این سؤالات گیج کننده که خردمندان برای آن پاسخی نیافته‌اند، آیت الله شیخ محمد آصف محسنی را نیز دچار حیرت و سردرگمی کرده است. زیرا او در کتاب (مشرعه بحار الأنوار) در خلال سخن درباره امامت حضرت ابراهیم علیه السلام می‌گوید: «... اما در روایات وارده درباره امام آمده است که او صدا را می‌شنود و شخص (فرشته) را نمی‌بیند. رسول فرشته را می‌بیند. پس اعطای لقب امام بدین معنا به رسول ممکن نیست. این سؤال را در جلد سوم کتاب صراط الحق که در دوران جوانی مان در نجف آن را تألیف کردیم آورده‌ایم و تاکنون پاسخ آن را نیافته‌ایم. فقط قسمت بسیار اندکی از علم به ما رسیده است.^۲

(۱) نگا: الکافی، ج ۱، ص ۱۷۶ و بحار الأنوار و غیره.

(۲) مشرعه بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۷۱.

نکته چهارم : شیعیان اثنا عشری ادعا می‌کنند امامت (که رهبری جامعه است) از نبوت بالاتر است و به امام صادق چنین نسبت داده‌اند که گفت : «خداوند قبل از اینکه ابراهیم را به نبوت برساند او را به عنوان بنده خود برگزید. آنگاه قبل از اینکه او را به مقام رسالت برساند او را به نبوت رساند. سپس قبل از اینکه او را به دوستی خود برگزیند او را به مقام رسالت رساند و قبل از اینکه او را به امامت برساند او را امام قرار داد. زمانی که این امور همه در او جمع شدند خداوند فرمود: ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾ آنگاه ابراهیم علیه السلام به علت بزرگی این مقام در نظرش پرسید : ﴿وَمِنْ ذُرِّيَّتِي﴾ : «آیا از دودمان و نسل من [کسی به این جایگاه خواهد رسید؟]» آنها به علت این امامت بزرگ و عظیم که از اهل بیت غصب شد، دنیا را برپاداشتند. به همین دلیل اصحاب [پیامبر صلی الله علیه و آله] و پیروانشان کافر و گمراه شدند. در حالیکه می‌بینیم که امام علی بن ابیطالب علیه السلام در خطبه ۳۳ نهج البلاغه امامتی را که آن را بر نبوت ترجیح می‌دهند به کفش تشبیه می‌کند. ابن عباس در این باره می‌گوید : «در ذی قار بر امیرالمؤمنین وارد شدم در حالی که کفشهایش را وصله می‌زد. پرسید : ارزش این کفش چقدر است؟ گفتم : بی‌ارزش است. امام گفت : به خدا قسم این کفش برایم از حکومت و امارت بر شما دوست داشتنی‌تر است مگر آنکه حق را بر پا دارم یا باطل را دفع کنم.

بلکه او در خطبه «شششقیه^۱» با حسرت خوردن درباره خلافت آن را به «آب بینی بز» تشبیه می‌کند و می‌گوید : «اما قسم به خدایی که دانه را شکافت و انسان را آفرید، اگر

(۱) ارجاع آن در صفحات پیشین گذشت.

(۲) علمای اهل سنت متن و سند این خطبه را ساختگی می‌دانند. زیرا حتی در نظر شیعه امامیه اسناد صحیح ندارد. علیرغم زشتی و وقاحت فراوانی که در آن است از جمله خطبه‌های مشهوری است که شیعیان

حضور مردم و تمام بودن حجت بر من به جهت وجود یاور و پیمانی نبود که خداوند از آگاهان گرفته که در برابر پرخوری ستمکاران [و تجاوز آنان به حقوق مظلومان] و گرسنگی ستمدیدگان ساکت ننشینند، بی‌تردید لگام [دهنه] شتر حکومت [خلافت و امامت] را بر کوهانش می‌افکنم و پایان آن را همچون آغازش با پیاله تهی سیراب می‌کردم و در آن هنگام می‌دیدید که این دنبال شما در چشم من از آب بینی بزغاله‌ای بی‌ارزش‌تر است. شریف مرتضی در (الرسائل، ج ۲، ص ۱۱۳) می‌نویسد: «عرب می‌گوید: عفتت الناقه یعنی عطسه و پراکندن آب بینی همچنانکه الاغ نیز این کار را انجام می‌دهد. همچنین گفته می‌شود: عفت همچنین به معنای گوزیدن است. در اینجا دو معنا محتمل هستند.

چگونه ممکن است امامت در نظر حضرت ابراهیم علیه السلام عظیم و بزرگ جلوه کند. اما علی بن ابیطالب علیه السلام آن را حقیر بدانند؟!

منزلت و جایگاهی که از یک لنگه کفش کهنه یا عطسه یک بز کم ارزش‌تر است چه ارتباطی با جایگاهی دارد که امامیه آن را بزرگتر از نبوت می‌دانند؟! **نکته پنجم:** مراد از ظلم در این آیه شریفه چیست؟ آیا اشتباه مانع رسیدن به امامت می‌شود؟

علمای شیعه امامیه برای دارا بودن امامت چنین شرط دانسته‌اند که از آن فرد حتی در برهه‌ای از حیاتش نباید هیچ اشتباهی روی دهد، حتی اگر توبه کند و پس از آن نیکوکار شود!

آنها گناه و اشتباه را مانع رسیدن به امامت خواهد شد. با تدبّر در کتاب و سنت نبوی در می‌یابیم که حقیقت بر خلاف آن چیزی است که آنها بدان معتقدند.

امامیه نسلهای پس در پی آن را درست دانسته‌اند. به همین دلیل به عنوان دلیلی الزام‌آور بدان استناد کردم.

حضرت آدم علیه السلام دچار اشتباه شد. خداوند درباره او می‌فرماید :

﴿وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ ﴿٣٥﴾﴾. [البقرة: ۳۵].

«و گفتیم : ای آدم! تو به همراه همسرت در بهشت ساکن شو و از [نعمتهای فراوان و گوارای] آن، هر چه و هر جا که می‌خواهید، خوش و آسوده بخورید. اما به این درخت نزدیک نشوید. زیرا [اگر چنین کنید] از ستمگران خواهید بود.»

براساس نص این آیه پس خوردن میوه آن درخت، فرد را جزو ظالمان قرار می‌داد. همچنین خداوند در آیه دیگری فرموده است :

﴿وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى ﴿١٢١﴾﴾. [طه: ۱۲۱].

«و بدین ترتیب آدم از فرمان پروردگارش سرپیچی کرد و گمراه شد. [البته این واقعه قبل از نبوت او بود.]»

آدم علیه السلام از آن میوه خورد. به همین دلیل او و حوا به ظلم خویش اعتراف کردند، خداوند می‌فرماید :

﴿قَالَا رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ ﴿٢٣﴾﴾. [الأعراف: ۲۳].

«گفتند : پروردگارا! ما [با نافرمانی از تو] بر خود ظلم کرده‌ایم و اگر ما را نیامرزی بی‌تردید از زیانکاران خواهیم بود.»

براساس اعتقاد امامیه این امر چگونه با امامت و خلافت او جور در می‌آید؟ مگر نه این است که خداوند فرمود :

﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً ﴿٣٠﴾﴾. [البقرة: ۳۰].

«من در زمین خلیفه‌ای قرار می‌دهم.»

پس هر خلیفه‌ای که از نظر شرعی درباره او نص وجود داشته باشد امامی است که پیروی از او واجب است.

زمانی که آدم علیه السلام توبه کرد و به سوی پروردگارش بازگشت دوباره به عهد پیشین خود بازگشت. خداوند در این باره می‌فرماید :

﴿فَنَلَقَىٰ آدَمَ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ ﴿٣٧﴾﴾ [البقرة: ۳۷].

«سپس آدم از پروردگارش کلماتی را دریافت کرد [و با گفتن آنها توبه کرد] و خداوند توبه او را پذیرفت. خداوند بسیار توبه‌پذیر و مهربان است.»

پس او از آن ظالمانی نیست که عهد و پیمان خداوند بدانها نمی‌رسد، حق اگر از او اشتباهی رخ داده باشد که پس از آن توبه کرده باشد.

به همین دلیل خداوند او را همانند پیامبران [اعم از نبی و مرسل] برای امامت مردم برگزید و فرمود :

﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ﴿٣٣﴾﴾ [آل

عمران: ۳۳].

«خداوند آدم، نوح، خاندان ابراهیم [از قبیل خود ابراهیم، اسماعیل، اسحاق و یعقوب] و خاندان عمران [از جمله موسی، هارون و عیسی] را بر جهانیان برتری داد.»

همچنین خداوند به صراحت بیان می‌کند که داود علیه السلام را خلیفه قرار داده است. خداوند در قرآن کریم می‌فرماید :

﴿يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ ﴿٢٦﴾﴾ [ص: ۲۶].

«ای داود! ما تو را در زمین نماینده و جانشین [خود] ساخته‌ایم.»

پس از آنکه خداوند دوباره ارتکاب اشتباه توسط او را ذکر می‌کند این آیه را نازل کرده است.

آیات پیشین همان سوره از جریان دو نفر که با هم اختلاف داشتند سخن می‌گوید و در پایان می‌فرماید :

﴿وَطَنَ دَاوُدُ أَنْمَا فَنَنَّهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ، وَخَرَّ رَاكِعًا وَأَنَابَ ۗ﴾ ﴿٢٤﴾ فَغَفَرْنَا لَهُ، ذَلِكَ وَإِنَّ لَهُ، عِنْدَنَا لَزُلْفَىٰ وَحُسْنَ مَقَابٍ ﴿٢٥﴾. [ص: ۲۴ - ۲۵].

«داود مطمئن شد که ما او را آزموده‌ایم [و اندازه هراس او از دیگران و نحوه قضاوت او را آزمایش کرده‌ایم] پس از پرورگار خویش آمرزش خواسته و به سجده افتاد و توبه کرد. سپس به هر حال، آن [اشتباه] را بر او بخشیدیم [و او را مشمول لطف و محبت خود قرار داده‌ایم] و او در پیشگاه ما دارای مقام نزدیک و جایگاه والایی است.»

طوسی می‌گوید : علمای ما گفته‌اند : اشتباه او این بود که بدون اینکه از طرف مقابل درباره ادعای شاکی بپرسد سخن او را تأیید کرد و گفت : «او به تو ظلم کرده است» از جمله آداب قضاوت آن است که نباید درباره هیچ چیزی حکم داد یا سخن گفت مگر اینکه از طرف مقابل درباره ادعای طرف دیگر سؤال شود.^۱ همچنین خداوند درباره حضرت سلیمان عليه السلام می‌فرماید :

﴿وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمَانَ وَأَلْقَيْنَا عَلَىٰ كُرْسِيِّهِ جَسَدًا ثُمَّ أَنَابَ ﴿٣٤﴾ قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِّنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ ﴿٣٥﴾﴾. [ص: ۳۴ - ۳۵].

«ما سلیمان را آزمودیم [و او را دچار بیماری کردیم] و همچون جسدی [بی‌جان] بر تخت سلطنت انداختیم [تا به ابهت خود ننازد و بر نیروی خویش تکیه نکند و بداند که عظمت و قدرت انسان با کمترین ناخوشی و کوچکترین بیماری متزلزل و چه بسا نابود می‌شود]. سپس سلیمان [که بلاى خداوند را دید،

(۱) تفسیر التبیان، ج ۸، ص ۵۵۳.

توبه و استغفار کرد و به درگاه پروردگار [بازگشت. [سلیمان] گفت : پروردگار! مرا ببخشای و حکومتی به من عطا کن بعد از من کسی [چنین سلطنت و عظمتی] نداشته باشد بی گمان تو بسیار بخشایشگری.»

پیش از آن خداوند داستان مشغول شدن او را به اسبها را بیان می کند تا جایی که نماز عصرش قضا می شود. در روایتی که ابن بابویه قمی (شیخ صدوق) به نقل از امام جعفر صادق آورده است که امام گفت : «باری برای سلیمان بن داود علیه السلام اسبهایی آوردند. او به نگاه کردن بدانش مشغول بود تا اینکه خورشید غروب کرد. او به فرشتگان گفت : خورشید را برایم بازگردانید تا نمازم را در وقتش بخوانم.»^۱

توبه پس از اشتباه فرد را از فضایل و بزرگی محروم نمی کند. بلکه جایگاه او را بالا می برد و به خداوند نزدیکتر می کند اوست که توبه کنندگان و پاک شوندگان را دوست می دارد. اگر گناه نبود، توبه و تطهیر هم وجود نداشت تا فرد بدان وسیله محبت رضای پروردگار را به دست آورد.

واضح است که گاهی کسی که از ظلم یا گناهی توبه می کند از کسی که هیچ خطایی از او سر نزده است، بهتر خواهد بود و کسی که معتقد باشد هر کسی که کفر نورد و گناه نکند از کسی که پس از کفر ایمان بیاورد و پس از گمراهی هدایت شود و پس از گناه توبه کند، بهتر است، این عقیده او برخلاف آن چیزی است که ضرورتاً از اسلام فهمیده می شود. و بدیهی است که پیشینیان از نسلهای بعدی شان بهترند. آیا انسان

(۱) من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۱۲۹، همچنین : تفسیر التبیان طوسی، ج ۸، ص ۵۶۰ و تفسیر الصافی، فیض کاشانی، ج ۴، ص ۲۹۸ و تفسیر کنز الدقائق، علامه مشهدی، ج ۱۱، صص ۲۳۱-۲۳۴ و تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۳۴.

خردمند فرزندان مهاجرین و انصار را به اجدادشان که سابقین اولین بودند، تشبیه می‌کند؟!^۱

مفسران شیعه اثنا عشریه ادعا می‌کنند مراد از ظالمین در آیه ۱۲۴ بقره همه کسانی است که یکی از انواع ظلم یعنی شرک یا گناه از آنان سر زده باشد حتی اگر این ظلم در مقطعی از عمر خویش باشد سپس توبه کرده باشد و اعمال نیک انجام داده باشد. اولین چیزی که ادعای آنها را باطل می‌سازد دلیل زیر است:

ظالمین جمع ظالم است. ظالم اسم کسی است که ظلم همه وجودش را در بر گرفته باشد. اما کسی که توبه کرده و از آن پشیمان شده باشد، ظالم نامیده نمی‌شود. در غیر این صورت هیچ کدام از توبه کنندان وارد بهشت نمی‌شوند. زیرا خداوند می‌فرماید:

﴿أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ﴾ [هود: ۱۸].

«هان! نفرین بر ستمگران باد!»

همچنین خداوند به آنها وعده عذاب داده است و می‌فرماید:

﴿إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا﴾ [الکهف: ۲۹].

«ما برای ستمگران آتشی را آماده کرده‌ایم که [از هر طرف ایشان را احاطه می‌کند و] سرپرده آنان را در بر می‌گیرد.»

و چنین آیاتی در قرآن فراوانند.

پس چگونه ممکن است گفته شود: «مراد از ظالمین در این آیه همه کسانی است که مرتکب یکی از انواع ظلم یعنی شرک و معصیت می‌شوند، حتی اگر در مدتی از

(۱) با وجود اینکه فرزندانشان در دوران اسلام و براساس آن به دنیا آمدند و پرورش یافتند. اما سابقین اولین از مهاجرین و انصار در آغاز مشرک بودند، سپس ایمان آوردند و مسلمان شدند، [و این تغییر عقیده آگاهانه‌شان بر ارزش آنها می‌افزاید.]

زندگی‌شان باشد و پس از آن توبه کرده و نیکوکار شده باشند.؟! بنابراین همه مسلمانان وارد آتش خواهند شد.

براساس شریعت ما گناهکاری که توبه کرده باشد همانند کسی است که مرتکب گناه نشده باشد. خداوند می‌فرماید :

﴿إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ ۗ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا ﴿٧٠﴾﴾. [الفرقان: ۷۰].

«کسی که مرتکب شرک، قتل و زنا شود عذاب او چند برابر می‌شود، مگر کسانی که توبه کنند و ایمان [مجدد] بیاورند و عمل صالح انجام دهند که خداوند [گناهان] چنین افرادی را می‌بخشد و [بدیها و گناهان] گذشته [آنها را به نیکبها و خوبیها تبدیل می‌کند و خداوند آمرزنده و مهربان است] و نه تنها گناهان را می‌بخشد. بلکه آنها را به نیکبها تبدیل می‌کند.»

این سخنان و ادعاهای عجیب و غریبی چیزی نیست جز تلاش برای خارج دانستن ابوبکر صدیق و یاران دیگر پیامبر ﷺ از افتخار و استحقاق امامت، با این ادعا که آنها در آغاز مشرک بوده‌اند. بنابراین جزو (ظالمان) هستند، حتی اگر توبه و جهاد کرده و در راه اسلام و مسلمانان فداکاری نموده باشند!

شاید برای پاسخ به کسی که به آیه ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ برای اثبات امامت استناد می‌کند، کافی است این آیه قرآن را که درباره حضرت ابراهیم عليه السلام نازل شده است به او یادآور کنید که خداوند می‌فرماید :

﴿وَبَشِّرْنَاهُ بِإِسْحَاقَ نَبِيًّا مِّنَ الصَّالِحِينَ ﴿١١٢﴾ وَبَارَكْنَا عَلَيْهِ وَعَلَىٰ إِسْحَاقَ وَمِن ذُرِّيَّتِهِمَا مُحْسِنٌ وَظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ ۗ مُبِينٌ ﴿١١٣﴾﴾. [الصافات: ۱۱۲ - ۱۱۳].

«ما او را به [تولد] اسحاق که پیامبر و از زمره نیکوکاران بود، مژده دادیم. ما به ابراهیم و [فرزندانش] اسحاق [در عمر و زندگی، نسلهای آینده، مکتب و ایمان

و ... [خیر و برکت دادیم و از نسل این دو، افرادی نیکوکار به وجود آمدند و هم افرادی که [به خاطر عدم ایمان] آشکارا به خود ستم کردند].

پس این آیات دلیل و پاسخ آشکاری است برای کسی که ادعا می‌کند مراد از آیه مذکور، مطلق گناه است! خداوند در این آیات بیان می‌کند که او به ابراهیم علیه السلام و اسحاق علیه السلام برکت و خجستگی بخشید. سپس فرمود که از میان فرزندان آنها افراد نیکوکار و افرادی وجود دارند که آشکارا به خود ستم کردند. پس کدام عاقلی ادعا می‌کند که منظور از این آیه آن است که از میان فرزندان آنها افراد معصومی وجود دارند و افرادی که همانند نیکوکاران دیگر عصیان و توبه می‌کنند؟

بلکه مراد از این آیه است که در میان آنها افراد نیکوکار عادل و گناهکار ظالم وجود دارد که ظلم و شرک او آشکار است.

دلایل این امر در میان بنی اسرائیل که در میانشان نیکوکاران پرهیزگار، قاتلان پیامبران، تحریف کنندگان کتابهای آسمانی، دشمنان و تکذیب کنندگان خداوند و کتابهایش وجود دارند، فراوان است.

پس منظور از آیه ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ این است که مشرکان به عهد و پیمان خداوند دست نمی‌یابند.

علامه ابن القیم جوزی در این باره می‌گوید: خداوند به رهبر و بزرگ پیامبران، یعنی حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود:

﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ (البقرة: ۱۲۴).

«من تو را پیشوای مردم خواهم کرد. [ابراهیم] گفت: آیا از دودمان من [نیز] کسانی را پیشوا و پیامبر خواهی کرد؟ خداوند [گفت]: [درخواست تو را

پذیرفتم. ولی [پیمان من به ستمگران نمی‌رسد،] بلکه فقط فرزندان نیکوکار تو را در بر می‌گیرد.»

یعنی هیچ مشرکی به امامت و مقام از سوی من نمی‌رسد. به همین دلیل به پیامبرش حضرت محمد ﷺ دستور داد که از روش ابراهیم علیه السلام پیروی کند. او به یارانش یاد می‌داد هر روز صبح بگویند: ما براساس فطرت اسلام، کلمه اخلاص و دین پیامبرمان محمد ﷺ و روش و آیین پدرمان ابراهیم علیه السلام که پیرو حقیقت، رویگردان از باطل و شرک و مسلمان بود، صبح را آغاز می‌کنیم. پس آئین و روش ابراهیم علیه السلام توحید است. دین محمد ﷺ همان چیزی است که اعم از گفته، عمل و اعتقاد آن را از سوی خداوند بر ایمان آورده است. کلمه اخلاص شهادت (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ) است. فطرت اسلام آن چیزی است که خداوند بندگان را براساس آن آفریده است که محبت و عبادت خدا به یگانگی، مطیع کامل فرمان او بودن از نظر عبادت، خشوع، پیروی و بازگشت به سوی اوست.»^۱

این امری است که روایات و تصریحات برخی از علمای شیعه اثنا عشری امامیه نیز بر آن صحه گذاشته است.

محمد بن حسن صفار در کتاب (بصائر الدرجات) به نقل از هشام بن سالم و درتس بن ابی منصور واسطی به روایت از امام محمد باقر و امام جعفر صادق می‌نویسد که گفتند: انبیاء و رسولان چهار دسته‌اند. تا اینکه گفت: ابراهیم علیه السلام نبی بود و مقام امامت را نداشت تا اینکه خداوند فرمود: ﴿لَا يَتَّأَلُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ یعنی کسی که بت‌پرست

(۱) مدارج السالکین، ج ۳، ص ۴۸۱.

باشد به عهد من [امامت و حکومت] دست نمی‌یابد و [از سوی خداوند] رهبر مردم نخواهد بود.^۱

در کتاب (الاحتجاج) طبرسی در حدیث طولانی از امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب روایت شده است که گفت: «خداوند هر کسی را که به کفر مبتلا شده باشد از ولایتی که به پیامبران و اولیا داده است، محروم کرده است، زیرا خداوند می‌فرماید: ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ یعنی حکومت من به دست مشرکان نخواهد یافت. زیرا خداوند در قرآن ظلم را شرک می‌نامد و می‌فرماید: ﴿إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ﴾: «بی‌تردید شرک گناه بزرگی است.» ابراهیم علیه السلام دانست که عهد خداوند که امامت نامیده می‌شود، به بت پرستان نخواهد رسید، به خداوند فرمود:

﴿وَأَجْتَبَنِي وَبِعَى أَنْ تَعْبُدَ الْأَصْنَامَ﴾. [ابراهیم: ۳۵].^۲

«پروردگارا! من و فرزندانم را از عبادت بتها دور نگه دار!»

در (امالی) طوسی به نقل از عبدالله بن مسعود آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «من دعوت پدرم ابراهیم هستم. پرسیدیم: ای رسول خدا چگونه دعوت پدرت ابراهیم شدی؟ گفت: خداوند به حضرت ابراهیم علیه السلام وحی کرد که من تو را امام و پیشوای مردم قرار می‌دهم. ابراهیم بسیار خوشحال شد. گفت: خدایا آیا در میان فرزندان و نسل من هم چنین امامانی وجود خواهند داشت؟ خداوند به او وحی کرد که ای ابراهیم من به تو پیمانی نمی‌دهم که بدان وفا نکنم. ابراهیم گفت: خدایا این چه پیمانی است که تو

۱) بصائر الدرجات، صفار، ص ۳۹۳ (باب فی الفرق بین الانبیاء و الرسل و الأئمة علیهم السلام معرفتهم و صفتهم) روایت شماره ۲۰ و الکافی، کلینی، ج ۱، ص ۱۷۴، (باب طبقات الانبیاء و الرسل و الأئمة علیهم السلام) روایت شماره ۱.

۲) الاحتجاج، طبرسی، ج ۱، ص ۳۷۳ و تفسیر نور الثقلین، حویزی، ج ۲، ص ۵۴۶.

برای من به آن وفا نخواهی کرد؟ گفت: من آن را به هیچ فرد ظالمی از نسل تو عطا نمی‌کنم. ابراهیم پرسید: خدایا آن ظالمانی که از نسل من هستند ولی به عهد تو دست نمی‌یابند چه کسانی هستند؟ خداوند فرمود: کسی که به جز برای من برای بتی سجده کند هرگز او را به امامت منصوب نخواهم کرد و روا نیست چنین شخصی به امامت برسد. ابراهیم علیه السلام فرمود:

﴿وَأَجْنِبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ ﴿٣٥﴾ رَبِّ إِنَّهُمْ أَضَلَّلَنِي كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ ﴿٣٦﴾﴾

[ابراهیم: ۳۵ - ۳۶].^۱

«خدایا! من و فرزندانم را از پرستش بتها دور نگهدار. پروردگارا آنها [این بتها] بسیاری از مردم را گمراه کرده‌اند.»

این شهر آشوب در (مناقب آل ابیطالب) ج ۱، ص ۲۱۳ می‌نویسد: وقتی خداوند این آیه را نازل کرد،

﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾ ابراهیم به علت بزرگ بودن مقام امامت در نظرش گفت:

﴿وَمِن دُرِّيَّتِي﴾ خداوند در پاسخ گفت: ﴿لَا يَتَأَلَّ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ در خبر آمده است افراد ظالم نسل من چه کسانی هستند؟ خداوند فرمود: کسی که برای بتی سجده کند، ظالم است. ابراهیم علیه السلام فرمود:

﴿وَأَجْنِبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ ﴿٣٥﴾﴾ [ابراهیم: ۳۵].

«پس خدایا من و فرزندانم را از اینکه بتها را پرستش کنیم حفظ بفرما!»

حافظ شمس الدین یحیی بن حسن اسدی حلی در کتاب (العمده) چنین می‌نویسد: «شبهه این امر درباره استحقاق امامت وجود دارد. زیرا شخص به گونه‌ای استحقاق آن را

(۱) الأملی، الطوسی، ص ۳۷۸-۳۷۹.

پیدا کند، همان گونه که پیامبر ﷺ شایستگی نبوت را خواهد داشت. زیرا خداوند به ابراهیم علیه السلام فرمود :

﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ ﴿۱۲۴﴾﴾
[البقرة: ۱۲۴].

«من تو را پیشوای مردم خواهم کرد. [ابراهیم] گفت : آیا ازدودمان من [نیز] کسانی را پیشوا و پیامبر خواهی کرد؟ خداوند [گفت : [درخواست تو را پذیرفتم. ولی] پیمان من به ستمکاران نمی‌رسد [بلکه تنها فرزندان نیوکار تو را در بر می‌گیرد.]»

در اینجا ظلم به معنای شرک است و حد ظلم قرار دادن اشیا در غیر جایگاهشان است، فرد مشرک عبادت خود را به کسی غیر از آنکه استحقاق و شایستگی آن را دارد که همان بتها هستند، تقدیم می‌کند که آنها شایستگی عبادت را ندارند.^۱ همچنین در (خصائص الوحي المبين) می‌نویسد : «همچنین از میان فرزندان ابراهیم علیه السلام کسی که بتها را پرستند نسب آنها نفی و باطل نمی‌شود. بلکه به اقتضای نفی امامت از بت پرستان توسط وحی، استحقاق امامت از آنها نفی می‌شود. زیرا خداوند می‌فرماید :

﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ ﴿۱۲۴﴾﴾. [البقرة: ۱۲۴].^۲

«بی‌تردید پیمان من به ستمگران نمی‌رسد. [بلکه فقط شامل فرزندان نیوکار تو می‌شود.]»

(۱) خصائص الوحي المبين، ص ۱۳۷.

(۲) العمده، ص ۱۷۳.

همچنین می‌نویسد: خداوند در پاسخ او فرمود: ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ در اینجا منظور از ظلم عبادت بتهاست و کسی که بتها را بپرستد، امام نخواهد بود. زیرا خداوند می‌فرماید:

﴿إِنَّ فِي هَذَا لَبَلَاغًا لِّقَوْمٍ عٰكِدِيْنَ﴾ [الأنبياء: ۱۰۶].

«این [سخن برای مفهوم قانون زندگی دنیوی و آگاهی از سرنوشت حیات اخروی] برای مردمان عبادت پیشه کافی است.»
همه اینها به طور آشکاری با آنچه قرآن مبنی بر اعتنای حضرت ابراهیم علیه السلام به قضیه توحید و به ویژه کنار گذاشتن شرک تناقض دارد. ابراهیم علیه السلام امام و پیشوای همه موحدان جهان بود. به همین دلیل یهودیان و مسیحیان درباره پیشوایی حضرت ابراهیم علیه السلام نزاع می‌کردند. خداوند خطاب به آنها فرمود:

﴿مَا كَانَ إِبْرَاهِيمُ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُّسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾
﴿۱۷﴾ إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَاللَّهُ وَرِيُّ الْمُؤْمِنِينَ﴾ [آل عمران: ۶۷ - ۶۸].

«بی‌تردید سزاوارترین مردم [برای انتساب] به ابراهیم [و دین او] کسانی هستند که [در زمان ابراهیم دعوت او را اجابت کردند و] از او پیروی کردند و نیز این پیامبر [محمد صلی الله علیه و آله] و کسانی هستند که [با او] ایمان آورده‌اند [زیرا محمد و یارانش اهل توحید خالصند که دین ابراهیم علیه السلام است] و خداوند یاور مؤمنان است.»

به همین دلیل مشاهده می‌کنید که پیامبران خداوند به امامت و پیشوایی دینی حضرت ابراهیم علیه السلام و اندیشه و ملت او اشاره می‌کنند.
حضرت یوسف علیه السلام در زندان به هم‌بندی‌اش گفت:

﴿وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ مَا كَانُوا لَنَا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ ذَلِكَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا وَعَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ﴾ [يوسف: ۳۸].

«و من از آیین پدران [و نیاکان] خود ابراهیم، اسحاق و یعقوب پیروی کرده‌ام. برای ما [انبیا] سزاوار نیست که چیزی را به عنوان شریک خداوند قرار دهیم. این [توحید و یگانه‌پرستی]، لطف خدا در حق ما [انبیاست که افتخار تبلیغ آن را به دست آورده‌ایم] و در حق همه مردمان [که با پذیرش آن، راه بهشت را می‌سپرنند] اما بیشتر مردم [در برابر چنین لطفی] سپاسگزاری نمی‌کنند [و چیزهایی را به عنوان شریک خداوند قرار می‌دهند که کاری از آنها ساخته نیست.]»

حضرت یعقوب علیه السلام در بستر مرگ فرزندانش را گردهم آورد تا به پیروی از پدرش ابراهیم علیه السلام از آنها درباره توحید سؤال کند. زیرا حضرت ابراهیم علیه السلام نیز فرزندان و برادرانش را گردهم آورد تا آنها را به تمسک به دین خداوند فرا خواند. خداوند در این باره می‌فرماید:

﴿وَمَنْ يَرْغَبْ عَنِ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ وَلَقَدْ اصْطَفَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ﴾ (۱۳۰) إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمْ قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ (۱۳۱) وَوَصَّىٰ بِهَا إِبْرَاهِيمُ بَنِيهِ وَيَعْقُوبُ يٰبَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ لَكُمْ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ (۱۳۲) أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ إِذْ قَالَ لِبَنِيهِ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ بَعْدِي قَالُوا نَعْبُدُ إِلَهَكَ وَإِلَهَ آبَائِكَ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِلَهًا وَاحِدًا وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ (۱۳۳) [البقرة: ۱۳۰ - ۱۳۳].

«و چه کسی از آیین ابراهیم روی گردان خواهد شد مگر آن [نادانی] که خود را خوار و کوچک داشته و [انسانیت و عقل خویش را بازیچه قرار دهد و ناچیز انگارد؟] ما او را در این جهان برگزیدیم [و سمبل و رهبر دیگران قرار دادیم] و او در جهان دیگر از جمله شایستگان [مقرب درگاه الهی] است. آن گاه که پروردگارش [همراه با نشان دادن آیات نشانه‌های خود در جهان آفرینش و در وجود انسان] به او گفت: [به یگانگی خداوند اقرار کن و] اخلاص داشته باش. گفت: [اقرار کردم و سر بر آستان تو ساییدم و] خالصانه تسلیم پروردگار جهانیان شدم. و ابراهیم فرزندان خود را به این آیین سفارش کرد و یعقوب [نوه او نیز چنین کرد. هر کدام به فرزندان خویش گفتند: ای فرزندان من! خداوند، آیین [توحیدی اسلام] را برای شما برگزیده است. [پس به ما قول دهید که هرگز از آن منحرف نشوید] و فقط در حال مسلمان بودن از دنیا بروید. آیا [شما یهودیان و مسیحیان که محمد را تکذیب و ادعا می‌کنید که بر آیین یعقوب هستید،] هنگامی که مرگ یعقوب فرا رسید شما حاضر بودید [تا آیینی را که بر آن از دنیا رفت بشناسید؟] ان هنگامی که به فرزندان خود گفت: پس از من چه چیزی را می‌پرستید؟ گفتند: خدای تو، خدای پدرانت ابراهیم، اسماعیل و اسحاق را که خداوند یگانه است و ما تسلیم [فرمان] او هستیم [و سر عبادت و بندگی بر آستانش می‌ساییم].»

حتی حضرت محمد ﷺ از سوی خداوند به پیروی از آیین و روش حضرت ابراهیم علیه السلام که امام و پیشوای توحید و موحدان بود، دستور داده شده است. خداوند در این باره می‌فرماید:

﴿ثُمَّ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ أَنْ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾

﴿[النحل: ۱۲۳].﴾

«سپس [قرنها بعد از ابراهیم، تو را به پیامبری برگزیدیم] و به تو وحی کردیم که از آیین ابراهیم پیروی کن که پیرو حقیقت [و به دور از انحراف] بود و [همچنین] مشرک نبود.»

این آیات کجا و ادعای شیعه اثنا عشریه کجا که معتقدند منظور از ظلم در آیه ۱۲۴ سوره بقره گناه و معصیت است؟!

آنها که ادعا می‌کنند پیرو عترت پاک پیامبر و مدافع تعالیم آنها هستند چرا از مطالبی که تفاسیرشان از سخنان پیامبر ﷺ و امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت می‌کند غافلند؟

آری! این هوی و هوس است که فرد را به هر سو که بخواهد سوق می‌دهد!

آیه ولایت

شاید از جمله مشهورترین استدلالهای شیعیان امامیه اثنا عشری مبنی بر امامت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب و نص بر آن آیه ۵۵ سوره مائده است که خداوند می‌فرماید :

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ

﴿۵۵﴾. [المائدة: ۵۵].

«تنها خداوند و پیامبرش و مؤمنانی دوست و یاور شما هستند که با خشوع و خضوع نماز را به جا می‌آورند و خاضعانه و با فروتنی زکات مال را می‌پردازند.» تا جایی که این آیه در میان شیعیان اثنا عشری به آیه ولایت مشهور است. چنانکه حلی می‌گوید وجه استدلال شیعه اثنا عشری به این آیه به چندین مقدمه بستگی دارد :

اولاً : لفظ (إنما) حصر را می‌رساند و این امر در میان اهل لغت و لغویان مشهور است.

ثانیاً: مراد از (ولی) در اینجا (اولی به تصرف) است که این امر را از متکلمان آن زبان می‌توان دریافت. چنانکه به کسی که سزاوار به عقد در آوردن زنی به ازدواج با شخصی باشد ولی زن می‌گویند و همپیمانان و خویشاوندان خود را اولیای دم یا خون می‌نامند، زیرا آنها برای مطالبه سزاوارترند.

ثالثاً: مقصود از این آیه علی علیه السلام است و در این باره دلایل زیادی وجود دارد. از جمله:

(الف) اتفاق مفسرین مبنی بر اینکه این آیه درباره او نازل شده است.

(ب) این آیه بر ثابت شدن امامت بر کسی دلالت می‌کند که زکات را در حالت رکوع پرداخت کرده باشد و فقط علی علیه السلام این صفت را دارا بود. زیرا به اجماع علما علی علیه السلام انگشترش را در حالت رکوع به عنوان زکات داد.

(ج) گفتیم که این آیه درباره همه مؤمنان نازل نشده است و گرنه هر کسی ولی و سرپرست و خودش می‌شد که این امر محال است و همه کسانی که آن را برخی از مؤمنان مختص دانسته است بیان کرده است که منظور از برخی از مؤمنان امام علی علیه السلام بوده است.^۱

پس میزان صحت دیدگاه امامیه اثنا عشری درباره آیه ولایت چقدر است؟

(۱) انوار الملکوت فی شرح الیاقوت، ص ۲۲۵-۲۲۶، کشف المراد، ص ۲۸۹ و اعلام الوری، طبرسی، ص

بررسی

درباره نظر حلی که می‌گوید مفسران همگی بر این امر اتفاق دارند که این آیه درباره حضرت علی علیه السلام نازل شده است، در خوش‌بینانه‌ترین حالت نشانه کم دقتی اوست.^۱ زیرا هیچ اتفاق و اجماعی میان مفسران در این باره وجود ندارد که این آیه درباره علی بن ابیطالب نازل شده است. اگر حلی می‌گفت: برخی از مفسران گفته‌اند که این آیه درباره امام علی نازل شده است، دقیق‌تر و صحیح‌تر بود.

امام قرطبی در تفسیر این آیه چند شأن نزول را ذکر کرده و به طور یقین نازل شدن آن درباره حضرت علی علیه السلام و اختصاص آن به او را تأیید نمی‌کند. بلکه او روایتی را از امام محمد باقر نقل می‌کند که اختصاص شأن نزول این آیه به امام علی را نفی می‌کند. او می‌گوید: از امام محمد باقر درباره این آیه سؤال شد که آیا مقصود از آن علی بن ابیطالب است؟ امام باقر پاسخ داد: علی هم یکی از مؤمنان است. بدین ترتیب او معتقد بود که این آیه درباره همه مؤمنان نازل شده است.^۲

امام فخر رازی چند نظر را درباره شأن نزول این آیه ذکر کرده و سپس به روایت دادن انگشتر به گدا می‌پردازد و براساس دلایل و قرائن فراوان صحت آن را نفی می‌کند.^۳ در تفسیر ابن‌کثیر نیز چنین است.^۴ بیضاوی در تفسیرش درباره این آیه می‌گوید که آیه درباره علی در حالی که بیمار بود، نازل شد.^۵ اما طبری در تفسیرش

(۱) عبدالحسین شرف‌الدین موسوی در المراجعات، ص ۲۵۸ می‌نویسد: «به علاوه این امر که این آیه

درباره علی نازل شده است، مورد اجماع مفسران است!»

(۲) تفسیر قرطبی، ج ۶، ص ۲۰۷-۲۰۹.

(۳) تفسیر قرطبی، ج ۶، ص ۲۰۷-۲۰۹.

(۴) تفسیر القرآن العظیم، ج ۲، ص ۹۸-۱۰۰.

(۵) تفسیر بیضاوی، ج ۲، ص ۳۴۰.

روایاتی را ذکر می‌کند که بر نازل شدن آن درباره عبادۀ بن صامت تأکید دارد که تفصیل آن در صفحات آینده خواهد آمد. همچنین آنچه را که پیرامون نزول آن درباره حضرت علی وجود دارد، نقل کرده است و درباره اختلاف علما درباره سبب نزول آیه چنین می‌گوید: «اما باید دانست که علما و مفسران درباره مفهوم آیه ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ دچار اختلاف شده‌اند^۱» در تفسیر بغوی نیز وضعیت چنین است.^۲

اما علیرغم اینکه واحدی همچون ثعالبی و ابی سعود به بی‌توجهی به احادیث مشهور است، اما درباره شأن نزول این آیه دو سبب مختلف را ذکر کرده است و می‌نویسد: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ﴾ زمانی نازل شد که یهودیان افرادی از خودشان را که اسلام آورده بودند، اخراج کردند. عبدالله بن سلام به پیامبر ﷺ گفت: ای رسول خدا قوممان ما را بیرون کرده و قسم خورده‌اند که با ما هم‌نشینی نکنند. در این هنگام این آیه نازل شد. او گفت: خداوند، پیامبر و مؤمنان را به عنوان دوست، یاور و سرپرست خود پذیرفتیم و منظور از (و هم راکعون) یعنی نماز مستحب^۳ همچنین در این باره سبب دیگری را برای شأن نزول آیه ذکر می‌کند که همان دادن انگشتر طلا به عنوان زکات به فرد مسکینی بود که این امر چنانکه در صفحات آینده خواهید دید مردود است.

اما ابن الجوزی در تفسیر (زاد المسیر) می‌نویسد: «علما درباره شأن نزول این آیه دچار اختلاف شده و درباره آن چهار نظر ذکر کرده‌اند ... سپس به ذکر این آرا

(۱) تفسیر طبری، ج ۶، ص ۲۸۸.

(۲) تفسیر بغوی، ج ۲، ص ۴۷.

(۳) تفسیر الواحی، ج ۱، ص ۳۲۵.

می‌پردازد.^۱ شوکانی در تفسیر این آیه دو نظر را ذکر می‌کند: نزول آن درباره عباده بن صامت و نازل شدن آن درباره علی بن ابیطالب. اما او میان این دو نظر ترجیح نداده است.

این نقل قولها و مطالب فوق نشان می‌دهد که ادعای وجود اجماع یا اتفاق مفسران پیرامون نازل شدن آن درباره علی بن ابیطالب دروغ بستن بر این مفسران است.

حداکثر چیزی که شیعیان امامیه از مفسرانی که به نازل شدن آن فقط درباره حضرت علی معتقدند می‌توانند نقل کنند اموری است که ثعالبی^۲، ابوسعود و غیره آن را در تفسیر خود آورده‌اند.

ثعالبی و ابوسعود علیرغم فضیلت و جایگاه والایشان، درباره احادیث صحیح و ضعیف علم چندانی نداشتند. به همین دلیل روایات ضعیف و ساختگی در تفسیرشان فراوان است. آنها همچون هیزم چین شب هستند که هیچ تفاوتی میان هیزم تر و خشک قائل نیستند.

اگر متکلم، مفسر، مورخ و ... فقط امور را آنهم بدون اسناد ثابت نقل کنید تا زمانی که اسناد حدیث را ذکر نکند تا درباره صحت و ضعف آن حکم شود، قابل اعتماد نیست. بسیاری از علما روایت دادن انگشتر طلا توسط حضرت علی در حالت رکوع نماز را بررسی کرده‌اند. در اینجا کافی است به آنچه محقق تفسیر قرطبی در این باره نقل کرده است اشاره کنم.

شیخ عبدالرزاق مهدی درباره این روایت می‌گوید: «این روایت باطل است. طبرانی در مجمع الزوائد ج ۷ ص ۱۷ به نقل از عمار بن یاسر آن را تخریب کرده است. هیشمی

(۱) زاد المسیر، ج ۲، ص ۳۸۲.

(۲) به او ثعلبی هم گفته‌اند.

می‌گوید: در سلسله راویان آن افراد مجهول و ناشناخته‌ای وجود دارند. واحدی به شماره ۳۹۷ آن را با سندش از ابن عباس نقل می‌کند که در میان راویان آن کلیبی و محمد بن مروان (سدی صغیر) به دروغگویی متهم هستند. طبرانی آن را به شماره ۱۲۲۱۵ به نقل از سدی نقل می‌کند و این یک معضل است.^۱

همچنین می‌گوید: «واحدی در روایتش به نقل از ابن عباس می‌گوید: علی علیه السلام انگشتر طلای خویش را به عنوان زکات به فرد مسکین داد. آری او در صفحه ۱۴۹ اسباب آن را چنین ذکر کرده است در حالی که در واقع چنین نبوده است. زیرا [استعمال] طلا برای مردان حرام است و آیه نسخ نشده است تا بگوییم این امر در آغاز ظهور اسلام روی داده است. بلکه درباره حکمتها و توجیهاات قرآن سخن می‌گوید نه از احکام فقهی. همچنین در آثار آمده است که این مرد در مسجد در میان مردم گدایی می‌کرد در حالی که مردم در رکوع و سجده بودند. این امر به بلند شدن صدا در مسجد می‌انجامد یا همانند داد زدن برای یافتن گمشده است که از آن نهی شده است.^۲

این کثیر می‌گوید: این امر به طور کلی صحیح نیست. زیرا اسناد آن ضعیف و رجال آن ناشناخته‌اند.^۳

علاوه بر این زکات دادن امام علی به وسیله انگشترش در حال رکوع در مسجد موجب تعجب و شگفتی است.

امام علی در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله فقیر بود و به سختی روزی خود و خانواده‌اش را به دست می‌آورد تا جایی که حضرت فاطمه (رضی الله عنها) از این امر به پیامبر صلی الله علیه و آله شکایت برد که این امر در کتابهای اهل سنت و اهل تشیع ذکر شده است. امام علی چه زمانی این

(۱) آن را در حاشیه صفحه ۲۰۸ از ج ۶، صفحه ۲۰۸.

(۲) حاشیه صفحه ۴۸۴، ج ۲ از تفسیر نظم الدر و بقاعی تحقیق عبدالرزاق مهدی.

(۳) تفسیر القرآن العظیم، ج ۲، ص ۹۹.

اموالی را که یک سال بر آنها گذشته باشند تا زکات از آنها پرداخت شود در اختیار داشته است؟!^۱

علاوه بر این، در پرداخت زکات اصل آن است که پرداخت کننده خود اقدام به پرداخت و دادن آن کند نه اینکه منتظر فقرا بماند تا به سوی او بیایند و حق خودشان در اموالش را از او مطالبه کنند. امام علی کسی نبود که از پرداخت زکات خودداری کند و آن را از فقرای مدینه یا اهل صفه که در سکوی مسجد نبوی سکونت داشتند یا کسانی که شب و روز در هنگام وارد شدن به خانه و خروج از آن، آنها را می‌دید، دریغ نماید.

روزی امام جعفر صادق از اسحاق بن عمار پرسید: ای اسحاق! زکات اموال را چگونه پرداخت می‌کنی؟ پاسخ داد: آنها [فقرا] به خانه‌ام می‌آیند و من آن را به آنها پرداخت می‌کنم. امام به او گفت: بی‌تردید با این کار مؤمنان را خوار و حقیر کرده‌ای. پس مبادا چنین کنی. خداوند [در حدیث قدسی] می‌فرماید: «کسی که یکی از اولیا و دوستان مرا تحقیر و خوار کند، در واقع در کمین جنگ با من نشسته است.»^۱

من امام علی را از این میرا می‌دانم که از جمله کسانی باشد که به وسیله نگه داشتن زکات اموال و منتظر ماندن تا آمدن افراد جهت درخواست آن از او مؤمنان را خوار کرده باشد... همچنین او را از نداشتن تمرکز و حضور قلب در نماز میرا می‌دانیم. زیرا او فردی فروتن و فرمانبردار بود... همچنین او را از نسبت دادن چنین روایت ضعیفی که از نظر متن و سند صحیح و معقول نیست پاک و بری می‌دانم. باید با انصاف باشید و در مقابل این گونه روایات که پیش از آنکه او را مدح کنند، نکوهش و مذمت او هستند، منصفانه بیندیشیم.

(۱) الأملی، شیخ الطائفه طوسی، ص ۱۹۵، حدیث شماره ۳۳۲ و الامالی، مفید، ص ۱۷۷ و مجلس ۲۲،

حدیث شماره (۷).

فضایل علی بن ابیطالب فراوانند و افرادی همانند او از چنین روایات ضعیفی که موجب اهانت و تحقیر صاحبشان می‌شوند، بی‌نیازند.

در مقابل مشاهده کردیم که سند روایت عباد بن صامت که طبری و مفسرین دیگر آن را تخریح کرده‌اند، صحیح است. بدین ترتیب ثابت می‌شود که این روایت، شأن نزول این آیه است.

زیرا زمانی که بنی قینقاع به پیامبر ﷺ خیانت کردند، به سوی عباد بن صامت رفتند و از او خواستند که از آنها حمایت کند. اما او آنها را رها و با آنان دشمنی کرد و خداوند و پیامبر را به سرپرستی و دوستی گرفت. در نتیجه خداوند آیه ولایت را نازل کرد.^۱ در این آیه منظور از ﴿وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ این است که آنها در همه امورشان فرمانبردار و مطیع پروردگار هستند. به همین دلیل خداوند در اول آیات می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصْرَىٰ أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنكُمْ فَإِنَّهُ مِنَهُمْ﴾ [المائدة: ۵۱].

«ای مؤمنان! یهودیان و مسیحیان را به دوستی نگیرید [و به طریق اولی آنها را به سرپرستی نپذیرید]. برخی از آنها دوست برخی دیگرند [و در دشمنی با شما یکسان و برابرند] هر کس از شما با ایشان دوستی ورزد [و آنها را به سرپرستی بپذیرد] بی‌گمان او از جمله ایشان به شمار می‌رود.»

در این آیات فرد مورد نظر، عبدالله بن ابی بن سلول است. زیرا او دوست بنی قینقاع بود. زمانی که میان آنها و پیامبر ﷺ اختلاف و دشمنی و به وجود آمد، او با آنها دوستی برقرار و از آنها حمایت و آنها را یاری کرد. آنگاه جهت طلب شفاعت بر ایشان نزد پیامبر ﷺ رفت. اما عباد بن صامت ﷺ از آنها براءت جست و از آنها دوری کرد. به همین

(۱) تفسیر طبری، ج ۶، ص ۱۷۸.

دلیل خداوند این آیه را نازل کرد. سپس به ذکر صفات مؤمنان به ویژه عبادۀ بن صامت و هر کسی که به شیوه او عمل کند پرداخت و فرمود: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا﴾...

آنچه نازل شدن این آیه را درباره عبادۀ بن صامت رضی الله عنه و عبدالله ابن ابی بن سلول و بنی قینقاع تأیید می‌کند، سیاق آیات است. کسی که در آیات کمی تأمل کند این امر را در می‌یابد. خداوند می‌فرماید:

﴿يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَرَىٰ أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ ۚ وَمَن يَتَوَلَّهُمْ مِنكُمْ فَإِنَّهُ مِنَّهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ﴿٥١﴾﴾. [المائدة: ٥١].

در این آیه خداوند به صراحت مؤمنان را از دوستی با یهودیان و مسیحیان نهی می‌کند.

سپس می‌فرماید:

﴿فَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ يُسْرِعُونَ فِيهِمْ يَقُولُونَ نَخْشَىٰ أَن تُصِيبَنَا دَآئِرَةٌ ۚ فَعَسَىٰ اللَّهُ أَن يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِّنْ عِنْدِهِ فَيُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا أَسْرُوا فِي أَنفُسِهِمْ نَادِمِينَ ﴿٥٢﴾﴾
وَيَقُولُ الَّذِينَ ءَامَنُوا أَهْؤُلَاءِ الَّذِينَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ ۖ إِنَّهُمْ لَمَعَكُمْ حَبِطَتِ أَعْمَالُهُمْ فَأَصْبَحُوا خَسِرِينَ ﴿٥٣﴾﴾. [المائدة: ٥٢ - ٥٣].

«پس کسانی را که در دلشان بیماری [ضعف، شک و نفاق] وجود دارد می‌بینی که بر یکدیگر سبقت می‌گیرند و می‌گویند: می‌ترسیم که [روزگار برگردد و] بلایی بر سر ما بیاید [و به کمک ایشان نیازمند شویم]. امید است که خداوند فتح [مکه] را پیش آورد یا از جانب خود امری کند [و دشمنان اسلام را نابود و منافقان را رسوا کند]. و این دسته از آنچه در دل پنهان داشته‌اند، پشیمان شوند [و بر این ضعف، تردید و نفاق خود افسوس خورند. آنگاه که فتح و پیروزی

فرا رسد [مؤمنان می‌گویند: آیا اینان همان کسانی هستند که با شدت وحدت به خدا سوگند می‌خورند و می‌گفتند: ما [بر آیین شما ایم و همانند شما مسلمانیم و] با شما هستیم! [دروغ گفتند و] کردارشان بیهوده و تباه شد [و رنجشان بر باد رفت] و زیانکار شدند [و هم ایمان و یاری مؤمنان را از دست دادند].»

این صفت کسانی است که در دل‌هایشان بیماری نفاق وجود دارد و با کفار دوستی می‌کنند که در واقع همان منافقانند. آنگاه خداوند می‌فرماید:

﴿يَتَأْتِيَ الَّذِينَ ءَامَنُوا مِنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِمْ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ﴿٥٤﴾﴾. [المائدة: ٥٤].

«ای مؤمنان! هر کس از شما از آیین خود بازگردد [و از ایمان به کفر گراید، کوچکترین زبانی به خدا نمی‌رساند و در آینده] خداوند جمعیتی را [به جای ایشان بر روی زمین] خواهد آورد که خداوند دوستشان دارد و آنها هم خداوند را دوست می‌دارند. نسبت به مؤمنان نرم و فروتن بوده و در برابر کافران سخت و نیرومندند. در راه خدا جهاد می‌کنند و به تلاش می‌ایستند و از سرزنش هیچ سرزنش کننده‌ای [در اطاعت از فرمان خدا] هراسی به خود راه نمی‌دهند. این هم فضل خداست [که کسی دارای چنین صفاتی باشد]. خداوند آن را به هر کس که بخواهد [به خیر و خوبی نائل شود] عطا می‌کند خداوند دارای فضل فراوان و [نعتمهای بسیار است و از مستحقان آن] آگاه است.»

پس خداوند در این آیات اعمال مرتدان را ذکر کرد و بیان نمود که آنها به خداوند هیچ زبانی نمی‌رسانند. سپس درباره کسانی سخن گفت که پس از آنها می‌آیند. آنگاه خداوند در ادامه همین آیات می‌فرماید:

﴿إِنهَا وَلِيكُمْ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ ﴿٥٥﴾ وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ ﴿٥٦﴾﴾. [المائدة: ۵۵ - ۵۶].

«تنها خدا، پیامبرش و مؤمنانی یاور و دوست شما هستند که خاشعانه و با فروتنی نماز را بر پا می‌دارند و [خاضعانه] زکات مال را پرداخت می‌کنند. هر کس که خدا، پیامبرش و مؤمنان را به دوستی و یاری بپذیرد [از زمره حزب الله یعنی یاوران دین خداوند است و] بی‌تردید حزب الله پیروز است.»

این آیات احوال منافقانی را که به اسلام تظاهر کرده‌اند، مرتدان و مؤمنان راستین و ثابت‌قدم را نشان می‌دهد.^۱

لازم به ذکر است که با فرض اینکه این آیه درباره امام علی نازل شده باشد. اما باید دانست که در آن هیچ دلالتی بر مفهوم امامت یا ولایت وجود ندارد.

ولایت مذکور در این آیه متضاد عداوت است و اسم مشتق شده از آن (مولی و ولی) است. در حالی که ولایت به مفهوم امارت و حکومت است و اسم ساخته شده از آن (والی و متولی) است. این آیه فقط لفظ (ولی) را ذکر کرده است. این امر به مفهوم اثبات نصرت و محبت است نه امارت و حکومت. پس چگونه با سادگی هر چه بیشتر این حقیقت لغوی انکار و نادیده گرفته می‌شود؟ کلمه (ولی) دارای معانی فراوانی است... اما فقط در صورت داشتن قرینه خارجی می‌توان از لفظی که دارای چندین مفهوم است، یک مفهوم را مد نظر داشت. در اینجا سیاق آیات قرینه است. زیرا مفهوم

(۱) مختصر المنهاج، ج ۲، ص ۶۱۶.

کمک کننده و یاور را تأیید می‌کنند. زیرا در آن تقویت قلبهای مسلمانان و آرام کردن آنها و رفع خوف و نگرانی درباره مرتدان از آنها وجود دارد.^۱

اگر منظور این آیه حکومت بود بی‌تردید خداوند به جای آیه ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾... می‌فرمود: «إِنَّمَا يَتَوَلَّىٰ عَلَيْكُمْ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا» زیرا به کسی سرپرست و حاکم و ولی آنهاست نمی‌توان گفت: (تولوه) بلکه باید گفت: (تولّى عليهم) و این امر برای کسی که زبان عربی را بداند ظاهر و آشکار است.

تفسیر عبارت «إِنَّمَا وَلِيُّكُمْ» به امارت و حکومت با وصف خداوند درباره خودش مطابقت ندارد آنجا که می‌فرماید او ولی مؤمنان است، بی‌تردید خداوند به امیرالمؤمنین و حاکم بودن بر بندگانش یا خلیفه یا امام آنها بودن وصف نمی‌شود!!
 زیرا خداوند آفریننده و روزی دهنده، پروردگار و صاحب آنهاست او آنها را آفریده و بدانشان دستور می‌دهند. پس ولایت در اینجا به معنی یاری و محبت است. پس خداوند بندگانش مؤمنش را دوست دارد و یاری می‌دهد آنها هم او را دوست دارند، او هم آنها را دوست دارد. او از آنها راضی است، آنها هم از او راضی هستند. پیامبر خدا ﷺ و مؤمنان نیز چنین هستند حال مقصود از «الَّذِينَ آمَنُوا» را امام علی فرض کنیم یا غیر او.

این ولایت مورد نظر این آیه است و کسی که بر این امر اصرار دارد که آیه درباره امامت نازل شده است و منظور از آن امامت و حکومت است، از او می‌خواهیم به جای کلمه «ولیکم»، واژه «امامکم» یا «خلیفتم» را بیاورد و به ما نشان دهد که آیا معنی آن صحیح است.

(۱) مختصر التحفة، ص ۱۴۲.

آلوسی درباره این موضوع سخن زیبایی دارد که می‌گوید: «وجه استدلال شیعه به حدیث «من كنت مولاة فعلى مولاة» این است که مولی به معنی اولی به تصرف و اولویت تصرف است که همان امامت است، بر کسی پوشیده نیست که اولین مقدمه در این استدلال آن است که مولی را به معنای اولی فرض می‌کنند. اما علمای لغت زبان عربی همگی این امر را مردود دانسته‌اند. بلکه گفته‌اند. (مفعول) به معنای به مفهوم «أفعل» هرگز به کار برده نشده است و آن را جایز ندانسته‌اند، به جز ابو زید لغوی که با تمسک به سخن ابوعبیده در تفسیر آیه «هی مولاکم» یعنی (اولی بکم) آن را جایز دانسته است. سخن او را مردود دانسته‌اند. زیرا در این صورت باید لزوماً همانگونه که «فلان اولی من فلان» صحیح است «فلان مولی من فلان» نیز صحیح باشد. که لزوماً به اجماع همگان این امر باطل است. و در صورت باطل بودن لازم، در نتیجه ملزوم نیز باطل خواهد بود. تفسیر ابوعبیده بیان کلی معنی است که آتش جایگاه، موعده و مکان شایسته شماسست و نصی بر این امر نیست که مولی در آنجا به معنی اولی است. ثانیاً: اگر قبول کنیم که مولی به معنی اولی است باید همواره با تصرف مرتبط باشد بلکه ممکن است مراد اولی به محبت و بزرگداشت و ... باشد و چه بسیار که در قرآن آیاتی آمده است در آن لفظ اولی ذکر شده، اما تقدیر به تصرف پس از آن باطل است. مانند این آیه که خداوند فرموده است:

﴿إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾ [آل

عمران: ۶۸].

«سزاوارترین مردم [برای انتساب] به ابراهیم [و دین او] کسانی هستند که [در زمان ابراهیم دعوتش را اجابت کردند و] از او پیروی کردند، همچنین این پیامبر [محمد] و کسانی هستند که [به او] ایمان آورده‌اند. [زیرا محمد و یارانش پیرو توحید خالصند.]»

همچنین قرینه ما برای اینکه مراد از ولایت از لفظ مولی یا اولی به محبت، دو امر است. اولاً روایتی که آن را از محمد بن اسحاق روایت کردیم که درباره شکایت کسانی بود که همراه با امیرالمؤمنین علی در یمن بودند همانند، برید اسلمی، خالد بن ولید و ... پیامبر ﷺ کسانی را که از او شکایت کرده بودند، ممانعت نکرد زیرا موالات و محبت آنها را طلب می‌کرد و در راه دعوت خود لطف و مهربانی فراوانی داشت که در اغلب موارد چنین بود. برای بررسی بیشتر این لطف و محبت فراوان پیامبر خطبه پیامبر ﷺ را مطالعه کنید که چنین آغاز می‌شود: «ألسنت أولی بالمؤمنین من أنفسهم؟»

ثانیاً: حدیث پیامبر ﷺ که در برخی از روایات آمده است که فرمود: «اللهم وال من والاه و عاد من عاداه»: «خداوند کسی را که او را دوست می‌دارد دوست بدار و کسی را که با او دشمنی می‌کند دشمن بدار!» اگر منظور از «مولی» متصرف در امور و اولی به تصرف بود، پیامبر می‌فرمود: «اللهم وال من كان فی تصرفه و عاد من لم یکن كذلك» پس از آنجا که پیامبر ﷺ محبت و عداوت را ذکر کرده است، به این امر اشاره کرده است که منظور ایشان واجب بودن محبت حضرت علی علیه السلام و بر حذر داشتن مردم از دشمنی و بغض و کینه نسبت به او بوده است نه تصرف یا عدم آن. اگر مقصود حضرت رسول از این حدیث خلافت بود، بی‌تردید با صراحت کامل آن را بیان می‌کرد. روایتی که ابونعیم از حسن مثنی (حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب) روایت کرده است این امر را به وضوح ثابت می‌کند که از حسن مثنی درباره این حدیث سؤال شد که آیا نصی بر خلافت علی است یا نه؟ او پاسخ داد: اگر پیامبر ﷺ می‌خواست خلافت او را اعلام کند بی‌تردید چنین می‌فرمود: «ایها الناس، هذا ولی امری، والقائم علیکم بعدی فاسمعوا و اطیعوا» سپس حسن می‌گوید: «به خداوند بزرگ

قسم اگر خدا و پیامبر ﷺ علی را برای این امر تعیین کرده باشند و علی خودش برای این امر اقدام نکرده باشد، بی تردید او خطاکارترین مردم است.

همچنین شاید بر این امر استدلال می‌شود که منظور از ولایت محبت است زیرا که بعد از ولایت کلمه بعدی نیامده است. در این صورت از ظاهر آن چنین بر می‌آید که این دو ولایت در یک زمان گرد هم می‌آیند و اجتماع این دو اگر تقدیر بگیریم که مراد اولویت تصرف است با تقدیر محبت است و تمسک شیعه برای اثبات مراد از مولی، اولی به تصرف است، بنا به لفظی است که در صدر خبر یکی از روایات ذکر شده است که این حدیث می‌باشد که پیامبر ﷺ از مؤمنان پرسید: «أَلست أُولی بالمؤمنین من أنفسهم»: «آیا من از مؤمنان برایشان دوست داشتنی‌تر نیستم؟ یعنی آیا مؤمنان مرا بیش از خودشان دوست ندارند؟» می‌گوییم: در اینجا هم مراد اولی به محبت است یعنی آیا من برای مؤمنان از جان خودشان از نظر محبت سزاوارتر نیستم؟! بلکه می‌توان گفت: در اینجا (اولی) از ولایه به معنای محبت مشتق شده است که مفهوم آن چنین خواهد شد: آیا من برای مؤمنان از جانهای خودشان دوست داشتنی‌تر نیستم؟ تا اجزای سخن با یکدیگر هماهنگی داشته باشند و به خوبی با یکدیگر نظم پیدا کنند و در نتیجه معنی آن چنین خواهد شد: ای مؤمنان شما مرا بیش از جانهای خودتان دوست می‌دارید. پس هر کسی که مرا دوست می‌دارد علی را هم باید دوست داشته باشد. خدایا هر کس را که او را دوست می‌دارد دوست بدار و با هر کس که با او دشمنی می‌کند، دشمنی کن.»

سپس می‌گوید: با فرض اینکه (اولی) در صدر خبر به معنای اولی به تصرف باشد، احتمال دارد این امر برای آگاه کردن مخاطبان به وسیله آن خطاب باشد تا به سخنان آن حضرت به دقت گوش فرا دهند و بدان توجه کامل نمایند تا ارشادها و نصایح آن حضرت در قلبهایشان به طور کامل نقش ببندد. همان گونه که پدر در مقام پند و اندرز

به فرزندانش می‌گوید: آیا من پدر شما نیستم؟! چنانچه به آن اعتراف کردند، آنها را بدانچه از آنها می‌خواهد، دستور می‌دهد تا به حکم پدر و پسر بودن آن را بپذیرند و بر اساس آن بدان عمل کنند. پس حدیث رسول خدا ﷺ در این جایگاه (أَلَسْتُ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ) همانند این است که ایشان از یارانش بپرسد: آیا من پیامبر خدا در میان شما نیستم؟! یا بفرماید: آیا من پیامبر شما نیستم؟! و اجرای چنین امری در مابعد آن برای به دست آوردن مناسبت ممکن نیست. برخی از شیعیان دلایلی را در نفی محبت [در برداشت از این حدیث و آیه] ذکر می‌کنند. و آن اینکه محبت حضرت علیؑ امری است که در ضمن آیه ثابت شده است و زنان و مردان مؤمن به یکدیگر محبت می‌ورزند. اگر مفهوم این حدیث فقط محبت باشد در واقع سخن لغو و بیهوده‌ای است. در پاسخ باید گفت: بطلان این سخن و گویندگان آن واضح است. زیرا استدلال کننده متوجه نشده است که واجب شدن محبت فرد در ضمن سخنی کلی چیزی است و واجب شدن آن به طور خصوصی امری دیگر و تفاوت میان آن دو مانند خورشید واضح است. آنچه این امر را بیشتر آشکار می‌کند این است اگر فردی به همه پیامبران خداوند ایمان بیاورد و ایمانش به پیامبر، حضرت محمد ﷺ را به طور آشکار بیان نکند ایمانش اعتباری نخواهد داشت.

همچنین چنانچه فرض کنیم مفهوم آیه و حدیث یکی است، این امر نشان می‌دهد که این حدیث بیهوده و لغو نیست بلکه نهایت فصاحت و تقریر این امر در ذهن شنونده است که این امر وظیفه پیامبر ﷺ بوده است. پیامبر ﷺ بیشتر اوقات مفاهیم قرآن را تأکید و آن را تقریر و تکرار می‌کرد. بلکه حتی در قرآن نیز مفاهیم برای این هدف تکرار شده است و هیچ کس نمی‌تواند بگوید این امر بیهوده و لغو است. [العیاذ بالله!] همچنین منصوص بودن امامت حضرت علیؑ در نظر شیعیان چندین بار تکرار شده است. این

امر به معنای صحیح دانستن این سخن بیهوده است. در حالی که کلام خداوند از آن میراست.^۱

منظور از لفظ رکوع مذکور در این آیه خضوع و خشوع است. خداوند می‌فرماید:

﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ ارْكَعُوا لَا يَرْكَعُونَ﴾ [المرسلات: ۴۸].

«چنان از باده غرور سرمست هستند که [وقتی بدانها گفته می‌شود: [در برابر

اوامر و ناهی الهی] خضوع کنید، فروتنی نمی‌کنند.»

طبری در تفسیر این آیه می‌گوید: «منظور از رکوع خضوع و فروتنی برای پروردگار به وسیله اطاعت و فرمانبرداری است. چنانچه گفته می‌شود: رکع فلان لكذا یعنی برای او خضوع کرد. همچنین شاعر چنین سروده است:

بیعت بکسر لتیم و استغاث بها من الهزال ابوها بعد ما رکعا

یعنی: پس از اینکه از شدت خستگی و نیاز برای آن فروتنی کرد.^۲

راغب اصفهانی می‌گوید: رکوع: به معنای خم شدن است گاهی به معنای حالت مخصوصی که در نماز است استعمال می‌شود و گاهی به معنای فروتنی و خشوع است، چه در عبادت یا در غیر آن.^۳

اعراب کسانی را که به خداوند ایمان می‌آوردند و بتها را نمی‌پرستیدند، راکع می‌نامیدند و می‌گویند: رکع إلی الله یعنی با خلوص به او اعتماد کرد و مطمئن شد.^۴

(۱) تفسیر روح المعانی، ج ۶، ص ۱۹۵-۱۹۹.

(۲) جامع البیان طبری تفسیر آیه ۴۳، سوره بقره.

(۳) المفردات فی غریب القرآن، ص ۲۰۲.

(۴) اساس البلاغة، زمخشری معتزلی، ج ۱، ص ۳۶۸.

به همین دلیل خداوند در این آیه بعد از ذکر اقامه نماز، رکوع در حال زکات را ذکر می‌کند. این در حالی است که رکوع جزو نماز است نه زکات. از اینجا در می‌یابیم که مراد آن است که آنها زکات را در حالی پرداخت می‌کنند که خاضع و تسلیم فرمان خدا هستند. زیرا ممکن است انسان از دادن زکات خودداری و با ندادن زکات مال به فقرا زیاده‌خواهی کند. کسی که در برابر خداوند فروتنی کند و تسلیم خواسته و احکام او شود و با قلب و اعضایش برای ادا و پرداخت آن اقدام کند در این صورت فروتن و تسلیم فرمان خدا خواهد بود و این منظور آیه است.

علاوه بر این سخن حلی مبنی بر اینکه (إنما) مذکور در آیه به مفهوم حصر است هرگز به نظریه امامیه سودی نخواهد رساند.

همانگونه که وجود حصر در این آیه اهل سنت را ملزم به خارج کردن ابوبکر، عمر و عثمان از استحقاق خلافت می‌کند استحقاق و شایستگی خلافت را فقط به امام علی محصور می‌نماید، به همین ترتیب شیعیان را نیز ملزم به عدم دخول دیگران در استحقاق امامت و خلافت می‌کند.

چنانچه (إنما) به مفهوم حصر باشد این امر به دو معنی خواهد بود.

اولاً: محصور بودن خلافت به علی و نفی امامت دیگران حتی این ۱۱ نفر دیگری که شیعه معتقد به امامت آنها هستند. زیرا حصر نه تنها ابوبکر، عمر و عثمان بلکه همگان را از داخل بودن در مفهوم آیه خارج می‌کند. این امر به مفهوم بطلان امامت همه افراد به جز امام علی بن ابیطالب خواهد بود و این امری است که خوشایند شیعیان امامیه نیست.

ثانیاً: یا اینکه خلافت را به کسانی محصور بدانند که در حالت رکوع، زکات را پرداخت می‌کنند. که این امر از دو موضوع دیگر عظیم‌تر و خطرناک‌تر است. زیرا:

الف) هر کسی می‌تواند زکات را در حالت رکوع پرداخت کند. آیا در این صورت شایستگی امامت و رهبری مسلمانان به این امر بستگی دارد؟ آیا هر کسی که زکات را در حالت رکوع پرداخت می‌کند به خاطر این عملش استحقاق خلافت و رهبری مسلمانان را دارد؟!

ب) از امامان یازده‌گانه دیگر روایت نشده است که آنها در حالت رکوع زکات یا صدقه را پرداخت کرده باشد. براساس این برداشت از آیه، این امر به معنای نفی امامت همه آن ۱۱ تن است. بلکه با فرض صحت روایت پرداخت زکات در حالت رکوع توسط امام علی، ما می‌دانیم که همزمانی و مطابقت میان نماز خواندن امام علی، وارد شدن فقیر به مسجد و درخواست زکات امری است که فقط براساس تصادف تکرار خواهد شد. نه اینکه برای دوازده نفر این امر تکرار شود مگر اینکه این کار به صورت عمدی انجام شود!!

پس عملاً بر این نص بیش از آنچه توان دارد، معنا حمل شده است. این در حالی است که معنای آن واضح و روشن و سیاقی که آیه در طی آن آمده است، جلی و واضح‌تر است و شأن نزول آن درباره عباد بن صامت این امر را بیشتر واضح می‌نماید. پس چرا در برابر حقیقت سر تسلیم فرود نمی‌آوریم و قانع نمی‌شویم؟

آیه تطهیر و حدیث کسا

آیه تطهیر از جمله مهمترین دلایل شیعیان امامیه مبنی بر عصمت امامان است. بلکه می‌توان گفت مهمترین دلیلشان همین آیه است.

علمای شیعه امامیه از آیه تطهیر و حدیث کسا برای اثبات عصمت امامانشان بهره می‌گیرند. آیه تطهیر قسمتی از آیه ۳۳ سوره احزاب است که خداوند در آن می‌فرماید:

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾

﴿۳۳﴾. [الأحزاب: ۳۳].

«بی تردید خداوند حتماً فقط می‌خواهد پلیدی را از شما اهل بیت [پیامبر] دور کند و شما را کاملاً پاک سازد.»

حدیث کسا حدیثی است که مسلم در صحیحش آن را از ام المؤمنین عایشه (رض) روایت می‌کند که او گفت: پیامبر ﷺ روزی صبح هنگام از خانه خارج شد که بر دوشش عبایی از موی سیاه بود که بر روی آن نقش شتر وجود داشت. در این هنگام حسن بن علی آمد و او را هم زیر آن عبا آورد. سپس حسین آمد و هم وارد شد. ثم فاطمه آمد پیامبر او را هم وارد آن عبا کرد. بعد از آن علی هم آمد، سپس او را هم به زیر عبا آورد. سپس گفت:

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾

﴿۳۳﴾. [الأحزاب: ۳۳].^۱

همچنین ترمذی از عمر بن ابی سلمه روایت می‌کند که زمانی که آیه تطهیر بر پیامبر ﷺ در خانه ام سلمه نازل شد، او فاطمه، حسن و حسین را خواند. سپس آنها را به وسیله عبا پوشاند و علی پشت سرش بود. آنگاه او را هم زیر عبا در آورد و هم پوشاند. سپس فرمود: «اللهم هؤلاء أهل بيتي فأذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهيراً»: «خداوندا این افراد، اهل بیت من هستند. پس پلیدی را از آنها دور کن و آنها را کاملاً پاک و مطهر گردان!» ام سلمه می‌گوید: ای پیامبر آیا من هم جزو آنها هستم؟ گفت:

(۱) صحیح مسلم، کتاب فضائل الصحابه، باب فضائل أهل بيت النبي، حدیث شماره ۲۴۲۴.

«تو جایگاه خودت را داری و نیکوکاری^۱» شیعیان به این حدیث برای اثبات عصمت اصحاب کسا و منزّه دانستن او از گناهان کبیره و صغیره و حتی اشتباه و خطای بشری استناد می‌کنند! سپس از آیه تطهیر و حدیث کسا به عنوان نقطه آغازی برای اعتقاد به عصمت بقیه امامان دوازده‌گانه استفاده می‌کنند!

عجیب اینکه آنها نسل امام حسن همچنین بقیه نسل امام حسین به جز ۹ تن از فرزندان او را از داشتن عصمت محروم می‌کنند!

میزان دلالت آیه تطهیر و حدیث کساء بر عصمت امامان دوازده‌گانه و حضرت فاطمه زهرا (رضی الله عنها) چیست؟

بررسی

اولاً: حدیث کسای مذکور به چندین طریق که برخی صحیح و برخی ضعیف هستند، روایت شده است. به عبارت دیگر این حدیث از برخی از یاران پیامبر از جمله ام المؤمنین عایشه، ام المؤمنین ام سلمه، ابوسعید خدری، براء بن عازب، سعد بن ابی وقاص، عبدالله بن عباس و عبدالله بن جعفر روایت شده است. با این تفاوت که فقط در

۱) جامع الترمذی، کتاب تفسیر القرآن، باب (من سورة الأحزاب)، حدیث شماره (۳۲۰۵) سپس می‌گوید: این حدیث غریب است از این جهت به روایت از حدیث عطاء به نقل از عمر بن ابی سلمه. بنده معتقدم: سند این حدیث به علت ضعف محمد بن سلیمان بن عبدالله اصبهانی ضعیف است. ابوحاتم درباره او می‌گوید: اشکالی ندارد. حدیث او نوشته شود ولی بدان استناد نمی‌شود. نسائی می‌گوید: ضعیف است. ابن عدی می‌گوید: حدیث او دارای اضطراب است و احادیث او اندک است. او در همین مقدار هم چندین بار دچار اشتباه شده است.

احادیث روایت شده درباره کسا به نقل از ام سلمه (رض) عادتاً از یکی از این افراد ضعیف: محمد بن سلیمان اصبهانی یا عطیه عوفی یا شهر بن حوشب نقل شده است که در صفحات آینده این امر ذکر خواهد شد.

روایت ابوسعید خدری و ام سلمه آمده است که پیامبر داخل بودن ام سلمه را در این فضیلت رد کرده است!

با تأمل در روایات نقل شده از ابوسعید خدری رضی الله عنه در این باره مشاهده می‌کنیم که همه آنها از عطیه عوفی روایت شده‌اند و احادیث عطیه عوفی به اعتقاد عموم علمای جرح و تعدیل ضعیف هستند. سفیان ثوری^۱، ابن عیینه^۲، هشیم^۳، یحیی قطان^۴، امام احمد^۵، یحیی بن معین^۶، ابوحاتم و ابوزرعه رازی^۷، ابوداود^۸، نسائی^۹، ساجی^{۱۰}، ابن خزیمه^{۱۱}، ابن حبان^{۱۲}، ابن عدی^{۱۳}، دارقطنی^{۱۴}، بیهقی^{۱۵} و ذهبی^{۱۶} را ضعیف دانسته‌اند.

-
- ۱) امام احمد در العلل، (شماره ۴۵۰۲) می‌گوید: «سفیان ثوری احادیث عطیه را ضعیف می‌دانست.»
 - ۲) ابوداود در سؤالات آجری، ج ۱، ص ۲۳۸ شماره ۳۰۸ به امام شافعی نسبت می‌دهد که می‌گفت: از سفیان بن عیینه شنیدم می‌گفت: (عطیه و ما ادری عطیه)، نگا: مناقب شافعی تألیف بیهقی، ج ۱، ص ۵۴۹.
 - ۳) احمد در العلل (شماره ۱۳۰۶) می‌نویسد: هشیم، حدیث عطیه را ضعیف می‌دانست. همچنین نگا: التاریخ الصغیر، ج ۱، ص ۲۶۷.
 - ۴) بخاری در التاریخ الکبیر، ج ۴، شماره ۲۰۴۱ می‌نویسد: یحیی از او به بدی یاد می‌کرد. نگا: التاریخ الکبیر، ج ۵، ص ۳۶۰ و التاریخ الصغیر، ج ۱، ص ۲۶۷.
 - ۵) عبدالله بن احمد در العلل (شماره ۱۳۰۶) می‌گوید: از پدرم شنیدم که درباره عطیه عوفی می‌گفت: احادیثش ضعیف است.
 - ۶) در روایت ابن جنید (شماره ۲۳۴) آمده است: او «قضاوت و حدیث ضعیف بود. چنانکه در ج ۳، صفحه ۳۵۹ الضعفاء عقیلی آمده است. در روایت ابولید از بوجارود نقل شده است که: «عطیه عوفی ضعیف بود. و همچنانکه در ج ۷ صفح ۸۴ الکامل آمده است و در روایت ابن ابی مریم نقل شده است که او ضعیف بود اما احادیثش نوشته می‌شود.
 - ۷) در الجرح و التعدیل (ج ۳، ص ۱ شماره ۲۱۲۵) آمده است که: او ضعیف است. احادیثش نوشته می‌شود. اما ابونضره از او برایم دوست‌داشتنی‌تر است. ابوزرعه رازی می‌گوید: سست و ضعیف است.
 - ۸) همچنین در سؤالات آجری (ج ۱، صفحه ۲۶۴ شماره ۳۷۶ آمده است: او کسی نیست که به او اعتماد شود.

اما روایت‌های نقل شده از ام سلمه نیز از طریق عطیه عوفی و پس از او از شهر بن حوشب که او هم ضعیف است^۹، نقل شده است. اما شهر روایت مهم دیگری دارد که

-
- (۱) در الضعفاء و المتروکون، شماره ۴۸۱ آمده است : او ضعیف است.
- (۲) در تهذیب التهذیب آمده است : سخن و حدیث او حجت نیست.
- (۳) در صحیح ابن خزیمه جلد ۴ صفحه ۶۸ آمده است : عطیه بن سعد عوفی سخنان و احادیث را تغییر می‌داد.
- (۴) در ج ۲، صفحه ۱۷۶ المجروحین پس از ذکر جریان او با کلبی درباره اش چنین می‌گوید : بنابراین استناد به او جایز نیست. و نوشتن احادیث او فقط برای ذکر عجیب بودن آنها رواست.
- (۵) در الکامل، ج ۷، ص ۸۵ می‌نویسد : «عطیه از ابوسعید خدری و غیر او احادیث فراوانی را روایت کرده است. اما با وجود ضعفش احادیثش نوشته می‌شود.»
- (۶) در السنن، ج ۳، ص ۳۹ آمده است. او ضعیف است. در العلل، ج ۴، صفحه ۶ آمده است : مضطرب الحدیث است.
- (۷) بیهقی در السنن الصغیر، ج ۲، ص ۱۰۱ و المعرفة، ج ۶، ص ۱۴۴ می‌نویسد : ضعیف است. همچنین در ج ۸، صفحه ۱۲۶ السنن الکبری می‌نویسد : به روای او استناد نمی‌شود.
- (۸) ذهبی در ج ۵، صفحه ۳۲۵ السیر می‌نویسد : ضعیف الحدیث است. همچنین نگا : المیزان، ج ۵، ص ۱۰۰، بلکه در المغنی فی الضعفاء، ج ۲، صفحه ۴۳۶ می‌نویسد : تابعی مشهوری است که درباره ضعف او اجماع وجود دارد.
- (۹) ابن حبان در (المجروحین)، ج ۱، ص ۳۶۱ می‌نویسد : او از جمله کسانی بود که سخنان مشکل‌دار و معضلات را از افراد ثقه و مورد اعتماد و سخنان مقلوب را از افراد معتمد روایت می‌کرد. شعبه می‌گوید : شهر را دیدم اما به او اعتنائی نکردیم. الکاشف، ج ۱، ص ۴۹۰.
- نسایی در الضعفاء و المتروکین، ج ۱، ص ۵۶ می‌گوید : قوی نیست.
- یحیی بن سعید از او احادیث را روایت نمی‌کرد. الجرح و التعديل، ج ۴، ص ۳۸۲.
- از ابن عون درباره احادیث شهر سؤال شد او پاسخ داد : شهر را رها کنید، به او اعتنائی نکنید. (الضعفاء عقیلی، ج ۲، ص ۱۹۱).

کاملاً با روایت مذکور از ام سلمه تناقض دارد زیرا در آن آمده است که ام سلمه (رض) هم پس از خروج اهل کسا از زیر آن، وارد کسا شد.

از شهر روایت شده است زمانی که خبر مرگ حسین بن علی منتشر شد، ام المؤمنین ام سلمه (رضی الله عنها) مردم عراق را لعنت کرد و گفت: آنها او [حسین] را کشتند، خداوند آنها را بکشد. او را فریب داده و خوار کردند. نفرین خدا بر آنها باد. زیرا من دیدم صبح روزی فاطمه عبایی را برای پیامبر ﷺ دوخته و آورد و آن را در دستان ایشان گذاشت. آنگاه پیامبر از او پرسید: پسر عمویت کجاست؟ فاطمه پاسخ داد: در خانه است. پیامبر فرمود: برو او را برایم صدا بزن و دو فرزندش را هم بیاور! فاطمه رفت و دست هر کدام از آن دو را در دست خودش گذاشته بود آنها را با خود می آورد. علی هم پشت سر آنها حرکت می کرد. تا اینکه بر پیامبر ﷺ وارد شدند. پیامبر ﷺ او را در اتاق خودش نشاناد. علی در طرف راست او، فاطمه در سمت چپش و حسن و حسین هم جلوی او نشستند. آنگاه عبایی را که در مدینه هنگام خواب بر روی خودمان می انداختیم آورد. پیامبر با دست چپش دو طرف عبا را گرفت و با دست راستش به سوی خدا دعا کرد و فرمود: «اللهم اهل بیتی اذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیراً»: «پروردگارا اینها اهل بیت من هستند پلیدی را از آنها دور کن و آنها را کاملاً پاک گردان. ام سلمه گفت: ای رسول خدا آیا من از اهل بیت تو نیستم؟ پیامبر ﷺ فرمود: آری پس تو هم

ابن عدی در الکامل فی الضعفاء، ج ۴، ص ۳۹ پس از بررسی احادیث او می گوید: «اکثر احادیثی که او و دیگران روایت می کنند، دارای امور منکر است و شهر در حدیث قوی نیست. احادیث او استناد نمی شود و نمی توان بدان اعتقاد پیدا کرد.»

ابن حجر عسقلانی در تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۲۶۹ می نویسد: راستگوست اما احادیث مرسل و اوهام را بسیار نقل می کند. ابن حجر از مورد اعتماد دانستن شهر توسط برخی از افراد مشهور که او را ثقه دانسته اند، در می یابد که او در همان حال دچار اضطراب و خلل در ادای محفوظاتش بوده است. باید در اینجا اصل مشهوری را در علم حدیث در نظر گرفت و آن اینکه «جرح مفسر بر تعدیل او مقدم است» و چنانکه مشاهده کردید احادیث شهر منکر است.

وارد عبا شو. پس از آنکه او برای پسر عمویش علی، دو پسرش و فاطمه دعا کرد، وارد عبا شد.^۱

بدین ترتیب شهادت پیامبر ﷺ برای ام سلمه ثابت می‌شود که او جزو اهل بیت ایشان است. زمانی که ام سلمه از پیامبر ﷺ پرسید: آیا من از اهل بیت تو نیستم؟ پیامبر ﷺ پاسخ داد: آری و علت عدم دخول او در زیر عبا به دو علت بود:

اولاً: پیامبر ﷺ می‌خواست برای اصحاب کسا (علی، فاطمه، حسن و حسین) دعا کند. زیرا در آیه به زنان اشاره شده بود.

ثانیاً: هیچ تناسبی نداشت که ام سلمه وارد کسا شود در حالی که امام علی هم که با او نامحرم بود در آن بود. پیامبر ﷺ به او فرمود: تو از همسران پیامبر ﷺ هستی یا تو فرد نیکوکاری هستی. پس از اینکه برای اهل کسا دعا کرد او را وارد آن کرد تا رضایت و اطمینان او را به دست آورد.

این امری است که مبارکفوری در تحفه الاحوذی، ج ۹، ص ۴۸ آن را ترجیح می‌دهد و می‌گوید: ممکن است این حدیث دو معنا داشته باشد:

اولاً: تو فرد نیکوکار و صالحی هستی و سر جای خودت بمان. زیرا تو جزو اهل بیت هستی و نیازی به وارد شدن در زیر عبا (کسا) نداری. زیرا وجود علی در زیر آن او را از دخول در آن منع می‌کرد.

ثانیاً: در مراد از آیه تطهیر اختلاف وجود دارد. گفته شده است: منظور از آن همسران پیامبر ﷺ است. زیرا با دلالت قرآن و سنت آنها جزو اهل بیت او هستند و از سیاق آیات چیزی جز این را نمی‌توان برداشت کرد.

(۱) مسند احمد، طبرانی در المعجم الکبیر و فضائل الصحابه، امام احمد، ج ۲، ص ۸۵۲ حدیث شماره ۱۱۷۰. (عباس در فضائل الصحابه به آن را حسن دانسته است. در حالیکه به نظر بنده ضعیف است. در حالیکه شفیع شعیب، ارنووط هم به ضعف شهر بن حوشب معتقد است. او راستگوست ولی در بهترین حالت دارای اوهام فراوان است. اما این سند علیه کسانی که به حدیث سابق که از عمر بن ابی سلمه نقل شده است حجت است. سند این حدیث از آن بدتر نیست.

همچنین گفته شده است: منظور از آن اصحاب کسا (علی، فاطمه، حسن و حسین) هستند. دلیل این برداشت حدیث کسا و خطاب آیه هستند. طرفداران این برداشت می‌گویند خطاب در این آیه مناسب مخاطب مذکر است نه مؤنث. زیرا خداوند فرموده است: «عنکم» و «یطهرکم» اگر آیه فقط به زنان اختصاص داشت بی‌تردید می‌گفت: «عنکن» و «یطهرکن».

در جواب این اشکال گفته شده است: از جمله اسالیب زبان عربی که قرآن کریم براساس آن نازل شده است اینکه بر همسر فرد نام اهل اطلاق می‌شود و به اعتبار لفظ اهل به صورت جمع مذکر مورد خطاب قرار می‌گیرد. از جمله آنها آیات زیر است که خداوند در جریان رفتن موسی علیه السلام به طور چنین می‌فرماید: «فَقَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا»: «به همسرش گفت بایست و درنگ کن». همچنین: «سَاتِيكُمْ»: «برای تو خواهم آورد». همچنین: «لَعَلِّي آتِيكُمْ»: «شاید برای تو بیاورم».

در همه این سه عبارت مخاطب موسی همسرش بوده است. همچنین این اسلوب در زبان عربی رایج است و در موارد فراوانی به کار برده شده است، از جمله اینکه شاعر چنین سروده است:

فَإِنَّتِ شِئْتِ حَرَمْتَ النِّسَاءَ سِوَاكُمْ وَ إِنِ شِئْتِ لَمْ أَطْعَمْ نَقَاطَ وَ لَا بَرْدًا

شاعر خطاب به معشوقه یا همسرش می‌گوید: اگر بخواهی به جز تو زنان را بر خودم تحریم می‌کنم یا اگر بخواهی آب صاف و زلال و آب خنک و تگرگ را بر خودم حرام می‌نمایم.

علاوه بر این خطاب آیه تطهیر، شبیه خطاب خداوند به ساره همسر حضرت ابراهیم علیه السلام است که فرمود:

﴿ قَالُوا أَنْعَجِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ رَحِمْتُ اللَّهَ وَبَرَكَتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ ﴾. [هود:]

«فرشتگان] گفتند: آیا از کار خدا تعجب می‌کنی؟ ای اهل بیت [نبوت!] رحمت

و برکات خدا شامل شماست.»

خداوند در این آیه فرمود: ﴿عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ﴾ این در حالی است که خطاب آیه متوجه سارا است. اما از آنجا که منظور از خطاب اهل بیت حضرت ابراهیم علیه السلام است، او [ابراهیم] هم به همراه همسرش جزو آن است. به همین دلیل از آن با لفظ «علیکم» تعبیر شده است. از آنجا که خطاب آیه متوجه همسران پیامبر صلی الله علیه و آله است و در خطاب به آنها خانه‌ها و بیوتشان ذکر شده^۱ و به اراده خداوند برای تطهیر بیوت اشاره شده است همراه با آنها سرور خانه و صاحب آن یعنی حضرت محمد صلی الله علیه و آله نیز ذکر شده است. به همین دلیل از آن با لفظ «عنکم» و «یطهرکم» تعبیر شده است. عرب زبانان بر غلبه ذکور بر اثاث در جمع و ... اجماع دارند.

به همین دلیل از آنجا که این آیه درباره همسران پیامبر صلی الله علیه و آله [امهات المؤمنین] و تطهیر آنها نازل شده است پیامبر صلی الله علیه و آله اصحاب کسا را که خواص اهل بیتش بودند فرا خواند تا برایشان دعا کند تا تطهیری که خداوند به امهات المؤمنین عطا کرده است بدانها هم برسد و فرمود: «اللهم هؤلاء اهل بیتی و خاصتی اذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیراً» و از خداوند خواست که این فضیلت بزرگ را به دست آورند. ام سلمه پس از آنکه پیامبر را دید که علی، فاطمه، حسن و حسین را جمع کرد بسیار آرزو کرد که همراه آنها باشد و برکت دعای پیامبر صلی الله علیه و آله به او هم برسد. این امر قبل از آن بود که پیامبر برایشان دعا کند و آیه را برایشان بخواند و علت درخواست آنها [اهل کسا] از او [پیامبر صلی الله علیه و آله] را بیان کند. ام سلمه گفت: ای رسول خدا آیا من هم جزو آنها هستم؟ پیامبر پاسخ داد: تو فرد نیکوکاری هستی. زیرا ام سلمه (رض) نیازی نداشت که پیامبر صلی الله علیه و آله برای رفع پلیدی از او از درگاه خداوند دعا کند در حالی که آیه درباره او و بقیه همسران پیامبر نازل شده بود. این از بارزترین دلایل مبنی بر نازل شدن آیه درباره همسران

پیامبر ﷺ است نه اصحاب کسا که پیامبر بر دعا برای آنها بسیار تأکید داشت. اگر آیه درباره آنها نازل می‌شد، بی‌تردید پیامبر ﷺ آنها را گرد هم نمی‌آورد و برایشان دعا نمی‌کرد.

قرطبی می‌گوید: همه این آیات از ﴿يَتَأْتِيهَا النَّبِيُّ قُلُوبًا لِّأَرْوِيَكَ﴾ [در آیه ۲۸ احزاب] تا عبارت ﴿إِنَّ اللَّهَ كَانَتْ لَطِيفًا خَبِيرًا﴾ [در آیه ۳۴ احزاب] با یکدیگر ارتباط دارند پس چگونه ممکن است در وسط آنها کلامی تافته جدا بافته و بی‌ارتباط با بقیه اجزای کلام بیاید؟! کلام بیاید!؟

این امری است که در روایت آمده است که زمانی که این آیات نازل شد، پیامبر ﷺ علی، فاطمه، حسن و حسین را فراخواند و عبایی را برداشت و آن را بر آنها انداخت سپس دستش را به سوی آسمان دراز کرد و گفت: پروردگارا اینها اهل بیت من و خواص من هستند پس پلیدی را از آنها دور و آنها را کاملاً پاک گردان! پیامبر ﷺ پس از نزول آیه برایشان دعا و آرزو کرد که آنها هم در مضمون آیه‌ای که همسران پیامبر با آن مورد خطاب قرار داده شده بود، قرار گیرند و پس دعا را فقط مخصوص آنها قرار داد. این دعا چیزی غیر از قرآن بود.^۱

چنانچه بگویند اگر آنچه شما درباره نزول آیات درباره همسران پیامبر ﷺ ذکر می‌کنید صحیح باشد پس چگونه با روایتی که امام احمد در ج ۴، ص ۱۰۷ مسندش با سندی صحیح از شداد ابوعمار روایت می‌کند مطابقت پیدا می‌کند؟ در آن روایت آمده است: بر واثله بن اسقع وارد شدم که گروهی نزد او بودند آنها درباره علی سخن گفتند. زمانی که برخاستند به من گفت: آیا به تو درباره آنچه از پیامبر ﷺ دیدم برایت نقل کنم. گفتم: آری! گفت: به سوی فاطمه (رضی الله عنها) رفتم و از او سراغ علی ﷺ را گرفتم. گفت: به سوی پیامبر ﷺ رفته است. پس به انتظارش نشستم تا اینکه پیامبر ﷺ آمد و علی، حسن و حسین ﷺ همگی همراه او بودند و همه آنها دستش را گرفته بودند تا اینکه وارد شد و علی و فاطمه را به خود نزدیک کرد و آنها را جلوی خودش و حسن و حسین را بر

(۱) تفسیر قرطبی، ج ۱۴، ۱۸۳.

روی رانهایش نشاند. سپس لباس یا عبایش را بر روی آنها انداخت و آنها را با آن پوشاند. سپس این آیه را خواند :

﴿ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا ﴾ ﴿۳۳﴾
[الأحزاب: ۳۳].

و فرمود : خداوند اینها اهل بیت من هستند و اهل بیت من سزاوارترند.
در جواب باید گفت :

مقصود این آیه زنان پیامبر ﷺ هستند اما از آنجا که خویشاوندان پیامبر ﷺ از آنها به این وصف سزاوارترند ایشان به این حقیقت اشاره کردند و فرمودند : «و اهل بیتی أحق» : «اهل بیت من سزاوارترند»^۱. حافظ ابن کثیر در ج ۳، ص ۶۳۶ تفسیرش می‌گوید : اما از آنجا که همسران پیامبر جزو اهل بیت او هستند، خویشاوندانش به این نام [اهل بیت] سزاوارترند که این امر در حدیث «و اهل بیتی أحق» ذکر شد. این شبیه حدیثی است که در صحیح مسلم ذکر شده است که زمانی که از پیامبر ﷺ درباره مسجدی که از آغاز براساس تقوی ساخته شده است سؤال شد فرمود : «آن همین مسجد من است.» این هم شبیه آن فرموده ایشان است. بی‌تردید چنانکه در احادیث دیگر آمده است این آیه درباره مسجد قبا نازل شده است. اما از آنجا که مسجد پیامبر از آغاز براساس تقوی ساخته شده بود، بیشتر سزاوار این نام بود. والله اعلم.)

ابن تیمیه در (جامع المسائل) می‌گوید : امام احمد و ترمذی و غیره از ام سلمه روایت کرده‌اند زمانی که این آیه نازل شد پیامبر ﷺ عبایش را بر روی علی، فاطمه، حسن و حسین ﷺ انداخت و فرمود : پروردگارا! اینها اهل بیت من هستند، پس پلیدی را از آنها دور کن و آنها را کاملاً پاک گردان.

۱) در صفحات پیشین در بخش «اهل بیت چه کسانی هستند؟» درباره داخل بودن غیرمستقیم همسران پیامبر ﷺ در نام (آل البیت) سخن گفتیم. برخلاف خویشاوندان پیامبر ﷺ که اصل و ریشه ایشان هستند.

سنت پیامبر قرآن را تفسیر و تبیین می‌کند و ما را به آن راهنمایی می‌کند. از آنجا که پیامبر فرموده است: «هُؤُلَاءِ أَهْلُ بَيْتِي» با وجود اینکه سیاق قرآن دلالت می‌کند که سخن خطاب به همسرانش است، در می‌یابیم که همسرانش حتی اگر جزو اهل بیت او باشند - همچنانکه قرآن بر آن دلالت می‌کند - اما اینها [آل عبا] بیشتر سزاوار آنند که اهل بیت او باشند. زیرا رابطه نسبی قوی‌تر از رابطه سببی است.

عرب این بیان را برای اختصاص به کمال به کار می‌برد نه اختصاص به اصل حکم. یعنی زمانی که اعراب چنین عبارتی را به کار می‌برند بدین معناست که این افراد کمال انتساب به اهل بیت را دارند نه اینکه فقط آنان اهل بیت فرد باشند نه دیگران! همانگونه که پیامبر ﷺ فرموده است: «لَيْسَ الْمَسْكِينُ بِالطَّوَّافِ الَّذِي تَرُدُّهُ اللَّقْمَةُ وَاللَّقْمَتَانِ وَالتَّمْرَةُ وَالتَّمْرَتَانِ. وَانَّمَا الْمَسْكِينُ الَّذِي لَا يَجِدُ غَنِيًّا يَغْنِيهِ وَ لَا يَتَفَطَّنُ لَهُ فَيَتَصَدَّقُ عَلَيْهِ وَ يَسْأَلُ النَّاسَ الْحَافَأَ»: «مسکین آن دوره‌گردی نیست که یکی یا دو لقمه یا یکی دو حبه خرما به او می‌رسد. بلکه مسکین آن کسی است که ثروتمندی را نمی‌یابد که او را بی‌نیاز کند و برای او اظهار زرنگی کند تا ثروتمند به او صدقه‌ای بدهد و با اصرار از مردم چیزی را نمی‌خواهد.»^۱

بدین ترتیب در می‌یابیم که این فرد کمال مسکین بودن را دارد. برخلاف گدای دوره‌گردی که کمال مسکین بودن را ندارد. زیرا او کسی را دارد که گاهی به او چیزی می‌دهد. اما او با این وجود هم مسکین است.

(۱) امام احمد در المسند، حدیث شماره (۱۰۰۶۹) آن را تخریج کرده است. و نص حدیث چنین است: «لَيْسَ الْمَسْكِينُ بِالطَّوَّافِ الَّذِي تَرُدُّهُ التَّمْرَةُ وَ التَّمْرَتَانِ وَ الْأَكْلَةُ وَ الْأَكْلَتَانِ وَ لَكِنِ الْمَسْكِينُ الَّذِي لَا يَجِدُ غَنِيًّا يَغْنِيهِ وَ لَا يَسْأَلُ النَّاسَ إِحْفَاءً» شیخ شعبان بن عثمان می‌گوید: اسناد آن براساس شروط مسلم، صحیح است.

گفته می‌شود: فقط این فرد عالم است یا فقط فلانی دشمن است. فقط او مسلمان است. این عبارات را برای کسی به کار می‌برند که این اوصاف در آنها به حد کمال رسیده باشد. اگرچه، افراد دیگری هم این صفات را دارا باشند.

مسلم در صحیحش حدیثی شبیه این را از پیامبر ﷺ روایت می‌کند^۱: زمانی که از پیامبر ﷺ درباره مسجدی که براساس تقوی ساخته شده است سؤال شد ایشان پاسخ دادند: این مسجد من یعنی مسجد مدینه. با وجود اینکه سیاق قرآن درباره مسجد ضرار اقتضا می‌کرد که آن، مسجد قبا باشد^۲. به همین دلیل به صورت متواتر نقل شده است که مردم از اهل قبا می‌پرسیدند: این پاکی که خداوند شما را به وسیله آن وصف کرده است چیست؟ آنان در پاسخ گفتند: زیرا ما به وسیله آب خودمان را از نجاست پاک می‌کنیم. اما مسجد پیامبر از مسجد قبا سزاوارتر است که براساس تقوا ساخته شده باشد. اگرچه هر دو براساس تقوا ساخته شده‌اند و شایسته‌تر است که پیامبر در مسجد قبا بایستد و نماز بخواند نه مسجد ضرار. از ایشان روایت شده است که پیامبر هر روز شبانه سوار بر مرکب و پیاده به قبا می‌آمد.^۳

۱) کتاب الحج، باب (بیان المسجد الذی أسس علی التقوی)، حدیث شماره ۱۳۹۸ به نقل از ابوسعید خدری.
 ۲) خداوند در این باره می‌فرماید: ﴿لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا لَمَسْجِدٍ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَىٰ مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ﴾: «ای پیامبر! هرگز در آن [مسجد ضرار] نایست و نماز مگذار. مسجدی [مانند مسجد قبا] که از روز نخست بر پایه تقوا بنا شده است [و مراد سازندگان آن فقط رضای خدا بوده است] سزاوارتر است که در آن بایستی و نماز بخوانی. در آنجا کسانی هستند که می‌خواهند [جسم و روح] خود را [با ادای عبادت صحیح] پاکیزه کنند و خداوند هم پاکیزگان را دوست دارد.» سوره توبه آیه ۱۰۸.

۳) بخاری در صحیح خود کتاب فضل الصلاة فی مسجد مکة و المدینة، باب (اتیان مسجد قبا ماشیاً و راكباً) حدیث شماره ۱۱۹۴ و صحیح مسلم کتاب النکاح، باب (فضل مسجد قبا و فضل الصلاة فیہ و زیارته) حدیث شماره ۱۳۹۹ آن را تخریح کرده‌اند.

او در روز جمعه در مسجدش نماز برپا می‌داشت. سپس هر روز شنبه در مسجد قبا به نماز خواندن می‌پرداخت و هر دو مسجد براساس تقوا ساخته شده بودند. پس از آنکه خداوند بیان کرد که می‌خواهد پلیدی را از اهل بیت پیامبر دور و آنها را کاملاً پاک گرداند، پیامبر برای نزدیکترین افراد اهل بیتش به خود که علی، فاطمه، حسن و حسین بودند از درگاه خداوند دعا کرد. خداوند آنها را میان حکم به تطهیر و دعای پیامبر ﷺ مختار گذاشت. این امر که قبلاً هم بیان کردیم، نشان دهنده آن است که دور کردن پلیدی از آنها و پاک کردنشان، یکی از رحمتها، فضل و بزرگواری و نعمتهای خداوند است تا آن را بر آنها فرو بفرستد رحمتها و فضایی که فقط با تلاش خودشان آن را به دست نمی‌آوردند. زیرا اگر چنین می‌بود به وسیله آنها از دعای پیامبر ﷺ بی‌نیاز می‌شدند همچنانکه برخی گمان می‌کنند که آنها در هدایت و طاعتش از کمک و هدایت خداوند بی‌نیاز شده‌اند.

همچنین در حدیث صحیح نقل شده است^۱: زمانی که این آیات نازل شد پیامبر ﷺ آنها را بر همسرانش خواند و همچنانکه خداوند به او دستور داده بود آنها را مخیر و مختار کرد. آنها خداوند، پیامبر و سرای آخرت را برگزیدند به همین دلیل آنها را نگه داشت و طلاق نداد تا اینکه از دنیا رفت. اگر آنها زندگی و زینت دنیا را می‌خواستند بی‌تردید همچنانکه خداوند دستور داده بود، طلاق داده و آزاد می‌شدند. زیرا پیامبر ﷺ از همه پیروانش بیشتر نسبت به خداوند خشوع و نسبت به حدود الهی علم دارد. و به علت دلالت این آیات بر پاداش مضاعف و رفع گناه، از امام علی بن حسین (زین العابدین) روایت شده است که گفت: من امیدوارم که خداوند به نیکوکاران، پاداش مضاعف دهد. اما از آن بیم دارم که بدکاران ما را نیز سزای مضاعف دهد.^۲

(۱) صحیح بخاری (کتاب سورة التفسیر)، حدیث شماره ۴۷۸۵ و ۴۷۸۶ و صحیح مسلم (کتاب الطلاق)، باب بیان (أن تخییره امرأته لایکون طلاقاً إلاً بالنیة)، حدیث شماره ۱۴۷۸ به نقل از جابر بن عبدالله.

(۲) جامع المسائل، المجموعة الثالثة، ص ۷۴-۷۶.

زرکشی در (البرهان فی علوم القرآن، ج ۲، ص ۱۹۷) می‌نویسد: «گاهی لفظ به معنای امری است و بر مفهوم دیگری حمل می‌شود زیرا از آن اسم بدان شایسته‌تر است.» از جمله:

برخی سبع مثنائی را به فاتحه تفسیر می‌کنند در حالی که خداوند همه قرآن را مثنائی می‌نامد.

از جمله اینکه حدیث پیامبر درباره اهل کساست که فرمود: اینها اهل بیت من هستند. پس پلیدی را از آنها دور کن و آنها را کاملاً پاک گردان. سیاق قرآن بر این امر دلالت می‌کند که مقصود زنان پیامبر است و این آیات درباره آنها نازل شده است و نمی‌توان آنها را خارج از دلالت آن دانست. اما زمانی که خداوند خواست دیگران را هم شامل آیه گرداند، لفظ مذکر آورده شده است:

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾

﴿[الأحزاب: ۳۳].﴾

پس از این امر در می‌یابیم که این تطهیر شامل همه اهل بیت (اعم از زن و مرد) خواهد شد. برخلاف عبارت «یا نساء النبی» همچنین در می‌یابیم که علی و فاطمه بیش از همسران پیامبر سزاوار این صفت هستند.

همچنین از جمله آن حدیث پیامبر ﷺ است که درباره مسجدی که براساس تقوا ساخته شده است سخن می‌گوید و می‌فرماید: آن همان مسجد من [در مدینه] است. این اقتضا می‌کند آنچه ذکر کرده است از دیگران بدین اسم سزاوارتر است و حصر ذکر شده در این آیه حصر کمال است. همچنانکه گفته می‌شود: **هذا هو العالم العدل**، یعنی فقط این فرد عالم عادل است. در غیر این صورت تردیدی نیست که مسجد قبا از آغاز براساس تقوا ساخته شده است و سیاق قرآن تأکید می‌کند که سیاق آیه چنین است.»

ثالثاً: رجس و پلیدی ذکر شده در آیه تطهیر همان تردید است.

شیعیان روایات صحیحی را از امامان اهل بیت نقل می‌کنند که ثابت می‌کند نظر علمای شیعه درباره تفسیر کلمه (رجس) برخلاف تفسیر خود امامان اهل بیت است!

کلینی در ج ۲ ص ۱۸۲ اصول کافی به نقل از زراره بن اعین از امام محمد باقر علیه السلام روایت می‌کند که شنیدم امام می‌گفت: خداوند قابل توصیف نیست و چگونه وصف می‌شود در حالی که خداوند در کتابش می‌فرماید:

﴿وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ﴾ [الأنعام: ۹۱].

«[کافران] خدا [و رحمت و حکمت او] را آنگونه که شایسته است نشناخته‌اند.»

پس خداوند را با هر چیزی که وصف می‌کنند او از آن بزرگتر است و پیامبر صلی الله علیه و آله قابل توصیف نیست و چگونه می‌توان او را توصیف کرد در حالی که خداوند اطاعت از او در زمین همانند اطاعت از خودش قرار داده است و می‌فرماید:

﴿وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾ [الحشر: ۷].

«آنچه را که پیامبر برای شما [از احکام الهی] آورده است اجرا کنید و از اموری

که شما را از آن باز داشته است، دست بکشید.»

کسی که از این فرد [پیامبر صلی الله علیه و آله] اطاعت و پیروی کند در واقع از من اطاعت کرده است و هر کس نسبت به او نافرمانی کند در واقع نسبت به من نافرمانی کرده است و امر به او تفویض شده است. چگونه می‌توان گروهی را ستود که خداوند رجس (پلیدی) را از آنها دور کرده است که همان تردید می‌باشد و مؤمن قابل توصیف نیست و بی‌تردید مؤمن برادرش را ملاقات می‌کند و با او دست می‌دهد. پس خداوند همچنان به آن دو نظر می‌افکند در حالی که گناهان از چهره‌شان زدوده می‌شود همچنانکه برگهای درختان فرو می‌ریزند.»

مجلسی درباره آن می‌گوید: این حدیث حسن و همانند احادیث صحیح است. مرآه العقول، ج ۹، ص ۷۲-۷۰.

همچنین شیخ هادی نجفی در کتاب (الف حدیث فی المؤمن) ص ۲۷۶ آن را صحیح دانسته است. در اینجا مشاهده می‌کنیم که امام محمد باقر منظور از دور کردن پلیدی را تفسیر و از رجس به شک تعبیر کرده‌اند.

همچنین کلینی در الکافی، ج ۱، ص ۲۸۷ در ضمن حدیثی طولانی می‌گوید: «زمانی که علی از دنیا رفت نمی‌توانست محمد حنیفه یا ابوالفضل العباس یا هیچکدام از فرزندان را جزو این امر نماید. به همین دلیل حسن و حسین گفتند: خداوند درباره ما آیه نازل کرده است همچنانکه درباره تو آیه نازل کرده است و به اطاعت ما دستور داده است همچنانکه به اطاعت از تو نیز دستور داده است. و پیامبر ﷺ را مأمور تبلیغ درباره ما کرده است همچنانکه این امر را درباره تو انجام داده است و پلیدی را از ما دور کرده است همچنانکه این امر را درباره تو هم انجام داده است. زمانی که علی علیه السلام از دنیا رفت، حسن علیه السلام به علت بزرگتر بودن برای این کار سزاوارتر بود. اما زمانی که او از دنیا رفت نتوانست فرزندان را جزو امر [عصمت و امامت] کند. و هرگز نمی‌توانست چنین کند. در حالی که خداوند می‌فرماید:

﴿وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ﴾. [الأنفال: ۷۵].

«کسانی که با یکدیگر خویشاوندند برخی برای برخی دیگر سزاوارترند [و حقوق آنها] در کتاب خدا [بیان شده است].»

به همین دلیل حسین گفت: خداوند دستور داده است از من اطاعت شود. همچنانکه به اطاعت از تو و پدرت دستور داده است و پیامبر درباره من تبلیغ کرده است. همچنانکه درباره تو و پدرت تبلیغ کرده است و خداوند پلیدی را از من دور کرده است همچنانکه آن را از تو و پدرت دور کرده است. زمانی که حسین علیه السلام از دنیا رفت هیچکدام از اهل بیتش نمی‌توانست بر او ادعا کند همچنانکه او درباره پدر و برادرش ادعا می‌کرد، اگر می‌خواستند او را از امر امامت محروم کنند و آن دو نمی‌توانستند چنین کنند. سپس جریان بدین ترتیب ادامه یافت که پس از اینکه امر به حسین علیه السلام رسید آیه

﴿وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ﴾ تأویل شد. سپس بعد از حسین، علی زین العابدین علیه السلام به امامت رسید و پس از او امامت به محمد بن علی علیه السلام رسید و

گفت : رجس همان تردید است. به خدا قسم ما نسبت به خدایمان هرگز تردید نخواهیم داشت.»^۱

در این صورت تفسیر رجس به چیزی غیر از تفسیر امامان اهل بیت از آن و ادعای اموری درباره آنها که درباره خودشان چنین ادعایی نکرده‌اند، صحیح نیست!!
رابعاً : روایات شیعه بر عدم عصمت امامان تأکید دارد. کسی که فرض کند آیه بر عصمت اهل کسا دلالت دارد، چگونه می‌تواند دلالت آن را با این نصوص شیعی الزام‌آور مقایسه کند؟!
 نصوص فراوانی در این باره وجود دارد اما من فقط به ذکر چند نمونه از آن می‌پردازم.

۱. امام علی در دعایش می‌فرمود : «پروردگارا مرا در آنچه تو از من بدان آگاهتری بیمارز! اگر به سوی آن بازگشتم پس تو هم دوباره مرا ببخش. پروردگارا آنچه را که درباره خودم وعده دادم و به آن وفا نکردم بیمارز. پروردگارا از اینکه با زبانم به تو نزدیک شدم ولی قلبم با آن مخالفت کرد، ببخش. پروردگارا نگاه‌های گناه‌آلوده، سخنان ساقط و بیهوده و اشتباه‌های کردار و گفتار مرا بیمارز.»^۲

امام علی همانند بقیه ائمه و صالحین و فضلاء دچار اشتباه، خطا و گناه می‌شود و فاضل، بزرگ، مجاهد و امام بودن او بدین معنی نیست که او گناه و اشتباه نمی‌کند. اما متعصبان این امر را از او قبول نمی‌کنند بلکه از او چهره دیگری را می‌خواهند که ساخته و پرداخته خودشان است و امام علی و مؤمنان را به قبول آن ملزم می‌کنند!

۲. امام علی در نهج البلاغه خطاب به یارانش می‌گوید : «از اینکه سخن حقی را بگویند یا مشورت به عدل نمایند، خودداری نکنید زیرا من خود را برتر از آن نمی‌دانم

(۱) مجلسی در مرآة العقول، ج ۳، ص ۲۱۳ آن را صحیح دانسته است.

(۲) نهج البلاغه، خطبه شماره ۷۸، و من کلمات کان یدعو بها علیه السلام.

که خطا کنم و از اشتباه در کارم ایمن نیستم. مگر آنکه خداوند مرا در کار نفس کفایت کند که بیش از من مالک آن است.^۱

۳. امام علی در نهج البلاغه می‌گوید: «سپاس و ستایش خدای را که مرا مرده یا بیمار دارد بامداد نساخت نه آفتی بر رگهایم وارد شده و نه به بدترین اعمال گرفتار شده‌ام. نه نسلم بریده شده و نه از دین برگشته‌ام نه منکر پروردگارم و نه از ایمان در هراسم. نه عقلم دچار سرگردانی است و نه به عذاب امتهای پیشین مبتلا شده‌ام. شب را به بامداد رساندم در حالی که بنده‌ای مملوک و بر نفس خویش ستمکارم. تو بر من حجت داری و مرا حجتی نیست. نمی‌توانم چیزی بگیرم جز آنچه تو به من عطا کرده‌ای و نمی‌توانم خودم را حفظ کنم مگر اینکه تو مرا حفظ کنی.

پروردگارا من به تو پناه می‌برم از اینکه با وجود بی‌نیازیت نیازمند شوم یا با وجود هدایتت گمراه یا در سلطنت تو مظلوم شوم یا با وجود آنکه زمام امر به دست توست ذلیل و خوار گردم.

پروردگارا من به تو پناه می‌برم از اینکه با وجود بی‌نیازیت نیازمند شوم یا با وجود هدایتت گمراه یا در سلطنت تو مظلوم شوم یا با وجود آنکه زمام امر به دست توست ذلیل و خوار گردم.

پروردگارا جانم نخستین حقیقت با ارزشی از داراییهای ارزشمندم باشد که از من می‌ستانوی اولین امانت - از نعمتهایی که به امانت در اختیار می‌گذاری - باشد که باز می‌گردانی.

پروردگارا به تو پناه می‌برم از اینکه روی از سخن تو بازگردانیم یا از دینت به سبب فتنه‌انگیزی [نابکاران] روی بر تائیم یا هواها و هوسهای ما در برابر هدایتی که از سوی تو آمده بر ما هجوم آورد [و بر ما چیره شود].^۲

(۱) نهج البلاغه، خطبه ۲۱۶، و من خطبة له بصفین.

(۲) نهج البلاغه، خطبه شماره ۲۱۵، و من دعاء کان يدعو به علیه السلام کثیراً.

این دعا برای کسانی که ادعا می‌کنند امامت فقط شایسته معصومان است و منظور خداوند از ظالمان در آیه ۱۲۴ سوره بقره گناهکاران هستند، قابل توجه است. این امام علی است که خودش را ظالم نسبت به خودش می‌داند و در اینجا مراد از ظلم گناه و کوتاهی در حق پروردگار است.

شیعیان متعصب او راه در پیش دارند: یا به اشتباه برداشت خود از آیه اعتراف کنند در نتیجه این کار یکی از ارکان امامت در نزد آنها منهدم می‌شود یا امام علی را تخطئه کنند و ادعا کنند که او نتوانسته است مطلباً به خوبی ادا کند و آنها او را بهتر از خودش می‌شناسند.

اما افراد منصف می‌گویند: علی، ابوبکر، عمر، طلحه، زبیر، عثمان، سعد، عمار، ابوذر، مقداد، صهیب و ... همگی کارهای نیک و صحیح انجام می‌دهند و مرتکب اشتباه هم می‌شوند اما دریای اعمال نیکشان گناهان و اشتباهاتشان را می‌پوشاند. پس چرا درباره کسی که دوستش می‌داریم غلو می‌کنیم در حالی که خداوند ما را از این کار نهی کرده است؟

۴. امام علی در دعایش می‌گفت: «گناهی که پس از آن مهلت دو رکعت نماز خواندن داشته باشم و از خدا طلب عافیت کنم، مرا اندوهگین نسازد.» این سخن اعتراف صریح امام است که او هم مانند نیکوکاران و پرهیزکاران دیگر مرتکب گناه می‌شود و توبه می‌کند.

۵. میرزا حسین نوری طبرسی در مستدرک الوسائل از حجت قائم روایت می‌کند که گفت: امیرالمؤمنین در سجده شکر می‌گفت ای کسی که اصرار و پافشاری اصرار کنندگان فقط بر جود و کرم او می‌افزاید ای کسی که خزانه‌های آسمانها و زمین، زیر و درشت، بزرگ و کوچک همگی از آن اوست بدی و اشتباه تو را از احساس نسبت به من باز نمی‌دارد. از تو می‌خواهم با من چنان کنی که تو شایسته و سزاوار آن هستی و تو اهل بزرگواری، بخشش و عفو هستی. ای خدا ای خدا تو با من چنان کن که شایسته

آنی تو بر عقوبت و مجازات توانایی و من استحقاق آن را دارم در پیشگاه تو هیچ بهانه عذری ندارم. با همه گناهانم به تو پناه می‌برم و بدان اعتراف می‌کنم تا مرا مغفرت نمایی و تواز من بدان آگاهتری با همه خطاها و لغزشهایم به تو پناه می‌آورم. پروردگارا مغفرت و رحم نما و از آنچه می‌دانی مغفرت و گذشت کن که بی‌تردید تو بزرگواریترین، با شکوهترین و گرامی‌ترینی.»^۱

۶. همچنین از جمله آن روایتی است که یکی از بزرگان شیعه (ابومخنف ازدی) در جریان کشته شدن امام حسین و ذکر تفصیل رفتن امام به عراق گفتگویی را که میان امام حسین و عبدالله بن عباس روی می‌دهد نقل می‌کند که در آن ابن عباس امام حسین را از رفتن به عراق نهی می‌کند: «سپس ابن عباس گفت: با خروج از حجاز در واقع ابن زبیر را خوشحال می‌کنی. آن روزی است که هیچ کس همراه تو [به بازگشت] بدان امیدوار نخواهد بود. قسم به خداوند یکتا اگر می‌دانستم که با گرفتن موهایت و دعوا کردن تا جایی که مردم بر سرمان جمع شوند، از من اطاعت می‌کردی بی‌تردید این کار را می‌کردم.»^۲

اگر ابن عباس (پسر عموی پیامبر ﷺ و یکی از یاران خاص امیرالمؤمنین علی ﷺ) به عصمت امام حسین معتقد بود هرگز او را با چنین اسلوبی مورد خطاب قرار نمی‌داد. او به امام حسین پیشنهاد رفتن به یمن کرد^۳ و نظر امام حسین را در انتخاب عراق اشتباه دانست.

۷. شیخ شریف رضی در کتاب (خصائص الأئمة) ذکر می‌کند که برخی از یاران حضرت علی از اموال فیء چند روانداز را برایش آوردند. امام عادت داشت هرگاه غنیمتی به او می‌رسید بی‌درنگ آن را توزیع می‌کرد و این کار را به تأخیر نمی‌انداخت. این رواندازها شب هنگام برای او آورده شد او دستور داد آنها را بشمارند و در انبار

(۱) مستدرک الوسائل، ج ۵، ص ۱۳۲.

(۲) مقتل الحسین، ابومخنف الأزدی، ص ۶۵.

(۳) چنانکه در برخی از روایات آمده است.

بگذارند تا فردا آنها را توزیع کند. زمانی که صبح فرا رسید آنها را شمرد، دریافت که یکی از آنها کم شده است. به او گفته شد: حسن بن علی شب هنگام آن را به امانت گرفت تا امروز آن را پس بدهد. امام به سرعت به سوی خانه حسن بن علی دوید در حالی که با خود سخن می‌گفت. امام عادت داشت هنگام ورود به خانه‌اش اجازه می‌گرفت. اما این بار بدون اجازه به داخل خانه حمله کرد و روانداز را در خانه‌اش یافت و دو طرف آن را گرفت و آن را با خود می‌کشید و خطاب به امام حسن می‌گفت: ای ابومحمد از آتش دوزخ بترس! تا اینکه آن را با خود برد.^۱

اگر امام علی به عصمت پسرش امام حسن معتقد بود، از او نسبت به آتش و اشتباهش بیم نمی‌داشت در حالی که او معصوم بود [براساس اعتقاد شیعیان امامیه اثنا عشریه دچار گناه و اشتباه نمی‌شد].

بدین ترتیب درمی‌یابیم که شیعیان از روش امامان اهل بیت که براساس اعتدال استوار است پیروی نمی‌کنند، بلکه هر آنچه خودشان خوب بیسندند بدون دلیل و برهان بدان اعتقاد پیدا می‌کنند!

۸. وصیت امام علی قبل از وفاتش خطاب به امام حسن بر عدم عصمت او دلالت دارد:

شیخ رضی همچنین در کتاب (خصائص الأئمة) ص ۱۱۷ وصیت امام علی به فرزندش امام حسن را ذکر می‌کند که در آن آمده است: «ای پسر من بدان که تو برای آخرت آفریده شده‌ای نه برای دنیا و برای فنا خلق شده‌ای نه بقا. بی‌تردید تو در خانه‌ای عاریه‌ای و موقت و در راه آخرت قرار داری و تو در راه مرگ هستی که هیچ کس از آن نمی‌تواند فرار کند. مبادا که مرکب طمع تو را به لبه پرتگاه سوق دهد. اگر می‌توانی سعی کن هیچ فاصله میان تو و پروردگارت نباشد.

(۱) خصائص الأئمة، شریف رضی، ص ۷۸.

ظلم کردن به ضعیفان زشت‌ترین نوع ظلم است. ممکن است درد، دوا باشد و دوا، درد. شاید آنکه سزاوار اندرز گفتن نیست. اندرزش به کار آید و آنکه طلب نصیحت می‌کند نیرنگ باز باشد. هرگز بر آرزوهای تکیه مکن که آنها کالای احمقها هستند. دشمن دوستت را به دوستی مگیر تا دوستت به دشمن تو تبدیل نشود. برادرت را خالصانه نصیحت کن حال این نصیحت تلخ باشد یا شیرین. اگر خواستی از دوستت جدا شوی همه پلها را پشت سر خودت خراب مکن و راهی را باقی بگذار که اگر خواستی با او درباره دوستی کنی امکان آن باشد. کاری مکن دوستت بیش از دوستی با تو آرزوی قطع رابطه با تو را داشته باشد و بدی‌اش نسبت به تو از نیکی‌اش بیشتر باشد. ظلم کسی که به تو ستم می‌کند بر تو گران نیاید که ظالم گاهی به نفع تو و گاهی به زیان تو تلاش می‌کند. پاداش کسی که تو را شاد می‌کند آن نیست که به او بدی کنی. ای پسرم از مشورت با زنان خودداری کن که سست رأی و بی‌اراده هستند و حیاتشان را بیشتر کن که برایشان بهتر است.»

به خدا قسم هرگز معقول نیست امام علی پسرش امام حسن را با چنین وصیتی سفارش کند مگر آنکه معتقد باشد که پسرش معصوم نیست. در غیر این صورت او را به یادآوری قیامت، خوف از گناه و پرهیز آفات نفس همانند طمع و اعتماد بر آرزوها، اشتباه در انتخاب دوستان و تعامل با مردم و مشورت با مردم سفارش نمی‌کرد. شکی نیست اگر او معتقد بود که پسرش نه تنها از گناهان بلکه از اشتباه، لغزش و فراموشی هم معصوم است هرگز او را این گونه نصیحت نمی‌کرد؟!

۹. ابن بابویه قمی (شیخ صدوق) از امام صادق روایت می‌کند که پیامبر در روز ۲۶ ذی القعدة به قصد انجام حجه الوداع از مدینه خارج شد تا اینکه به مسجد شجره رسید. در آنجا نماز خواند. سپس مرکبش را راند تا اینکه به صحرا رسید در آنجا احرام بست و به قصد حج تهلیل گفت و ۱۰۰ ماده شتر را با خود برد. همه کسانی که با او بودند با هدف انجام حج و نه عمره احرام بستند. همچنین آنان نمی‌دانستند متعه حج چیست. تا اینکه رسول خدا ﷺ به مکه رسید. طواف کعبه را انجام داد مردم همراه او طواف کردند. سپس در کنار مقام ابراهیم دو رکعت نماز خواند و حجر الأسود را لمس کرد. سپس به

سوی زمزم رفت از آن نوشید و فرمود: اگر برای امتم دشوار نمی‌بود از آن یک یا دو سطل می‌نوشیدم. سپس فرمود: از آنچه خداوند با آن آغاز می‌کند، شروع کنید. سپس به صفا رفت و از آنجا شروع کرد و هفت بار میان صفا و مروه رفت و آمد کرد. زمانی که سعی را در مروه تمام کرد، در میان یارانش به خطبه ایستاد و به آنها دستور داد که از احرام در آیند و آن را به عنوان عمره قرار دهند. آن دستوری بود که خداوند به او ابلاغ کرده بود در نتیجه مردم از احرام خارج شدند.

تا اینکه می‌گوید: علی علیه السلام از یمن آمد تا اینکه به حج رسید. مشاهده کرد که فاطمه از احرام خارج شده و دریافت که او بوی خوش استعمال کرده است. به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله رفت تا از او استفتا و به فاطمه اعتراض کند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای علی! با چه نیتی احرام بستنی؟ گفت: با همان قصدی که پیامبر صلی الله علیه و آله احرام بسته است. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: تو از احرام خارج نشو و او را در قربانی‌اش شریک قرار داد و ۳۷ شتر را به نام او قربانی کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله ۳۶ شتر را با دستش قربانی کرد. سپس از هر قربانی تکه‌ای را برداشت و آنها را در یک ظرف قرار داد. سپس به او دستور داد. پس آن را پختند و از آن خوردند و خورشش درست کردند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: همگی از آن خوردیم. متعه [انجام حج و عمره با هم] از حج قران که در آن قربانی انجام می‌شود و حج تنها بهتر است و فرمود: هرگاه کسی تصمیم گرفت با تمتع عمره را انجام دهد، فرایض متعه را که بر عهده اوست قضا کرده است. ابن عباس گفت: تا روز قیامت عمره جزو حج است.^۱

اگر فاطمه زهرا (رضی الله عنها) معصوم بود، بی‌تردید امام علی او را مورد انتقاد قرار نمی‌داد و چنانکه در روایت آمده است برای طلب افتا و انتقاد از او به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله نمی‌رفت. بی‌تردید فرد معصوم برخلاف شریعت عمل نمی‌کند. پس چگونه رواست اگر فاطمه معصوم می‌بود، امام علی درباره او این گونه گمان کند؟!

(۱) علل الشرائع، ص ۴۱۲، باب العلة التي من أجلها لم يتمتع النبي صلی الله علیه و آله بالعمرة إلى الحج، و چنین روایتی با کمی اختلاف الفاظ در (من لایحضره الفقیه، ج ۲، ص ۲۳۷ باب حج نبینا محمد صلی الله علیه و آله و نزول المتعة) نقل شده است.

۱۰. اگر چه امام علی بن حسین (زین العابدین) و سایر امامان دوازده گانه جزو اهل عبا نیستند. اما با این وجود شیعیان امامیه به عصمت و دخول آنها در تطهیری که آیه آن را ذکر کرده است، معتقدند. این در حالی است که روایات فراوانی که از طریق شیعه نقل شده است این امر را نفی می کند.

در صحیفه سجادیه که مجموعه دعاهاى امام علی بن حسین (زین العابدین) است و شیخ محمد باقر فرزند شیخ مرتضی موحد ابطحی اصفهانی آنرا گردآوری کرده چنین آمده است.

«در مناجات از امام محمد باقر علیه السلام نقل شده است که امام علی بن حسین در دعایش می گفت : پروردگارا اگر با ارتکاب عملی که تو مرا از آن نهی کرده ای، نسبت به تو نافرمانی کردم در واقع من در محبوب ترین چیزها برایت از تو فرمانبرداری کرده ام و آن ایمان به توست که تو بر من منت نهادی نه اینکه من بر تو منت بگذارم و نافرمانی تو را در مبعوض ترین اشیا برای تو که همان شرک است، قرار دادم و آن اینکه برای تو شریک، فرزند و یا همانندی قرار دهم و بدون غرور و دشمنی و بی احترامی به خداوندت و نفی حق تو از تو نافرمانی کرده ام. اما شیطان بعد از حجت و بیان مرا دچار لغزش کرد. اگر به خاطر گناهانم مرا عذاب دهی به من ظلم نکرده ای و اگر مرا بیامرزی به خار بخشش و کرمت مرا آمرزیده ای، ای مهربانترین مهربانان.»^۱

امام زین العابدین همچنین در دعای دیگری می گوید : «خداوندا از تو می خواهم که مرا مورد عفو و مغفرت خود قرار دهی، من مبرا نیستم تا معذرت بخواهم و همچنین قوی نیستم تا پیروز شوم. همچنین هیچ راه فراری ندارم تا فرار کنم و برای اشتباهاتم در مقابل تو عذر بیاورم از گناهانی که مرا نابود و احاطه کرده اند خود را مبرا سازم. از آنها به تو پناه می برم و توبه می کنم. پس توبه مرا بپذیر و مرا پناه بده. پس مرا خوار مگردان. از تو طلب می کنم پس مرا محروم مکن. به تو چنگ زده ام مرا رها مکن. تو را می خوانم پس با ناامیدی مرا از خود مران. خدایا من فقیر و حقیر، دل شکسته و با دلی لرزان و

(۱) صحیفه سجادیه (جمع آوری ابطحی). صفحه ۴۹۷.

ترسان تو را می‌خوانم من نیازمند تو هستم و به درگاهت پناه آورده‌ام. خدایا از ضعف نفسم در شتافتن برای آنچه به اولیایت وعده داده‌ای و پرهیز از آنچه دشمنانت را از آن برحذر داشته‌ای و هموم فراوان و وسوسه نفسم به تو پناه می‌برم. خداوندا تو مرا با آشکار کردن نهانم رسوا نکردی هر گاه چیزی می‌خواهم به تو پناه می‌برم و هر جا که باشم راز مرا پیش تو می‌گویم: پس فقط تو را می‌خوانم و فقط به تو امیدوارم. گوش به فرمان و مطیع تو هستم. صدای کسی را که شکایتش را پیش تو مطرح می‌کند می‌شنوی و کسی را که بر تو توکل می‌کند، درمی‌یابی و آنکه را به تو چنگ می‌زند و به تو پناه می‌برد نجات می‌دهی. خدایا به خاطر شکر اندکم مرا از خیر آخرت و دنیا محروم مگردان و از گناهانم که تو بدان آگاهتری درگذر. اگر مرا عذاب دهی این من هستم که ظالم، افراط کننده، تباه کننده گناهکار، بی‌توجه، ساده لوح و بی‌توجه به بهره خویش بوده‌ام و اگر مرا بیامرزی [این سزاوار توست] که تو مهربانترین مهربانانی.^۱

ما معتقدیم امام زین العابدین یکی از امامان پرهیزگار و متدین بوده است که درباره او گمان نمی‌کنیم مرتکب گناهان کبیره شده باشد. اما این نص بر جایز بودن ارتکاب معصیت از او همانند افراد پاک و پرهیزکار دیگر دلالت دارد. اگرچه درباره چنین امام بزرگواری به علت عبادت و تقوای مشهورش گمان ارتکاب گناهان اندک می‌رود. اما با این وجود افراد پرهیزگار از گناهان صغیره و اندکشان هم به ستوه می‌آیند و احساس نگرانی می‌کنند. زیرا آنها خداوند را بسیار بزرگ می‌دارند. پیامبر ﷺ می‌فرماید: «إِنَّ الْمُؤْمِنَ يَرَى ذُنُوبَهُ كَأَنَّهُ قَاعِدٌ تَحْتَ جَبَلٍ يَخَافُ أَنْ يَقَعَ عَلَيْهِ، وَ إِنَّ الْفَاجِرَ يَرَى ذُنُوبَهُ كَذَبَابٍ مَرَّ عَلَى أَنْفِهِ فَقَالَ هَكَذَا»: «بی‌تردید فرد مؤمن گناهانش را طوری می‌بیند گویی زیر کوهی نشسته است که بیم آن دارد بر رویش فرو بریزد و انسان گناهکار گناهانش را طوری می‌بیند گویی مگسی از جلوی بینی‌اش عبور کرده است.»^۲

(۱) همان منبع، ص ۳۷۷.

(۲) صحیح بخاری، کتاب الدعوات، باب التوبة، حدیث شماره ۶۳۰۸.

امام سجاد همچنین در دعای دیگری می‌گوید :

خدایا از تو می‌خواهم که مرا حفظ کنی تا نسبت به تو نافرمانی نکنم که من از فراوانی گناهان و نافرمانی نیکی و بزرگواری فراوانت دچار بهت و حیرت شده‌ام. در حالی که گناهان فراوانم زبان را خورد و حیای مرا برده‌اند. پس با چه رویی تو را ملاقات کنم در حالی که گناهان چهره‌ام را نابود کرده‌اند؟! با چه زبانی تو را بخوانم در حالی که گناهان مرا لال کرده‌اند؟ چگونه تو را بخوانم در حالی که گناهکارم؟! چگونه تو را بخوانم در حالی که تو بزرگواری؟! چگونه شادی کنم در حالی که من گناهکارم؟! چگونه غمگین باشم در حالی که تو بزرگواری و کریمی؟! چگونه تو را بخوانم که منم؟! چگونه ممکن است بنده‌ای سرورش را نخواند؟ اگر او را از خود براند به کجا پناه برد؟! پروردگارا اگر اشتباهاتم را کم نکنی از چه کسی طلب کمک کنم؟! اگر تو مرا یاری نکنی چه کسی به من کمک خواهد کرد؟ اگر به تو فریادم نرسید چه کسی مرا درخواهد یافت؟! اگر امیدم از تو بریده شود راه فرار کجاست؟ خدایا میان خوف و رجا (ترس و امید) مانده‌ام.

خوف از تو مرا می‌کشد و امید به تو مرا زنده می‌کند. پروردگارا گناهان صفات ما هستند و بخشش و آمرزش صفات تو. [پس ما را بیامرز!] خدایا پیری و سفیدی موی یکی از انوار توست پس محال است نورت را با آتش بسوزانی. پروردگارا بهشت جایگاه نیکان است. اما برای رسیدن به آن باید از روی آتش گذشت. ای کاش اگر از رسیدن به بهشت محروم می‌شدی وارد آتش نمی‌شدم.^۱

همچنین مجلسی می‌نویسد : از جمله آنها مناجات پانزدهم امام علی بن حسین (صلوات الله علیهما) است که آن را در کتاب برخی از مؤلفان خودمان یافته‌ام که از ایشان روایت شده است : مناجات اول مناجات توبه کنندگان است که در روز جمعه خوانده می‌شد :

(۱) صحیفه سجادیه، (گردآوری ابطحی)، صفحه ۴۷۶.

بسم الله الرحمن الرحيم. پروردگارا اشتباهات لباس خواری را بر من پوشاندند و دوری از تو مرا بیچاره کرد. گناهان بزرگ و فراوانم قلبم را کشت. پس با قبول توبه‌ام آن را زنده کن ای امید، آرزو و خواسته من! قسم به عزتت جز تو کسی را نمی‌یابم که گناهانم را عفو کند و فقط تویی که می‌توانی شکست مرا جبران کنی. من با خضوع به سوی تو باز می‌گردم و با خواری و ذلت به درگاه تو می‌آیم. اگر مرا از درگاهت برانی پس به چه کسی پناه ببرم؟ اگر مرا از آستانت برانی به سوی چه کسی بروم؟ واقعاً برای شرمندگی و رسوایی خودم متأسفم و برای نادانی و گناهکار بودن خودم حسرت می‌خورم.

ای آمرزنده بزرگ گناهان! ای جبران کننده شکستها! از تو می‌خواهم گناهانم را بیامرزی و رسوایی‌هایم را بپوشانی و در قیامت مرا از عفو با بخشش و آمرزش خود نرانی و از مغفرت و پوشاندن عیوبم محروم نکنی. پروردگارا بر گناهانم ابر رحمت را سایه افکن و بر عیب‌هایم ابر مهربانی است را بفرست. پروردگارا آیا برده فراری جز به سوی مولایش باز خواهد گشت یا از خشمش جز او کسی او را پناه خواهد داد؟! خدایا اگر پشیمانی از گناهان توبه است قسم به عزتت من پشیمان شده‌ام. اگر طلب مغفرت از گناه و اشتباه موجب آمرزش می‌شود بی‌تردید من از تو بارها طلب استغفار کرده‌ام و می‌کنم. تو حق داری مرا سرزنش کنی تا راضی می‌شوی خدایا با قدرت خودت توبه مرا بپذیر و با شکیبایی و بردباری‌ات مرا بیامرز و با علمت مرا مورد عنایت قرار بده.

خدایا تو کسی هستی که بر روی بندگانت دری را برای آمرزش گناهان گشوده‌ای که آن را توبه نامیده‌ای و گفته‌ای: «همگی خالصانه به سوی خداوند بازگردید!» پس کسی که از وارد شدن از این در که باز بوده غفلت ورزیده است چیست؟ خدایا اگر زشتی گناه از سوی بنده‌ات بوده است، پس زیبایی بخشش از سوی تو است. خدایا من اولین کسی نیستم که نسبت به تو نافرمانی کرده‌ام و در درگاه تو توبه کرده‌ام و به نیکی تو روی آورده‌ام و منتظر جود و بخشش تو هستم.

ای پاسخ دهنده درماندگان! ای برطرف کننده سختی‌ها! ای بسیار بخشنده‌ای که همه پنهان‌ها را نیک می‌دانی! ای کسی که رازها را پنهان می‌کنی، به وسیله جود و کرامت از تو

طلب شفاعت می‌کنم و به رحم و مهربانی‌ات توسل می‌جویم. پس دعایم را پاسخ ده و مرا ناامید مکن و توبه‌ام را بپذیر و با فضل و بزرگی و رحمت اشتباه و گناه مرا بیامرز، ای مهربان‌ترین مهربانان!^۱

ابن بابویه قمی (ملقب به شیخ صدوق) از امام صادق روایت می‌کند که او این گونه دعا می‌کرد: «خدایا چگونه تو را بخوانم در حالی که نسبت به تو نافرمانی کرده‌ایم و چگونه در پیشگاه تو دعا نکنم در حالی که عشق تو در قلبم را شناخته‌ام. اگر نافرمان بوده‌ام دستی را که مملو از گناه است به سوی تو دراز کرده‌ام و چشمان امیدوارم رابه درگاه تو دوخته‌ایم ای مولا و سرور من! تو بزرگترین بزرگان و اسیرترین اسیران هستم. من به وسیله گناهانم اسیر شده‌ام اگر به خاطر گناهانم مرا مؤاخذه کنی من به خاطر بزرگواری و کرم‌ت از تو طلب بخشش خواهم کرد.

اگر به خاطر جرم و اشتباهم مرا بازخواست کنی عفو و بخشش تو را درخواست خواهم کرد. اگر به من دستور رفتن به سوی آتش دهی به اهل آن اطلاع می‌دهم که من کسی بودم که می‌گفتم: لا إله إلا الله محمد رسول الله خدایا بی‌تردید اطاعت از تو باعث شادی‌ات می‌شود در حالی که نافرمانی‌ات زیانی به تو نمی‌رساند. پس آنچه را برایت خوشایند است به من بده و آنچه را به تو زیانی نمی‌رساند از من مورد بخشش قرار بده. ای مهربان‌ترین مهربانان!^۲

کسی که از ارتکاب گناهان صغیره و کبیره معصوم و در امان است هرگز این گونه دعا نمی‌کند. بی‌تردید اگر چنین می‌بود امام صادق از خداوند امری را طلب می‌کرد که وقوع آن ممکن باشد نه محال!

مجلسی در بحار الأنوار، ج ۹۱، ص ۱۸۲ به نقل از حسین بن علی اهوازی به نقل از پدرش علی بن مهزیار می‌گوید که از مردم امام موسی بن جعفر شنیدم که این دعا را - که دعای اعتقاد است - می‌خواند: خدایا گناهانم و فراوانی‌شان چهره‌ام را در پیشگاه تو

(۱) بحار الأنوار، ج ۹۱، ص ۱۴۲.

(۲) الامالی، صدوق، ص ۴۳۸.

پوشانده است و از شایستگی و استحقاق رحمت و امید به اجابت دعایم محروم کرده است. اگر به نعمتهای تو دل نمی‌بستم و به امید به تو چنگ نمی‌زدم و اسراف کنندگان و خطاکاران امثال خودم را به بخشش وعده نمی‌دادم که تو فرموده‌ای :

﴿قُلْ يٰعِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ ﴿٥٣﴾﴾ [الزمر: ۵۳].

«ای بندگانم! ای آنان که در گناهان زیاده‌روی کرده‌اید! از لطف و مرحمت خدا مأیوس و ناامید مشوید، بی‌تردید خداوند همه گناهان را می‌بخشد. زیرا او بسیار آمرزگار و بس مهربان است.»

همچنین مردم را از نومی‌دی از رحمت نهی کرده‌ای و فرموده‌ای :

﴿قَالَ وَمَنْ يَقْنَطُ مِن رَّحْمَةِ رَبِّهِ ۖ إِلَّا الضَّالُّونَ ﴿٥٦﴾﴾ [الحجر: ۵۶].

«و جز گمراهان [بی‌خبر از قدرت و عظمت خدا] از رحمت پروردگارش مأیوس می‌شود؟!»

سپس مرا به سوی دعوت خودت فرا خوانده‌ای تا تو را بخوانیم و فرموده‌ای :

﴿ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ ﴿٦٠﴾﴾ [غافر: ۶۰].

«مرا بخوانید تا دعای شما را بپذیرم. کسانی که خود را بزرگتر از آن می‌دانند که مرا به فریاد بخوانند، خوار و ذلیل وارد دوزخ خواهند شد.»

پروردگارا خواری نومی‌دی از رحمت تو مرا فرا گرفته است. خداوند به نیکوکاران وعده داده‌ای انتظار ثواب داشته باشند و گناهکاران در انتظار عذاب. خدایا اشکهایم به خاطر حسن ظن نسبت به تو برای آزادی من از آتش و پوشاندن گناهان و اشتباهاتم جاری خودت گفته‌ای و گفته است حق است و در آن هیچ تردید و تغییری نیست :

﴿يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمْئَاتِهِمْ ﴿٧١﴾﴾ [الإسراء: ۷۱].

«روزی که همه مردمان را همراه با نامه اعمالشان فرا می‌خوانیم.»

آن روز رستاخیز است که در صور دمیده و مردگان از قبرها برانگیخته می‌شوند.»

و این گونه روایات برای کسی که بخواهد بررسی کند فراوان است.

خامساً : اعتراف علامه بزرگ شیعه (شهید ثانی^۱) مبنی بر اینکه راویان احادیث

امامان و پیروانشان به عصمت آنها معتقد نبودند.

آیت الله العظمی محمد مهدی بحرالعلوم طباطبایی در (الفوائد الرجالیة) می‌گوید :

پدرم علامه (قدس سرّه) در کتاب دلایل ایمان و الکفر^۲ از شهید ثانی (طاب ثراه) نقل

می‌کند : احتمال دارد ایمان به امامت ائمه علیهم‌السلام و اعتقاد به واجب بودن اطاعت از آنها

کافی باشد حتی اگر این امر بدون اعتقاد به عصمت آنها باشد. همچنین ادعا می‌کند

آنچه از اکثر راویان و پیروانشان درمی‌یابیم این است که آنها معتقد بودند امامان علی‌رغم

عدم اعتقادشان به عصمت آنها، علمای نیکوکاری بودند که خداوند اطاعت آنها را

واجب دانسته است و آنها با این وجود براساس ایمان و عدالتشان حکومت می‌کردند.

همچنین می‌گوید : «در کتاب ابی عمرو کثی برخی از این امور ذکر شده است.»^۳

چنانچه اعتقاد راویان و پیروان ائمه که معاصر آنها بودند چنین بوده است، پس چرا

شیعیان پس از عصر غیبت از آنها پیروی نکرده‌اند تا هم خودشان و هم دیگران را راحت

کنند؟! این امر مرا به یاد سخن علامه مامقانی در تنقیح المقال می‌اندازد که می‌گوید :

(۱) حر عاملی در (أمل الآمل)، ج ۱، ص ۸۵ می‌نویسد : شیخ اجل زین الدین بن علی بن احمد بن محمد

بن جمال الدین بن تقی الدین صالح [شاگرد علامه] عاملی جبعی شهید ثانی، تفه، عالم، فاضل، زاهد،

عابد، متقی، محقق، متبحر، جلیل‌القدر، عظیم‌الشأن و دارای همه فضایل و کمالات مشهورتر از آن

است که ذکر شود. محاسن و اوصاف نیکویش بیش از آن است که به شمار آید و آثار او مشهور و

فراوانند.

(۲) تنقیح المقال، ج ۳، ص ۲۳، چاپ سنگی.

(۳) کتاب الایمان و الکفر که به (تحفة الغری) مشهور است کتابی خطی و اثر علامه محمد بن سید

عبدالکریم طباطبائی بروجردی است.

پیشینیان^۱ آنچه را امروزه ما جزو ضروریات مذهب می‌دانیم غلو می‌دانستند و مورد اعتمادترین و ثقه‌ترین افراد را بدان متهم می‌کردند که این امر بر کسی که درباره سخنان و نظراتشان احاطه داشته باشد مخفی نمی‌ماند.^۲

مذهب در طول زمان تکامل پیدا می‌کند، آنچه در گذشته غلو و انحراف به شمار می‌آمد پس از مدتی جزو ضروریات غیر قابل انکار و تردید مذهب خواهد بود!

سادساً: در ردّ بر ادعای شیعیان اثناعشریه مبنی بر واجب بودن عصمت امامان کافی است سخنان امام منصور بالله (متوفی ۶۱۴ هـ) را که یکی از علمای بزرگ زیدیه است ذکر کنیم که او در کتاب (العقد الثمین فی أحكام الأئمة الهادین) ص ۴۰۱ می‌نویسد: امامیه علیرغم تندروی‌شان در عصمت و اثبات آن، ارتکاب محرمات، فتاوی‌ای به ناحق، فتاوی‌ای متناقض درباره یک حکم، مدح ظالمان، تحمل حکم ظالمان و جاری شدن آن بر آنها و پیروانشان را از امامان در حالت تقیه جایز می‌دانند. آری وضعیت معصومان در نظر امامیه چنین است. در حالیکه زیدیه به عصمت امام معتقد نیستند و امامانشان نیز چنین نظری ندارند. همچنین علمایشان ظلم ظالمان را اجرا یا قبول نمی‌کنند و در برابر حکم حاکم ستمگر کوتاه نمی‌آیند. رهبر و قیام‌کننده آنها با اشاره چشم لشکریان فراوانی را گرد هم می‌آورد و پس از آنکه مطمئن شود که اجلس فرا رسیده است، به سوی مرگ پیش خواهد رفت و با خنده نیزه و سپر را خواهد انداخت.

این امر مشهور است و نیازی به دلیل ندارد و در آشکارا و نهان از او معصیتی دیده نمی‌شود. به این دو امر نگاه کنید که چقدر عجیب هستند! آنها از امامانشان ارتکاب معاصی را نقل می‌کنند در حالی که خداوند آنها را بزرگ داشته و آنها را از آن مبرا داشته است. در همان حال ادعای عصمت آنها را می‌کنند!! این علمای زیدیه هستند که گناهان سرزمین آنها را فرا نگرفته و از ظالمان باکی ندارد بلکه در دل ظالمان ترس و رعب به وجود آورده و شمشیرهایشان را علیه‌شان بر کشیده‌اند.

(۱) الفوائد الرجالیه، ج ۳، ص ۲۱۹-۲۲۰.

(۲) منظورش قمی‌ها و ابن غضائری و علمای دیگر شیعیان قدیم است.

آنها همانند خاری در گلوی دشمنانشان هستند. پس چگونه آنها را از امامت و سلامت محروم می‌کنند و عقد امامت و نص را برای کسی واجب می‌دانند که او خود ادعای چنین امری نکرده و به احکام آن ملتزم نبوده است و احکام آن را اجرا نمی‌کنند؟ بلکه احکام کسانی را اجرا می‌کنند که به او و یارانش و خانواده و پیروانش ظلم کرده و علاوه بر آن احکام را تغییر داده و حرام را با حلال ترکیب کرده است.» آنها می‌گویند: «تقیه این امر را روا می‌کند!»

تناقض درباره موضوع عصمت فقط به استدلال اشتباه به نصوص و تحمیل امور و مفاهیم غیر ممکن بر آن ختم نمی‌شود. بلکه از آن به واقعیت تاریخی و روایی شیعی نیز کشیده می‌شود. و علاوه بر همه اینها بافت اساسی مذهبی است که تقیه در افعال امامان و خوف آنها از ظالمان و درخواست آنها از حکام ستمگر و اعمال باطل کننده دیگری را لازم می‌گرداند که لزوماً نتیجه آن جایز نبودن پیروی از امامان دوازده‌گانه است.

سابقاً: پاکی از (رجس) پلیدی به معنای اثبات عصمت نیست.

(رجس): پلیدی به معنای گناهان و اشتباهات اجتهادی انسان نیست. بلکه منظور از آن از نظر لغوی، نجاست معنوی و مادی، آلودگی و کثافت است.^۱ از نظر شرعی معنای خاصی دارد که همان شرک است که در روایات مذکور از امامان و اقوال مفسرین که در صفحات پیشین گذشت یا از نظر شرعی به معنای عذاب است که برخی از علما بدان معتقدند تطهیر برای کسی که بر او نازل شده باشد به معنای اثبات نیست.

خداوند در قرآن کریم درباره یاران پیامبر ﷺ می‌فرماید:

﴿وَلَكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ وَلِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ﴾ [المائدة: ۶].

۱) شوکانی در (ارشاد الفحول، ج ۱، ص ۱۲۴) می‌نویسد: بر تو پوشیده نیست که تفسیر رجس به اشتباه و خطا از نظر لغوی و شرعی جایز نیست. معنای لغوی آن پلیدی و معنای شرعی آن عذاب است. همچنانکه در قرآن کریم آمده است: ﴿قَالَ قَدْ وَقَعَ عَلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ رِجْسٌ وَعَصَبٌ﴾ سوره اعراف آیه ۷۱، همچنین می‌فرماید: ﴿أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مِنْ رِجْزٍ أَلِيمٌ﴾ سوره سبأ آیه ۵.

«بلکه می‌خواهد شما را [از حیث ظاهر و باطن] پاکیزه دارد و [با بیان احکام

اسلامی] نعمت خود را بر شما تمام کند.»

همچنین می‌فرماید :

﴿ خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا ﴾ [التوبة: ۱۰۳].

«ای پیامبر! از اموال آنان [که به گناه خود اعتراف می‌کنند و درصدد کاهش

بدیها و افزایش نیکیهای خویش هستند] زکات بگیر که بدین وسیله ایشان را [از

ردایل اخلاقی، گناهان و تنگ‌چشمی] پاک می‌کنی.»

همچنین می‌فرماید :

﴿ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ ﴾ [البقرة: ۲۲۲].

«بی‌تردید خداوند، توبه‌کاران و پاکان را دوست دارد.»

خداوند همچنانکه فرموده است می‌خواهد اهل بیت را پاک کند به همان ترتیب

فرموده است می‌خواهد مؤمنان را نیز پاک کند. اگر منظور از تطهیر، معصوم شدن افراد

است، بی‌تردید این امر برای اصحاب پیامبر ﷺ و همه مؤمنانی که آیاتی قرآن بر اراده

خداوند مبنی بر تطهیر آنها تأکید دارند نیز رخ داده است.

خداوند درباره حضرت لوط می‌فرماید :

﴿ وَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَخْرِجُوهُمْ مِّنْ قَرْيَتِكُمْ إِنَّهُمْ

أَنَاسٌ يَنْظَهُرُونَ ﴾ [الأعراف: ۸۲].

«در پاسخ قوم او [لوط] چیزی جز این نبود که گفتند : اینها را از شهر و دیار

خود بیرون کنید! زیرا آنها مردمان پاک و پرهیزگاری هستند.»

با وجود آنکه دو دختر لوط علیها السلام معصوم نبودند، اما جزو اهل بیت او بودند که به

مطهر و پاک بودن موصوف شدند. اما خداوند درباره بزرگان و پیشگامان مسجد قبا که

اصحاب پیامبر ﷺ بودند می‌فرماید :

﴿ فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَّخِذُوا اللَّهَ مَحَبَّةً لِيُحِبَّهُمُ اللَّهُ وَيُخَرِّجَهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ ﴾ [التوبة: ۱۰۸].

«در آنجا کسانی هستند که می‌خواهند [جسم و روح] خود را [با ادای عبادت صحیح] پاکیزه دارند و خداوند هم پاکیزگان را دوست دارد.»
همچنین خداوند درباره اهل بدر که ۳۱۳ نفر بودند می‌فرماید:

﴿ وَيَذُوبَ عَنْكُمْ رِجْزَ الشَّيْطَانِ ﴾ [الأنفال: ۱۱].

«ولیدی [وسوسه‌های] شیطان را از شما دور کند.»

این آیه معنی اثبات عصمت آنها نبود. با این وجود که میان دو لفظ رجز در آیه ۱۱ سوره انفال و رجز در آیه ۳۳ سوره احزاب تفاوتی وجود ندارد و این دو کلمه نزدیک به یکدیگر هستند و دور کردن و رفع پلیدی مشترک است. اما هوی و هوس همان چیزی است که آیه دوم را دلیل بر عصمت امامان قرار داده است نه آیه دیگر. عجیب اینکه علمای شیعه به این آیه تمسک می‌جویند و معنای آن را به اصحاب کسا منحرف می‌کنند و از اراده تطهیر، عصمت اهل کسا را برداشت می‌کنند. سپس در همان حال درباره آیات دیگری که پیرامون اراده الهی مبنی بر تطهیر صحابه نازل شده است خود را به فراموشی می‌زنند بلکه حتی برعکس به آنها طعن وارد می‌کنند و آنها را مرتد می‌دانند. این در حالی است که خداوند براساس نص قرآن اراده فرموده است آنها را پاک و مطهر نماید. اینها اختلافات و تفاوت‌های عجیبی است که عقل در آن دچار حیرت می‌شود و حتی برای آن یک پاسخ هم نمی‌یابد. آری این تعصب است که مبتلایانش را چنین گرفتار می‌کند.

ثامناً: اراده تطهیر ضرورتاً به معنای وقوع تطهیر نیست.

آنچه در صفحات قبل ذکر کردیم با استناد به این است که معنی اراده خداوند برای تطهیر به معنای وقوع تطهیر است.

در حالی که ممکن است مراد آیه، امر به لزوم اطاعت از خداوند برای وقوع تطهیر باشد.

سیاق کلام خطاب به زنان پیامبر ﷺ و شامل توجیحات الهی مبنی بر انجام اموری و پرهیز از امور دیگر است^۱. خداوند در همان حال از آنها می‌خواهد به این اوامر التزام داشته باشند تا براساس اقتضای فرمان او به آنها و اطاعت از فرمان الهی و عمل به وصایای او پلیدی از آنها دور شود و این تطهیر به وجود آید. خداوند این اسلوب خطاب را درباره دیگران نیز به کار برده است. خداوند درباره مؤمنان می‌فرماید:

﴿ مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ وَلَكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ ﴾
[المائدة: ۶].

«خداوند نمی‌خواهد شما را به تنگ آورد و به مشقت اندازد. بلکه می‌خواهد

شما را [از حیث ظاهر و باطن] پاکیزه دارد.»

همچنین می‌فرماید:

﴿ يُرِيدُ اللَّهُ لِيُبَيِّنَ لَكُمْ ﴾ [النساء: ۲۶].

«خداوند می‌خواهد [قوانین دین و مصالح امور را] برایتان روشن کند.»

همچنین می‌فرماید:

﴿ يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ ﴾ [النساء: ۲۸].

(۱) آنچه تأکید می‌کند که این آیه بر وقوع تطهیر دلالت ندارد بلکه اراده تطهیر را مد نظر دارد این است که پیامبر ﷺ بسیار اصرار داشت اهل کسا را به همسرانش ملحق کند که این آیه درباره آنها نازل شده بود. همچنین ترمذی با سندی که در آن ضعف وجود دارد درباره اراده تطهیر آنها [همسران پیامبر] از پیامبر ﷺ روایت می‌کند که او به مدت شش ماه هر گاه برای نماز صبح از خانه خارج می‌شد بر در خانه فاطمه می‌گذشت و می‌فرمود: ای اهل بیت وقت نماز شد ﴿ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا ﴾ زیرا با محافظت از فرایض و اطاعت از پروردگار پاکی و طهارت به دست می‌آید. اگر چه این حدیث ضعیف است و بدان استناد نمی‌شود، اما حداقل به عنوان شاهد برای آنچه ذکر کردیم مناسب است.

«خداوند می‌خواهد [با وضع احکام سهل و ساده] کار را بر شما آسان کند.» اراده در اینجا به معنای امر، محبت و رضایت است نه اینکه این خواسته عملاً محقق شده باشد. اگر در واقع چنین می‌بود، بی‌تردید همه کسانی که خداوند اراده تطهیر آنها را کرده بود، پاک و مطهر می‌شدند. ساده‌ترین مثال در این باره این است که خداوند می‌خواهد همه انسانها وارد بهشت شود. این اراده از باب محبت است. خداوند اراده تکوینی قدری دارد و آن اینکه بی‌گمان انسانها به دو گروه مؤمن و کافر تقسیم خواهند شد. همچنین همه انسانها وارد بهشت نخواهد شد. زیرا خداوند به انسانها در انجام کار نیک و بد اختیار داده است تا با پاداش و مجازات آنها عدالت برقرار شود. اگر انسان فقط مجبور به انجام کار نیک می‌بود، پاداش و سزای عادلانه آن هرگز وجود نمی‌داشت. زیرا در این صورت اگر می‌خواست کار بدی انجام دهد، برای انجام آن راهی نمی‌یافت. پس اینکه خداوند خواسته است و می‌خواهد که همه انسانها وارد بهشت شوند اراده محبت است. اما لزوماً این عمل تحقق نخواهد یافت. زیرا خداوند مجبور به انجام آن نیست.

تاسعاً: دعای پیامبر ﷺ قضیه را خاتمه می‌دهد.

آیا رواست پس از آنکه نتایج امتحانات مدرسه اعلام شد و دانش‌آموز به موفقیت دست یافت از خداوند بخواهد او را در امتحانات موفق کند؟ بی‌تردید خیر.

پس اگر آیه تطهیر بر وقوع تطهیر برای آل عبا دلالت داشت، بی‌تردید پیامبر ﷺ بر نمی‌خواست و آنها را با عبا نمی‌پوشاند و نمی‌فرمود: «**إِنْ هُوَ لَأَهْلَ بَيْتِي فَأَذْهَبْ**

عَنْهُمْ الرَّجْسُ!»

بلکه این امر دلیل واضحی است که ثابت می‌کند این آیه درباره همسران پیامبر ﷺ نازل شده است و پیامبر ﷺ خواست تا آنها را از این خبر الهی مبنی بر تطهیر اهل بیت مطلع سازد. به همین دلیل آنان را گرد هم آورد و با عبا پوشاند و بر ایشان دعا کرد. خداوند هم دعایش را پذیرفت زیرا آنها بدون تردید شایسته این امر بودند.

عاشراً : استدلال به این آیه مبنی بر عصمت اصحاب کسا، خالی از شگفتی درباره امری بدیهی نیست که هر انسانی آن را می‌داند و آن اینکه در حدیث کسا حضرت فاطمه به عنوان یکی از اطراف قضیه که آیه درباره‌شان نازل ذکر شده می‌شود و شیعیان اثنا عشری می‌گویند خداوند به خاطر نیاز وظیفه واگذار شده یعنی امامت و رهبری مردم و اجرا کردن شریعت خداوند به آنها صفت عصمت را به آنها اعطا کرده است. این در حالی است که اگر چنین است، پس آیا حضرت فاطمه زهرا پیامبر است یا امام تا صفت عصمت بدو داده شود؟ هدف از دادن عصمت به او چه بوده است؟ آیا خداوند به هر کس که دوستش بدارد و نزد او جایگاهی داشته باشد صفت عصمت را عطا می‌کند؟

خداوند بدان علت پیامبران را معصوم قرار داده است زیرا آنها مبلغ وحی و امینان رسالت آسمانی هستند اگر عصمت امامان را بدون بررسی و تحقیق هم قبول کنیم، بی‌تردید از نظر عقلی و شرعی هرگز نمی‌توانیم بپذیریم کسی که پیامبر یا حتی امام نیست صفت عصمت داشته باشد!!

بی‌تردید حتی اگر فرضاً رفع پلیدی و (اذهاب رجس) به معنای عصمت باشد در هیچ حالتی به مفهوم استحقاق امامت نخواهد بود. ما درصدد بحث درباره دلیل امامت هستیم. اگر گفته شود عصمت از مستلزمات امامت است و هر کس معصوم باشد امامت او واجب است. در پاسخ می‌توان گفت پس درباره حضرت فاطمه زهرا که یکی از آل عبا بود چه می‌گویید؟ آیا می‌توانید همان مبدأ و اصول را بر او تطبیق دهید و بگویید او یکی از ائمه بوده است؟ اگر بگویند (نه) که تنها جوابشان است خواهیم گفت : خداوند فرموده است :

﴿أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ﴾ [البقرة: ۸۵].

«آیا به بخشی از [دستورات] کتاب [آسمانی] ایمان می‌آورید و به بخش دیگر

[دستورات آن] کفر می‌ورزید؟.»

پس یا باید ادعایتان را ۱۰۰ درصد اجرا کنید و تطبیق دهید یا به بطلان آن اقرار کنید. اما اینها از میان دلایل آنچه را مطابق هوی و هوسشان است در پیش می‌گیرند و اموری را که برخلاف آن دو باشند رها می‌کنند. گمان نمی‌کنم کسی که چنین راهی در پیش بگیرد راه حق را در نوردد و در طلب آن باشد در حالی که چنین ادعایی دارد و تعصب او را به سوی اصرار بر اشتباه در فهم دین خداوند می‌کشاند.

الف) آیه مباحله^۱

آیه مباحله که درباره وفد نجران نازل شده است یکی از مهم‌ترین دلایل شیعه اثنا عشریه درباره امامت است. خداوند در این آیه می‌فرماید :

﴿فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ
وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى
الْكَاذِبِينَ ﴿٦١﴾﴾. [آل عمران: ۶۱].

«هرگاه بعد از علم و دانشی که [درباره مسیح] به تو رسیده است [باز] به تو به ستیز پرداختند. بدیشان بگو: بیاید ما فرزندان خود را دعوت می‌کنیم شما هم فرزندان خود را دعوت کنید، زنان خود را فرامی‌خوانیم شما هم زنانتان را فراخوانید و ما خود را آماده می‌کنیم شما هم خود را آماده کنید سپس دست دعا به سوی خدا برمی‌داریم و نفرین خدا را برای دروغگویان تمنا می‌کنیم.»

(۱) چنانکه ابن کثیر در ج ۱، ص ۱۸۰ تفسیرش می‌گوید: این آیه را بدان علت مباحله نامیده‌اند که هر حقیقت طلبی آرزو می‌کند خداوند طرفداران باطل را که با او مناظره می‌کنند هلاک کند. به ویژه آنگاه که در این امر حجتی برای بیان حقیقت و ظاهر شدن آن باشد و مباحله با مرگ انجام می‌شد. زیرا از آنجا که به سرنوشت خودشان پس از مرگ آگاه بودند و زندگی در نظر آنها عزیز، بزرگ و ارزشمند بود.

شیعیان معتقدند که در این آیه وجه دلالت بر امامت علی بن ابیطالب آن است که پیامبر ﷺ او را همانند خودش قرار داده است: «و أنفسنا و أنفسکم» و منظور او از «أبناءنا» حسن و حسین علیهما السلام و منظور از «نساءنا»، فاطمه و «أنفسنا» خودش و علی بوده است ... از آنجا که او علی را همانند خود قرار داده است پس نباید هیچ کس در فضایل همانند علی باشد و فضایلش به میزان فضایل او نزدیک شود. قبل از بررسی این ادعا باید گفت ...

برای من درباره این آیه حادثه‌ای رخ داد که هرگز فراموش نمی‌کنم. یکی از دوستانم با من تماس گرفت و مرا به حضور در یک گفتگو میان دو جوان شیعه و سنی در یکی از مجالس دعوت کرد که پیرامون اختلاف شیعه و سنی سخن می‌گفتند. به دعوتش پاسخ مثبت دادم به امید اینکه گفتگو علمی و به دور از تعصب باشد.

جوان سنی به محل مجلس نزدیک‌تر بود به همین دلیل قبل از جوان شیعه حاضر شد او مرا به یکی از افراد حاضر در جلسه را به من معرفی کرد و گفت: او مؤذن یکی از مساجد است و نام خانواده‌ای با اصل و نسب در تشیع را ذکر کرد که این جوان از آن خاندان بود. این جوان قبل از اینکه به مذهب اهل سنت درآید در شبیه‌خوانی عزاداری‌های عاشورا به ایفای نقش می‌پرداخت.

مستقیماً به سوی آن فرد رو کردم و به او خوش‌آمد گفتم و از او درباره علت تغییر مذهب سؤال کردم و ما درباره مشکلاتی که او به علت سنی شدن با آنها روبرو شده بود سخن گفتیم. اما در میان همه این سخنان استناد ما گفتگویی است که میان او و یکی از علمای شیعه پیرامون این آیه صورت گرفته است. این جوان گفت: روزی به پسر عمویم گفتم: از جمله عقاید شیعه امامیه اثنا عشریه برتری دادن امام علی بر انبیاست.

پسر عمویم این امر را انکار کرد و گفت: من شیعه‌ام و این مطلب را نشنیده‌ام. گفتم: چون تو عامی هستی و همه عقاید را نمی‌دانی. اما من درباره این امور آگاهی دارم. می‌گوید: چنین اتفاق کردیم که یکی از علمای شیعه اثناعشریه قضیه را میان ما خاتمه دهد و داوری کند به این ترتیب که من با آن عالم به عنوان یک شیعه اثناعشریه سخن بگویم همچنانکه قبلاً بودم تا او بیمی به دل راه ندهد.

می‌گوید: از شیخ پرسیدم: «امام علی علیه السلام برتر است یا انبیا علیهم السلام؟»

شیخ پاسخ داد: امام علی علیه السلام از همه پیامبران به جز حضرت محمد صلی الله علیه و آله برتر است.

به پسر عمویم نگاهی کردم و گفتم: دیدی درست می‌گفتم؟!!

سپس از شیخ سؤال کردم: چه چیز امام علی علیه السلام را برتر از همه پیامبران به جز حضرت محمد صلی الله علیه و آله قرار داده است.

پاسخ داد: آیه مباحله. زیرا خداوند عزوجل به وسیله آیه «وَأَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسِكُمْ» او را خود پیامبر صلی الله علیه و آله قرار داده است.

جوان گفت: به ذهنم خطور کرد که به شیخ بگویم: اما خداوند - عزوجل - در قرآن خطاب به کفار می‌گوید:

﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ

حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ﴾ [التوبة: ۱۲۸].

«بی‌تردید پیامبری [به نام محمد] از خود شما به سویتان آمده است. هرگونه درد، رنج، بلا و مصیبتی که به شما برسد بر او سخت و گران می‌آید. به شما عشق می‌ورزد و اصرار به هدایت شما دارد و نسبت به مؤمنان دارای محبت و لطف فراوان و بسیار مهربان است.»

آیا می‌توان گفت کفار مکه خود رسول خدا بودند. زیرا خداوند فرموده است:

«رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ»؟

جوان گفت: وقتی چنین گفتم شیخ سکوت کرد! سپس آنچه را که میان او و شیخ درباره عقیده پیرامون ابوبکر و عمر و حوادث دیگری را که روی داده بود برایم تعریف کرد. سپس در این هنگام آن جوان شیعی که منتظر او بودیم آمد و سخن حاشیه‌ای مان را به کنار گذاشتیم و به او خوش آمد گفتیم و گفتگو و بحث شروع شد. در آیه مباهله بر ادعای شیعه امامیه پیرامون امامت هیچ دلالتی ندارد. به چند دلیل: اولاً: زیرا با وجود معانی و مترادفات فراوان کلمه «نفس» که امامیه به دلالت آن بر خلافت علی بن ابیطالب معتقدند، هیچ کدام از معانی حقیقی و مجازی آن بر خلافت دلالت ندارد. زبیدی به نقل از ابن خالویه می‌گوید: «نفس به معنای برادر است. ابن بری گفته است: شاهد آن، این آیه است که خداوند می‌فرماید:

﴿فَإِذَا دَخَلْتُمْ بُيُوتًا فَسَلِّمُوا عَلَىٰ أَنفُسِكُمْ﴾. [النور: ۶۱].

و ابن عرفه می‌گوید در آیه:

﴿أُولَٰئِكَ إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بِأَنفُسِهِمْ خَيْرًا﴾. [النور: ۱۲].

منظور از آنفسمهم مؤمنان و پیروان شریعتشان بوده است.^۱

دهلوی می‌گوید: (ندعُ أنفسنا) به معنی حاضر شدن خودمان است. همچنین چنانچه امام علی علیه السلام را به عنوان مصداق (أنفسنا) در مقابل پیامبر بدانیم پس مصداق (أنفسکم) در مقابل کفار چه کسی خواهد بود. زیرا (أنفسکم) خطاب به کفار آمده است. حال آنکه کفار هم در صیغه (ندع) مشترک هستند و فراخواندن آنها و فرزندانشان بعد از عبارت (تعالوا) بی معنی خواهد بود.^۲

(۱) تاج العروس، ج ۱۶، ص ۵۷۰.

(۲) مختصر التحفة الاثنی عشریة، ص ۱۵۶.

اما عبارت «و أنفسنا و أنفسکم» مانند آیه :

﴿لَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بِأَنْفُسِهِمْ خَيْرًا﴾. [النور: ۱۲].

است که درباره ام‌المؤمنین عایشه در جریان حادثه افک نازل شده است. پس هر کدام از مؤمنان جزو (أنفس) زنان و مردان مؤمن است. همچنین آیه :

﴿وَلَا تُخْرِجُونَ أَنْفُسَكُمْ مِنْ دَيْرِكُمْ﴾. [البقرة: ۸۴].

«بعضی از شما برخی دیگر را اخراج نکنید.»

مراد از (أنفس) برادران نسبی و دینی است.^۱

گفتم : خداوند درباره پیامبر ﷺ می‌فرماید :

﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ﴾ (۱۲۸) در این آیه امامیه در عبارت «أنفسنا» به معنی مطابقت و مشابهت استناد می‌کند. اما درباره این آیه که پیرامون پیامبر ﷺ و کفار مکه سخن می‌گوید و در آن عبارت «من أنفسکم» آمده است چه می‌گویند. چه کسی می‌تواند بگوید که [معاذالله] نفس رسول خدا ﷺ مانند جانهای کفار مکه است؟!؟!!

در اینجا تفسیر به رأی آیه مباهله و دوگانگی در تفسیر روشن می‌شود و آن هنگامی است که علمای شیعه همه این نصوص را نادیده می‌گیرند. سپس به این آیه مبارکه می‌پردازند و در معنایش چنان مبالغه و ادعا می‌کنند که علی همان پیامبر ﷺ است و همه فضایل او به جز نبوت را دارد! در اینجا شایسته است به روایتی که در کتابهای شیعه

(۱) مختصر تحفه اثنا عشریه، ج ۱، ص ۱۶۷-۱۶۸ با اندکی تصرف.

نقل شده است اشاره کنم که بیان می‌کند اطلاق کلمه (أنفسنا) بر برادر، نزدیکان و کسانی که در یک گروه قرار دارند در میان عرب زبانان امری متعارف است.

کلینی به نقل از امام جعفر صادق روایت می‌کند که گفت: امیرالمؤمنین علیه السلام عبدالله بن عباس را به سوی ابن کواء و یارانش فرستاد در حالی که لباسی نازک و جامه‌ای به تن داشت. وقتی او را دیدند به او گفتند: ای ابن عباس تو بهترین مایی این لباس را می‌پوشی! گفت: این اولین چیزی است که من با شما در آن اختلاف دارم. خداوند می‌فرماید:

﴿قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ﴾ [الأعراف: ۳۲].

«بگو: چه کسی زینتهای الهی را که برای بندگانش آفریده است و همچنین مواهب و روزیهای پاکیزه را تحریم کرده است.»

همچنین فرمود:

﴿يَبْنَیْ ءَادَمَ خُدُوًا زَيْنَتُكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ﴾ [الأعراف: ۳۱].

«ای آدمیزدگان، در هر نمازگاه و عبادتگاهی خود را [با لباس مادی که عورت شما را بپوشاند و با لباس معنوی تقوا] بیارید.»^۱

پس بعد از این دلایل قرآنی و این روایت از کتابهای شیعیان، آیا باز هم غالیان سخنی دارند؟

ثانیاً: یکی از علمای شیعه که شیخ رضی است اعتراف می‌کند که همان گونه که شیعه می‌گویند عبارت «أنفسنا» در آیه مباحله به معنی این نیست که علی علیه السلام همان پیامبر صلی الله علیه و آله است.

(۱) الکافی، ج ۴، ص ۴۴۱ کتاب الزی و التجمل، باب اللباس، حدیث شماره ۶.

شیخ رضی می گوید در کتاب «حقائق التأویل فی متشابه التنزیل» ص ۱۱۳ در تفسیر این آیه می گوید: بعضی از علما می گویند: اعراب در زبانشان پسر عموی دوستان و نزدیکانشان را پسر عموی خودشان می دانند و نزدیکان او نزدیکان آن فرد نیز خواهند بود. از جمله دلایل این امر آیه زیر است که خداوند می فرماید:

﴿وَلَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ وَلَا تَنَابَرُوا بِالْأَلْقَابِ﴾. [الحجرات: ۱۱].

«و همدیگر را طعنه نزنید و مورد عیبجویی قرار ندهید و یکدیگر را با القاب زشت و ناپسند مخوانید و منامید.»

مقصود از این آیه این است از برادران مؤمنان عیبجویی نکنید. به همین دلیل برادری دینی را به جای برادری نسبی آورده است. از آنجا که در نزد آنها نفس بر کسی که دارای قرابت نسبی دوری است دلالت می کند پس سزاوارتر است که بر کسی که قرابت سببی دارد، دلالت کند. شاعر می گوید: «و کأنا یوم قری إنما نقتل إیانا» مقصود او این است: هنگامی که ما با برادرانمان می جنگیدیم و آنها را می کشتیم گویی خودمان را می کشتیم به دلیل پیوندهای خویشاوندی، نسبی، خونی، قرابت و عصیبت جانهای نزدیکانش را به جای خود قرار داده است. اما این آیه از سوره نور را که خداوند می فرماید:

﴿فَإِذَا دَخَلْتُمْ بُيُوتًا فَسَلِّمُوا عَلَى أَنْفُسِكُمْ﴾. [النور: ۶۱].

می توان به این صورت تأویل کرد. زیرا در تفسیر آمده است که آیه بدین معنی است که باید بعضی از شما بر گروهی دیگر [از خودتان] سلام کنند زیرا سلام کردن فرد بر خود محال است. علت اینکه در این آیه چنین آمده است این است که جانهای مؤمنان به علت اشتراک در پیوند دین و مورد خطاب قرارگرفتن در لغت دینی همانند یک جان است. هرگاه یکی از آنها به برادرش سلام کند گویی آن فرد به خود سلام کرده است زیرا تفاوتی میان آنها وجود ندارد و جانهایشان با همدیگر آمیخته است.»

بدین ترتیب روشن می‌شود که در این آیه درباره مساوات میان پیامبر ﷺ و علی ﷺ که مورد ادعای شیعیان است هیچ دلالت و نصی وجود ندارد. پس کلمه «نفس» در زبان عربی همچنانکه به افراد نزدیک اطلاق می‌شود به افرادی که دارای نسب دوری هستند نیز اطلاق می‌شود و در این امر چه از دور یا نزدیک هیچ دلالتی بر امامت وجود ندارد.

ثالثاً: فراخواندن علی، فاطمه، حسن و حسین از سوی پیامبر از باب قرابت بود نه اظهار امامت یا منصوص کردن آن. زیرا مباحله فقط موجب به دست آوردن رغبت، بیم و احساس صداقت مدعی در این امر که او خود و خانواده‌اش را برای مباحله می‌آورد که جانها برای حفظ آنها تلاش می‌کند نه دیگران که از آنان دورترند.^۱

در این آیه زمینه فداکاری بیش از بیان فضایل یا امامت وجود دارد. فرد، خودش، فرزندان و زنانش را برای فداکردن با خود می‌آورد نه برای خلافت!^۲

رابعاً: ادعای شیعه امامیه مبنی بر اینکه این آیه بر مساوات میان پیامبر ﷺ و علی در همه امور به جز نبوت دلالت دارد، سخنی غیرقابل اثبات است، زیرا هیچ کس نه علی و نه دیگران در هیچ یک از امور دین با او مساوی نیستند. پس مقام و کمال بشری پیامبر کجا و دیگران کجا؟ امام علی خودش نیز به آنچه شیعه امامیه می‌گوید راضی نیست و انسان منصف و عاقل این امر را به وضوح درمی‌یابد.

کلینی در کافی روایت می‌کند که از امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیده شد: «ای امیرالمؤمنین آیا تو پیامبری؟ فرمود: وای بر تو! بلکه من فقط یکی از غلامان محمد ﷺ هستم»^۳ و مقصود او از (عبد) فرمانبرداری و خدمتگزاری است نه خشوع و فروتنی.

(۱) منهاج السنة، ج ۷، ص ۱۲۵ - ۱۲۶.

(۲) أثر الإمامة فی الفقه الجعفری و أصوله، ص ۴۹ با اندکی تصرف.

(۳) الکافی، کتاب التوحید، باب الکون و المكان، روایت شماره ۵.

اگر مقام حضرت علی براساس گفته صریح خودش این باشد که شیعه امامیه نیز آن را روایت و عقل آن را تأیید می‌کند و باید همه معتقد باشند که اگر او از پیامبر هدایت و سنت ایشان پیروی کند تابع و پیرو ایشان خواهد بود، پس چگونه غالیان جرأت گفتن این ادعای گناه‌آلود را می‌کنند که علی همان محمد ﷺ است با این تفاوت که نبوت را ندارد.

آیا کمال بشری پیامبر ﷺ در دوران نبوت یا حتی قبل از آن با کمال بشری علی یکسان است؟ آیا اینها ادعا می‌کنند که میان رسول خدا قبل از بعثت و علی بن ابیطالب تفاوتی وجود ندارد و هنگامی که نبوت نازل شد میان محمد ﷺ و علی بن ابیطالب تفاوتی قائل نشد. اما براساس حکمت الهی که بر ما پوشیده است نه به علت کامل‌تر، برتر و والامقام‌تر، داشتن اخلاق برتر و استحقاق بیشتر محمد ﷺ نبوت به او تعلق پیدا کرد نه به علی بن ابیطالب؟!

امروزه شیعیان اثنی‌عشری از متعصبان اهل سنت خشمگین می‌شوند که به آنها این امر را نسبت می‌دهند که شیعه معتقد است که جبرئیل در نازل کردن نبوت بر محمد اشتباه کرد و می‌بایست قرآن بر علی نازل می‌شد! و این ادعا باطل است و شیعیان اثناعشریه از این افترا و بهتان مبرا هستند^۱. اما در همان حال نفس رسول خدا و نفس علی بن ابیطالب را مساوی و برابر می‌دانند و نبوت را استثنا می‌کنند. گویی ناخواسته می‌گویند خداوند محمد ﷺ را به خاطر متمایز بودن او از سایر مردم برگزید. زیرا علی دقیقاً خود اوست. اما مشیت الهی چنین حکم کرد که محمد پیامبر و علی وصی او باشد!

(۱) فرقه‌ای که درباره امام علی چنین اعتقادی دارند، غرابیه هستند که از فرق قدیمی شیعه است. ظن غالب آن است که دیرزمانی است که از بین رفته‌اند. اما یکی از افراد مورد اعتماد درباره شناخت افرادی سخن می‌گفت که به این اندیشه معتقدند و از آن دفاع می‌کنند. شاید آنان از بقایای این فرقه منقرض شده باشند.

مجلسی حدیث زیر را نقل می‌کند: «إِنَّ اللَّهَ اتَّخَذَ مُحَمَّدًا ﷺ عَبْدًا قَبْلَ أَنْ يَتَّخِذَهُ نَبِيًّا وَ إِنَّ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ عَبْدًا نَاصِحًا لِلَّهِ عَزَّوَجَلَّ» و در حاشیه آن می‌گوید: «مقصود این است که علی هم این کمالی را که پیامبر ﷺ قبل از بعثت و نبوت داشته است او هم دارا بوده است و او در همه کمالات به جز نبوت با پیامبر ﷺ شریک بود. از شما درباره ولایت کسی که چنین بوده است پیمان گرفته شده است.»^۲

خداوند به تو رحم کند ... غلو ناخودآگاه ما را به سوی کدامین گمراهی سوق می‌دهد....

﴿إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾ : «تو تنها بیم‌دهنده‌ای و هر گروهی راهنمای دارد.»

شیعه اثناعشریه به آنچه ابن جریر طبری در تفسیرش ج ۱۳ ص ۷۲ و ابن عساکر در تاریخش ج ۱۲ ص ۱۵۴ از ابن عباس روایت کرده‌اند استناد می‌کنند که ابن عباس گفت: هنگامی که این آیه نازل شد پیامبر ﷺ فرمود: «من بیم‌دهنده‌ام و علی راهنماست. ای علی بعد از من هدایت‌شوندگان به وسیله تو هدایت می‌شوند» این دلیل بر آن است که امام علی وصی و جانشین رسول خدا ﷺ و امام پس از اوست.

برای دریافتن معنای آیه و میزان صحت استدلال شیعه امامیه به این نص، ما فقط دو راه داریم:

اولاً: تأمل کردن در واژه‌های آیه و میزان دلالت آن بر امام علی یا غیر او.

(۱) بی‌تردید خداوند محمد ﷺ را قبل از آنکه به عنوان پیامبر برگزیند او را بنده [خود] قرار داده است و علی علیه السلام را بنده پنددهنده خود آفریده است.

(۲) مرآة العقول، ج ۲۵، ص ۳۵۵.

ثانیاً : تحقیق در سنت ثابت و صحیح پیامبر ﷺ. چنانچه در آن ثابت شد که مقصود آیه علی بن ابیطالب یا غیر اوست بدون تردید آن را می‌پذیریم. اما درباره راه اول باید گفت واضح است که الفاظ آیه بر این امر دلالت نمی‌کند که مقصود از هادی، علی بن ابیطالب یا اصحاب دیگر پیامبر مانند ابوبکر، عمر، عمار یا ابوذر است.

همچنین با نظر در روش دوم و تأمل در روایت مشاهده می‌کنیم که در سند حدیث موارد زیر وجود دارد :

- ۱) یکی از راویان آن (معاذ بن مسلم) مجهول و ناشناخته است.
- ۲) همچنین در سند آن، حسن بن حسین انصاری عرنی کوفی وجود دارد که متهم است.
- ابن عدی درباره او می‌گوید : حدیث او به احادیث افراد مورد اعتماد شبیه نیست.
- ابن حبان نیز می‌گوید : اشتباهات را به افراد مورد اعتماد نسبت می‌داد و امور را برعکس روایت می‌کرد.
- ۳) عطاء بن سائب که جزو راویان آن است دارای اختلاط بوده است.
- ۴) در روایت حاکم در ج ۳ ص ۱۲۹ و ۱۳۰ مستدرک و ابن عساکر در ج ۱۲ ص ۱۵۴ تاریخش نص حدیث با این الفاظ آمده است : «قال علی : رسول الله ﷺ المنذر و أنا الهادی» و در سند این روایت نیز (حسین الأشقر) وجود دارد که احادیثش متروک است.

از آنچه در این دو روایت مورد انتقاد است اموری است که از جمله آنها :

اولاً

عبارت (بک یهتدی المهتدون بعدی) : «هدایت شونده‌گان فقط به وسیله تو هدایت می‌شوند.» یعنی همه کسانی که از امت پیامبر ﷺ هستند و بعد از او می‌آیند هدایتشان به وسیله امام علی است در حالی که این ظلم در حق رسول خدا است که او الگو و هدایتگر مردم در زمان حیاتش و پس از وفاتش است. اوست که فرموده است : «ترکتکم علی البیضاء، لیلها کنهارها لایزیغ عنها إلاً هالک» : «شما بر سر راهی روشن ترک کرده‌ام که شب آن همانند روز روشن است و فقط هلاک‌شونده‌گان از آن منحرف می‌شوند [هر کسی که از آن منحرف شود، هلاک خواهد شد.]» پس چگونه ممکن است پیامبر ﷺ بعد از وفاتش منبع هدایت نباشد، حال آنکه علی در دوران زندگی و پس از وفاتش منشأ هدایت و راهنمایی می‌باشد.

گویی در نظر اینان رسول خدا فقط بیم‌دهنده است نه هدایتگر و فقط علی بن ابیطالب ﷺ هدایتگر است.

اساساً هادی بودن رسول خدا نیاز به اثبات یا دلیل آوردن ندارد. اما من در اینجا فقط به این آیه از قرآن کریم اشاره می‌کنم که خداوند می‌فرماید :

﴿وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ﴿٥٢﴾﴾ [الشوری: ۵۲].

«و بی‌تردید و به سوی راهی راست هدایت می‌کنی.»

به همین دلیل باید به این افراد جدل‌کننده گفت : مردمان بسیاری به پیامبر ﷺ ایمان آوردند و به وسیله او هدایت شدند و بدین وسیله وارد بهشت شدند و بیشتر آنها حتی یک کلمه از علی یا ابوبکر و غیر آنها نشنیدند تا به وسیله آن هدایت شوند. همچنین هنگامی که سرزمینها فتح شد و مردم گروه‌گروه به دین اسلام درآمدند و به سوی این

(۱) سنن ابن ماجه، کتاب السنة، باب اتباع سنة الخلفاء الراشدين المهديين، حديث شماره ۴۳.

دین و آنچه کلام خداوند و پیامبرش شنیدند هدایت شدند و آنها از علی بن ابیطالب ابلاغ خاصی را نشنیدند تا به وسیله آن هدایت شوند بلکه به وسیله آنچه از کتاب خداوند و سنت پیامبرش شنیدند هدایت شدند.

آیا درباره آنها باید گفت که آنها هدایت‌یافتگانند یا گمراهند؟ اگر بگویند (هدایت‌شدگانند) این جواب برای باطل کردن روایت کافی است و اگر پاسخ دهند که (آنها گمراهند)، این پاسخ برخلاف چیزی است کتاب خدا، سنت پیامبرش و اجماع مسلمانان بر آن دلالت دارد.

همچنانکه در این روایت اجحاف و ظلم بزرگی در حق بقیه اصحاب پیامبر شده است که مردمان بی‌شماری به دست آنها هدایت شده‌اند.

پس بی‌تردید وضعیت موجود و حقیقت امر این روایت را تکذیب می‌کند. اصحاب پیامبر ﷺ سرزمینها را فتح کردند و علم به وسیله عبدالله بن مسعود، ابی بن کعب، عبدالله بن عباس و دیگران انتشار یافت. در نتیجه مردم به سوی [کتاب خدا و] سنت پیامبر هدایت شدند و از طریق این اصحاب با تعالیم دین هدایت شدند پس چه چیزی هدایت را فقط مختص امام علی ﷺ کرده است؟

ثانیاً

اینکه خداوند فرموده است :

﴿وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾ [الرعد: ۷].

«هر قومی هدایتگری دارد.»

در این عبارت اسم نکره (هاد) در سیاق اثبات آمده است و این امر بر شخص معینی دلالت نمی‌کند. پس ادعای اینکه این آیه درباره علی، ابوبکر، عمر یا کسان دیگر نازل

شده است مادامی که نص قرآن بر آن دلالت نمی‌کند و روایت مذکور در این باره از نظر متن و سند صحت ندارد، باطل است.

ثالثاً

شیخ محمد بن حسن حلی مشهور به ابن علامه در کتاب (إيضاح الفوائد فی شرح اشکالات القواعد) چنین می‌گوید: «نسبة الإرشاد إلى الأنبياء و نسبتة الإرشاد إلى الأوصياء إشارة إلى قوله تعالى ﴿إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾ و جعل النبي للتبليغ و الوصي للتكميل»: «ارشاد به انبیاء و تکمیل کردن به اوصیا نسبت داده شده است که براساس این آیه که خداوند فرموده است: ﴿إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾ بی‌تردید تو فقط بیم‌دهنده‌ای و هر قومی هدایتگری دارد.» و پیامبر برای ابلاغ [دین] و وصی برای تکمیل [آن] قرار داده شده است.^۱

در پاسخ باید گفت: عجب بی‌شرمی بزرگی است که پیامبر ﷺ را به ترک وظیفه کامل کردن دین را متهم و ادعا کنیم که او آن را برای کسی دیگر رها کرده است؟! علاوه بر این ابن علامه و امثالش که به ساحت مقدس پیامبر ﷺ دست‌درازی می‌کنند کجا و این آیه قرآن کریم کجا که خداوند فرموده است:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾
[المائدة: ۳].

«امروزه دینتان را برایتان کامل کردم و نعمتم را بر شما به اتمام رساندم و اسلام را برای شما [به عنوان] آیین [خداپسند] برگزیدم.»

(۱) إيضاح الفوائد، ج ۱، ص ۴.

دین به وسیله رسول خدا ﷺ کامل و تمام شده است و انکار کامل شدن دین به وسیله پیامبر ﷺ انکار چیزی است که ضرورتاً درباره دین دانسته می‌شود و تکذیب زشت و ناروای قرآن است که صراحتاً پیامبر را کامل‌کننده دین می‌داند و کسی که چنین بگوید به اجماع همه مسلمانان کافر است.

رابعاً

بعضی از شیعیان به آنچه عبدالله بن احمد در [زوائد المسند] ج ۱ ص ۱۲۶ به نقل از السدی به روایت از رسول خدا ﷺ نقل کرده است استناد می‌کنند که پیامبر ﷺ درباره تفسیر این آیه فرمود: «بیم‌دهنده و هدایت‌کننده مردی از بنی‌هاشم است.» شیعیان مدعی‌اند که این روایت دلیل واضحی است مبنی بر اینکه منظور از هادی در این آیه همان علی بن ابیطالب است که این ادعا استدلال عجیبی است که از فهم کم آنها از آیه و حدیث با هم ناشی می‌شود! خداوند در این آیه پیامبرش را توصیف می‌کند و می‌فرماید:

﴿إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ﴾ [الرعد: ۷].

«بی‌تردید تو بیم‌دهنده هستی.»

در اینجا (أنت : تو) علی، ابوبکر یا افراد دیگر را مورد خطاب قرار نمی‌دهد. بلکه خطاب او فقط متوجه رسول خدا ﷺ است و روایتی که ذکر کردیم، بیم‌دهنده هدایت‌کننده را یک فرد می‌داند که مردی از بنی‌هاشم است. آیا کسی تردید دارد که پیامبر ﷺ بیم‌دهنده است؟ بی‌تردید نه. آیا کسی تردید دارد که رسول خدا از بنی‌هاشم است؟ بی‌تردید نه. بنابراین پس هدایتگر کیست؟ بی‌شک او رسول خدا ﷺ است. بنابراین عبارت «رجل من بنی‌هاشم» همانند این فرموده پیامبر است که مدتی قبل از وفاتش فرمود: «إِنَّ اللَّهَ سَبْحَانَهُ خَيْرٌ عَبْدًا بَيْنَ الدُّنْيَا وَبَيْنَ مَا عِنْدَهُ فَاخْتَارَ مَا

عندالله: «بی‌تردید خداوند پاک و منزّه بنده ای را میان دنیا و آنچه در نزد اوست مختار کرد پس [آن بنده] آنچه را که نزد خداوند است برگزید.» مقصود پیامبر ﷺ در این حدیث خودشان بودند. اما بنا به حکمتی که خود می‌دانست آن را صراحتاً بیان نفرمود. بنا به فرض قبول روایت مذکور این استدلال انجام شد. حال آنکه اگر «السدی» مذکور در سند حدیث «السدی الکبیر» می‌بود بیشتر اوقات به روایت او اهتمام و توجه می‌شد.

ابوزرعه درباره او می‌گوید: احادیثش سست است. ابوحاتم می‌گوید: احادیث او نوشته می‌شود اما بدان استناد نمی‌شود. عبدالرحمن مهدی می‌گوید: ضعیف است. یحیی بن معین او را ضعیف می‌داند. شعبی و ابراهیم نخعی او را به تأویل متهم کرده‌اند. خامساً: مفسران در بیان اینکه مراد از عبارت «لکل قوم هاد» در آیه شریفه چیست، دو نظر دارند:

ابن عباس، سعید بن جبیر، مجاهد، ضحاک، عکرمه و نخعی معتقدند که منظور از هدایتگر خداوند است.

حسن، عطاء، قتاده و ابوالضحی معتقدند که منظور از هادی، پیامبر ﷺ است. براساس اینکه از آیه چه برداشتی بکنیم هر دو قول صحیح هستند. اگر منظور ما از هدایت، (هدایت در راه راست بودن و توفیق) باشد پس این نوع هدایت فقط از آن خداوند است. در نتیجه معنای آیه چنین خواهد بود: «بی‌تردید وظیفه تو فقط بیم‌دادن است و بر ماست که توفیق دهیم» اگر مقصود از هدایت، ارشاد و تبلیغ باشد این امر فقط درباره رسول خدا صدق می‌کند. شاید از جمله دلایلی که گفته معتقدان به نظر اول را تأیید

(۱) صحیح بخاری، کتاب الصلاة، باب الخوفة والممر فی المسجد، حدیث شماره ۴۶۶.

می‌کند که هادی فقط خداوند است، تشابه فراوانی است که میان این دو آیه وجود دارد که اولی همان آیه‌ای است که درباره آن بحث می‌کنیم. خداوند می‌فرماید :

﴿لَوْلَا أَنْزَلْ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ إِنْ مَأَّ أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ ﴿٧﴾﴾
[الرعد: ۷].

«ای کاش از سوی پروردگارش معجزه‌ای [از معجزات پیشنهادی ما] بر او نازل می‌شد [که خویشتن را خاتم‌الانبیا می‌خواند و پیامبری محمد را برای ما ثابت می‌کرد ای محمد!] تو تنها بیم‌دهنده‌ای و هر گروهی راهنمایی دارد.»
در حالی که خداوند در همان سوره می‌فرماید :

﴿وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّا اللَّهُ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ أَنْابَ ﴿٢٧﴾﴾ [الرعد: ۲۷].

«کافران می‌گویند : ای کاش معجزه‌ای [از معجزات پیشنهادی ما] از سوی پروردگارش بر او نازل می‌شد. [ای پیامبر به آنان بگو : ایمان نیآوردن فقط به علت نبودن معجزه نیست بلکه آنان به سبب دلبستگی به دنیا، انجام گناه، مال‌دوستی و آرزوپرستی گمراه شده‌اند و] خداوند هر کسی را که بخواهد گمراه می‌کند و هر که را که [به سوی او] برگردد، به جانب خود رهبری می‌کند [و او را در مسیر هدایت توفیق می‌دهد.]»

گویی این آیه تفسیر آیه قبلی است. والله اعلم.

بررسی آنچه از سنت نبوی برای اثبات امامت بدان استناد می‌شود.

ب) حدیث غدیر خم

حدیث غدیر مهمترین دلیل شیعیان بر خلافت امام علی به شمار می‌آید و هیچ کسی در اینکه این حدیث از بارزترین فضایل امام علی است تردیدی ندارد. پس در فضیلت

و بزرگواری و شرافت او همین بس که درباره او چنین سخنان بزرگی گفته شود. ما درصدد بررسی این امر نیستیم که آیا این حدیث جزو فضایل امیرالمؤمنین علی است یا نه. زیرا این امر ثابت و غیرقابل نزاع است و فریقین بر آن اتفاق دارند. اما می‌خواهیم میزان دلالت حدیث بر امامت را - آنگونه که شیعه امامیه اثناعشریه بدان معتقدند و ادعا می‌کنند - بررسی کنیم.

ابن ماجه در سنن خود حدیث غدیر را از براء بن عازب رضی الله عنه روایت کرده است و می‌گوید: «ما با پیامبر صلی الله علیه و آله در حجی که انجام داد [حجه الوداع] رفتیم. در راه توقف کرد و دستور داد نماز جماعت بخوانیم. سپس دست علی رضی الله عنه را گرفت و فرمود: آیا من نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر نیستم؟ گفتند: آری. فرمود: آیا من برای هر مؤمنی از او نسبت به خودش سزاوارتر نیستم؟ گفتند: آری فرمود: «فهذا ولی من أنا مولاه اللهم وال من والاه، اللهم عاد من عاداه» پس این [شخص] ولی کسی است که من مولای اویم. پروردگارا کسی که او را دوست می‌دارد دوست بدار و با کسی که او را دشمن می‌دارد، دشمن کن.»^۱

بررسی این امر:

این حدیث به نام حدیث غدیر خم شناخته شده است زیرا در محلی به نام غدیر خم روی داده است که از حجفه ۲ مایل دور است^۲ یا به عبارتی فاصله آن از سمت چپ راه حجفه به سوی آن ۳ مایل است: این منطقه چشمه‌ای دارد و اطراف آن درختان انبوه و درهم پیچیده و بیشه‌ای دارد که به خم مشهور است.^۳

(۱) سنن ابن ماجه، کتاب السنة، باب «فی فضائل اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله»، حدیث شماره ۱۱۶.

(۲) معجم البلدان، ۱۱۱/۲.

(۳) معجم ما المستعجم ۳۶۸/۲.

آیت‌الله صافی گلپایگانی در رساله عملی‌اش به نام مناسک حج مسافت میان مکه و حجه را تقریباً ۲۲۰ کیلومتر تعیین کرده است.^۱

کسی که در حدیث غدیر و ظروف و شرایط وقوع این رویداد و گفته‌شدن این الفاظ تأمل و اندیشه کند درمی‌یابد که در حدیث معنای خلافت وجود ندارد بلکه مراد از ولایت در آن یاری و دوست‌داشتن است. تفصیل آن به شرح زیر است.

اولاً

غدیرخم تقریباً ۲۲۰ کیلومتر یا کمی بیشتر یا کمتر با مکه فاصله دارد. اگر مقصود پیامبر ﷺ منصوب‌کردن حضرت علی به عنوان امام و خلیفه پس از خودش بود پس چرا این امر را در حجه‌الوداع یا روز عرفه اعلام نکرد که فضیلت آن روزها و اجتماعی که در آنها بود در هیچ روز دیگری وجود نخواهد داشت؟ این ادعا که حجه یا غدیرخم محل جدا شدن کاروانهای حجاج از یکدیگر بود، نادانی یا دروغ بزرگی است که به شریعت نسبت داده می‌شود. زیرا محل اجتماع و جداشدن حجاج از یکدیگر مکه بود. چگونه ممکن است انسان عاقل چنین بپندارد که محل جداشدن حجاج از یکدیگر بیش از ۲۲۰ کیلومتر از مکه دور باشد؟

به همین دلیل در راه بازگشت پیامبر ﷺ به مدینه فقط اهل مدینه و کسانی که مسیرشان در راه مدینه قرار داشت همراه او بودند. چنانچه پیامبر ﷺ می‌خواست درباره امامت پس از خودش وصیت کند عاقلانه نبود که منتظر بماند تا مردمی که برای مراسم حج آمده بودند اعم از آنانی که در مکه می‌ماندند یا آنان که به یمن یا طائف برمی‌گشتند، پس از حج متفرق شوند سپس بعد از آن، این امر را در جایی که این اندازه

(۱) مناسک الحج، ص ۶۱.

از مکه دور است اعلام کند درحالی که فقط مردم مدینه و آنان که در مسیر راه مدینه قرار داشتند این خطبه و سخنان او را می شنیدند؟!

ثانیاً

حدیث غدیر بی جهت و بی مورد گفته نشده است بلکه علت و سببی دارد که نباید آن را نادیده گرفت.

پیامبر ﷺ علی بن ابیطالب را به دنبال خالد بن ولید به یمن فرستاد تا خمس غنایم را تعیین کند و آن را با خود بیاورد.

امام احمد در مسند به نقل از ابوبریده روایت می کند که گفت : از علی چنان بدم می آمد که هیچ کس این چنین از او متنفر نبود و مردی از قریش را بسیار دوست می داشتم فقط به خاطر اینکه از علی بیزار بود. او آن مرد را بر روی اسبی فرستاد و من فقط به علت نفرت امام علی با او همراهی کردم. سپس مردی را به اسارت گرفتیم. به پیامبر ﷺ نامه نوشت که برای ما کسی را بفرست تا خمس اموال غنایم را تعیین کند. پیامبر ﷺ علی را فرستاد. در میان اسرا کنیز نابالغی بود که از همه اسیران برتر بود. او خمس اموال را تعیین و آنها را تقسیم کرد. سپس از آن مکان خارج شد در حالی که آن کنیز را با خود داشت و آن کنیز سر و چهره اش پوشیده بود. گفتیم : ای ابوالحسن این چیست؟ گفت : آیا کنیزی را که در میان اسیران بود ندیدید؟ من غنایم و اسیران را تقسیم و خمس آن را تعیین کردم. این کنیز جزو خمس قرار گرفت سپس جزو سهم اهل بیت پیامبر ﷺ شد. سپس هنگام تقسیم کردن به نام آل علی درآمد و من با او همبستر شدم. آن مرد به پیامبر ﷺ نامه نوشت گفتم : مرا بفرست [تا حقیقت امر را به پیامبر ﷺ بگویم]. پس مرا برای تصدیق امر به سوی ایشان فرستاد. من نامه را خواندم و گفتم : راست می گوید : پیامبر ﷺ دست من و نامه را گرفت و فرمود : آیا از علی متنفری؟ گفتم

: بله! فرمود: پس از او بیزار مباش و اگر او را دوست می‌داشتی محبت را نسبت به او بیشتر کن. قسم به کسی که جان محمد در دست اوست، بی‌تردید سهم آل علی در خمس بیش از یک کنیز است. آن مرد می‌گوید: پس از این سخن رسول خدا، علی را بیش از همه مردم دوست داشتم.^۱

در روایت دیگری به نقل از بریده آمده است که او از جایی می‌گذشت گروهی نشسته بودند و درباره‌ی علی بدگویی می‌کردند. او ایستاد و گفت: من نسبت به علی کینه‌ای به دل داشتم. خالد بن ولید نیز چنین بود. پیامبر ﷺ مرا به همراه علی به سریه‌ای فرستاد. کنیزی را به اسارت گرفتیم. علی آن کنیز را به عنوان خمس برای خود قرار داد. خالد بن ولید گفت: بگیر. زمانی که به سوی پیامبر ﷺ آمدیم آنچه را که روی داده بود برای ایشان تعریف کردم. سپس گفتم: علی از اموال خمس جاریه‌ای را برداشت. من آدم سربه‌زیری بودم، وقتی سرم را بلند کردم ناگهان دیدم چهره رسول خدا تغییر کرد و فرمود: کسی که من ولی او هستم علی هم ولی اوست.^۲

همچنین در روایت دیگری به نقل از بریده آمده است که گفت: همراه با علی برای جنگ به سوی یمن رفتیم. اشتباهی را از او دیدم هنگامی که به سوی رسول خدا ﷺ بازگشتیم از علی یاد کردم و درباره او بدگویی کردم. دیدم چهره پیامبر ﷺ تغییر کرد و فرمود: ای بریده آیا من نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر نیستم؟ گفتم: آری ای رسول خدا! پیامبر فرمود: هر کس که من مولای اویم پس علی مولای اوست.^۳

(۱) مسند احمد، حدیث شماره (۲۳۰۱۷) با سند حسن.

(۲) مسند احمد، حدیث شماره (۲۳۰۷۸) و فضائل الصحابة، ج ۲، ص ۸۵۷ حدیث شماره (۱۱۷۷) شیخ شعیب ارنؤوط می‌گوید: به شرط شیخین اسناد آن صحیح است.

(۳) مسند احمد، حدیث شماره (۲۲۹۹۵)، شیخ شعیب ارنؤوط می‌گوید: بنا به شرط صحیحین اسناد آن صحیح است.

این تنها قضیه‌ای نبود که در آن زمان مردم را علیه امام علی بن ابیطالب شوراند. در زمان حجه‌الوداع، علی از یمن بازگشت تا به همراه پیامبر حج بگذارد و با خود قربانی برد و یکی از افرادش را به عنوان جانشین در میان بقیه تعیین کرد. آن مرد بدون اجازه علی بن ابیطالب بر تن هر کدام از افراد سپاه، جامه‌ای از کتان پوشانید. زمانی که علی به میان آنها بازگشت آن لباسها را از آنها پس گرفت در نتیجه مردم از او خشمگین شدند.

ابن اسحاق در سیره می‌گوید: زمانی که علی علیه السلام از یمن بازگشت تا در مکه به ملاقات رسول خدا صلی الله علیه و آله برود در رفتن به سوی آن حضرت، شتاب کرد و یکی از سربازانش را بر بقیه افراد گمارد. آن مرد از لباسهای کتانی که حضرت علی با خود آورده بود به هر کدام از افراد سپاه داد تا آن را بپوشند. زمانی که نیروهایش به نزدیکی مکه رسیدند به سوی آنان خارج شد تا آنها را ملاقات کند. ناگهان دید آنها لباسهای کتانی را پوشیده‌اند. فرمود: وای بر شما این چیست؟ جانشین او در میان سپاه پاسخ داد: این لباسها را بر تن افراد پوشاندم تا زمانی که به میان مردم می‌آیند خود را آراسته باشند. حضرت علی گفت: وای بر تو قبل از اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله بشنود، آن را از تن درآورید. می‌گوید: پس آن جامه‌ها را از تن افراد درآورد و آن را به اموال برگرداند و افراد سپاه از رفتار او شکایت کرده و اعتراض خود را علنی کردند.^۱

واقفی می‌گوید: ابوسعید خدری که در این جنگ همراه او بود روایت می‌کند: علی علیه السلام ما را از سوار شدن بر شترهای زکات نهی می‌کرد یاران علی از ابورافع خواستند که بر تن آنها لباسهایی بپوشاند. او هم بر تن هر کدام از آنها دو لباس پوشاند. زمانی که به نزدیکی مکه رسیدند علی علیه السلام از مکه خارج شد تا آنها را ببیند و به استقبال برود و آنها را فرود آورد. علی افراد ما را دید که هر کدام دو لباس پوشیده‌اند. او لباسها

(۱) مسیره ابن هشام، ج ۴، ص ۶۰۳.

را شناخت و به ابورافع گفت : این چیست؟ گفت : افراد با من سخن گفتند. من از شکایت آنها به ستوه آمدم و گمان کردم این امر بر تو آسان می‌آید و کسی که پیش از تو فرمانده ما بود با آنها چنین رفتار می‌کرد. علی گفت : تو دیدی که من آنها را بدانها ندادم اما تو دادی! در حالی که به تو دستور داده بودم آنچه را بر جای می‌گذارم حفظ کنی ولی تو آن را به آنها دادی! می‌گویند : علی علیه السلام از اینکه این کار را انجام دهد، [لباسها را به آنها بدهد] خودداری کرد تا اینکه لباس را از تن بعضی از آنها درآورد. زمانی که به پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند از علی شکایت کردند. پیامبر صلی الله علیه و آله علی را فراخواند و فرمود : یارانت را چه شده است که از تو شکایت می‌کنند. من باعث شکایت آنها نشده‌ام. غنایمی را که به دست آورده‌اند، در میانشان تقسیم کرده‌ام و خمس را جدا کرده‌ام تا نزد شما آورده شود و شما درباره آنها نظر بدهی. قبلاً امیران کارهایی می‌کردند و از اموال خمس به افرادی که می‌خواستند چیزهایی را می‌بخشیدند. من تصمیم گرفتم که آن برای شما بیاورم تا درباره آن تصمیم بگیرید. پیامبر صلی الله علیه و آله سکوت کرد.^۱

از جمله آنچه خشم سپاه را برانگیخت اموری است که واقدی در المغازی به نقل از عمر بن علی نقل می‌کند که : علی علیه السلام غنایمی را که به دست آورده بود، جمع و آن را به پنج قسمت تقسیم کرد و در میان آنها قرعه انداخت بر روی یکی از آنها نوشت : (لله)، اولین سهم خمس آن اموال بود و از آن به مردم چیزی نداد. امیران قبل از وی به افراد حاضر در سپاه از اموال خمس هدایایی می‌دادند. سپس به پیامبر صلی الله علیه و آله درباره آن اموال اطلاع می‌دادند. اما پیامبر آن را از ایشان پس نمی‌گرفت. از علی علیه السلام نیز خواستند چنین کند. اما او خودداری کرد و گفت : خمس را به پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌برم تا درباره آن تصمیم بگیرد. پیامبر صلی الله علیه و آله مراسم حج را به پایان می‌رساند و ما به دیدار او می‌رویم و آنچه

(۱) مغازی الواقدی، ج ۳، ص ۱۰۸۰.

را که خداوند به او القا می‌کند، انجام می‌دهد سپس برگشت و خمس و همه آنچه همراه خود آورده بود، برد و صبح هنگام شتاب کرد.^۱

بنا به روایت ترمذی خشم سپاه از علی بن ابیطالب آشکار شد که ترمذی در (الجامع) از عمران بن حصین روایت می‌کند که گفت: پیامبر ﷺ سپاهی را فرستاد و علی را به عنوان فرمانده آنان تعیین کرد. علی به سوی هدفش حرکت کرد و کنیزی را به اسارت گرفت و با او وصلت و نزدیکی کرد. [گروهی] این امر را بر او خرده گرفتند. چهار تن از اصحاب رسول خدا ﷺ با هم اتفاق کردند و تصمیم گرفتند که چنانچه به خدمت ایشان شرفیاب شوند آنچه علی انجام داده است به اطلاع او برسانند.

هنگامی که مردم از سفر بازگشتند ابتدا به حضور رسول خدا می‌شتافتند به ایشان سلام کرده و سپس به خانه‌هایشان می‌رفتند. زمانی که سپاه بازگشت بر پیامبر ﷺ سلام کردند. یکی از آن چهار نفر برخاست و گفت: ای رسول خدا آیا ندیدی علی بن ابیطالب چنین و چنان کرد؟! پیامبر صورتش را از او برگرداند. سپس دومی برخاست و گفته او را تکرار کرد. پیامبر چهره‌اش را از او هم برگرداند. سپس سومی برخاست و سخن او را بازگفت. بازهم پیامبر از او رویش را برگردانده سپس چهارمی برخاست و آنچه را که سه نفر دیگر گفته بودند دوباره تکرار کرد. پیامبر ﷺ رویش را برگرداند در حالی که خشم در چهره‌اش هویدا بود. سپس فرمود: از علی چه می‌خواهید؟ و سه بار این سؤال را تکرار کرد. آنگاه فرمود: «علی منی و أنا من علی و هو ولی کل

(۱) منبع پیشین.

مؤمن من بعدی» «علی از من است و من از او هستم و او ولی همه مؤمنانی است که پس از من می آیند.»^۱

این کثیر می گوید: «افراد آن سپاه به علت منع علی علیه السلام از استفاده از شترهای زکات و بازگرداندن لباسهایی را که جانشین او اجازه استفاده از آنها را داده بود درباره او بسیار سخن گفتند. هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله از حج بازگشت و مناسک آن را به پایان رسانید، در راه بازگشت به مدینه از غدیر خم گذشت پس در میان مردم خطبه خواند و علی را تبرئه کرد و او را بزرگ داشت و مردم را نسبت به فضایل او آگاه کرد تا کدروتی را که در دل بسیاری از مردم به وجود آمده بود، برطرف کند.»^۲

به همین دلیل رسول خدا صلی الله علیه و آله سخنانش را تا زمان بازگشت به مدینه به تأخیر انداخت و در حالی که در مکه بود یا در روز عرفه که زمان گردهمایی مسلمانان بود آن بیان نفرمود. بلکه آن را به زمان بازگشت به تأخیر انداخت زیرا قضیه به گروهی از مردم مدینه مربوط می شد که درباره [اختلاف] علی و کسانی که با جنگ همراه او بودند، سخن می گفتند.

ثانیاً

به اعتراف دوتن از عالمان بزرگ شیعه، حدیث غدیر دلیل صریح یا نص آشکاری بر امامت علی بن ابیطالب نیست. بلکه دلیل ظنی قابل تأویل است که شیعیان اثنا عشری آن را آنگونه که دوست دارند برای اثبات نص درباره امام علی تأویل کرده اند. در حالیکه

(۱) جامع الترمذی، کتاب المناقب، باب مناقب علی بن ابیطالب علیه السلام، حدیث شماره (۳۷۱۲) ترمذی می گوید: این حدیث حسن و غریب است و آن را فقط از سلیمان بن جعفر روایت کرده ایم که او شیعی است و درباره روایت او اختلاف وجود دارد.

(۲) البداية و النهاية، ج ۵، ص ۹۵.

اکثریت قریب به اتفاق مسلمانان با وجود اختلاف فرقه‌ها و اندیشه‌هایشان آن را برخلاف برداشت شیعه تأویل کرده‌اند!

دانشمند شیعی ابومحمد حلبی در کتاب «إشارة السبق إلی معرفه الحق» می‌گوید که حدیث غدیر از احادیثی است که قابل تأویل است و می‌نویسد: برخی از آنها نص خفی قابل تأویل هستند که اولین آنها نص روز غدیر است که پیامبر ﷺ فرمود: «من كنت مولاة فعلى مولاة»^۱

شیخ احمد قبانجی که یکی از علمای معاصر شیعه است در کتاب (خلافة الإمام علی بن ابیطالب علیه السلام بالنص أم بالنصب) می‌نویسد: «در بعضی از نوشته‌های دوستان دیده‌ام که علیرغم اینکه شریف مرتضی از علمای بزرگ و قطبهای علمی و متکلمان شیعه بوده است اما او در کتاب (الشافی) معتقد نیست که حدیث غدیر نص آشکاری درباره نصب امام علی به خلافت است. بلکه آن را جزو نصوص خفی به شمار آورده است»^۲

رابعاً

از همه مهم‌تر اینکه کلمه (مولی) با اندیشه امامیه تناسب ندارد و به آن سودی نمی‌رساند و استناد به این کلمه به معنی وصایت و وزارت نشانه جهل نسبت به زبان عربی است. زیرا ولایت (با فتح واو) متضاد عداوت و به معنی دوست‌داشتن است و اسمهای (ولی و مولی) از آن ساخته شده‌اند و ولایت (با کسر واو) به معنای امارت و حکومت است و اسمهای (والی و متولی) از آن ساخته شده‌اند و موالات متضاد معاداه یعنی دشمنی است. زیرا خداوند می‌فرماید:

(۱) إشارة السبق، ص ۵۲.

(۲) خلافة الإمام علی علیه السلام بالنص أم بالنصب، ص ۵۶.

﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَأَنَّ الْكُفْرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ﴾ [محمد: ۱۱].

«این [عاقبت نیک مؤمنان و بدسرانجامی کافران] بدان خاطر است که خداوند سرپرست و یاور مؤمنان است، ولی کافران هیچ گونه یاور و سرپرستی ندارند.»
همچنین می‌فرماید:

﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾ [التوبة: ۷۱].

«مردان و زنان مؤمن برخی یاوران و دوستان برخی دیگرند.»

و آیات در این معنا بسیارند.^۱

پیامبر ﷺ فصیح و بلیغ بود. چنانچه مقصود پیامبر از این حدیث آن چیزی بود که امامیه از آن فهمیدند بی‌تردید با عبارتی مناسب‌تر و تعبیری واضح‌تر به آن تصریح می‌فرمودند. بدون اینکه از کلمه‌ای استفاده کنند که از مفهوم امامت و ولایت دور باشد و احتمال برداشت چندین معنی را داشته باشد و هر کدام او این مفاهیم برای اثبات مدلول امامت از دیگری بعیدتر باشد.

از آنجا که هدف رسول خدا ﷺ از این حدیث شهادت‌دادن برای علی بن ابیطالب بود که او مستحق دوستی و یاری ظاهری و باطنی است، ایشان برای دلالت بر این معنی کلمه (مولی) را در جای خود به کار بردند.

اگر آنچه پیامبر ﷺ در غدیر خم بیان فرمودند، پیامی خطاب به همه مردم بود، بی‌تردید آن را در حجه‌الوداع بیان می‌کردند که تقریباً همه مسلمانان در آن شرکت داشتند. حتی اگر بنا به فرض محال چنانچه پیامبر در حجه‌الوداع آن را ذکر می‌کردند، می‌بایست به صراحت و با وضوح تمام اعلام می‌کردند که پس از او علی امام و خلیفه

(۱) نگا: القاموس، فیروزآبادی، ماده (ولی).

مسلمانان است. گفتن این الفاظ بر پیامبر سخت نبود تا آن را به جای عبارت «من کنت مولاه فعلی مولاه» بر زبان جاری سازد.

شاید آنچه این امر را تأیید می‌کند، قسمت پایانی حدیث است که خود به خود قسمتی را که در فهم آن اشکال و دشواری به وجود آمده است تفسیر می‌کند. پیامبر ﷺ در پایان حدیث می‌فرماید: «اللهم وال من والاه و عاد من عاداه»: «خداوندا کسی را که علی را دوست دارد، دوست بدارد، و کسی را که با علی دشمنی می‌کند، دشمن بدار.» بنابراین پیامبر ﷺ با این عبارت بیان فرمودند که مقصود از (توئی) در اینجا ولایت محبت و یاری است.

خامساً

فهم یاران رسول خدا ﷺ از این حدیث

اصحاب از این حدیث مفهومی را که شیعه اثناعشریه بر آن رفته‌اند برداشت نکرده‌اند. بلکه حتی نزدیکترین افراد به امام علی، مانند ابویوب انصاری و دیگر افراد انصار از (مولی و ولی) مفهوم (حب، ولاء و طاعت): (دوست داشتن، ولایت و فرمانبرداری) را دریافته‌اند. به همین دلیل از اطاعت و بزرگداشت خود نسبت به حضرت علی - که سرور اهل بیت بود - چنین تعبیر کرده‌اند که او را با عبارت «یا مولانا» مورد خطاب قرار داده‌اند.

از ریاح حارث روایت شده است که گفت گروهی با گشاده‌رویی به سوی علی رفتند و گفتند: درود بر تو ای مولای ما! امام علی گفت: چگونه من مولای شما خواهم بود در حالیکه شما قومی عرب هستید؟ گفتند: شنیده‌ام که پیامبر ﷺ در روز غدیر فرمود: «من کنت مولاه فهذا مولاه»: «هر کسی که من مولای اویم، این [علی] نیز مولای

اوست.» ریاح می‌گوید: زمانی که آنها رفتند من نیز دنبالشان به راه افتادم و پرسیدم: اینها چه کسانی بودند؟ گفتند: گروهی از انصار هستند که ابویوب انصاری نیز در میان آنهاست.^۱

مهمترین چیزی که از این حدیث درمی‌یابیم این است که خود علی بن ابیطالب از کلمه (مولی) معنای امارت و امامت را استنباط نمی‌کرد!

پس مشاهده می‌کنیم که امام علی عمل آن گروه را ناروا می‌دانست که او را با لفظ «یا مولانا: ای مولای ما» مورد خطاب قرار دادند با این گمان که منظور آنها از این گونه ندا این است که او سرور آنهاست و آنها بندگان اویند همانگونه که بردگان عجم مالکشان را مورد خطاب قرار می‌دهند. به همین دلیل با تعجب از آنان پرسید: «چگونه ممکن است که من مولای شما باشم در حالی که شما قومی عرب هستید؟» در نتیجه آنها هم منظورشان از این عبارت را بیان کردند.

از سخن امام علی علیه السلام درمی‌یابیم که او واژه (مولی) را به امارت و حکومت مرتبط نمی‌کرد. او فردی عرب زبان و فصیح بود و می‌دانست که در هیچ حالتی کلمه (مولی) نمی‌تواند به معنای حکومت و امارت باشد.

اما این عمل انصار کاملاً طبیعی بود. زیرا علی بن ابیطالب رضی الله عنه کسی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله مردم را به دوست داشتن و یاری کردن او دستور داده است. به همین دلیل از محبت و یاری و ارادتشان نسبت علی علیه السلام با این الفاظ و عبارات تعبیر کردند.

مشاهده کردیم انصار که راویان حدیث غدیر بودند و به مفهوم آن عمل کردند و بنا به مفهوم این حدیث امام علی را با عبارت (یا مولانا) مورد خطاب قرار دادند، آنها همان کسانی بودند که در جنگ امام علی بر ضد سپاه شام در کنار او ایستادند و جزو سپاهیان

(۱) اسناد آن صحیح است. احمد در مسند ج ۵ ص ۴۱۹ آن را روایت کرده است. همچنین در فضایل الصحابه ج ۲ صفحه ۷۰۷ حدیث شماره ۹۶۷ روایت شده است.

او بودند. این درحالی است که آنها در به حق بودن خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه هیچ تردیدی نداشتند.

اگر آنان از این حدیث مفهوم امامت را می فهمیدند بی تردید اولین کسانی می بودند که خلافت را به حضرت علی واگذار می کردند. زیرا امامت و خلافت از میان انصار خارج شده بود. حال چه تفاوتی می کند خلیفه ابوبکر باشد یا علی. همچنین اگر آنها این امر را از رسول خدا شنیده بودند هیچ نفعی از انکار حق حضرت علی در خلافت نمی بردند.

سادساً

کتابهای فریقین (اهل سنت و شیعه) سخنان و گفته‌هایی را از بعضی از ائمه و علمای اهل بیت روایت و نقل کرده‌اند که در آن این امر را انکار کرده‌اند که مراد از حدیث غدیر نص بر امامت حضرت علی بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله است.

امام محمد بن عاصم اصفهانی از فضیل بن مرزوق این گفته‌اش را روایت می کند: از عمر بن علی [زین العابدین] و حسین بن علی [امام سجاد]، دو عموی امام جعفر صادق پرسیدم: آیا در میان شما اهل بیت کسی وجود دارد که اطاعت او واجب باشد و این امر را بدانید؟ و چنانکه کسی این امر را درباره او بداند و بمیرد [در حالی که آن را نپذیرفته باشد] به مرگ جاهلیت بمیرد؟

گفتند: نه به خدا. چنین فردی در میان ما نیست و هر کس درباره ما چنین سخنی بگوید دروغگوست. می گوید: به عمر بن علی گفتم: خداوند تو را رحمت کند. این جایگاه [والایی] است. آنها گمان می کنند که پیامبر صلی الله علیه و آله به علی وصیت کرد و علی به حسن و حسین و حسین به پسرش علی [سجاد] و علی به پسرش محمد بن علی [امام باقر] وصیت کرده‌اند.

گفت: به خدا قسم پدرم از دنیا رفت در حالی که حتی دو حرف هم برایم وصیت نکرد. آنها را چه شده است؟ خداوند آنها را بکشد! اینها از مال و نام ما روزی می‌خورند. این خنیس است. خنیس چرا! این خنیس عجب آدمی است!

گفت: به او گفتم: منظورت معلی بن خنیس است؟ گفت: آری. معلی بن خنیس. به خدا قسم در بسترم بسیار فکر کردم. از مردمی که خداوند عقلهایشان را پوشیده است، تعجب می‌کنم تا جایی که معلی بن خنیس آنها را گمراه کرده است.^۱

به امام حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب که رهبر قیام‌کنندگان برای حکومت، وصی پدرش و مأمور زکات از سوی پدر بزرگش بود گفته شد: مگر رسول خدا نفرموده است: «من کنت مولاه فعلی مولاه؟» گفت: آری. به خدا قسم اگر منظور او از این عبارت امارت و حکومت بود به صراحت آن را بر ایشان بیان می‌کرد. زیرا رسول خدا ﷺ دلسوزترین فرد برای مسلمانان بود. در این صورت می‌گفت: «ای مردم این حاکم و رهبر شماست و بعد از من ولی امر و والی شماست. پس سخن او را بشنوید و از او اطاعت کنید.» به خدا قسم اگر خداوند و پیامبر، علی را برای این امر انتخاب و به عنوان خلیفه بعد از پیامبر تعیین می‌کردند، سپس علی فرمان خداوند و

۱) معلی بن خنیس یکی از راویان معدود و انگشت‌شمار شیعه اثناعشریه و از جمله یاران امام جعفر صادق بود. در این روایت عمرو حسین بن علی السجاد که عموی امام صادق بودند صراحتاً اعلام می‌کنند که این ادعا که در میان اهل بیت امامانی هستند که اطاعت از آنها واجب است مجرد یک افترای محض است و عمر بن علی السجاد به یکی از کسانی که به بزرگنمایی این امر می‌پرداختند اشاره می‌کند که همان (معلی بن خنیس) است.

رسولش را ترک می کرد بی تردید علی اولین کسی می بود که فرمان خدا و پیامبر را ترک کرده بود.^۱

در روایت دیگری آمده است: «اما به خدا قسم اگر منظور رسول خدا از این حدیث، حکومت و فرمانروایی و خلافت بعد از خودش بود بی تردید آن را به صراحت برایشان اعلام می کرد. همچنانکه نماز، زکات، روزه رمضان و حج خانه خدا را آشکارا برایشان بیان کرده است و بی تردید به آنها می گفت این فرد پس از من حاکم و والی شماست پس از او اطاعت کنید و به سخنانش گوش فرادهید و بیش از این چیزی نبود بی تردید پیامبر ﷺ از همه مردم برای مسلمانان دلسوزتر بود.»^۲

عبدالله پسر حسن مثنی (حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب) می گفت: «چه کسی ادعا می کند علی مورد غضب بود؟ و پیامبر به او دستور انجام اموری را داد ولی او از انجام آنها خودداری کرد؟ برای تحقیر و اهانت به علی همین بس که گروهی ادعا کنند که رسول خدا به او دستور انجام کاری را داده باشد اما او از انجام آن خودداری کند.»^۳

همچنین می گفت: «ما لنا فی هذا الأمر ما لیس لغيرنا»: «سهم ما در این قضیه [حکومت و خلافت] به اندازه دیگران است.» و این ادعا را که اهل بیت یا برخی از آنها برخلاف سایر مردم در امانت سهمی دارند نفی می کرد چه رسد به اینکه این امر از سوی خداوند تعیین شده باشد.

(۱) تاریخ ابن عساکر، ج ۱۵، صفحه ۶۰ زندگی نامه (حسن مثنی) حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب شماره ۱۶۰۵.

(۲) همان منبع.

(۳) تاریخ ابن عساکر، ج ۲۹، ص ۲۵۶ زندگی نامه حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب شماره ۳۳۲۳.

(۴) بحار الأنوار، ج ۴۷، ص ۲۷۱ باب أحوال أقربائه و عشائره و ماجری بینة و بینهم، حدیث شماره ۳.

اگر این، سخنان اهل بیت و فرزندان و مدافعان علی باشد، پس دیگران چه می‌گویند؟!

سابعاً

سخن ارزشمندی را از باقلانی درباره این حدیث خواندم که در آن می‌گفت : «بی‌تردید اینکه پیامبر ﷺ ثابت کرده است که برای مؤمنان از خودشان سزاوارتر است، با مفهومی که برای علی بیان کرده است تفاوت دارد. زیرا پیامبر ﷺ فرمود : «من كنت مولاه فعلي مولاه» : «هر کس من مولای اویم علی هم مولای اوست.» پس موالات : دوستی و یاری را برای خودش و علی اثبات کرد و همچنین اولی بودن برای مؤمنان را برای خودش ثابت کرد و بی‌تردید مفهوم «اولی» با «مولی» کاملاً تفاوت دارد. زیرا در زبان عربی کلمه «مولی» معانی و مفاهیمی دارد که «اولی» ندارد. پس چنانچه بعد از کلامی، سخن دیگری آمد لزوماً به این معنا نیست که مفهوم آن دو یکی است. مگر نه این است که اگر می‌گفت : آیا من پیامبر و اطلاع‌دهنده از وحی پروردگارتان و نسخ‌کننده شریعت کسانی که پیش از شما بودند نیستم؟ سپس بگوید : پس هر کس من مولای اویم علی هم مولای اوست، بی‌تردید در این صورت این سخن لزوماً به معنای اثبات مفهوم نبوت دریافت وحی و نسخ شریعت‌ها به وسیله او (علی) نخواهد بود که در قسمت اول سخنانش آن را برای خودش ثابت کرد و همچنین به معنای دعوت مردم به اعتقاد به این امور درباره علی نخواهد بود. زیرا مفهوم نبی با مفهوم مولی تفاوت دارد. بنابراین چنانچه اثبات شود که مفهوم کلمه (اولی) با کلمه (مولی) تفاوت دارد، لزوماً آنچه را که پیامبر اعتقاد به آن را درباره خود واجب کرده درباره علی نیز ثابت نکرده است. بلکه آنان از این جهت دچار شبهه شدند که گمان کردند مفهوم مولی همان اولی و أحق است درحالی که چنین نیست.

اگر بنا به فرض محال مفهوم «مولى» به معنای «أولى» باشد - اگرچه احتمال برداشت معنای دیگر را نیز دارد - لزوماً بدین معنا نیست که در حدیث «من کنت مولاه فعلی مولاه» مفهوم آن چنین خواهد شد: «**من کنت أولى به ...**» اگرچه قسمتی از کلام با بخش دیگر آن مطابقت می‌کند و ظاهر آن به دلیل خارج شدن آن از مقتضای خود، چنین اقتضا می‌کند و آن اینکه امت اسلام همگی بر این امر اجماع دارند که پیامبر ﷺ با حدیث «**من کنت مولاه فعلی مولاه**» در زمان حیات مبارک خویش و هنگام وقوع این امر بر مردم واجب گردانید. اگر منظور او اثبات ولایت و حکومت علی و اولی قرار دادن او و الزام مردم به اطاعت و فرمانبرداری از او امرش می‌بود بی‌تردید لزوماً می‌بایست امامت و مفترض الطاعه بودن او را در اوامر و نواهی‌اش در زمان حیاتش اثبات می‌کرد. از آنجا که امت اسلامی بر بطلان این امر و خروج مدعی این عقیده از دین اتفاق دارند، ثابت می‌شود که مقصود آن حضرت از «**فمن کنت مولاه**» این نبود که هر کس من به او سزاوارترم و همچنین قصد آن حضرت از «**فعلی مولاه**» این نبود که علی به او [از خودش] سزاوارتر است.

همچنین روایتی که از قول عمر به خطاب روایت می‌شود، این امر را تأیید و تأکید می‌کند که گفت:

«**أصحابت مولای و مولى کل مؤمن**»: «تو مولای من و هر مؤمنی شدی^۱». پس عمر بیان کرد که او مولای همه مؤمنان شده است و پیامبر ﷺ نیز این امر را مورد انکار

(۱) خطیب بغدادی در تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۲۸۴ آن را روایت کرده است که ضعیف می‌باشد و در سند آن (شهر بن حوشب) وجود دارد که نسایی درباره او می‌گوید: قوی نیست. شعبه می‌گوید: «شهر را ملاقات کردم ولی به او استناد و اعتماد نکردم. ابن حبان می‌گوید: از جمله کسانی است که امور معضل و مقلوب را از افراد ثقه و مورد اعتماد روایت می‌کرد. ابن حجر می‌گوید: «مورد اعتماد است ولی

قرار نداد. این امر نشان می‌دهد که در همان حال آنچه را برای خود اثبات کرده و به خود نسبت داده بود به علی نیز نسبت داده است و این ولایت و حکومت او بر آنها و لزوم اطاعت از آنها نبود. پس اگر (مولی) به معنای (أولی) بود و حالت کلی متن چنین ایجاب می‌کرد این دلالت کلام را از مقتضای ظاهر خارج می‌کرد. [حال که چنین نیست] آنچه را بدان تمسک می‌جویند، بی‌تردید باطل می‌شود و سقوط می‌کند.^۱

چنانچه بگویند: (مولی) در نظر شما به چه معناست؟ و پیامبر ﷺ با گفتن این حدیث چه چیزی را برای حضرت علی اثبات کرده است و منظور ایشان از این فرمود چه بود؟ باید به آنها گفت: (مولی) دارای معانی مختلفی است: از جمله اینکه به معنای یاور، پسر عمو، دوستدار، مکان و استقرار پیدا کردن، آزادکننده برده، برده آزادشده، همسایه، داماد و همپیمان و ... است. این همه معانی مختلفی است که ممکن است کلمه (مولی)

احادیث مرسل را بسیار روایت می‌کند و بسیار دچار اوهام می‌شد. «همچنین در سلسله راویان آن (علی بن سعید رملی) وجود دارد که این حجر در (لسان المیزان) می‌نویسد: درباره او اظهار ثبوت می‌شود گویی بسیار راستگوست! همچنین در سلسله راویان آن (مطر ظهمان وراق) وجود دارد که ابن سعد درباره او می‌گوید: او در حدیث ضعف داشت. و ابوداود درباره او می‌گوید: او در نظر من حجت نیست هرگاه در حدیث او دچار اختلاف شویم به وسیله او نمی‌توانم به قطعیت برسیم.

۱) شیخ احمد قبانچی در کتاب (خلافة علیؑ بالنص أم بالنصب؟) ص ۵۶ چنین می‌نویسد: «و آنچه این امر را تأیید می‌کند که مقصود پیامبر ﷺ از مولی در حدیث غدیر کلمه (مولی) نبوده است این است که علیرغم فراوانی اخبار، هیچ کدام از آنها، امر بیعت امام علی را ذکر نکرده‌اند و حداکثر آنچه وارد شده است، تبریک گفتن برخی از اصحاب خطاب به حضرت علی است که به آن حضرت می‌گفتند: (بِخَبِّ لُكِّ يَا عَلِيٍّ...) و معلوم است که این عبارات بیعت به شمار نمی‌آید. اگر پیامبر ﷺ می‌خواست او را بر خلافت پس از خود منصوب کند پس چرا از مسلمانان برای امام علی بیعت نگرفت و فقط به آن اعلان اکتفا کرد؟ آیا بهتر نبود که برای تثبیت امر و تقویت حجت از آنها بیعت بگیرد تا مردم پس از وفات ایشان درباره کلمه (مولی) دچار اختلاف نشوند؟!»

در خود داشته باشد و در میان این معانی، امام واجب الطاعه وجود ندارد. خداوند در قرآن کریم (مولی) را به معنای یاور به کار می‌برد و می‌فرماید:

﴿وَإِنْ تَظْهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَلِحُ الْمُؤْمِنِينَ﴾
[التحریم: ۴].

«اگر علیه او همدست شوند [و قصد آزار او را داشته باشند] پس بی‌تردید خداوند، جبرئیل و مؤمنان نیکوکار یاوران او هستند.»
واخطل چنین سروده است:

فأصبحت مولاة من الناس كلهم و أحرى قریش أن تهاب وتحمدا

«من از میان همه مردم دوستدار و طرفدار قریش شدم که آنان شایسته آنند از بزرگ داشته و ستایش شوند.»

اما (مولی) به معنای پسرعمو نیز در قرآن به کار رفته است. خداوند می‌فرماید:

﴿وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِنْ وَرَائِي﴾ [مریم: ۵].

«[پروردگارا] من از پسرعموها [و بستگان] خود بیمناکم.»

فضیل بن عباس بن عتبه بن ابولهب خطاب به بنی‌امیه می‌سراید:

مهلا بنی عمنا مهلا موالینا لا تُنَبِّتُوا بَيْنَنَا مَا كَانَ مَدْفُوناً

«ای پسر عموهایتان اندکی درنگ کنید و کینه‌هایی را که میان ما بود و دفن شده و به فراموشی سپرده شده است زنده نکنید.»

لا تحسبوا أن تهينوا و نكرمكم و أن نكف الأذى عنكم و تؤذونا

«گمان نکنید که می‌توانید به ما توهین کنید و ما به شما احترام می‌گذاریم و دست از آزار شما برمی‌داریم در حالی که شما ما را آزار می‌دهید.»

الله يعلم أنا لانحبكم ولانلومكم ألا تحبونا

«خداوند می‌داند [به خدا قسم] ما شما را دوست نداریم و همچنین اگر شما ما را دوست نداشته باشید ما شما را سرزنش نمی‌کنیم.»

اما مولی به معنای بنده آزاد شده و آزاد کننده بنده، نیاز به شرح و توضیح ندارد. مثلاً می‌گوید: «فلان مولی فلان» یعنی فلانی آزادکننده فلان برده است. یا «فلان مولی فلان» یعنی فلان برده به وسیله فلان شخص آزاد شده است. اما مولی به معنای دوستدار و هوادار در زبان عربی فراوان است. می‌گویند: فلان مولی فلان یعنی فلانی دوستدار و طرفدار فلان شخص است. در حدیثی از پیامبر ﷺ روایت شده است که فرمود: «مزینة و جهینه و أسلم و غفار و أشجع موال، لیس لهم مولی دون الله و رسوله»: «قبایل مزینه، جهینه، أسلم، غفار و أشجع دوستان یکدیگرند و جز خدا و پیامبر هیچ دوستان و حامیانی ندارند.» یعنی آنها دوستداران و شیفتگان خدا و پیامبر ﷺ هستند. همچنین کلمه (مولی) به معنای همسایه نیز در زبان عربی مشهور است. مره بن دعدعه که با قبیله کلیب بن یربوع همسایه بود و آنان در حق او بسیار نیکی کرده بودند، درباره آنها چنین سروده است:

جزی الله خیراً و الجزاء بکفّه کلیب بن یربوع و زادهم حمدا

خداوند به کلیب بن یربوع پاداش و جزای نیک فراوان دهد و آنها را نیک‌نام کند.

هم خلطونا بالنفوس و أجموا إلی نصر مولا هم مسومة جرداً

آنها با جانهایشان با ما اختلاط کردند و همگی سوار بر اسب برای کمک به همسایه‌شان شتافتند و از او دفاع کردند.

(۱) مسلم در صحیح خود، کتاب فضائل الصحابة، باب من فضائل غفار و أسلم و جهینه و مزینة و تمیم و دوس و طیء، حدیث شماره (۲۵۲۰) آن را روایت کرده است.

همچنین کلمه (مولی) به معنای داماد نیز در زبان عربی بسیار مشهور است. ابومختار یزید بن قیس کلابی در شکایت از والیان خلیفه دوم خطاب به او چنین کرده است :

فلاتنسين النافعين كليهما و هذا الذی فی السوق مولی بنی بدر

آن دو تنی را که از این امر سود می‌برند فراموش مکن همچنین این فردی که در بازار و داماد بنی‌بدر است. و آن مرد داماد قبیله بنی‌بدر بود. مولی به معنی هم‌پیمان نیز در زبان عربی وجود دارد. یکی از شعرا چنین سروده است :

موالی حلف لاموالی قرابة ولكن قطيناً يعصرون الصنوبرا

آنها هم‌پیمانند و پیوند آنها براساس خویشاوندی نیست.

اما هدف رسول خدا ﷺ از حدیث «من كنت مولاه فعلى مولاه» دارای دو احتمال است : اولاً : هر کس که من در دینش به او کمک کرده‌ام و باطناً و ظاهراً و در آشکارا و در نهان به او کمک کرده‌ام پس علی هم مانند من به دین و مؤمنان کمک می‌کند و این جایگاه والا و مرتبه عالی او را نشان می‌دهد. زیرا به این امر درباره همه کسانی که در ظاهر به مؤمنان کمک می‌کنند معتقد نیستیم. زیرا ممکن است فردی در ظاهر و با هدف نفاق، کسب شهرت، جلب حمایت و منافع دنیوی این کار را انجام دهد. چنانچه پیامبر ﷺ اعلام کند که کمک و یاری برخی از مسلمانان مانند یاری و مساعدت او به اسلام است درباره نیت پاک و سلامت درون آن فرد اطمینان و قطعیت حاصل می‌شود که این فضیلت بسیار بزرگی است.^۱

(۱) تهמיד الأوائل، ص ۴۵۰-۴۵۷.

ثامناً

در دو روایت، عبارت «و هو ولیکم من بعدی»: «و او پس از من ولی شماست.» به حدیث اضافه شده است که کلمه «بعدی» برخلاف سایر روایات بدان افزوده شده است. در سند هر دو روایت جعفر بن سلیمان و اجلح کنندی وجود دارند که امام احمد درباره اجلح کنندی گفته است: اجلح و مجالد در حدیث به هم شبیه‌اند و اجلح چند حدیث منکر را روایت کرده است. ابوحاتم می‌گوید: قوی نیست حدیث او نوشته می‌شود ولی بدان استناد نمی‌شود. نسائی می‌گوید: ضعیف است و او رأی و نظرات بدی داشته است. ابوداود می‌گوید: ضعیف است. ابن سعد می‌گوید: او بسیار ضعیف بود. عقیلی می‌گوید: از شعبی احادیث مضطربی را روایت می‌کند که قابل پیگیری نیست. ابن حبان می‌گوید: خودش هم نمی‌دانست چه می‌گوید، به جای اینکه بگوید ابوسفیان می‌گفت: ابوزبیر.^۱

علمای جرح و تعدیل درباره (جعفر بن سلیمان) اختلاف دارند اما امام ذهبی درباره او سخنی گفته است که به نظرم عقیده معتدلی است. او می‌گوید: «جعفر احادیثی را درباره فضایل شیخین (رضی الله عنهما) روایت کرده است و در همان حال او خود راستگوست. او به تنهایی احادیثی را روایت کرده است که علما آن را منکر دانسته‌اند و درباره استناد به آنها اختلاف پیدا کرده‌اند. از جمله این احادیث حدیث انس است که در آن می‌گوید: مردی خواست به مسافرت برود. پس گفت: مرا تجهیز کنید. همچنین حدیث دیگری که در آن پیامبر ﷺ فرموده است: «لینتهین أقوام عن رفع أبصارهم

(۱) تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۱۸۳.

عند الدعاء فی الصلاة...»: «گروهی از مردم نگاه کردن به بالا در هنگام دعا در نماز دست برمی دارند...»^۱

پس علمای حدیث به منفرد بودن او در احادیث منکر ایراد وارد کرده‌اند. پس جای تعجب نیست که عبارت افزوده شده «من بعدی» از منکرات او باشد. آنچه این امر را تأیید می‌کند این است که عبارت افزوده شده (بعدی) فقط در حدیث روایت شده از طریق این دو راوی (جعفر بن سلیمان و أجلح کندی) وجود دارد.

اگر بنا به فرض محال، این عبارت اضافی را هم صحیح بدانیم، این حدیث با برداشت شیعه از آیه ﴿إِنهَا وَلِيكُمْ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾^۲ تعارض پیدا می‌کند. زیرا براساس اعتقاد شیعه امامیه، این آیه امامت حضرت علی را در زمان حیات رسول خدا ﷺ به اثبات رسانده است. پس فایده وجود نص بر امامت او پس از پیامبر چیست در حالی که در زمان حیات پیامبر درباره این امر نص نازل شده است؟!

ج) حدیث منزلت

شیعیان اثناعشری به حدیثی که نسایی، درباره ویژگی‌های حضرت علی از زبان سعد بن ابی وقاص روایت کرده است: «زمانی که پیامبر ﷺ به غزوه تبوک رفت، علی ﷺ را در مدینه برجا گذاشت. برخی درباره او گفتند: پیامبر از او رنجیده است و از همنشینی با او بیزار است. علی ﷺ به دنبال پیامبر ﷺ به راه افتاد تا در راه به او رسید و گفت: ای رسول خدا مرا در مدینه در میان زنان و کودکان رها کرده‌ای تا جایی که عده‌ای

(۱) میزان الاعتدال، ذهبی، ج ۱، ص ۴۱۰.

می‌گویند: پیامبر از او رنجیده و همنشینی با او را دوست ندارد! پیامبر ﷺ فرمود: ای علی من فقط تو را در میان خانواده‌ام برجای گذارده‌ام. آیا دوست داری که منزلت تو نسبت به من همانند منزلت هارون نسبت به موسی باشد. با این تفاوت که پس از من پیامبری نخواهد بود.^۱

عبدالحسین شرف‌الدین موسوی در کتاب (المراجعات) می‌نویسد: «از جمله دلایل قاطع و براهین روشن و غیرقابل انکار درباره اینکه علی ولی‌عهد و خلیفه پس از پیامبر ﷺ بوده است این حدیث است. مگر نمی‌بینید که پیامبر ﷺ او را (ولی) و جانشین خود در دنیا و آخرت قرار داده است؟ همچنین بدین وسیله او را بر دیگر خویشاوندانش ترجیح داد و چگونه او را نسبت به خودش همانند جایگاه هارون نسبت به موسی قرار داد؟ و از میان همه خصایص خود، فقط نبوت را مورد استثنا قرار داد و این استثنا قراردادن دلیل بر این است که منظور پیامبر ﷺ مشارکت علی علیه السلام با او در همه صفات به جز نبوت است.»^۲

بررسی:

می‌گوییم: اگر استدلال به این حدیث درباره خلافت جایز باشد باید بدانید که در این حدیث امر عجیبی وجود دارد و آن اینکه چنانچه بتوان برای اثبات امامت و خلافت به این حدیث استناد کرد، پس باید دانست که این حدیث از بارزترین دلایل بر احقیقت ابوبکر صدیق برای خلافت خواهد بود! ممکن است بپرسید: چگونه این امر ممکن است؟ ... بی‌تردید از گفته‌هایم تعجب خواهید کرد. البته حق دارید تعجب کنید. در ظاهر حدیث چه از دور یا نزدیک هیچ ربطی به ابوبکر ندارد. اما با تأمل دقیق در آن آنچه را قبلاً تصور نمی‌کردید، به ذهنتان خطور می‌کند.

(۱) نسایی در (خصائص امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب) با سند صحیح آن را روایت کرده است.

(۲) المراجعات، صفحه ۲۱۴، مراجعه شماره ۲۶.

اگر فقط یک سؤال از شما بپرسم که خلیفه پس از حضرت موسی علیه السلام چه کسی بود؟ در پاسخ خواهید گفت: حضرت یوشع علیه السلام.

اما باید بپرسیم یوشع کیست؟

او دوست و یاور حضرت موسی علیه السلام و رفیق هجرتش بود^۱ که با او به دیدار خضر رفت که سوره کهف این امر را بیان فرموده است و مفسران اهل سنت و شیعه امامیه این امر را روایت کرده‌اند. ابوبکر صدیق نیز چنین بود یعنی یاور رسول خدا و یار غار او در هجرت بود. هارون که با موسی علیه السلام رابطه نسبی داشت به خلافت نرسید. بلکه یوشع که یاور و همراه او بود به جانشینی او دست یافت.

جانشینی هارون برای مدت کوتاهی بود که موسی علیه السلام برای مناجات پروردگارش به کوه طور رفت. این در حالی است که پس از موسی علیه السلام، یوشع به خلافت رسید. جریان ابوبکر و علی نیز چنین است.

امام قرطبی می‌گوید: «در این امر اختلافی نیست که مقصود پیامبر صلی الله علیه و آله از بیان منزلت هارون نسبت به موسی، خلافت پس از خودش نبود. همچنین در اینکه هارون قبل از موسی علیه السلام از دنیا رفت و او بعد از موسی جانشین او نبود اختلافی نیست. بلکه یوشع بن نون جانشین موسی شد. چنانچه مقصود آن حضرت عبارت «أنت منی بمنزلة هارون من موسی» خلافت بود، بی‌تردید می‌فرمود: «أنت منی بمنزلة یوشع من موسی.» از آنجا که پیامبر صلی الله علیه و آله چنین نفرموده است، این امر دلیل بر آن است که مقصود آن حضرت جانشینی و خلافت نبوده است. بلکه هدف ایشان، جانشینی علی در میان

(۱) در حدیث، نبوت استثنا شده است. اما در مقایسه میان آن دو به نبوت اشاره نمی‌کنیم. زیرا در نظر اهل سنت حضرت یوشع علیه السلام پیامبر است و در نظر شیعه اثناعشریه وصی و جانشین حضرت موسی علیه السلام بود. در حالی که ابوبکر پیامبر نبود ولی هارون علیه السلام پیامبر بود. حال آنکه علی هم پیامبر نبود.

اهل بیتش در زمان حیات پیامبر ﷺ و عدم حضور او در میان آنها بود. همچنانکه زمانی که موسی عليه السلام برای مناجات پروردگارش به کوه طور رفت، هارون در میان قومش جانشین موسی بود.^۱

علاوه بر این، هارون در زمان حیات حضرت موسی عليه السلام از دنیا رفت. پس در اذهان صحیح نیست که پیامبر ﷺ، علی عليه السلام را به هارون تشبیه کند. زیرا نص برخلافت پس از پیامبر دلالت نمی‌کند: زیرا هارون به جز مدت کوتاهی که موسی عليه السلام به کوه طور رفت جانشین او نبود. این امر به وضوح با جانشینی و استخلاف حضرت علی در مدینه به جای پیامبر ﷺ در میان اهل بیت و به هنگام رفتن آن حضرت به جنگ تبوک مطابقت می‌کند. پس اندیشه جانشینی عام و خلافت پس از رسول خدا از کجا آمده است؟!

شیخ مفید از علما و متکلمان بزرگ شیعه در ردّ بر (فطحیه^۲) که گروهی از شیعیان بودند سخن زیبایی دارد که به جاست آن را بیان کنیم.

شیخ مفید می‌گوید: «دلیل بر علیه أفطحیه واضح است زیرا اسماعیل قبل از وفات امام جعفر صادق از دنیا رفت و مرده نمی‌تواند جانشین زنده باشد. بلکه برعکس زنده باید جانشین مرده باشد. اما این گروه به تقلید از رهبران عمل و از استدلال درباره آن رویگردانی کردند. این امر نیاز توضیح فراوان ندارد زیرا بطلان آن واضح و انتقاد از آن آشکار است.»^۳

(۱) الجامع الأحكام القرآن تفسیر آیه ﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾

(۲) این فرقه معتقد به امامت عبدالله بن جعفر صادق هستند. از آنجا که پاهای عبدالله یهن [و أفطح] بود به این نام موسوم شدند. گفته می‌شود: سر عبدالله عربض و یهن بود. برخی نیز معتقدند به علت انتساب آنها به رهبرشان به نام عبدالله بن فطیح که کوفی بود به این نام مشهور شدند.

(۳) کمال‌الدین و تمام النعمة، ص ۱۰۵.

می‌گویم : خود این کلام در استدلال علیه شیعه اثناعشریه گفته می‌شود. زیرا هارون قبل از موسی علیه السلام از دنیا رفت و فرد مرده نمی‌تواند جانشین زنده باشد. بلکه زنده جانشین مرده خواهد بود. پس چگونه جایز است که شیعه اثناعشریه برای اثبات جانشینی علی علیه السلام پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله به این حدیث استناد کنند. اما ما هم می‌گوییم اما این گروه به تقلید از رهبران‌شان عمل و از استدلال درباره آن رویگردانی و خودداری کردند.

ثانیاً : حدیث مذکور دارای سبب مهمی است که نباید بدان بی‌توجهی کرد و حدیث را بدون توجه به آن تحلیل کرد و فهمید. پیامبر صلی الله علیه و آله این حدیث را بنا به سببی فرمود که در میان شیعه و سنی روایت شده است.

در اینجا کافی است روایتهای وارده از طریق شیعه را که سبب گفته شدن این حدیث را ذکر می‌کند بیان کنیم تا گمان نکنند که روایات اهل سنت اموری را ذکر کرده‌اند که در روایات شیعه نیامده است.

شیخ مفید در کتاب «الإرشاد» می‌نویسد : هنگامی که امیرالمؤمنین بدگویی منافقان درباره خودش را شنید خواست آنها را تکذیب و رسوا کند. به همین خاطر به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله رفت و گفت : ای رسول خدا منافقان گمان می‌کنند که شما فقط به علت رنجش و کینه مرا [در مدینه] جا گذاشتی. رسول خدا صلی الله علیه و آله به او گفت : ای برادر به جای خودت برگرد. بی‌تردید سزاوار است که فقط من یا تو در مدینه باقی بمانیم. تو جانشین من در میان خانواده، سرزمین هجرت و قوم من هستی. آیا دوست نداری که منزلت تو نسبت به من همانند منزلت هارون نسبت به موسی باشد. با این تفاوت که پس از من پیامبری نخواهد بود.^۱

(۱) الإرشاد، ج ۱، ص ۱۵۶.

شیخ الطائفه طوسی روایات فراوانی را در این باره ذکر می‌کند از جمله آنها روایتی است که ابوسعید خدری می‌گوید: پیامبر ﷺ در غزوه تبوک به علی بن ابیطالب رضی الله عنه فرمود: جانشین من در میان قومم باش. علی گفت: ای رسول خدا من از اینکه اعراب بگویند پسر عموش را رها و از او اجتناب و دوری کرد، بیزارم. آنگاه پیامبر فرمود: آیا دوست نداری جایگاه تو نسبت به من همانند جایگاه هارون نسبت به موسی باشد. علی گفت: آری! پیامبر فرمود: پس جانشین من باش.^۱

همچنین این حادثه چنین نقل شده است: به همراه پیامبر ﷺ به جنگ تبوک رفتیم. علی در ثنیه‌الوداع با پیامبر ﷺ خداحافظی کرد و گریست. پیامبر ﷺ به او گفت: چرا گریه می‌کنی؟ گفت: چگونه گریه نکنم در حالی که از زمانی که شما مبعوث شده‌اید در هیچ جنگی از فرمان شما تخلف نوزیده‌ام، پس چرا مرا در این جنگ در مدینه جا می‌گذاری: پیامبر ﷺ به او گفت: ای علی آیا دوست نداری منزلت تو نسبت به من همانند منزلت هارون نسبت به موسی باشد با این تفاوت که بعد از من هیچ پیامبری نخواهد بود؟ علی رضی الله عنه گفت: آری راضی شدم!^۲

همچنین در امالی از حدیث عامر بن سعد به نقل از پدرش روایت شده است که گفت: شنیدم که پیامبر ﷺ درباره علی سه فضیلت را ذکر می‌کرد که هر کدام از آنها در نظر من از شتران سرخ مو ارزشمندتر و دوست‌داشتنی‌تر است. شنیدم پیامبر ﷺ علی را در یکی از غزوات در مدینه جا گذاشته بود. علی پرسید: ای رسول خدا آیا مرا در میان زنان و کودکان تنها می‌گذاری؟ پیامبر ﷺ فرمود: آیا دوست نداری که جایگاه تو نسبت به من همانند جایگاه هارون نسبت به موسی باشد با این تفاوت که پس از من هیچ

(۱) الأمالی، طوسی، ص ۲۶۱، بحارالأنوار، ج ۲۱، ص ۲۳۲.

(۲) الأمالی، طوسی، ص ۱۷۱.

پیامبری نخواهد بود.^۱ مجلسی در بحارالأنوار از سعد روایت می‌کند که علی علیه السلام به همراه پیامبر صلی الله علیه و آله خارج شد تا اینکه به ثنیه‌الوداع رسید. درحالی که گریه می‌کرد گفت: آیا مرا در میان برجای‌ماندگان و ناتوانان تنها می‌گذاری؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آیا دوست نداری که نسبت تو به من همانند نسبت هارون به موسی باشد با این تفاوت که تو نبوت را نداری.^۲

از سعید بن مسیب روایت شده است که گفت: به سعید بن مالک گفتم: من می‌خواهم از تو درباره حدیث سؤال کنم اما از پرسیدن سؤال درباره آن بیم دارم. گفت: بپرس ای برادر! اگر گمان می‌کنی که چیزی می‌دانم از من درباره آن سؤال کن و ترسی به خود راه مده. گفتم: هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله علی را در مدینه برجای گذاشت به او چه فرمود؟ گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله هنگامی که می‌خواست به جنگ تبوک برود، او را در مدینه جانشین خود کرد. علی گفت: ای رسول خدا مرا در میان بازماندگان و ناتوانان از جنگ اعم از زنان و کودکان تنها می‌گذاری [و مرا با خود به جنگ با مشرکان نمی‌بری؟] پس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آیا دوست نداری که جایگاه تو نسبت به من همانند جایگاه هارون نسبت به موسی باشد. گفت: آری! پس با عجله بازگشت، گویی غبار پاهایش را می‌دیدم که برمی‌خیزد.^۳

نویسنده (إعلام الوری) نیز به این امر اشاره می‌کند و می‌گوید: «زمانی که پیامبر به جرف رسید علی به او رسید و زین اسب پیامبر صلی الله علیه و آله را گرفت و گفت: قریشیان گمان می‌کنند که شما بدین خاطر مرا در مدینه تنها گذاشته‌ای که از من رنجیده‌ای! پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: چه بسیار که ملتها پیامبرانشان را اذیت کرده‌اند. آیا دوست نداری که جایگاه تو

(۱) الأملی طوسی، ص ۳۰۶، بحارالأنوار، ج ۲۱، ص ۱۰.

(۲) بحارالأنوار، ج ۳۷، ص ۲۶۲.

(۳) بحارالأنوار، ج ۳۷، ص ۲۶۲.

نسبت به من همانند منزلت هارون نسبت به موسی علیه السلام باشد؟ علی پاسخ داد : آری راضی شدم. آنگاه به مدینه بازگشت. پیامبر صلی الله علیه و آله در روز سه‌شنبه در ماه شعبان به تبوک رهسپار شد.^۱

پس همه این روایات و منابع شیعه حقیقت این امر را تأکید می‌کند که این حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله که فرمود : «أما ترضی أن تكون منی بمنزلة هارون من موسی إلا أنه لانبی بعدی» : «آیا دوست نداری که منزلت تو نسبت به من همانند منزلت هارون نسبت به موسی باشد با این تفاوت که پس از من هیچ پیامبری نخواهد بود.» این حدیث اعلام رضایت پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت به حضرت علی در مقابل طعن و تحقیرهای منافقان بوده است.

ثالثاً

همچنین ثابت آن است که هارون علیه السلام قبل از حضرت موسی علیه السلام از دنیا رفت و استدلال به این حدیث برای اثبات امامت حضرت علی پس از رسول خدا هیچ سنخیت و تناسبی ندارد. اگر پیامبر صلی الله علیه و آله می‌خواست حضرت علی را به عنوان جانشین خود معرفی کند مثلاً به او می‌گفت : «جایگاه و منزلت تو نسبت به من همانند جایگاه یوشع نسبت به موسی است.» زیرا یوشع بعد از وفات حضرت موسی علیه السلام به خلافت رسید و در نظر شیعیان نیز او وصی حضرت موسی بود. پس قطعاً عدم تشبیه حضرت علی به یوشع از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله عمدی و از روی قصد و آگاهی بوده است و پیامبر صلی الله علیه و آله جانشینی هارون را که در زمان حیات حضرت موسی علیه السلام و نه پس از وفات او به جانشینی آن حضرت رسید، فقط بدان علت ذکر کرد و آن راضی کردن حضرت علی و دلجویی از او بود که

(۱) اعلام الوری، ص ۱۲۲.

به علت باقی ماندن در مدینه در میان زنان و کودکان، ضعیفان و کسانی که از جنگ تخلف ورزیده بودند، رنجیده بود. پس پیامبر ﷺ برای او بیان کرد که حالت او همانند جانشینی هارون به جای موسی عليه السلام در میان قومش و هنگام رفتن او به کوه طور برای ملاقات پروردگارش است. پس جانشینی تو از سوی من نیز این گونه است. پس موسی نه با هدف تحقیر و تخریب هارون بلکه با هدف اعتماد و اطمینان از او، در میان قومش، او را جانشین خود کرد. ای علی بن ابیطالب وضعیت توهم چنین است.

رابعاً

پیامبر ﷺ به جز علی بن ابیطالب، افراد دیگری را هم به جانشینی خود در مدینه منصوب کرده است^۱ پس مجرد جانشینی پیامبر ﷺ در مدینه باعث نمی‌شود این جانشین و حاکم شهر، خلیفه و جانشین پیامبر پس از وفات ایشان باشد. علاوه بر این، جانشینی حضرت علی در مدینه، آخرین جانشینی آن حضرت نبود. پیامبر ﷺ در حجه‌الوداع فردی غیر از علی را به عنوان جانشین خود در مدینه منصوب کرد. در حالی که در مقابل می‌بینم پیامبر ﷺ ابوبکر را به عنوان امیر و رهبر حجاج تعیین کرد و همچنین در بیماری قبل از وفاتش فقط او را به امامت نماز منصوب کرد و انتخاب او به خاطر رابطه خویشاوندی یا جلب رضایت نبود. بلکه فقط به خاطر فضیلت و استحقاق این انتخاب صورت گرفت.

(۱) باید به این نکته اشاره کرد که پیامبر ﷺ در روز تبوک علی عليه السلام را به عنوان جانشین خود در مدینه و حاکم موقت شهر منصوب نکرد. بلکه جانشین پیامبر در شهر محمد بن مسلمة الانصاری بود و علی عليه السلام جانشین پیامبر فقط در میان امهات المؤمنین و خانواده علی بود. به همین دلیل پیامبر ﷺ به او فرمود: «فارجع فاخلفنی فی أهلی و أهلک»: «بر هر دو جانشین من در میان خانواده‌ام و خانواده‌ات باش.» نگا: سیره ابن هشام.

خامساً

از طریق روایات شیعه و سنی وارد شده است که پیامبر ﷺ، ابوبکر و عمر را به نوح، ابراهیم، موسی و عیسی (علیهم السلام) تشبیه کرده است. اگر تشبیه علی بن ابیطالب ﷺ توسط پیامبر ﷺ به هارون ﷺ این مفهومی را که شیعه برداشت می‌کنند افاده کند، پس درباره تشبیه ابوبکر و عمر به پیامبران اولوالعزم که مقام آنها از مقام هارون ﷺ هم والاتر است چه می‌گویند؟

شیخ الطائفه طوسی در کتاب (الأمالی) به روایت از ابن مسعود می‌گوید: زمانی که جنگ بدر اتفاق افتاد و بعضی از افراد قریش به اسارت گرفته شدند. پیامبر ﷺ [از یارانش] پرسید: به نظر شما با این اسیران چه کار کنیم؟ عمر بن خطاب گفت: ای رسول خدا اینها کسانی هستند که تو را تکذیب و [از مکه] اخراج کردند. پس آنها را به قتل برسان. آنگاه ابوبکر گفت: ای رسول خدا آنها قوم و عشیرت تو هستند. شاید خداوند به وسیله تو آنها را از آتش نجات دهد. آنگاه عبدالله بن رواحه گفت: شما در دره‌ای پر از هیزم هستید. مقداری هیزم جمع‌آوری کنید سپس آتشی برپا کن و آنها را در آن بینداز. عباس بن عبدالمطلب گفت: تو با آنها پیوند خویشاوندی داری، این پیوند را قطع مکن. آنگاه پیامبر ﷺ برخاست و وارد شد و مردم گفته ابوبکر و عمر را بسیار تکرار کردند. بعضی سخن ابوبکر را تأیید می‌کردند و برخی گفته عمر را. پیامبر ﷺ خارج شد و فرمود: «ای مردم [علت] اختلاف شما درباره گفته این دو مرد چیست؟ بی‌تردید مثل این دو همانند برادرانشان است که قبل از آنان بوده‌اند یعنی نوح، ابراهیم، موسی و عیسی (علیهم السلام). نوح گفت:

﴿رَبِّ لَا نَذْرَ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا﴾ ﴿٢٦﴾ [نوح: ۲۶].

«نوح گفت: پروردگارا! هیچ احدی از کافران را بر روی زمین باقی مگذار.»

و ابراهیم گفت :

﴿فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَمَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ [۳۶]. [ابراهیم: ۳۶].

«پروردگارا! هرکس از من پیروی کند پس او از من است و هر کس از من نافرمانی کند [تو خود دانی، خواهی عذابش بده و خواهی او را ببخشای] که تو آمرزنده مهربانی.»

همچنین موسی گفت :

﴿رَبَّنَا أَطْمَسَ عَلَىٰ أَمْوَالِهِمْ وَأَشَدَّ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُوا حَتَّىٰ يَرَوْا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ﴾

[۸۸]. [یونس: ۸۸].

«پروردگارا اموالشان را نابود گردان و بر دلهایشان [بند سنگدلی را] محکم کن تا ایمان نیاورند مگر آنگاه که به عذاب دردناک [دوزخ] گرفتار آیند [که آن وقت توبه و پشیمانی دیگر سودی ندارد].»

همچنین عیسی گفت :

﴿إِن تَعَذِّبِهِمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَإِن تَغْفِرَ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾

[المائدة: ۱۱۸].

«اگر آنان را عذاب دهی، پس بی‌تردید آنان بندگان تو هستند [و هر طور که خواهی می‌توانی درباره آنها عملی کنی] و اگر آنان را مورد بخشش قرار دهی [تو خود دانی و توانی] زیرا تو چیره، توانا و حکیمی [به همین خاطر نه بخشش تو نشانه ضعف و نه مجازات تو بی‌حکمت است].»^۱

(۱) الأملی، طوسی، ص ۲۶۷، بحار الأنوار، ج ۱۹، ص ۲۷۱.

(د) حدیث پرنده

از جمله مهمترین دلایل شیعه امامیه درباره امامت حدیثی است که حاکم در (المستدرک) به نقل از انس بن مالک رضی الله عنه روایت می‌کند و می‌گوید: من خادم پیامبر صلی الله علیه و آله بودم. برای ایشان گوشتی بریان آورده شد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: پروردگارا دوست‌داشتنی‌ترین فرد در نظرت را برایم بفرست تا با من از [گوشت] این پرنده بخورد. من گفتم: خدایا آن فرد یکی از انصار باشد. در این هنگام علی رضی الله عنه آمد. گفتم پیامبر صلی الله علیه و آله کاری دارد. [بدون اجازه] وارد شد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: در را باز کن. پس علی وارد شد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: چه چیزی باعث شد پشت در بمانی و وارد نشوی؟ گفت: این سومین باری است که انس مرا به وارد شدن فرا می‌خواند و می‌گوید که شما کاری دارید. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: چه چیزی باعث شد که چنین کنی؟ انس گفت: ای رسول خدا دعایتان را شنیدم. پس دوست داشتم که آن فرد، یکی افراد قومم باشد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آری که آدمی قومش را دوست دارد.^۱

این حدیث با اسناد ضعیف روایت شده است. علاوه بر ضعف اسناد این حدیث، جالب اینکه روایات دارای سند فراوانی به انس بن مالک رضی الله عنه نسبت داده می‌شود که با این وجود، حتی سند یکی از آنها نیز صحیح نیست که این امر موجب تعجب و شگفتی می‌شود.

چرا دوستان و همراهان انس که سالیان دراز با او زیسته‌اند این حدیث را روایت نکرده‌اند. و ما هیچ کدام از آنها را نمی‌بینم که این حدیث را روایت کرده باشند و آنان برای روایت احادیث از انس همه مردم قابل اعتمادتر و دقیق‌تر بودند. از جمله آنها حسن بصری، ثابت بنانی، حمید طویل، حبیب بن اَبی‌ثابت، بکر بن عبدالله مزنی، اسعد بن سهل بن حنیف، اسحاق بن عبدالله بن اَبی‌طلحه، اَبان بن صالح و ابراهیم بن میسره و

(۱) المستدرک، ج ۳، ص ۱۳۰-۱۳۱.

افراد فراوان دیگری هستند که به روایت احادیث از انس می‌پرداختند که در هیچ کدام از اسندهای آن این افراد وجود ندارند و این افراد مورد اعتماد حتی این حدیث را نشنیده‌اند!

این امر عجیب بسیاری از حافظان حدیث را بر آن داشته است که حکم به ضعف یا دروغین بودن این حدیث بدهند. از جمله آنها:

۱. قاضی ابوبکر باقلانی

ابن کثیر در البدایه و النهایه، ج ۷، ص ۳۵۴ چنین می‌نویسد: «سپس به کتاب بزرگی از قاضی ابوبکر باقلانی متکلم برخورد کردم که به رد و تضعیف متن و سند حدیث الطیر یا پرنده می‌پردازد.»

۲. ابویعلی خلیلی نویسنده (الإرشاد)

ابن حجر در (التهدیب) ج ۱، ص ۳۰۳ و ۳۰۴ به نقل از او می‌نویسد: «هیچ کدام از افراد مورد اعتماد و ثقہ حدیث طیر را روایت نکرده‌اند بلکه افراد ضعیفی چون اسماعیل بن سلمان أزرق و افرادی شبیه او به روایت آن پرداخته‌اند. محقق خصائص نسائی در صفحه ۳۵ این کتاب به نقل از خلیلی در (الإرشاد) می‌نویسد: «و همه امامان حدیث آن را رد کرده‌اند.»

۳. محمد بن طاهر مقدسی

او درباره حدیث طیر می‌گوید: «همه طُرُق روایت آن باطل و دارای اشکال است.»^۱

۴. محمد بن ناصر سلامی

ابن الجوزی در (المنتظم)، ج ۷، ص ۲۷۵ درباره حدیث طیر به نقل از او می‌نویسد: «حدیثی ساختگی است که فقط از طریق افراد ضعیف و ساقط شده اهل کوفه به نقل از افراد و مشهور و ناشناخته اعم از انس و غیره روایت شده است.»

(۱) العلل المشاهیه، ابن الجوزی، ج ۱، ص ۲۳۳-۲۳۴.

۵. ابن الجوزی

در کتاب «العلل المتناهیة»، ج ۱، ص ۲۲۵-۲۳۴ این حدیث را ذکر کرده و درباره آن می‌گوید: «ابن مردویه آن را از ۲۰ طریق روایت کرده است که همه آنها ناشناخته و مجهولند و در آن اشکالات و طعن‌هایی وجود دارد. من توضیح بیشتر را ضروری نمی‌بینم.»

۶. ابوالعباس احمد بن تیمیه

شیخ الإسلام در کتاب «منهاج السنه النبویه»، ج ۴، ص ۹۹ می‌گوید: «حدیث پرنده در میان علما و آگاهان از حقایق روایت جزو احادیث دروغین و ساختگی است.»

۷. جمال‌الدین زیعلی

مبارکفوری در (تحفه الأحمودی)، ج ۱۰، ص ۲۲۴ می‌نویسد که زیعلی در (نصب الرایه) چنین نوشته است: «چه بسیار احادیثی که راویان آن فراوان و طرق روایت آن متعددند در حالی که آن احادیث ضعیف هستند مانند حدیث طیر [پرنده].»

۸. فیروزآبادی مؤلف «القاموس»

شوکانی در الفوائد المجموعه، ص ۳۸۲ به نقل از او چنین می‌نویسد: «این حدیث به طرق فراوانی روایت شده است که همه آنها ضعیفند.»^۱

از جمله امور منکری که در حدیث وجود دارد و بر عدم صحت انتساب آن به پیامبر ﷺ تأکید می‌کند امری است که در خود حدیث مطرح شده است و آن اینکه در خوردن گوشت پرنده هیچ امر عظیم و فضیلتی وجود ندارد که با آمدن محبوبترین بندگان در نظر خداوند برای خوردن از آن تناسب داشته باشد. زیرا طعام دادن به نیکوکار و گناهکار جایز و مشروع است و این خوردن موجب کسب پاداش و قربت نزد پروردگار نخواهد شد و همچنین به مصلحت دین و دنیا کمکی نخواهد کرد. پس

(۱) مختصر استدراک الحافظ الذهبی علی مستدرک أبی عبدالله الحاکم، ابن ملقن، ج ۳، ص ۱۴۷۲.

در اینجا چه امر عظیمی متناسب با محبوبترین بنده خداوند بودن وجود دارد تا آن بنده آن را انجام دهد؟!

همچنین می‌توان گفت پیامبر ﷺ یا می‌دانست که علی علیه السلام محبوبترین بندگان در نظر پروردگار است یا نمی‌دانست. اگر می‌دانست که خداوند او را از همه بندگانش بیشتر دوست دارد می‌توانست کسی را به دنبال او بفرستد و او را به نزد خود فرا بخواند و همچنانکه هرگاه یکی از اصحاب را به سوی خود فرامی‌خواند. یا بگوید: پروردگارا! علی را به سوی من بفرست که او در نظر تو محبوبترین بندگان است.

پس چه نیازی به دعا و ابهام در آن است در حالی که فرد موردنظر در دعا شناخته شده است؟! چنانچه نام علی را ذکر می‌کرد انس هم از امید و انتظار باطل و بیهوده رهایی می‌یافت و در را به روی علی نمی‌بست.^۱

علاوه بر این، حدیث طائر(پرنده) با احادیث صحیح ثابت شده از پیامبر ﷺ که محدثان و حافظان حدیث بر آن اتفاق دارند تناقض دارد.

هر کس در آنچه در صحیحین به نقل از پیامبر ﷺ روایت شده است تأمل کند این امر را به خوب درمی‌یابد. زیرا پیامبر ﷺ فرموده است: «لو كنت متخذاً خليلاً غير ربي لاتخذت أبا بكر خليلاً»: «اگر به جز پروردگارم کسی رابه دوستی می‌گرفتم، بی‌تردید ابوبکر را به عنوان دوست برمی‌گزیدم».^۲

(۱) در اینجا به جاست که پرسیم حکمت اینکه فقط انس بدانند علی محبوب‌ترین مردم در نظر پروردگار است بدون اینکه، پیامبر این امر را در میان همه مؤمنان اعلام کند چیست؟
 (۲) صحیح بخاری، کتاب فضائل اصحاب النبی ﷺ، باب قول النبی ﷺ: سدو الأبواب الإباب أبی بکر حدیث شماره (۳۶۵۴).

این حدیث در میان علمای حدیث مستفیض و مشهور و بلکه متواتر است و در صحاح از طرق متعددی به نقل از ابن مسعود، ابوسعید، ابن عباس و ابن زبیر روایت شده است که پیامبر ﷺ در آن به صراحت اعلام می‌کند در نظر پیامبر ﷺ بر روی زمین هیچ کس از ابوبکر دوست‌داشتنی‌تر نیست و دوستی نهایت محبت و علاقه است که فقط سزاوار خداوند است. اگر دوست‌داشتن غیر خداوند جایز باشد و بدانیم که این دوستی فقط سزاوار ابوبکر است، درمی‌یابیم که او در نظر پیامبر محبوب‌ترین مردم بود.^۱ اینکه علی در نظر پیامبر ﷺ دوست‌داشتنی بود به معنای این نیست که او پس از پیامبر ﷺ امام خلیفه و او از جانب خداوند به امامت منصوب شده است. پس محبت و دوست‌داشتن چیزی است و خلافت چیزی دیگر. در اینجا کمی درنگ می‌کنیم که جای تأمل و اندیشه فراوان است. از امام جعفر صادق روایت شده است که او اسماعیل را از همه پسران دیگرش بیشتر دوست داشت و او را از همه آنها به خود نزدیکتر می‌دید.

شیخ عباس قمی در کتاب (منتهی الآمال) ص ۲۰۷ می‌گوید: «اسماعیل بزرگترین برادر او [یعنی امام موسی کاظم] بود و ابوعبدالله [امام صادق] او را بسیار دوست داشت و نسبت به او خیلی مهربان بود و بسیار به او نیکی می‌کرد و گروهی از شیعیان گمان می‌کردند او بعد از پدرش به امامت می‌رسد و جانشین او خواهد بود. زیرا از همه برادرانش بزرگتر بود و پدرش به سوی او گرایش داشت و او را بسیار گرامی می‌داشت.»

(۱) مختصر منهاج السنة، ج ۲، ص ۷۶۳-۷۶۴.

در آن زمان شیعیان درباره این امر دچار سرگردانی شدند که چگونه ممکن است امام موسی کاظم امام بعدی و جانشین امام جعفر صادق باشد در حالی که امام صادق، اسماعیل را از همه فرزندانیش بیشتر دوست دارد؟!^۱

نص صریح و زیبایی درباره این امر وجود دارد که نکات اساسی آن را بیان می‌کند و آن روایتی است که کلینی با سند خودش از امام موسی کاظم روایت کرده است که او با ابن سلیط درباره به خلیفه شدن پسرش قاسم گفته است: «چنانچه [اختیار تعیین] امامت در دست من بود، آن را به پسر قاسم واگذار می‌کردم زیرا او را دوست دارم و به او بسیار علاقه دارم. اما این امر در اختیار خداوند است.» سپس برای ابن سلیط خوابی را تعریف کرد که در آن پیامبر ﷺ به او از خارج شدن امر از او به پسرش آگاهی می‌داد و می‌فرمود: «امر [امامت] از تو به [امام] دیگری منتقل می‌شود. عرض کردم: ای رسول خدا او را به من نشان بده که کدامیک از آنهاست؟ آنگاه پیامبر ﷺ فرمود: در میان امامان هیچ کدام از آنها را برای از دست دادن امر [ولایت] از تو بی‌تاب‌تر ندیده‌ام. چنانچه امامت بر اساس محبت بود بی‌تردید پدیرت اسماعیل را بیش از تو دوست داشت. ولی این امر در اختیار خداوند است.»^۲

(۱) به نظر شیعه امامیه اثناعشریه امام از آن منزله و بری است که با امر خداوند تعالی مخالفت کند. بنابراین در نظر امامیه جایز نیست که امام یکی از فرزندانیش را بیش از امام تعیین شده دوست داشته باشد و او را در نزد خود مقرب گرداند و به خود نزدیک کند. زیرا این کار برخلاف امر الهی است و کسی را دوست داشته است که غیر از آن کسی است که خداوند او را دوست می‌دارد و اگر نازل شدن نص درباره آن فرزندش را که او را به خود نزدیک می‌کند از نص درباره فرزند دیگری که قبلاً به صورت شرعی نص درباره آن وجود داشته است بیشتر دوست داشته باشد این کار برخلاف امر الهی است.

(۲) الکافی، کتاب الحجّة، باب الإشارة و النص علی ابی الحسن الرضا ﷺ، روایت شماره ۱۴، إعلام الوری بأعلام الهدی، ج ۲، ص ۴۸ - ۴۹ و مدینه المعاجز، هاشم بحرانی، ج ۶، ص ۲۰۱، روایت شماره ۵۸.

به همین دلیل کسی که برای اثبات امامت به محبت استناد می‌کند در واقع خود را به غلط می‌اندازد. پس او در آغاز برای اثبات امامت حضرت علی در مقابل دیگران به اصل محبت و دوست‌داشتن استناد می‌کند. ولی در هنگام امامت اسماعیل و علاقه شدید پدرش امام جعفر صادق به او دچار حیرت می‌شود و بدان پشت می‌کند و به امامت امام موسی کاظم اعتقاد پیدا و این امر را فراموش می‌کند که محبت دلیل بر امامت است! بر دین خداوند بزرگ سلیقه حاکم نیست که انتصاب امام و حاکم گاهی به وسیله محبت باشد و گاهی به وسیله منصوب‌شدن از سوی پروردگار. پس محبت یا دلیل بر امامت است یا نیست.

ه) حدیث (انذار) یا حدیث دار

از جمله احادیثی که شیعیان اثناعشری برای اثبات منصوص‌بودن امامت حضرت علی علیه السلام بدان استناد می‌کنند، حدیث‌دار است که شیعیان اثناعشری معتقدند که پیامبر صلی الله علیه و آله از آغاز بعثت و در هنگام دعوت مشرکان و کفار قریش و دعوت آنان به پرهیز از عبادت بتنها و پرستش خدای یگانه امامت علی را براساس نص اعلام کرده است که نص روایت چنین است: «علی می‌گوید: زمانی که آیه:

﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ [الشعراء: ۲۱۴].

«و خویشاوندان نزدیک را [از آتش دوزخ] بیم ده.»

نازل شد پیامبر صلی الله علیه و آله مرا فراخواند و گفت: ای علی خداوند به من دستور داده است که خویشاوندان نزدیک را [از عذاب آتش] بیم دهم. پس من نگران شدم و دریافتم که هر زمان که آنها را در این باره مورد ندا قرار دهم آنها نسبت به من به بدی رفتار خواهند کرد. پس من درباره آن سکوت کردم تا اینکه جبرئیل نازل شد و گفت: «ای محمد اگر تو آنچه را بدان امر شده‌ای انجام ندهی، پروردگارت تو را عذاب خواهد داد.» پس برای

ما دعوتی فراهم و گوسفندی را ذبح و کاسه‌هایی را از شیر پر کن. سپس همه بنی‌عبدالمطلب را جمع کن تا با آنها سخن بگویم آنگاه آنچه را بدان امر شده‌ام به آنها ابلاغ کنم. من آنچه را پیامبر ﷺ بدان دستور داده بود، انجام دادم. آنها [بنی‌عبدالمطلب] در آن زمان ۴۰ نفر، یکی بیشتر یا کمتر بودند و عموهای پیامبر ﷺ از جمله ابوطالب، ابولهب، حمزه و عباس در میان آنان بودند. هنگامی آن جمع شدند مرا برای آوردن غذایی که برایشان تهیه کرده بودم فراخواند. پس غذا را برایشان آوردم. هنگامی که آن را آوردم پیامبر ﷺ تکه‌ای بزرگ از گوشت را برداشت و با دندانش آن را به چند قسمت تقسیم کرد. سپس آن را بر روی قسمت‌های مختلف سینی گذاشت. آنگاه فرمود: با نام خدا آن را بردارید و بخورید. پس مهمانان غذایشان را خوردند تا اینکه کاملاً سیر شدند. به خدا سوگند [گویی چنان گرسنه بودند] که اگر همه آن غذا را که برای آن جمع آوردم برای تک‌تک آنها می‌آوردم همه آن را می‌خوردند. آنگاه پیامبر ﷺ فرمود: به این مهمانها نوشیدنی بده. آن ظرف بزرگ را آوردم آنها از آن نوشیدند تا اینکه همگی سیراب شدند. به خدا قسم در نوشیدن هم، زیاده‌روی کردند. هنگامی که پیامبر ﷺ خواست صحبت کند، ناگهان ابولهب شروع به سخن کرد و گفت: عجب! دوستان شما را جادو کرده است. در نتیجه مهمانها پراکنده شدند و پیامبر ﷺ با آنان سخن نگفت و فرمود: ای علی. فردا این کار را انجام می‌دهم. این مرد در سخن گفتن درباره آنچه شنیده بودم از من پیشی گرفت. در نتیجه قبل از اینکه من با مهمانها سخن بگویم آنها پراکنده شدند. فردا هم مانند امروز غذایی برایمان تهیه کن و آنها را برایم دعوت کن.

گفت. پس من این کار را کردم و آنها را فراخواندم. سپس پیامبر ﷺ از من خواست غذا بیاورم. آن را برایشان آوردم. او هم مانند روز قبل [گوشتها را تکه‌تکه] کرد. پس آنها غذایشان را خوردند تا اینکه کاملاً سیر شدند. آنگاه فرمود: برایشان نوشیدنی بیاور. من هم آن ظرف را آوردم و همگی از آن نوشیدند تا کاملاً سیر شدند. آنگاه پیامبر ﷺ

سخن گفت و فرمود: ای بنی‌عبدالمطلب به خدا قسم من هیچ مردی از عرب بهتر از آنچه را که برایتان به ارمغان آوردم برای قومش به ارمغان نیاورده است. من نیکی [و خوشبختی] در دنیا و آخرت را برایتان آورده‌ام. خداوند به من دستور داده است که شما را به سوی [دین] او دعوت کنم. پس کدام یک از شما مرا در این امر یاری خواهد کرد و پشتیبان من خواهد بود تا برادر، جانشین، وصی و خلیفه من در میان شما باشد. علی می‌گوید: همه مهمانها سکوت کردند. در حالی که من از همه آنها جوان‌تر، لاغرتر و ضعیفتر بودم، گفتم: ای رسول خدا! من در این کار وزیر و یاور تو خواهم بود. او گردنم را گرفت و فرمود: این [جوان] برادر، وصی، خلیفه و جانشین من در میان شما خواهد بود. پس به او گوش فرا دهید و از او اطاعت کنید. مهمانها در حالی که می‌خندیدند برخاستند و [با تمسخر] به ابوطالب می‌گفتند: به تو دستور داد که از پسرت اطاعت کنی و سخن او را گوش دهی.»^۱

در روایت دیگری آمده است: «پیامبر ﷺ شروع به سخن گفتن کرد و فرمود: کدام یک از شما [پس از مرگم] دین و بدهی مرا پرداخت می‌کند و جانشین من در میان خانواده‌ام خواهد بود؟ [علی] می‌گوید: پس آنها سکوت کردند و عباس از بیم آنکه این امر برای او زیان مادی دربرداشته باشد، سکوت کرد. و من هم به احترام سن عباس سکوت کردم. سپس پیامبر ﷺ گفته‌اش را تکرار کرد. دوباره عباس سکوت کرد. زمانی که این امر را دیدم گفتم: ای رسول خدا من [این کار را می‌کنم]. پیامبر پرسید: تو؟ [علی] می‌گوید: در آن زمان قیافه من از همه آنها بدتر بود. زیرا چشمانم ضعیف بود و آب‌ریزش داشت، شکمم بزرگ و پاهایم خراش داشت.»^۲

(۱) تاریخ الرسل و الملوك، طبری، ج ۲، ص ۳۱۹-۳۲۱.

(۲) البدایه و النهایه، ج ۳، ص ۴۰.

در جواب باید گفت : حدیث مذکور از نظر متن و سند باطل است. درباره سند آن باید گفت : در سلسله راویان آن (عبدالغفار بن القاسم) و (عبدالله بن عبدالقدوس) وجود دارد که عبدالغفار بن القاسم متروک است یعنی به احادیث نقل شده از او توجه نمی‌شوند و قابل استناد نیستند. علی بن المدینی درباره او می‌گوید : او جعل حدیث می‌کرد. یحیی بن معین می‌گوید : فردی [قابل توجه] نیست. عباس بن یحیی هم می‌گوید : چیزی [قابل توجه] نیست. بخاری می‌گوید : در نظر آنها [علمای جرح و تعدیل] قوی نیست. [از همه مهمتر] ابن حبان درباره او می‌گوید : «اخبار را وارونه می‌کرد و استناد به او [و احادیثش] جایز نیست. امام احمد بن حنبل و یحیی بن معین او را ترک کرده‌اند^۱». نسایی هم درباره او گفته است : متروک الحدیث است^۲.

وضعیت عبدالله بن عبدالقدوس از عبدالغفار بهتر نیست. بلکه او هم در نظر عموم علمای حدیث مردود و ترک شده است. نسایی درباره او می‌گوید : ثقه و قابل اعتماد نیست. دارقطنی هم درباره او می‌گوید : ضعیف است^۳.

اما باطل بودن متن حدیث به دلایل زیر کاملاً واضح و بدیهی است :

۱. در حدیث آمده است که بنی‌عبدالمطلب «در آن زمان ۴۰ نفر یکی بیشتر یا کمتر بودند». در حالی که تاریخ گواهی می‌دهد آنان نه تنها ۴۰ نفر نبودند بلکه تعدادشان به ۲۰ نفر هم نمی‌رسید.

«از میان فرزندان عبدالمطلب فقط ۴ تن از پسرانش دارای پسر بودند که عبارت بودند از : عباس، ابوطالب، حارث و ابولهب و همه بنی‌عبدالمطلب از نسل این چهار تن هستند که همان بنی‌هاشم هستند. از میان عموهای پیامبر ﷺ فقط حمزه، عباس، ابوطالب

(۱) کتاب المجروحین، ابن حبان، ص ۱۴۳.

(۲) کتاب الضعفاء و المتروکین، نسایی، ص ۲۱۰.

(۳) میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۴۵۷.

و ابولهب نبوت او را دریافتند. اما درباره عموهای آن حضرت و پسرانشان باید گفت که ابوطالب چهار پسر داشت طالب، عقیل، جعفر و علی.

فرزندان عباس همگی کم سن و سال بودند. به طوری که در مکه هیچ کدام به سن بلوغ نرسیده بودند. فرض کن آنها همگی در آن دوران مردانی بودند. پس آنها عبارت بودند از عبدالله، عبدالله و فضل. باید دانست که قُثم پس از آنها به دنیا آمد. فضل از همه آنها بزرگتر بود. به خاطر وجود او به عباس کینه ابوالفضل داده بودند. در زمان حیات مبارک پیامبر ﷺ از میان فرزندان عباس فقط فضل، عبدالله و عبیدالله به دنیا آمده بودند. اما بقیه پس از وفات آن حضرت متولد شدند.

اما درباره حارث بن عبدالمطلب و ابولهب گفت که تعداد فرزندانشان از همه کمتر بود. ابولهب سه پسر داشت که دو تن از آنها یعنی عتبه و مغیث اسلام آوردند. حارث بن عبدالمطلب هم دو پسر به نامهای ابوسفیان و ربیعہ داشت.^۱

۲. روایت حدیث الدار یا دعوت خویشاوندان با روایات دیگری که اهل حدیث درباره صحت و ثبوت آنها اتفاق دارند تناقض و تعارض دارد. بخاری و مسلم در صحیحشان به نقل از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده‌اند که : «زمانی که آیه (و أنذر عشیرتک الأقربین) نازل شد پیامبر ﷺ از کوه صفا بالا رفت و فریاد زد : ای فرزندان فهر، ای بنی عدی ای قریشیان تا اینکه [مردم بسیاری] جمع شدند. به طوری که اگر کسی نمی‌توانست برود کسی را به جای خود می‌فرستاد تا ببیند چه اتفاقی افتاده است. قریشیان آمدند، ابولهب هم در میانشان بود. پیامبر ﷺ فرمود : آیا اگر بگویم که لشکری در صحرا می‌خواهد به شما حمله و شما را غارت کند باور می‌کنید؟ گفتند : آری، از تو به جز صداقت و راستی چیزی ندیده‌ایم. آن حضرت فرمود : پس من شما را از عذاب

(۱) منهاج السنة النبویة، ج ۷، ص ۳۰۴ و ۳۰۵ با اندکی تصرف.

شدیدی بیم می‌دهم. ابولهب گفت: نفرین بر تو! امیدوارم نابود شوی! آیا برای این سخنان ما را جمع کرده‌ای؟! سپس سوره مسد نازل شد که خداوند می‌فرماید:

﴿تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ ۝۱﴾ [المسد: ۱].

«ابولهب [که همواره در پی آزار و اذیت و دشمنی با پیامبر ﷺ بود] نابود و دو دستش [با آن به سوی پیامبر ﷺ سنگ می‌انداخت] قطع شد.»^۱

۳. شیعیان اثناعشری همواره ادعا می‌کنند درباره خلافت و وصایت علی ﷺ پس از پیامبر ﷺ، نص وجود دارد و فقط او برای این منصب شایسته است و در این باره نصوص فراوانی وجود دارد. این در حالی است که این حدیث ادعایشان را باطل می‌کند. زیرا در آن آمده است که پیامبر ﷺ قومش را فراخواند تا او را یاری کنند و هر کس که یاری و کمک به او را قبول کند، برادر، وصی و جانشین او خواهد بود و نه تنها علی را برای این امر اختصاص نداد بلکه سه بار از او روی گرداند. زمانی که جز علی هیچ یآوری نیافت، آن عبارت را گفت. این بدان معنی است که از ابتدا علی شایسته چنین منصبی نبود و پیامبر ﷺ با مشاهده خودداری قومش از پاسخ مثبت به دعوتش مجبور شد که این امر را به علی نسبت دهد. آیا این امر با ادعای شیعه امامیه مطابقت دارد که می‌گویند امامت علی از سوی خداوند و براساس نص تعیین شده است؟!

۴. پیامبر ﷺ این منصب را از آن کسی می‌دانست که او را در این امر که اسلام و بر زبان جاری کردن شهادتین است، یاری کند. من می‌پرسم آیا فقط مسلمان بودن و گفتن شهادتین شایستگی و استحقاق آن را دارد که فرد به وسیله آن وزیر، جانشین و وصی پیامبر اسلام ﷺ شود؟

(۱) صحیح بخاری، کتاب التفسیر، باب ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ حدیث شماره (۴۷۷۰).

این بدان معنی است که همه کسانی که ایمان آوردند و پیامبر ﷺ را در این امر یاری کردند، شایستگی جانشینی او را دارند. پس از میان همه کسانی که ایمان آورده‌اند علی چه امتیاز و مشخصه‌ای داشت تا به وسیله آن جانشین و خلیفه رسول خدا ﷺ شود؟ علاوه بر این چنانچه فرض کنیم در آن مجلس دو یا سه نفر از افراد قومش به او پاسخ می‌دادند، آیا پیامبر ﷺ همزمان سه خلیفه می‌داشت؟! یا برای خلیفه‌شدن یکی از آنها انتخابات انجام می‌گرفت؟!^۱

۵. چنانچه این آیه درباره منصوب‌شدن امام علی به عنوان امام و خلیفه مسلمانان نازل می‌شد، چرا چند بار که علی برخاست تا تأیید خود را نسبت به دعوت پیامبر ﷺ اعلام کند، رسول خدا او را می‌نشانده؟! آیا انتظار داشت کسی غیر از او برخیزد؟! اگر چنین بود، چرا انتظار داشت فردی غیر از علی برخیزد و دعوت او را لیبیک گوید در حالی که علی از سوی خداوند به امامت منصوب شده بود؟

علاوه بر این ابوطالب در این جریان چه نقشی داشت؟! ابوطالب که شیعیان اثناعشری معتقدند او مسلمان و موحد بود و همه مسلمانان متفقند که او حامی و مدافع پیامبر ﷺ بود، پس او در جریان حدیث‌دار کجا بود و چرا از کمک و یاری به پیامبر ﷺ و کسب این فضیلت بزرگ خودداری کرد؟!^۲

چگونه این امر ممکن است در حالی که مجلسی در بحارالأنوار، ج ۲۲، ص ۲۷۲ روایت می‌کند که «نبوت در روز دوشنبه بر پیامبر ﷺ نازل شد. علی رضی الله عنه در روز سه‌شنبه و حضرت خدیجه همسر پیامبر در روز چهارشنبه ایمان آورد. سپس ابوطالب بر پیامبر ﷺ وارد شد در حالی که او [پیامبر] نماز می‌خواند و علی در کنار او ایستاده بود و جعفر نیز همراه ابوطالب بود. ابوطالب به جعفر گفت: در کنار پسرعمویت نماز بخوان.

(۱) بل ضللت، ص ۴۳۸ - ۴۴۰ با اندکی تصرف.

پس جعفر در طرف چپ پیامبر ﷺ ایستاد و پیامبر ﷺ میان آنها قرار گرفت و پیامبر، علی، جعفر، زید بن حارثه و خدیجه با هم نماز می‌خواند تا اینکه آیه

﴿فَأَصْدَعُ بِمَا تُؤْمَرُ﴾. [الحجر: ۹۴].

«آنچه را بدان امر می‌شوی آشکارا [به مردم] برسان.»

نازل شد.»

پس این مسأله فقط به ابوطالب محدود نمی‌شود بلکه جعفر را نیز شامل می‌شود. این دو نفر در جریان حدیث دار کجا بودند و نقش آنها در آن چه بود؟

۶. در روایت اولی آمده است که بعد از آنکه مهمانها (بنی‌عبدالمطلب) از اجابت دعوت رسول خدا ﷺ خودداری کردند او خطاب به علی فرمود: «إِنَّ هَذَا أَخِي وَوَصِيِّي وَ خَلِيفَتِي فَيَكُم» «این [جوان] برادر، جانشین و خلیفه من در میان شماست.» و فرمود: «بعد از من خلیفه خواهد بود!» پس در این حدیث چه دلیلی بر خلافت علی پس از پیامبر ﷺ وجود دارد؟

باید دانست که جایز است که فرد، زمان حیاتش کسی را در میان قوم یا خانواده‌اش به عنوان جانشین برجای بگذارد. همچنانکه پیامبر ﷺ در هنگام حجه‌الوداع و رفتن از مدینه به مکه برای ادای مناسک حج یکی از یارانش را به عنوان جانشین خود در مدینه برجای گذارد. پس در این حدیث عبارت «**خلیفتی فیکم**»: «جانشین من در میان شما» آمده است نه عبارت «**خلیفتی من بعدی**»: «جانشین پس از من» که تفاوت این دو عبارت کاملاً واضح است.

اما روایت دوم بیان می‌کند مراد از استخلاف جانشین در میان خانواده‌اش است نه همه مردم. ابن کثیر در تفسیر این حدیث می‌نویسد: «مراد از این فرموده رسول خدا (کسی که دین و بدهی مرا بپردازد و هرگاه از دنیا رفتم جانشین من در میان خانواده‌ام

باشد) این است گویی پیامبر ﷺ بیم آن داشت چنانچه رسالت خود را به مشرکان عرب ابلاغ کند او را به قتل برسانند. به همین دلیل می‌خواست از وجود کسی که بعد از او و به نیابت از آن حضرت به مصلحت خانواده‌اش عمل نماید، اطمینان پیدا کند و خداوند در آیه [تبلیغ] به او اطمینان می‌بخشد و می‌فرماید :

﴿يَأْتِيهَا الرُّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾ [المائدة: ۶۷].

«ای فرستاده [خدا، محمد] هر آنچه را از سوی پروردگارت بر تو نازل شده است [باتمام وکمال و بدون هیچ گونه خوف و هراس به مردم] برسان [و آنان را بدان دعوت کن] و اگر چنین نکنی رسالت خدا را [به مردم] نرسانده‌ای [و ایشان را بدان فرانخوانده‌ای، زیرا تبلیغ همه اوامر و احکام الهی بر عهده توست و انکار قسمتی از رسالت به عنوان انکار همه آن به شمار می‌رود] و خداوند تو را از [خطرات احتمالی کافران و اذیت و آزار] مردمان محفوظ می‌دارد [زیرا سنت خداوند چنین است که باطل بر حقیقت پیروز و چیره نخواهد شد].»^۱

به علاوه در این روایت چنین آمده است : «مهمانها درحالی که می‌خندیدند برخاستند و به ابوطالب می‌گفتند به تو دستور داد که سخن پسرت را گوش و از او اطاعت کنی!»

من با شگفتی فراوان می‌پرسم : چگونه ممکن است پیامبر ﷺ خطاب به گروهی از دعوت او را رد کرده و نپذیرفته‌اند و از پشتیبانی و حمایت او خودداری کرده و با او مخالفت کرده‌اند بگویند : «این [نوجوان] جانشین من است سخن او را گوش کنید و از او اطاعت کنید.» آیا آنها که از پیامبر فرستاده شده از سوی خداوند پیروی نکردند از نوجوانی کم‌سن و سال پیروی خواهند کرد؟!

(۱) البداية و النهاية، ج ۳، ص ۴۰.

چنانچه بنا به فرض محال، فرض کنیم همچنانکه در روایت دوم آمده است که پیامبر ﷺ به جای گفتن: «إِنَّ هَذَا أَخِي وَ خَلِيفَتِي فِيكُمْ» فرموده باشد «إِنَّ هَذَا أَخِي وَ خَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي» آیا آنها در زمان حیات پیامبر از خود او اطاعت کردند تا پس از او از خلیفه‌اش پیروی نمایند؟! گویی این سخن خطاب به گروهی از مسلمانان گفته شده است نه جمعی از سران کفار!

سبحان الله! حتی فهم مشرکان هم از این افرادی که به این حدیث برای اثبات امامت استناد می‌کنند، بیشتر است. به همین دلیل در هنگام خارج شدن به چنین کلام عجیبی می‌خندند و به ابوطالب می‌گویند: به تو دستور داد که سخن پسرت را گوش کنی و از او پیروی نمایی!

۷. مجلسی در بحار الأنوار درباره وصیت پیامبر ﷺ کمی قبل از وفات ایشان دو روایت را ذکر و ثابت می‌کند حدیث دار یا انذار از دور یا نزدیک بر مفهوم نص بر امامت حضرت علی دلالت نمی‌کند.

او به نقل از امام زید بن علی عليه السلام روایت می‌کند که: «هنگامی که زمان وفات پیامبر ﷺ فرا رسید در حالی که سر او بر دامن علی عليه السلام بود و خانه مملو از مهاجرین و انصار بود و عباس روبروی او نشسته بود. پیامبر ﷺ فرمود: ای عباس آیا وصیت مرا می‌پذیری و بدهی‌های مرا پرداخت می‌کنی؟ و به وعده‌هایم [که متعهد انجام آنها شده‌ام] عمل می‌کنی؟ عباس پاسخ داد: ای رسول خدا من مردی مسن و عائله‌مندم، هیچ ثروتی ندارم. پیامبر ﷺ سه بار این سؤال و پیشنهاد را برای او تکرار او نیز هر بار پاسخ خود را تکرار کرد. آنگاه فرمود: آن را به کسی می‌دهم که حق آن را ادا خواهد کرد و سخنی مانند گفته تو نخواهد گفت. سپس فرمود: ای علی آیا وصیت مرا می‌پذیری و دین و بدهی‌های مرا پرداخت و به وعده‌هایم عمل می‌کنی؟ علی شروع به گریستن کرد و نتوانست پاسخ او را بدهد. علی دید که سر مبارک پیامبر ﷺ در دامن او

به چپ و راست حرکت می‌کند. سپس سؤالش را از علی تکرار کرد. علی پاسخ داد: ای رسول خدا پدر و مادرم فدایت باد! آری! آنگاه فرمود: ای بلال، زره پیامبر ﷺ را بیاور. [بلال] آن را آورد. سپس فرمود: ای بلال پرچم رسول خدا را بیاور. بلال آن را آورد. سپس فرمود: ای بلال قاطر پیامبر را به همراه لگام وزین آن بیاور. بلال آن را نیز آورد. سپس پیامبر ﷺ فرمود: ای علی برخیز و این چیزها را در حضور و با شهادت افرادی از مهاجرین و انصار که در خانه حضور دارند، تحویل بگیر تا بعد از من کسی بر سر آن با تو اختلاف و منازعه نکند. علی رضی الله عنه برخاست تا همه آنها را به خانه‌اش ببرد. سپس برگشت.^۱

در روایتی به نقل از امام جعفر صادق به نقل از پدرش او هم به روایت از جدش می‌گوید: «زمانی که وفات پیامبر ﷺ فرا رسید عباس بن عبدالمطلب و امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب را فراخواند. و از عباس پرسید: ای عموی محمد آیا ارث مرا تحویل می‌یری و [به نیابت از من] بدهی‌هایم را می‌پردازی و به وعده‌هایم عمل می‌کنی؟ عباس پاسخ داد: ای رسول خدا! من پیرمردی عائله‌مند و فقیرم چه کسی می‌تواند نیابت امور شما را به عهده بگیرد در حالی که شأن شما بسیار بالاست؟ پیامبر ﷺ کمی سرش را پایین انداخت. سپس فرمود: ای عباس آیا ارث مرا تحویل می‌گیری [به نیابت از من] بدهی‌هایم را می‌پردازی و به وعده‌هایم عمل می‌کنی؟ عباس گفت: پدر و مادرم فدایت باد ای رسول خدا! من پیرمردی عائله‌مند و فقیرم. چه کسی می‌تواند نیابت شما را به عهده بگیرد در حالی که شأن شما بسیار بالاست؟ پیامبر ﷺ فرمود: اما من آن را به کسی خواهم داد که حق آن را ادا خواهد کرد. سپس فرمود: ای علی ای برادر محمد،

(۱) بحار الأنوار، ج ۲۲، ص ۴۵۹، (باب وصیة رسول الله ﷺ عند قرب وفاته)، حدیث شماره ۵.

آیا به وعده‌های من عمل و بدهی‌هایم را پرداخت می‌کنی و میراث مرا تحویل می‌گیری؟ علی پاسخ داد: پدر و مادرم فدایت باد. آری!...» تا آخر روایت.^۱

با فرض قبول صحت حدیث دار، واضح است که منظور پیامبر ﷺ از قضای دین، عمل به وعده‌ها و تحویل گرفتن ارث، خلافت و امامت پس از خودش نبود. بلکه هدف آن حضرت از این الفاظ معنای اصلی آنها بود نه خلافت و امامت. به همین دلیل چنانچه در دو روایت آمده است به بلال دستور داد که پرچم، زره، کلاه‌خود و قاطر و امثال آن را به علی ﷺ تحویل دهد.

همه این مورد در دو روایت ذکر شده است.

همچنین چنانچه امر امامت از سوی پروردگار بود، آیا معقول بود که پیامبر ﷺ آن را بر کسی غیر آنکه خداوند او را برای این کار تعیین کرده بود، عرضه کند؟! پس [مشاهده کردیم] که پیامبر ﷺ در حدیث دار یک بار و کمی از قبل از وفاتش بار دیگر، خلافت را به عباس پیشنهاد کرد!

این در صورتی است که روایت بسیار مهم دیگری را که شیخ رضی در خصائص الأئمه (ص ۷۸) به نقل از امام حسن بن علی ﷺ روایت می‌کند نادیده بگیریم. امام حسن در آن روایت می‌گوید: امیرالمؤمنین ﷺ برایم روایت کرد و گفت: پیامبر ﷺ در هنگام بیماری وفاتش من و گروهی از مردم را فراخواند و فرمود: چه کسی بدهی‌هایم را به جای من پرداخت می‌کند و به وعده‌هایم عمل می‌کند و [پس از من] جانشین من در میان خانواده‌ام [و امتم] خواهد بود؟ مردم سکوت کردند ولی من دعوت او را اجابت کردم و این امر را به عهده گرفتم. دستور داد شتر، اسب، قاطر، الاغ، شمشیر، ذوالفقار و زره و همه لوازم و ابزار جنگی‌اش را برایم بیاورند...» تا آخر روایت.

(۱) همان منبع، حدیث شماره (۳).

(۲) عبارت «و امتی من بعدی» منکر و برخلاف همه روایات نقل شده در این باب است.

این روایت - با صرف نظر از مفهوم آن - ثابت می کند که خلافت و امامت بعد از رسول خدا ﷺ به وسیله نص تعیین نشده بود. زیرا پیامبر ﷺ آن [خلافت] را به همراه پرداخت بدهی ها و جانشینی در میان خانواده اش بر مردم عرضه و به آنها پیشنهاد کرده بود.

چنانچه در روایت آمده است با صراحت می گوید: مردم از قبول آن خودداری و سکوت کردند. ولی من آن را قبول کردم و به عهده گرفتم. در اینجا باید پرسیم که: اگر فرضاً عباس یا یکی از اصحاب این امر را قبول می کردند و به عهده می گرفتند، آیا در آن صورت شیعیان امامیه گمان می کنند که امامت به او انتقال پیدا می کرد؟!

چنانچه بیان کردم درباره جریان انذار یا دعوت خویشاوندان، حدیث صحیحی وجود ندارد. اما قوی ترین روایاتی که در این باره روایت شده است، دو روایت است:

(۱) روایتی که امام احمد در مسندش به روایت از عباد بن عبدالله اسدی به نقل از علی بن ابیطالب ذکر کرده است که می گوید: زمانی که این آیه «و أنذر عشیرتک الأقربین» نازل شد پیامبر ﷺ اهل بیتش را جمع کرد. پس ۳۰ نفر گردهم آمدند و طعامی خوردند و نوشیدند. آنگاه پیامبر خطاب به آنان فرمود: «چه کسی به نیابت از من و به جای من بدهی هایم را می پردازد و به وعده هایم عمل می کند و در بهشت همراه من خواهد بود و جانشین من در میان خانواده ام خواهد بود؟» مردی - که شریک نام او را ذکر نکرده - گفت: ای رسول خدا تو همچون بحری بودی. چه کسی می تواند آن را انجام دهد؟ گفت: سپس این پیشنهاد را به فرد دیگری گفت و آن را بر افراد خاندانش عرضه کرد. پس علی به او جواب مثبت داد.^۱ چنانکه معلوم است این حدیث به علت

(۱) مسند احمد، حدیث شماره ۸۸۳.

ضعف شریک بن عبدالله نخعی و عبّاد بن عبدالله اسدی ضعیف است. اما با این وجود متن و سند آن از حدیثی که معمولاً علمای شیعه امامیه بدان استناد می‌کنند قوی‌تر است.

۲. امام احمد در مسندش روایت دیگری را به نقل از ربیع بن ناجذ به نقل از امام علی علیه السلام نقل کرده است که: «پیامبر صلی الله علیه و آله بنی‌عبدالمطلب را گردهم آورد یا آنها را دعوت کرد. ... برای آنها وعده‌ای غذا تهیه کرد. آنان غذایشان را خوردند تا اینکه سیر شدند و غذا چنان باقی مانده بود که گویی بدان دست نزده بودند. سپس درخواست ظرفی از نوشیدنی کرد. آنها از آن نوشیدند ولی نوشیدنی همچنانکه بود باقی ماند. گویی کسی از آن نوشیده است. آنگاه فرمود: ای بنی‌عبدالمطلب من به سوی شما و به طور عموم برای همه مردم برانگیخته شده‌ام و در این معجزه [کاسته‌نشدن از غذا و نوشیدنی] امور مهمی را دریافتید کدامیک از شما با من بیعت می‌کند که برادر و یاور من باشد؟ اما هیچ کس برنخواست. من که جوان‌ترین فرد آن جمع بودم برخاستم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: بنشین! آنگاه سه بار سؤال خود را تکرار کرد و هر بار من برای گفتن پاسخ مثبت از جایم برخاستم اما پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرمود: بنشین! تا اینکه دربار سوم با دستش بر روی دستم زد.»^۱

این دو روایت با وجود ضعیف‌بودنشان بیان می‌کنند که پیامبر صلی الله علیه و آله امری را که هیچ ارتباطی به خلافت یا امامت به مفهوم و رایج در نظر شیعیان امامیه ندارد، بر نزدیکان خویش عرضه کرد و آن را از آن کسی دانست که با او بیعت و او را یاری کند تا در بهشت همراه او باشد زمان خروج او از شهریا وفاتش در میان خانواده‌اش جانشین او در

(۱) مسند، امام احمد، حدیث شماره (۱۳۷۱)، فضائل الصحابه، ج ۲/۸۸۷، حدیث شماره (۱۲۲۰). علما درباره ربیع بن ناجذ ازدی یا کوفی اختلاف دارند. ذهبی می‌گوید: تقریباً ناشناخته است. عجللی و ابن حبان که به ثقة‌دانستن افراد ناشناس مشهورند او را مورد اعتماد دانسته‌اند. و علما همانند علامه محقق عبدالرحمن المعلمی در دو کتاب «التنکیل» و «الأنوار الکاشفة» این صفت ابن حبان وعجللی را تأیید کرده‌اند. شیخ شعیب ارنؤوط این حدیث را ضعیف می‌داند.

دنیا باشد. بر اساس متن حدیث پیامبر ﷺ برخلاف تصور و عقیده شیعه امامیه نه تنها آماده قبول بیعت و یاری علی بن ابیطالب بلکه در انتظار پذیرش مساعدت هر فردی از بنی‌عبدالمطلب بود. بلکه با وجود پاسخ مثبت علی پیشنهادش را سه بار تکرار کرد این امر بدین سبب بود که پیامبر غیر از او مساعدت فرد دیگری را طلب می‌کرد. زمانی که عدم حمایت آنها را مشاهده کرد، یاری علی بن ابیطالب و جانشینی او در میان خانواده‌اش را قبول کرد. آیا شیعیان اثنا عشری آنچه را روایات بیان می‌کنند، می‌پذیرند؟!

ه) حدیث «علی منی و أنا من علی»

از جمله دلایلی که برای اثبات وجود نص بر امامت علی بن ابیطالب بدان استناد می‌شود حدیثی است که جبشی بن جناده رضی الله عنه از پیامبر ﷺ روایت کرده است که ایشان فرمودند: «علی من و أنا من علی و لایؤدئی عنی إلا أنا أو علی»: «علی از من است و من از علی هستم و فقط خودم و علی به نیابت از من ابلاغ می‌کنیم»^۱ می‌گویم: بی‌تردید علی دوستدار و یاور پیامبر و پیامبر هم یاور و دوستدار علی است. هیچ کس ای امر را انکار نمی‌کند. اما این امر چه ارتباطی با این ادعا دارد که علی امام منصوب شده از طرف خداست؟!

اگر عبارت «علی منی و أنا من علی» در نظر شیعیان به معنای وجود نص بر امامت است، آنها درباره حدیث زیر چه می‌گویند؟! پیامبر ﷺ درباره قوم اشعری‌ها فرمود: «إن الأشعریین إذا أرملوا فی الغزو أو قلّ طعام عیالهم بالمدینة، جمعوا ماکان عندهم فی ثوب واحد، ثم اقتسموه بینهم فی إناء واحد بالسویة، فهم منی و أنا

۱) ترمذی در سنن خود کتاب المناقب باب (علی منی و أنا من علی) به شماره ۳۷۱۹ آن را روایت کرده و البانی آن را (حسن) دانسته است.

منهم.» : «هرگاه در هنگام جنگ زاد و توشه اشعریها به پایان برسد یا آذوقه خانواده‌هایشان در مدینه کم شود، آنچه را دارند در پارچه‌ای جمع می‌کنند و سپس با یک پیمانه به صورت مساوی آن را میان خود تقسیم می‌کنند. پس آنها از من هستند [یعنی یاوران و دوستداران من‌اند] و من نیز از آنهایم [من حامی و دوستدارشان هستم].»^۱

پس پیامبر ﷺ درباره اشعری‌ها دقیقاً همان عبارتی را فرمودند که درباره علی فرموده بودند. علاوه بر این بلکه پیامبر ﷺ خصوصاً آن را خطاب به یکی از یارانش که جلیبیب نام داشت فرموده است.

از ابی‌برزه رضی الله عنه روایت شده است که پیامبر ﷺ در سفری برای جنگ [با مشرکان] بود خداوند به او (فیء) و غنایمی نصیب کرد. آنگاه از یارانش پرسید: آیا کسی از میان شما حضور ندارد؟ پاسخ دادند: آری فلان شخص و فلانی و فلانی. سپس برای دومین و سومین بار سؤالش را تکرار کرده آنگاه پاسخ دادند: خیر! فرمود: اما من جلیبیب را نمی‌بینم. او را پیدا کنید. در میان کشته‌شدگان او را جستجو کردند پس او را در کنار هفت نفر یافتند که او آنها را کشته بود سپس آنها هم او را کشته بودند. پیامبر ﷺ آمد و کنار او ایستاد و فرمود: او هفت نفر را کشت آن هم او را کشتند. این فرد از من است و من از اویم. این فرد از من است و من از اویم.^۲

(۱) بخاری در صحیحش کتاب الشركة باب (الشركة فی الطعام و النهذ و العروض) حدیث شماره (۲۴۸۶) مسلم در صحیحش کتاب فضائل الصحابة باب من فضائل الأشعریین حدیث شماره ۲۵۰۰ آن را روایت کرده است.

(۲) مسلم در صحیحش کتاب فضائل الصحابة، باب (من فضائل جلیبیب رضی الله عنه) حدیث شماره (۲۴۷۲).

اگر حدیث «علی منی و أنا من علی» به معنای امامت و خلافت باشد، پس احادیثی نیز که درباره جلیبیب و اشعری‌ها گفته شده‌اند به همان معنی خواهد بود در نتیجه حتی اگر خلافت به خودشان هم تعلق پیدا نکند از آن نسل‌های بعدی‌شان خواهد بود!

فقط توضیح عبارت «ولایؤدی عنی إلا أنا أو علی» باقی می‌ماند چنانچه مبارکفوری در تحفه‌الأحوذی، ج ۱۰، ص ۱۵۲ می‌گوید: (لایؤدی عنی) به معنی اعلام پیمان‌شکنی است. ظاهراً می‌بایست می‌گفت: لایؤدی عنی إلا علی. و برای تأکید معنای اتصال در عبارت (علی منی و أنا من علی) کلمه (أنا) به عبارت (لایؤدی علی إلا أنا أو علی) افزوده شده است. توربشتی می‌گوید: از جمله عادات قوم عرب این بود که چنانچه میان آنها قراردادی درباره بستن یا شکستن عهد و پیمان، اعلان صلح یا جنگ منعقد می‌شد، فقط رهبر و بزرگ آن قوم یا یکی از خویشاوندان نزدیکش که مقامش کمی پائین‌تر از او بود، این امر را اعلام می‌کرد و چنین اموری را فقط از آنها می‌پذیرفتند.

زمانی که پیامبر ﷺ [در سال دهم هجری] به ابوبکر دستور داد که سرپرستی مسلمانان را در مراسم حج به عهده بگیرد، تصمیم گرفت علی را پس از او و برای اعلان بطلان پیمان میان او و مشرکان [به مکه] بفرستد تا آیاتی از سوره براءت را که نازل شده بود بر مردم بخواند که از آن جمله آیه‌ای است که خداوند در آن می‌فرماید:

﴿إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا﴾
[التوبة: ۲۸].

«بی‌تردید مشرکان [به سبب کفر و شرکشان، از نظر اعتقادی] پلیدند لذا نباید پس از امسال وارد مسجدالحرام شوند.»

همچنین احکام و آیات دیگری را نیز اعلام کرد. به همین دلیل پیامبر ﷺ این حدیث را برای اثبات این امر فرمودند. باید گفت که ابوبکر در هنگام ملاقات علی که پس از او آمده و به کاروان حجاج ملحق شده بود گفت: آیا تو امیر [و رهبر جدید حجاج] هستی [و من خلع شده‌ام] یا مأمور [ابلاغ پیامی از سوی رسول خدا] هستی؟ علی در پاسخ گفت: من مأمورم. این پاسخ اشاره‌ای غیرمستقیم به این امر دارد که حکومت علی پس از ابوبکر خواهد بود که این امر دقیق بر محققان ریزبین پوشیده نخواهد ماند.

(و) احادیث (اثنا عشر اماماً)

شیعیان اثناعشری برای اثبات اینکه امامانشان دوازده نفرند به احادیث (اثنا عشر رجلاً من آل البيت) استناد می‌کنند که در صحیح بخاری به نقل از جابر بن سمره روایت شده است که پیامبر ﷺ فرمود: «یکون اثنا عشر أميراً»: «[پس از من] دوازده فرمانروا خواهند بود.» آنگاه عبارتی فرمود که من آن را [به خوبی] نشنیدم. پدرم گفت: پیامبر ﷺ در آن هنگام فرمود: «کلهم من قریش»: «همه آنها از قریش هستند.»^۱

در صحیح مسلم به نقل از جابر آمده است که شنیدم پیامبر ﷺ فرمود: «لا يزال الإسلام عزيزاً إلى إثني عشر خليفة»: «اسلام همچنان عزیز و محکم برجا خواهد ماند تا اینکه دوازده خلیفه [و جانشین بر سرکار] بیابند.» سپس عبارتی فرمودند که من

(۱) بخاری در کتاب الأحكام باب استخلاف حدیث شماره ۷۲۲۳ آن را روایت کرده است.

آن را نفهمیدم. از پدرم پرسیدم: پیامبر ﷺ پس از آن چه فرمودند؟ پدرم پاسخ داد: پیامبر فرمود: «کلهم من قریش»؛ «همه آنها از قریش خواهند بود»^۱

ابوداود این حدیث را چنین روایت کرده است: «لا يزال هذا الدين قائماً حتى يكون عليكم إثنا عشر خليفة كلهم تجتمع عليهم الأمة»؛ «این دین همچنان برجا خواهد ماند تا زمانی که دوازده خلیفه بر شما حکومت کند، که امت [اسلامی] درباره [خلافت] همه آنها اتفاق و اجماع خواهند داشت.»

با تأمل بی طرفانه و به دور از جانبداری در این نصوص اموری درمی یابیم که این گونه استدلال را رد می کند.

اولاً

هنگامی که حدیث مذکور را به طور کامل مورد بررسی قرار دهیم برای دریافت معنایش و طرق روایت و الفاظ آن را مورد بررسی قرار دهیم درمی یابیم که این حدیث با الفاظ زیر ذکر شده است:

«لا يزال هذا الأمر صالحاً حتى يكون إثنا عشر أميراً»^۲

در روایت دیگری آمده است:

«لا يزال هذا الأمر ماضياً حتى يقوم إثنا عشر أميراً»^۱

(۱) مسلم را در صحیح خود کتاب الإمارة، باب الناس تبع لقریش و الخلافة فی قریش، حدیث شماره ۱۸۲۱.

(۲) مسند احمد حدیث شماره (۲۰۹۶۰)، شعیب بن أرونووط گفته است: اسناد آن به شرط صحیحین صحیح است.

در روایت دیگری آمده است :

«لا يزال هذا الأمر قائماً حتى يمضي إثنا عشر أميراً»^۲

در روایت دیگری آمده است :

«إن هذا الدين لا يزال عزيزاً إلى إثني عشر خليفة»^۳

در روایت دیگری آمده است :

«لا يزال الإسلام عزيزاً إلى إثني عشر خليفة»^۴

در روایت دیگری آمده است :

«لا يزال هذا الدين عزيزاً إلى إثني عشر خليفة»^۵

در روایت دیگری آمده است :

«لا يزال هذا الدين منيعاً إلى إثني عشر خليفة»^۶

(۱) مسند احمد حدیث شماره (۲۰۹۶۱) شعيب بن ارنؤوط گفته است : اسناد آن به شرط صحیحین صحیح است.

(۲) المعجم الكبير، ج ۲، ص ۱۹۷، حدیث شماره (۱۸۰۱).

(۳) مسند احمد، حدیث شماره (۲۰۹۰۹). شعيب ارنؤوط می گوید : بنا به شرط مسلم، این حدیث صحیح است و رجال آن مورد اعتماد و ثقہ و همان رجال شیخین هستند به جز داود که فقط جزو راویان مسلم است.

(۴) مسند احمد حدیث شماره (۲۰۸۷۰). شعيب ارنؤوط می گوید : حدیث صحیحی است و این اسناد به علت وجود (سماک)، حسن است. در المعجم الكبير طبرانی، ج ۲، ص ۱۹۵ حدیث شماره (۱۷۹۲) آمده و به جای عبارت آخر حدیث لفظ «اثنی عشر خلیفه» ذکر شده است.

(۵) ابوداود در کتاب (الفتن) حدیث شماره (۴۲۸۰) آن را روایت کرده است و آلبانی آن را صحیح می داند.

(۶) مسلم در کتاب (الإماره) باب الناس تبع لقريش و الخلافة فی قريش، حدیث شماره ۱۸۲.

در روایت دیگری آمده است :

«لايزال هذا الدين عزيزاً أوقال لايزال الناس بخير^۱ إلى إثني عشر خليفة^۲»

و در روایت دیگری آمده است :

«لايزال هذا الأمر عزيزاً منيعاً ينصرون على من ناوهم عليه إلى إثني عشر

خليفة^۳»

«لايزال هذا الأمر مواتي أو مقارباً حتى يقوم إثنا عشر خليفة كلهم من

قریش^۴»

«لايزال هذا الأمر في مسكة و في علياء حتى يملك إثنا عشر من قریش^۵»

«لايزال هذا الأمة مستقيم أمرها حتى يكون إثنا عشر خليفة^۶»

«لايزال أمر هذه الأمة هادئاً على من ناوأها حتى يكون عليكم إثنا عشر

أميراً^۷»

(۱) این تردید از سوی ابن عبدالصمد است که یکی از راویان حدیث بوده است.

(۲) مسند احمد، حدیث شماره (۲۰۹۶۲)، شعبیث ارنؤوط می گوید : اسناد آن براساس شرط مسلم صحیح است و رجال ثقه و مورد اعتماد آن همان راویان شیخین هستند با این تفاوت که ابوجعفر رازی فقط راوی مسلم است.

(۳) مسند احمد، حدیث شماره (۲۰۹۶۴) شعبیث ارنؤوط می گوید : اسناد آن به شرط شیخین، صحیح است.

(۴) مسند احمد، حدیث شماره (۲۱۰۷۱) شعبیث ارنؤوط می گوید : این حدیث صحیح است.

(۵) معجم أوسط، ج ۲، ص ۱۱۵، حدیث شماره ۱۴۳۰.

(۶) معجم كبير، ج ۲، ص ۱۹۶، حدیث شماره ۱۷۹۸.

(۷) معجم كبير، ج ۲، ص ۱۹۷، حدیث شماره ۱۸۰۰.

«لا يزال أمر هذه الأمة ظاهراً حتى يقوم إثننا عشر خليفة»^۱
 «لا يزال هذا الدين ظاهراً على من ناواه لا يضره مخالف و لامفارق حتى يمضى من أمّتى إثننا عشر أميراً كلهم من قریش»^۲
 «لا يزال هذا الأمر ظاهراً على من ناواه ولا يضره مخالف و لامفارق يمضى إثننا عشر خليفة من قریش»^۳

«لن يزال هذا الدين عزيزاً منيعاً ظاهراً على من ناواه لا يضره من فارقه أو خالفه حتى يملك إثننا عشر كلهم من قریش»^۴
 «لا يزال أمر هذه الأمة ظاهراً حتى يقوم إثننا عشر خليفة»^۵

کسی که در این احادیث اعم از صحیح و ضعیف تأمل کند درمی یابد که قطعاً این روایات بر مدح این افراد دوازده گانه دلالت نمی کند. بلکه به معنای نکوهش آنهاست که خلافتشان آغاز ضعف و سستی امت و از دست دادن عزت آن خواهد بود.

(۱) المستدرک، ج ۳، ص ۷۱۵، حدیث شماره ۶۵۸۶.

(۲) مسند احمد، حدیث شماره (۲۰۸۷۳) شعیب ارنؤوط می گوید: این حدیث به علت ضعف مجالد، ضعیف است.

(۳) معجم کبیر، طبرانی، ج ۲، ص ۱۹۶، حدیث شماره (۱۷۹۶).

(۴) مسند احمد، حدیث شماره (۲۰۹۴۳)، شعیب ارنؤوط می گوید: این حدیث به علت ضعف مجالد ضعیف است.

(۵) المستدرک، ج ۳، ص ۷۱۵، حدیث شماره (۶۵۸۶).

مفهوم (حتی) و (إلی) که به معنای انتها و غایت هستند این امر را تأیید می‌کند این الفاظ تقریباً در همه احادیث تکرار شده‌اند. بنابراین مفهوم عبارت ما قبل این الفاظ با پس از آنها متفاوت است. همچنانکه خداوند می‌فرماید :

﴿وَكُلُوا وَاشْرَبُوا حَتَّىٰ يَبَيِّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ﴾

[البقرة: ۱۸۷].

«و بخورید و بیاشامید تا آنگاه که رشته سفید بامداد و رشته سیاه [شب] برایتان از هم جدا و آشکار شود.»

پس قبل و بعد از (حتی) با یکدیگر تفاوت دارند. بنابراین در دوره قبل از این حاکمان عزت، سربلندی و اصلاح خواهد بود و از آغاز حکومتشان فساد و خواری به وجود خواهد آمد. همچنانکه آغاز امساک و خودداری از غذا خوردن از آغاز آشکار شدن فجر است. بنابراین به خوبی در این امر تأمل کنید.

اما معنی دیگری که احتمال آن وجود دارد این است که خلافت این دوازده تن پایان دوران عزت و سربلندی حکومت اسلامی خواهد بود و پس از آنها قتل و کشتار رواج پیدا می‌کند که پیامبر ﷺ در حدیث از آن به هرج و مرج تعبیر فرموده‌اند.

پس همچنانکه در عبارت «أَكَلَتِ السَّمَكَةَ حَتَّىٰ رَأَسَهَا» می‌توان گفت : فرد همه قسمتهای ماهی به جز سر آن را خورده است و همچنین احتمال این وجود دارد که فرد همه ماهی از او تا آخر آن را خورده باشد.

در این حدیث چه دلالت صریح و آشکاری درباره عظمت و بزرگی این افراد دوازده‌گانه وجود دارد که شیعیان اثناعشری معتقدند که در آن نص بر امامت ائمه دوازده‌گانه (علی، حسن، حسین و نه تن از فرزندان حسین) وجود دارد؟!

ثانیاً

در حدیث درباره این دوازده نفری که به آنها اشاره شده وصف «خلفاء» و «أمراء» آمده است یعنی آنها خلفا یا امیرانی بوده‌اند. اما ائمه دوازده‌گانه که شیعیان ادعا می‌کنند درباره آنها نص وجود داشته است، امام، دانشمند و فاضل بوده‌اند. نه خلیفه و امیر^۱. زیرا خلیفه‌ای که خلافت نداشته باشد خلیفه نیست و امیری هم که امارت نداشته باشد امیر نیست.

هنگامی که شما با یکی از علمای شیعه مثلاً درباره امامت امام جعفر صادق بحث کنید و به او بگویید: چگونه ممکن است امام صادق امام باشد ولی خلیفه نباشد. بی‌تردید و بی‌درنگ به شما پاسخ خواهد داد: امامت منصب و مقامی الهی است که امام لزوماً نباید خلافت را به عهده بگیرد. اما انسان فقط با به خلافت رسیدن خلیفه خواهد شد.

از آنجا که فهمیدید از میان امامان دوازده‌گانه‌ای که شیعه آنها را ذکر می‌کنند فقط دو تن به خلافت رسیدند که آنها (علی بن ابیطالب و حسن بن علی) بودند، تناقض‌گویی و بطلان استدلال شیعیان به این حدیث را به روشنی درمی‌یابید!

می‌گوییم: بنا به فرض محال اگر پیامبر ﷺ می‌خواست درباره امامت امامان دوازده‌گانه نصی تعیین کند و بی‌تردید به جای عبارتهای «إثنا عشر امیراً» یا «إثنا عشر خلیفة» می‌فرمود: «إثنا عشر اماماً» یا نام تک‌تک آنها را ذکر می‌کرد!

چنانچه پیامبر ﷺ می‌خواست درباره امامان دوازده‌گانه مورد ادعای شیعه نصی تعیین کند بی‌تردید می‌فرمود: «علی و أبناؤه» یا حتی می‌فرمود: «کلهم من بنی ابیطالب» زیرا عبارت «کلهم من قریش» بدین معناست که این خلفا از قریش هستند. اما این

(۱) به جز دو خلیفه راشد، علی بن ابیطالب و حسن بن علی (رضی الله عنهما) که ایشان به خلافت رسیدند.

بدان معنا نیست که خلافت در میان قریش فقط به یک خاندان تعلق دارد. ممکن است بعضی از این خلفا از خاندان بنی‌اسد، برخی از بنی‌تیم یا بنی‌عدی یا بنی‌زهره و بنی‌هاشم باشند.

بنابراین حدیث پیامبر ﷺ که از سوی خداوند به او فصاحت و بلاغت کامل داده شده بود، به صورت کاملاً واضح و بدیهی بیان می‌کند که منظور از این دوازده نفر که در حدیث ذکر شده‌اند فقط به امام علی و فرزندان او نیست. مگر نه این است که پیامبر ﷺ فرمود: «**کلهم من ولد إسماعیل علیہ السلام**» و «**کلهم من العرب**» اگرچه آنها در حقیقت چنین بودند. اما او آنها را به صفتی ذکر کرد که از دیگران متمایز می‌کرد و آن همان قبیله‌شان بود. اگر آنها از اهل بیت یا جزو فرزندان امام علی بودند، بی‌تردید این صفت آنان ذکر می‌شد. از آنجا که پیامبر ﷺ آنها را جزو قبیله قریش اعلام کرد، در می‌یابیم که آنها جزو خاندانهای مختلف قبیله قریش هستند و در میان قریش نیز به هیچ تیره و خاندانی اختصاص ندارند.

ثانیاً

طبرانی به نقل از ابی‌طفیل عامر بن واثله به روایت از عبدالله بن عمرو روایت کرده است که پیامبر ﷺ فرمود: «**إذا ملک إثنا عشر من عمرو بن كعب كان النقف و النقف إلى يوم القيامة**»: «هرگاه دوازده نفر از [فرزندان] عمرو بن کعب به حکومت برسند، بی‌تردید قتل و کشتار به وجود خواهد آمد.»^۱

(۱) فتح‌الباری، ج ۱۳، ص ۱۸۳.

اسناد این حدیث ضعیف است. اما سندی دارد که حافظ نعیم بن حمّاد در (الفتن، ج ۱، ص ۹۵) به نقل از یحیی بن سلیم - که راستگو ولی کم‌حافظه است^۱ - به نقل از عبدالله بن عثمان بن خثیم - که او هم راستگوست - به نقل از ابی طفیل^{رضی الله عنه} به نقل از عبدالله بن عمرو^{رضی الله عنه} روایت می‌کند که پیامبر^{صلی الله علیه و آله} فرمود: «إِذَا مَلَكَ اثْنَا عَشَرَ مِنْ عَمْرُو بْنِ كَعْبٍ كَانَ النِّقْفَ وَ النِّقَافَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.» : «هرگاه دوازده تن از [فرزندان] عمرو بن کعب به فرمانروایی برسند قتل و کشتار به وجود خواهد آمد.»

ابن حجر عسقلانی در جلد ۱۳ صفحه ۱۸۴ کتاب فتح الباری می‌گوید: این عبارت از پیامبر^{صلی الله علیه و آله} که فرمود: «از نسل کعب بن لؤی» اشاره به قریشی بودن آنها دارد. زیرا لؤی فرزند غالب بن فهر است که قریشیان از نسل او هستند.»

اگر این روایت را صحیح فرض کنیم چنانکه از ظاهر آن پیداست بر بی‌کفایتی حکومت این دوازده فرمانروا و این امر دلالت دارد که حکومت آنها موجب بدبختی مردم و افزایش جنگ و ویرانی شده است. پس کمی بیشتر در این امر تأمل فرمایید!

(۱) این سخن ابن حجر خلاصه او در بیان اختلاف درباره توثیق یحیی بن سلیم طائفی است. ابن معین او را مورد اعتماد وثقه می‌داند. ابن سعد می‌گوید: مورد اعتماد و دارای احادیث فراوانی است. ابوحاتم می‌گوید: مرد نیکوکار و راستگویی است. حافظ الحدیث نبود و احادیش را می‌نوشت و به او استناد نمی‌شود. نسائی می‌گوید: دارای اشکال نیست و او احادیث منکری را از عبیدالله بن عمرو روایت می‌کرد.

من معتقدم که منشأ اختلاف درباره یحیی بن سلیم حافظه کم اوست. اما درباره اینکه او از عبیدالله بن عمرو حدیث را روایت می‌کرده است. باید گفت طبرانی که به بررسی احادیث او پرداخته است تأکید می‌کند که فقط یحیی بن سلیم این روایات را از عبیدالله بن عمرو روایت نکرده است. بدین ترتیب منکر بودن او و احادیش برطرف می‌شود.

چنانچه کسی بگوید : در روایت مسروق آمده است : «پیش عبدالله بن مسعود نشسته بودیم و او برایمان قرآن می خواند. مردی به او گفت : ای ابو عبدالرحمن آیا از پیامبر ﷺ پرسیدید چند خلیفه بر این امت حکمرانی خواهند کرد؟ عبدالله بن مسعود پاسخ داد : از زمانی که به عراق آمده ام قبل از تو هیچ کس چنین سؤالی را از من نپرسیده است. سپس گفت : بله ما این امر را از پیامبر ﷺ پرسیدیم. ایشان در پاسخ فرمودند : دوازده تن، به تعداد نقیبان بنی اسرائیل^۱» این روایت ثابت می کند که این دوازده تن افراد فاضلی هستند و خلافتشان مورد رضایت است.

در پاسخ باید گفت : این حدیث منکر است. زیرا در سند آن (مجالد بن سعید) وجود دارد که علمای جرح و تعدیل بر ضعیف دانستن او اجماع دارند. هیشمی در مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۱۹۰ دچار اشتباه شده و می نویسد : «در سلسله راویان این حدیث مجالد بن سعید وجود دارد که نسائی او را ثقه و مورد اعتماد می داند اما جمهور علما او را ضعیف دانسته اند.» من به کتاب «الضعفاء و المتروکین» نسائی مراجعه کردم. مشاهده نمودم که نسائی نیز او را ضعیف می داند و در کتابهای دیگر جرح و تعدیل نیز این گونه از نسائی نقل شده است.

این حدیث جزو روایتهایی است که مجالد بن سعید به تنهایی آنها را روایت کرده است. اما منکر بودن متن حدیث آشکار و هویدا است. زیرا در آن، این سؤال آمده است : این امت [اسلامی] چند خلیفه خواهد داشت و پیامبر ﷺ پاسخ می دهد : [فقط] دوازده نفر!

خلاف واقع بودن این امر واضح تر از آن است که برای اثبات آن نیاز به استدلال باشد و چنانچه این نص دوازده تن از حاکمان این امت را ستایش یا نکوهش می کرد، به

(۱) مسند احمد، حدیث شماره (۳۷۸۱)، شعیب ارنؤوط می گوید : به علت ضعف مجالد، اسناد آن ضعیف است.

واقعیت نزدیکتر بود یا اینکه فقط دوازده نفر بر این امت حکومت خواهند کرد و این تناقض‌گویی و عدم تطابق این حدیث با واقعیت، آن را منکر می‌نماید. به هر حال این روایت بر این امر تأکید می‌کند خلفایی که بر امت اسلامی حکومت خواهند کرد به تعداد نقیبان بنی‌اسرائیل، دوازده نفرند و امامان دوازده‌گانه در نظر شیعیان اثنا عشری و دیگران، خلیفه و پادشاه نبوده‌اند. زیرا چنانکه گذشت به جز امام علی و امام حسن هیچ کدام از آنها زمام امور امت اسلامی را به عهده نگرفتند.

رابعاً

در این حدیث تعداد امامان به ۱۲ نفر محدود نشده است. زیرا بی‌تردید تعداد خلفا در میان امت اسلامی بیش از این است. اما چنانکه قبلاً هم ذکر کردیم، این حدیث بدین معناست که تا پایان حکومت این حاکمان یا در سایه حکومت آنها اسلام دارای عزت و افتخار خواهد بود.

خامساً: شیخ مفید در (الإرشاد)، ج ۲، ص ۳۷۲ به نقل از امام جعفر صادق نقل می‌کند که فرمود: «قائم خروج نمی‌کند تا اینکه قبل از او دوازده نفر از بنی‌هاشم که هر کدام مردم را به سوی خود فرامی‌خواند، خارج شوند.» طوسی در (الغیبه)، ص ۴۳۷ و مجلسی در ج ۵۲، ص ۲۰۹ بخار الأنوار می‌نویسد: «امام صادق علیه السلام گفت: «قائم قیام نمی‌کند تا اینکه دوازده تن از بنی‌هاشم که هر یک مردم را به سوی خود فرامی‌خواند خارج شوند.»

روشن است که منظور از قائم در روایات مذکور همان مهدی منتظر در نزد شیعیان است و خروج او در آخرالزمان اتفاق می‌افتد و به نظر شیعیان امامیه او یکی از امامان دوازده‌گانه‌شان است. اما در این روایت شیعه آمده است که دوازده تن از بنی‌هاشم قبل از او خروج خواهند کرد و همه آنها خلافت را از برای خود طلب می‌کنند. در اینجا این

سؤال مطرح می‌شود: چرا این دوازده تن همان دوازده حاکمی نیستند که در حدیث ذکر شدند؟! چرا شیعیان امامیه می‌خواهند به زور عقیده وجود نص درباره امامان دوازده‌گانه را به همه امت اسلامی تحمیل کنند و آنها را وادار به پذیرش دوازده امام کنند که خودشان آنها را انتخاب کرده‌اند که [نه قرآن و] نه حدیث از ذکر نام‌ها و صفات آنها سخنی به میان است؟!!

سادساً

تاریخ شهادت می‌دهد که همه فرقه‌های مختلف شیعه درباره شناخت امامان و تعدادشان اختلاف بسیار فراوانی دارند که کتابهای فرقه‌شناسی و ادیان و مذاهب مملو از ذکر اختلافات و منازعاتی است که شیعیان پس از مرگ هر امام بدان دچار و در شناخت امام بعدی دچار حیرت و سرگردانی می‌شدند.

چنانچه نظر شیعیان افطحی (فحطی‌ها) را بپذیریم که معتقد به وراثت عمودی در امامت هستند باید پس از اقرار به امامت عبدالله افطح پسر بزرگ امام جعفر صادق و زید بن علی که برخی از شیعیان اولیه معتقد به امامت او بودند، امام حسن عسکری را امام دوازدهم بدانیم.

لذا استدلال شیعه امامیه اثناعشریه به این گونه روایات به هیچ وجه با امامان دوازده‌گانه‌شان مطابقت نمی‌کند و بدون وجود دلیل علمی بر ولادت محمد بن حسن عسکری (امام دوازدهم، مهدی منتظر) این امر نوعی افتراض، ظن و تخمین است و استدلال علمی قاطعی به شمار نمی‌آید.

پس آیا شایسته است که انسان با انصاف و عاقل، عقیده و دینش را براساس اصل سست و بی‌پایه‌ای قرار دهد که در مقابل چنین نوع نقد علمی پابرجا نمی‌ماند؟!!

هیچ حدیث صحیحی مبنی بر نص بر نامهای امامان دوازده گانه وجود ندارد

از آیت الله خوئی چنین پرسیده شد «از هشام بن سالم حدیث مشهوری روایت شده است که در آن آنچه را پس از وفات امام صادق علیه السلام برای او و بعضی از یارانش بلکه برای عموم شیعیان روی داد تعریف می کند که چگونه او به همراه برگزیدگانی از یاران امام صادق درباره کسی که پس از او به امامت می رسد تحقیق می کردند. پس بر عبدالله بن جعفر وارد شدند درحالی که مردم پیرامون او جمع شده بودند. پس بطلان ادعای امامت او بر ایشان روشن گردید. پس حیران و سرگردان از پیش او خارج شدند درحالی که نمی دانستند امام کیست... تا آخر روایت : ... چگونه می توانیم میان این روایت که بر جهل یاران بزرگ امام صادق علیه السلام پس از وفات او نسبت به جانشینش دلالت دارد و روایاتی که نام همه امامان علیهم السلام را از زمان پیامبر صلی الله علیه و آله مشخص نموده است، جمع نماییم. آیا امکان دارد همه یاران امام صادق نسبت به این روایات بی اطلاع باشند تا جایی که در شناخت امام پس از او دچار سرگردانی شوند؟! خوئی در پاسخ گفته است : «روایات متواتری که از طریق عامه [اهل سنت] و خاصه [شیعیان امامیه] به ما رسیده است. ائمه علیهم السلام را از نظر عدد تعیین کرده اند و نامهایشان را مشخص ننموده اند شاید در آن زمان مصلحت ایجاب می کرد که این امر بر مردم و حتی بر یارانشان - به جز تعداد اندک و خاصی از آنها - پوشیده و مخفی بماند و این امر در غیر این مورد نیز اتفاق افتاده است. والله أعلم.»^۱

این اعتراف و شهادت یک عالم بزرگ شیعه اثناعشری و رهبر حوزه علمیه نجف یعنی قدیمی ترین و ریشه دارترین حوزه علمیه شیعیان مبنی بر این است که روایات متواتری که نامهای امامان دوازده گانه را به دقیقاً بیان نماید یا احادیث آحادی که شیعیان

(۱) صراط النجاة فی أجوبة الاستفتاءات، الجزء الثاني، ص ۴۵۲.

بتوانند بدون تردید در مضامینشان به آن اعتماد کنند، وجود ندارد. زیرا در نظر خوبی این روایات نتیجه پنهان‌کاری است و راویانشان «رازداران ائمه» بوده‌اند.

سؤالی که در اینجا مطرح می‌شود این است: آیا از نظر عقلی ممکن نیست که این تعداد کم از اصحاب امامان با یکدیگر همکاری کرده باشند و سخنی را به امامان نسبت داده باشند که امامان خودشان ادعای آن را نکرده باشند. به ویژه اینکه آنها نه تنها به وسیله نقل چنین روایاتی در میان امت اسلامی بی‌نظیر و بی‌همتایند بلکه روایات آحادی را نقل کرده‌اند که اصحاب دیگر ائمه هرگز آنها را روایت نکرده‌اند؟! به علاوه، این افرادی که ائمه آنها را برای بیان اسرارشان از میان عامه مردم انتخاب کرده‌اند چه کسانی هستند؟

شیخ علی آل محسن در کتاب (لله و للحقیقه) خطاب به چنین افرادی می‌نویسد: «بی‌تردید حلال دانستن کتمان بعضی از سخنان از مخاطبان شیعه یا از اکثر شیعیان از سوی امام، به معنای کتمان بقیه علوم و معارف از آنهاست. به همین دلیل امام صادق و امام باقر (علیهما السلام) به بسیاری از یارانشان، اعم ابوبصیر، زراره، محمد بن مسلم و ... علوم ارزشمند و رازهای فراوانی را گفته‌اند.»^۱

این افرادی که شیخ علی آل محسن آنها را ذکر کرد و هیچ عالم شیعه‌ای درباره نام آنها اختلاف ندارد، فقط گروهی از افراد بودند که به اعتراف خود شیعیان امامیه دروغ‌بستن بر اهل بیت را پیشه خود قرار داده‌اند! مثلاً (زراره بن أعین) که عبدالحسین موسوی در کتاب (المراجعات) او را مدح و ستایش می‌کند^۲ و شیخ علی آل محسن و بسیاری از علمای قدیم و معاصر شیعه اثناعشری او را ذکر کرده‌اند، روایات معتبری از طریق شیعیان درباره طعن و لعن او از زبان امام جعفر صادق ذکر شده است.

(۱) لله و للحقیقه، ص ۷۹.

(۲) المراجعات، مراجعه شماره (۱۱۰).

کشی با سندش از لیث مرادی روایت می‌کند که گفت: از امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم که می‌گفت: بی‌تردید زراره در گمراهی خواهد مرد.^۱
از مسمع کردین ابی‌سیار روایت شده است که گفت از امام صادق علیه السلام شنیدم که می‌گفت: خداوند برید و زراره را لعنت کند.

دانشمند و علامه شیعه محسن امین جبل عاملی در موسوعه (اعیان الشیعه) اسناد این دو روایت را حسن دانسته است.^۲

از یونس بن عبدالرحمن بن ابن مسکان روایت شده است که شنیدم: زراره می‌گفت: خداوند ابو جعفر [امام محمد باقر] را رحمت کند. اما من در دلم نسبت به [امام] جعفر [صادق] کینه‌ای دارم. از او پرسیدم که چه چیزی باعث شده است که زراره چنین بگوید؟ در پاسخ گفت: اینکه امام صادق علیه السلام رسوایی‌ها و دروغ‌هایش را آشکار کرد.^۳
از مسعده بن صدقه روایت شده است که گفت: امام صادق علیه السلام گفت: بی‌تردید گروهی ایمان را به امانت می‌گیرند سپس آن را از دست می‌دهند. در روز قیامت آنها را (معارون) یعنی امانت‌گیرندگان می‌گویند. بی‌تردید زراره بن‌اعین یکی از آنهاست.^۴
از ولید بن صبیح روایت شده است که در مدینه در باغی بودم ناگهان کسی دستم را گرفت. وقتی چهره‌ام را برگرداندم ناگهان زراره را دیدم. به من گفت: برای من نزد دوستت اجازه بگیر. می‌گوید: پس به مسجد نزد امام صادق علیه السلام رفتم و جریان را برایش تعریف کردم. او با دستش بر ریش خود زد. سپس سه بار گفت: به او اجازه نده.

(۱) رجال الکشی، ص ۲۲۹، بیوگرافی (زراره بن‌اعین)، روایت شماره (۲۴۰).

(۲) همان منبع، روایت شماره (۲۳۷).

(۳) رجال الکشی، ص ۲۲۵، روایت شماره ۲۲۸.

(۴) رجال الکشی، ص ۲۳۶، روایت شماره ۲۶۳.

زیرا با وجود جایگاه و عمر من او می‌خواهد به من زیان برساند. او بر دین من و پدرانم نیست.^۱

از علی بن حکم به نقل از رجالش به روایت از امام صادق علیه السلام آمده است: بر امام صادق وارد شدم. امام گفت: کی زراره را دیده‌ای؟! گفت: پاسخ دادم: چند روزی است او را ندیده‌ام. اما گفت: اهمیتی ندارد هرگاه مریض شد به عیادت او مرو، اگر مُرد در تشییع جنازه‌اش شرکت نکن! پرسیدم: آیا زراره را می‌گویی؟ امام پاسخ داد: آری منظورم زراره است. او از یهودیان و مسیحیان که به تثلیث معتقدند بدتر است.^۲

از عمران زعفرانی روایت شده است که گفت: از امام صادق علیه السلام شنیدم که به ابوبصیر می‌گفت: ای ابوبصیر - آنگاه کنیه دوازده تن را نام برد و خطاب به آنان گفت: - هیچ کس همانند زراره در اسلام بدعت‌های ناپسند به وجود نیاورده است. لعنت خداوند بر او باد. این سخن امام صادق بود.^۳

از زیاد بن ابی‌حلال روایت شده است که به امام صادق علیه السلام گفتم: زراره از شما درباره (استطاعت) امری را روایت کرده است، ما هم آن را از او پذیرفتیم و او را تصدیق کردیم. خواستم آن را بر شما عرضه کنم. گفت: بگو! گفتم: او ادعا می‌کند که از شما درباره آیه ﴿وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا﴾ سؤال کرده است که شما به او پاسخ داده‌اید: هر کسی که توشه و مرکبی برای سفر داشته باشد. آیا چنین است؟ امام پاسخ داد: آیا هر کس که توشه و مرکبی داشته باشد استطاعت انجام حج را دارد؟! گفتم: [بنا به ادعای او] آری! امام گفت: نه او چنین سؤالی را از من پرسیده است و نه من چنین پاسخی داده‌ام. به خدا قسم او بر من دروغ بسته است! و سه بار

(۱) رجال الکشی، ص ۲۳۷، روایت شماره ۲۶۶.

(۲) رجال الکشی، ص ۲۳۷، روایت شماره ۲۶۷.

(۳) رجال الکشی، ص ۲۴۱، روایت شماره ۲۴۱.

این قسم را تکرار کرد. آنگاه گفت: خداوند زراره را لعنت کند! خداوند زراره را لعنت کند! او فقط از من پرسید: آیا هر کسی که زاد و توشه‌ای داشته باشد استطاعت انجام فریضه حج را دارد؟ پاسخ دادم: حج بر او واجب می‌شود. او پرسید: پس آیا او استطاعت آن را دارد؟ پاسخ دادم: نه، تا زمانی که به او اجازه داده می‌شود. از امام پرسیدم: آیا زراره را از این امر مطلع کنم؟ گفت: آری! زیاد می‌گوید: در کوفه به دیدار زراره رفتم و آنچه را امام صادق گفته بود برایش تعریف کردم و از ذکر لعن و نفرینهای امام خودداری کردم. زراره گفت: او استطاعت از جایی برایم تعریف می‌کند که خودش هم نمی‌داند. این دوست شما از کلام مردان آگاهی و نسبت بدان بصیرت ندارد^۱. پس در این سخنان بیشتر تأمل کنید.

چگونه کسی که با جرأت و وقاحت فراوان در دوران حیات امام صادق بر او دروغ می‌بندد تا جایی که امام مجبور می‌شود او را نفرین کند و از او تبری جوید و عیبهایش را آشکار کند، درباره اعتقاد مسلمانان مورد اعتماد واقع می‌شود و روایاتش به عنوان دین مورد پرستش پذیرفته می‌شود؟

اما درباره ابوبصیر باید گفت که کشی به نقل از ابن یعفور روایت می‌کند: به عراق رفتیم تا پولی کسب کرده و فریضه حج را به جا آوریم. ما گروهی بودیم که ابوبصیر مرادی هم در میان ما بود. به او گفتم: ای ابوبصیر از خدا بترس و به وسیله اموالت

(۱) رجال الکشی، ص ۲۲۷، روایت شماره ۲۳۴.

عبارتی را که زراره درباره امام صادق بر زبان آورد ملاحظه کنید: «این دوست شما از کدام مردان آگاهی و نسبت بدان بصیرتی ندارد.» آنگاه از امامیه می‌پرسیم: چگونه به کسانی اعتماد می‌کنید که نسبت به امامان معصومان طعن می‌ورزند و درباره‌شان چنین سخن می‌گویند؟ آیا این دروغگویان بهترند یا یاران پیامبر ﷺ که فقط به خاطر بیعتشان با ابوبکر رضی الله عنه از آنها دوری کردید و زشت‌ترین اوصاف را بدانها نسبت دادید؟!

حجت را به جا بیاور! تو مال و ثروت فراوانی داری! ابوبصیر پاسخ داد: ساکت شو که اگر همه اموال دنیا بر سر دوستتان [امام کاظم] فرو بریزد با عیاش آن را می پوشاند.^۱

از شعیب عقرقوفی به نقل از ابوبصیر روایت شده است که گفت: از امام صادق علیه السلام درباره زنی که دارای شوهر بوده است اما آن را کتمان و سپس ازدواج کرده باشد سؤال کردم. امام گفت: آن زن سنگسار می شود و آن مرد [که تازه با او ازدواج کرده است] ۱۰۰ تازیانه زده می شود. زیرا او [درباره شوهردار بودن زن] سؤال نکرده است. شعیب می گوید: بر ابوالحسن [امام موسی کاظم علیه السلام] وارد شدم به او گفتم: زنی که شوهردار است با مرد دیگری ازدواج می کند حکم آن چیست؟ امام گفت: آن زن سنگسار می شود و به آن مرد هیچ مجازاتی تعلق نمی گیرد. ابوبصیر را دیدم به او گفتم: از امام موسی کاظم علیه السلام درباره زنی که شوهردار است ولی با مرد دیگری ازدواج کند سؤال کردم. امام گفت: آن زن سنگسار می شود و به آن مرد هیچ حکمی و مجازاتی تعلق نمی گیرد. ابوبصیر بر سینه اش دستی کشید و گفت: گمان می کنم دوستان هنوز از خواب [غفلت] بیدار نشده است!

در روایت دیگری آمده است: در حالی که سینه اش را می خاراند گفت: گمان می کنم علم دوست ما کامل نشده است.^۲ منظور او این بود که هنوز علم امام موسی کاظم کامل نشده است به همین دلیل درباره اموری فتوا می دهد که از آنها اطلاعی ندارد! اما درباره امور اخلاقی ابوبصیر باید گفت: نیاز به پرسیدن ندارد و این گفته ابوبصیر در این باره کافی است که می گوید: به زنی قرآن یاد می دادم. کمی با او شوخی کردم. سپس به نزد امام باقر علیه السلام رفتم. امام از من پرسید: ای ابوبصیر به آن زن چه گفتی؟

(۱) رجال الکشی، ص ۲۴۵، بیوگرافی (ابوبصیر لیث بن البختری مرادی)، روایت شماره ۲۸۵.

(۲) رجال الکشی، ص ۲۴۷-۲۴۸، بیوگرافی (ابوبصیر لیث بن البختری مرادی)، روایت شماره ۲۹۲ و ۲۹۳.

ابوبصیر پاسخ داد: به او گفتم با دستم چنان می‌کنم و صورتم را پوشاندم^۱. امام به من گفت: هرگز این عمل را تکرار نکن یا به سوی آن زن بازنگرد^۲.

اما کتابهای شیعیان درباره محمد بن مسلم که کتمان‌کننده اسرار امامان به شمار می‌آید، می‌گویند که امام جعفر صادق او را نفرین و لعن کرد و از او تبری جست و گفت: لعنت خداوند بر محمد بن مسلم که می‌گفت: خداوند فقط پس از به وقوع پیوستن امور از آنها اطلاع پیدا می‌کند^۳.

به امام جعفر صادق خبر رسید که زن عامر بن عبدالله بن جداعه به رأی زراره و محمد بن مسلم درباره استطاعت [در حج] معتقد است. امام صادق گفت: زنها چه ارتباط و سنخیتی با آراء و نظرات دارند؟! به او بگویند که آن دو از ولایت من سهم و بهره‌ای ندارند و چیزی نیستند. عامر می‌گوید: به سوی همسرم رفتم و با او سخن گفتم از این نظر برگشت^۴.

امام جعفر صادق با تأکید فراوان بر پرهیز از او و جاعلان دیگر گفت: بسیاری از کسانی که در دینشان ادعای ریاست می‌کردند گمراه شدند از جمله آنها: زراره، برید، محمد بن مسلم و اسماعیل جعفی هستند. ابوصباح راوی می‌گوید: نام فرد دیگری را هم ذکر کرد که من حفظ نکردم^۵.

(۱) حرکتی را که ابوبصیر با دستش نسبت به آن زن انجام داد تصور کنید! ای عبدالحسن موسوی و علی آل

محسن آیا اینها راویانی هستند که دیتان را از آنها می‌گیرید!؟

(۲) همان منبع، روایت شماره ۲۹۵.

(۳) رجال‌کشی، ص ۲۴۵ بیوگرافی (محمد بن مسلم طائفی ثقفی)، روایت شماره (۲۸۴).

(۴) همان منبع، روایت شماره ۲۸۲.

(۵) همان منبع، روایت شماره ۲۸۳.

روایات کوبنده شیعیان!

پس از اعتراف مهم و عجیب آیت‌الله العظمی خوئی درباره اینکه روایات متواتری مبنی بر نص بر نامهای امامان وجود ندارد و علم نسبت به این امر را به طور کامل از آن رازداران می‌داند که در مبحث پیشین به میزان صداقت، بی‌طرفی و تقوای این رازداران، اهل سر و یا خواص اشاره کردیم! در اینجا دچار غافلگیری عجیبی می‌شویم که در کتاب مهمترین کتاب شیعیان اثناعشری یعنی (اصول کافی) وجود دارد که مؤلف آن معاصر نواب چهارگانه امام دوازدهم شیعیان بوده است. همچنین آن را در کتابهای دیگر امامیه می‌بینیم که جزو منابع مهم حدیثی آنها به شمار می‌آیند. از قبیل (الغیبه) طوسی، (الخصال) شیخ صدوق و (کفایه الأثر) خزار قمی.

و آن اینکه: امامان دوازدهگانه مذکور در روایات شیعه همان امامانی نیستند که شیعیان معتقد به امامت منصوص آنها هستند!

امامان دوازدهگانه در نظر شیعیان امامیه اثناعشریه عبارتند از: «علی بن ابیطالب، حسن بن علی، حسین بن علی، علی بن حسین (زین‌العابدین)، محمد بن علی (باقر)، جعفر بن محمد (صادق)، موسی بن جعفر (کاظم)، علی بن موسی (رضا)، محمد بن علی (جواد)، علی بن محمد (هادی)، حسن بن علی (عسکری)، محمد بن حسن (قائم)، مهدی منتظر.»

این درحالی است که روایات شیعی زیر تأکید می‌کند که امامان دوازدهگانه از نسل پیامبر ﷺ و علی و فاطمه هستند و خود علی بن ابیطالب در میان آنها نیست!

این روایات کوبنده شیعیان را مطالعه فرماید و خودتان با بی‌طرفی در آن تأمل نمایید!

روایت اول

از امام محمدباقر علیه السلام به نقل از جابر بن عبدالله انصاری روایت شده است که گفت : بر فاطمه علیها السلام وارد شدم در حالی که در دستش لوحی بود و در آن نامهای اوصیا که از فرزندان او بودند نوشته شده بود. من آنها را شمردم دوازده نفر بودند که آخرینشان قائم علیه السلام بود. سه تن از آنها علی و سه نفر هم محمد نام داشتند.

این حدیث بیان می‌کند که امامان دوازده‌گانه «همگی از فرزندان فاطمه‌اند.» زیرا روایت بر این نکته صحه می‌گذارد که «در آن نامهای اوصیا بود که از فرزندان او بودند.» و امام علی همسر حضرت فاطمه بود نه فرزندش. قرینه دوم در روایت اینکه این روایت بر این نکته صحه می‌گذارد که سه تن از این دوازده تن نامشان علی است که منظور از آن «علی بن حسین (زین‌العابدین)»، «علی بن موسی (رضا)» و «علی بن محمد (هادی)» بوده است. بنابراین امام علی خارج از مصداق حدیث است.

روایت دوم

کلینی در (الکافی) با سندی که مجلسی آن را صحیح دانسته است به نقل از ابی هارون به روایت از ابی سعید خدری نقل می‌کند که : زمانی که ابوبکر از دنیا رفت و عمر جانشین او شد من حاضر بودم. تا اینکه می‌گوید : امیرالمؤمنین علیه السلام به او گفت : این امت دوازده امام هدایتگر دارد که از نسل پیامبر صلی الله علیه و آله و نسل من هستند. اما جایگاه پیامبر صلی الله علیه و آله در بهشت در بهترین و برترین قسمت آن یعنی جنات عدن است. کسانی که با او در این منزل هستند امین دوازده نفر از نسل او هستند که مادر، مادربزرگ و نسلشان نیز همراه آنهاست و کسی با آنها در آن شریک نیست.^۱

(۱) اصول کافی، ج ۱، ص ۵۳۲ و ۵۳۳، کتاب الحجة، باب آنچه درباره امامان دوازده‌گانه و نص بر آنها آمده است، حدیث شماره (۸) و الغیبة طوسی، ص ۱۵۳ و ۱۵۴.

این حدیث بیان می‌کند که امامان دوازده‌گانه از نسل پیامبر ﷺ و همه از فرزندان علی بن ابیطالب ﷺ هستند. پس در نتیجه خود امام علی خارج از این فهرست خواهد بود.

روایت سوم

کلینی از زراره بن اعین روایت می‌کند که از امام باقر ﷺ شنیدم که گفت: دوازده امام از نسل پیامبر ﷺ هستند و همه آنها محدثانی از نسل رسول خدا ﷺ و از فرزندان علی هستند. پیامبر ﷺ و علی ﷺ هم پدرانشان هستند.^۱

چنانکه واضح است مفهوم حدیث این است همه امامان اهل بیت فرزندان رسول خدا ﷺ و امام علی بن ابیطالب هستند و این بدان معنی است که علی خودش جزو امامان دوازده‌گانه نیست که درباره آنها نص وجود دارد. زیرا او از فرزندان رسول خدا ﷺ نیست. بلکه پسرعمو و برادر ایشان و پدر امامان دوازده‌گانه است!

روایت چهارم

از امام محمد باقر ﷺ روایت شده است که گفت: پیامبر ﷺ فرمود: «إني و إثنی عشر من ولدی و أنت یا علی رزّ الأرض یعنی اوتادها و جبالها، بنا أوتد الله الأرض أن تسيح بأهلها، فإذا ذهب الإثناعشر من ولدی ساخت الأرض بأهلها و لم ينظروا»: «من به همراه تو ای علی و دوازده تن از فرزندانم، کوهها و ستونهای زمین هستیم، خداوند به وسیله ما زمین را استوار کرده است تا ساکنانش را فرو نبلعد. هرگاه این دوازده تن از فرزندانم بروند زمین ساکنانش را فرو خواهد بلعید و از آنها

(۱) اصول کافی، ج ۱، ص ۵۳۱، کتاب الحجّة، باب (ما جاء فی الإثنی عشر و النصّ علیهم)، حدیث شماره (۷) و (۱۴).

چیزی باقی نخواهد ماند.^۱» این حدیث بدان معنی است که امامان دوازده‌گانه از نسل پیامبر ﷺ هستند و براساس آنچه در حدیث ظاهر و آشکار است امام علی علیه السلام جزو آنها نیست.

روایت پنجم

از ابوسعید به صورت مرفوع از امام محمدباقر علیه السلام روایت شده است که گفت : پیامبر ﷺ فرموده است : «از میان فرزندانم دوازده نقیب وجود دارند که نجیب، محدث و دارای فهم هستند، آخرینشان قائم است که بر اساس حقیقت قیام می‌کند و همه دنیا را آنگونه که مملو از ظلم شده است پر از عدل و داد می‌کند.»^۲
این حدیث نیز همانند روایت پیش از آن بیان می‌کند که امامان دوازده‌گانه از نسل پیامبر ﷺ هستند. پس بدین ترتیب امام علی علیه السلام در میان آنها قرار نمی‌گیرد.

روایت ششم

خزار قمی در کفایه الأثر به نقل از انس بن مالک روایت می‌کند : از پیامبر ﷺ درباره حواریون حضرت عیسی علیه السلام سؤال کردم پیامبر ﷺ فرمود : آنها دوازده نفر از برگزیدگان و یاران خاص او بودند ... تا اینکه فرمود : امامان پس از من دوازده تن و از نسل علی و فاطمه هستند و آنها حواریان و یاوران من هستند. درود و سلام خداوند بر آنها باد!^۳

(۱) اصول کافی، ج ۱، ص ۵۳۴، کتاب الحجّة، باب ما جاء فی الإثنی عشر و النصّ علیهم، حدیث شماره ۱۷.

(۲) اصول کافی، ج ۱، ص ۵۳۴، کتاب الحجّة، باب ما جاء فی الإثنی عشر و النصّ علیهم، حدیث شماره ۱۸.

(۳) کفایة الأثر، ص ۶۸-۶۹.

روایت هفتم

خزار قمی به نقل از جناده بن ابی أمیه روایت می‌کند که گفت: بر حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام در بیماری وفاتش وارد شدم. تا اینکه به او گفتم: ای مولای من چه شده است چرا خودتان را معالجه نمی‌کنید؟ امام گفت: ای عبدالله مرگ را چگونه معالجه کنم؟ گفتم: **إِنَّا لِلَّهِ وَاِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**. سپس به سوی من رو کرد و گفت: به خدا قسم این امری است که رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را به ما واگذار کرده است که دوازده امام از فرزندان علی و فاطمه آن را به دست خواهند آورد. که همه ما یا مسموم خواهیم شد یا به قتل می‌رسیم.^۱

مرتضی این احتمال را که تعداد امامان بیش از دوازده نفر باشد بعید نمی‌داند. شاید عجیب‌ترین چیزی که در این باره خوانده‌ام پاسخ مرتضی به سؤالی است که فردی شیعه از او پرسیده است و در آن از او درباره وضعیت امامت پس از امام زمان علیه السلام سؤال می‌کند و می‌گوید: براساس مذهب معلوم باید در هر زمانی امامی باشد که دین را اصلاح و مصالح مسلمانان را تأمین کند و براساس دلیل صحیح نمی‌توانیم معتقد به این امر باشیم که خروج قائم با زایل شدن تکلیف مطابقت خواهد داشت. بنابراین دوره پس از او از وجود امام مفترض الطاعه خالی نخواهد بود. آیا پس از امام قائم، امام مفترض الطاعه دیگری خواهد بود یا نه؟ اگر به وجود امام دیگری پس از خروج قائم معتقد باشیم از اعتقاد به امامت امامان دوازده‌گانه خارج شده‌ایم و اگر به وجود امام دیگری پس از خروج قائم باور نداشته باشیم در واقع اصلی را که اساس مذهب ماست باطل کرده‌ایم و آن اینکه هر دوره‌ای لزوماً باید امام و حجتی داشته باشد.

(۱) منهاج الصالحین، وحید خراسانی، ج ۱، ص ۳۴۱، مبحث شهادت امام حسن به نقل از کفایة الأثر خزار

مرتضی چنین پاسخ داده است : «ما قاطعانه نمی‌توانیم بگوییم که با خروج صاحب‌الزمان امام محمد بن حسن عسگری علیه السلام این تکلیف از بین می‌رود. بلکه ممکن است که پس او جهان مدت زمانی طولانی باقی بماند و زمان پس از آن نمی‌تواند از وجود امامان خالی باشد. همچنین جایز است که بعد از آن چندین امام باشند که دین و منافع و مصالح پیروان آن را حفظ کنند. این امر با آنچه درباره امامت بدان معتقدیم و از آن پیروی می‌کنیم تضاد و تعارضی ندارد. زیرا به ما فقط دستور داده شده است که امامت این دوازده تن را بدانیم و آنها را بشناسیم و آن را به طور کامل بیان کنیم. زیرا این امر محل اختلاف و نیاز است و این عقیده ما را از نام اثنی عشری بودن خارج نمی‌کند. زیرا در نظر ما این نام بر کسی اطلاق می‌شود که امامت دوازده امام را اثبات کند و بدان معتقد باشد و ما این امر را اثبات کرده‌ایم و در این باره هیچ کس با ما موافقت ندارد و فقط ما به این نام شهرت پیدا کرده‌ایم.»^۱

این همان بحرانی است که نظریه امامت اثنا عشری خود را بدان گرفتار کرده است و جز اینگونه فرضهای غیرمنطقی راه خروجی از آن نیافته‌اند!

اعتراف مهم شیخ حسین مدرسی طباطبایی

او در کتاب (تطور المبانی الفكرية التشيع في القرون الثلاثة الأولى) می‌نویسد : سالیان درازی از انتشار حدیث شریف و بسیار مشهور پیامبر صلی الله علیه و آله که در آن به آمدن ۱۲ خلیفه یا ۱۲ امیر قریش مژده می‌دهد سپری شد و در بعضی از نسخه‌ها آمده بود که پس از آنها هرج و مرج شدیدی مردم را فراخواهد گرفت. اهل سنت از آغاز به این حدیث توجه خاصی کردند و آن را نسل به نسل روایت کردند. تا اینکه در دوران ولید دوم (۱۲۵-۱۲۶ هـ) زمانی که فعالیت مخالفان امویان شدت پیدا کرد و نشانه‌های شورش که

(۱) وسائل مرتضی، ج ۳، ص ۱۴۵-۱۴۶.

خلافت اموی را ساقط کرد آشکار شد، در این زمان مردم در همه جا آن حدیث را روایت می‌کردند. در آن هنگام معتزلیان اولیه (که مخالفانشان آنها را قدری نام نهاده‌اند) و شورشیان پیرامون یزید بن ولید گردهم آمدند تا تهدیدی برای حکومت استبدادی به وجود آورند. بلکه شواهد نشان می‌دهد که در دوران پایانی حکومت هشام بن عبدالملک (۱۰۵-۱۲۵ هـ) زمانی که مسأله ولایتعهدی او دچار مشکلات و موانع فراوانی شد و عواقب آن حکومت بنی‌امیه را دچار تزلزل کرد، بنی‌عثمان که دچار ترس فراوانی شده بودند و در آن دوران به سر می‌بردند این حدیث را تکرار می‌کردند و معتقد بودند که منظور از آن، سه خلیفه اول که آنها را راشدین می‌نامیدند و خلفای مورد اجماع بنی‌امیه است که نهمین خلیفه هشام بن عبدالملک بود و آنها [بنی‌عثمان] مدت پس از آن را دوران حاکم‌شدن هرج و مرج می‌دانستند ... و برخلاف بنی‌عثمان که در پایان دوره اموی این حدیث را ترویج و بدان توجه خاصی می‌کردند، شیعیان به آن اهتمام نداشتند و جز افراد خاص و یاران ویژه امامان که از اسرار آنها اطلاع داشتند کسی به نقل و ضبط آن اهمیتی نمی‌داد. زیرا شیعیان به علت اعتقادشان به اینکه سلسله امامت تا پایان دنیا ادامه خواهد داشت توقع داشتند تعداد امامان بسیار بیشتر از این باشد. در حقیقت در هیچکدام از کتابهای شیعی که در پایان قرن دوم و قرن سوم تألیف شده‌اند یا کتابهایی که قبل از پایان قرن سوم تألیف شده‌اند و از تحریف مصون مانده‌اند، این نکته ذکر نشده است که این حدیث توجه مؤلفان شیعی را به خود جلب کرده باشد یا هیچ کس از میان آنها گمان نمی‌کرده است که این حدیث به آنها ارتباط دارد. بلکه چنین پیداست که درباره این حدیث مشهور تردید داشته‌اند. شاید آنها پس از آنکه مشاهده کردند که بنی‌عثمان آن را تکرار می‌کنند و در ناآرامی‌هایی که خلافتشان را ساقط کرد به نفع خود از آن استفاده می‌کنند، این حدیث را برخلاف اعتقادات شیعه دانسته باشند. بنی‌نوبخت به این حدیث اشاره نکرده‌اند، همچنین به این حقیقت که

امامان دوازده نفرند. حتی سعد بن عبدالله اشعری قمی و ابن قبه در آثارشان که در دسترس همگان است به آن اشاره نکرده‌اند. آنها همگی در پایان قرن سوم و همزمان با غیبت صغری زیسته‌اند، تا اینکه می‌گوید: «از میان مؤلفان شیعه اولین کسی که مسأله دوازده امامی بودن را مطرح کردند دو محدث بزرگ شیعه یعنی علی بن بابویه قمی (شیخ صدوق) و محمد بن یعقوب کلینی بودند که در سالهای پایانی غیبت صغری زیسته و در همان دوران هم یعنی سالهای ۳۲۸ و ۳۲۹ هـ از دنیا رفته‌اند. علی بن بابویه قمی در مقدمه کتاب (الإمامه و التبصره) می‌گوید که زمانی که برخی از شیعیان معاصر خود را مشاهده کرد که درباره اصول مذهب حق دچار تردید می‌شوند این کتاب را تألیف کرد که در آن بعضی از احادیثی را گرد آورد که تعداد امامان را دقیقاً مشخص می‌نماید تا شیعیان مطمئن شوند که مذهبشان راه مستقیم است. این درحالی است که کلینی در (الكافی) فصلی را به روایاتی اختصاص داده است که در آن تعداد امامان دوازده نفر ذکر شده است. با این وجود این فصل در قسمت مناسبی از کتاب قرار نگرفته است و گمان می‌رود سالها بعد خودمؤلف آن را به کتاب افزوده است.»^۱

اعتراف خطرناکتری از شیخ محمد باقر بهبودی

بهبودی در کتاب (معرفه الحدیث) صفحه ۱۷۲ در تعلیق بر یکی از روایات درباره امامان دوازده‌گانه می‌نویسد: «از آنجا که شما مبحث استثنایی بودن نظام امامت را دریافتید، می‌بینید احادیث روایت شده درباره نص بر امامان از جمله خبر لوح و ... همگی در دوران غیبت و حیرت و مدتی قبل از آن جعل شده‌اند. اگر این روایات فراوان، در میان شیعیان امامیه می‌بود، در شناخت امامان اهل بیت دچار این اختلاف شدید و آشکار نمی‌شدند و علما، محدثان و دانشمندان بزرگ این مذهب سالیان درازی

(۱) تطور المبانی الفكرية للتشیع فی القرون الثلاثة الأولى، ص ۱۵۶، ۱۶۲.

در حیرت نمی‌ماندند و بی‌نیاز از آن بودند که به سرعت این همه کتاب درباره اثبات غیبت و زدودن حیرت از قلبهای مردم تألیف کنند!!

اگر این مسأله این گونه در نظر شما واضح و هویداست پس چرا امت اسلامی را به وسیله چیزی مبتلا می‌کنید که علمای بزرگ مذهب و حدیثان سالیان دراز از حل آن عاجز مانده‌اند؟! و براساس چه اصلی قطعیت پیدا کردید که این دوازده تنی که شما معتقد به امامت و عصمت آنها هستید همان کسانی هستند در این نص یا غیر آن از آنها سخن به میان آمده است؟! خدایا این تفکر، عجب گمراهی بزرگی است!

خلفای دوازده گانه کیستند؟

شارحان این حدیث برای ذکر نام خلفای مسلمانان تلاش کرده‌اند تا آن را به عدد ۱۲ برسانند گویی با این کارشان موجب تعجیل در برپایی قیامت شده‌اند. از آنجا که این حدیث از دوازده خلیفه خبر داده است پس باید این تعداد در دوران این نویسنده یا آن مؤلف یا دوران ما، کامل شود.

این عجله کردن است. زمان نزد آنها و نزد ما متوقف نخواهد شد و در سالیان پس از آنها و قبل از ظهور مهدی خلفای دیگری را در خود خواهد داشت... چه کسی می‌تواند به طور قطعی بگوید این امر اتفاق نمی‌افتد؟! تلاش این دانشمندان و فضلا برای تعیین نامهای خلفا، سعی برخی از نویسندگان کتاب درباره فرقه‌ها و مذاهب اسلامی را به ذهن متبار می‌کند که سعی می‌کردند به تناسب حدیث که درباره تبدیل شدن امت اسلامی به ۷۳ فرقه، مسلمانان زمان خود را نیز به ۷۳ فرقه تقسیم کنند.

حتی افرادی را می‌یابیم که کتابی با نام (۷۳ فرقه) تألیف کردند. از جمله آنها ابومحمد یمنی از علمای قرن چهارم هجری بود که فرقه‌های موردنظر حدیث را براساس نام فرقه‌های معاصر خود تعیین کرده بود!

اغلب مؤلفان سنی و شیعه به چنین روشی عمل کردند!

اگر دیدگاه این افراد صحیح باشد باید دانست که پس از آنها تعداد فرقه‌ها از ۷۳ بیشتر شده است!

به ویژه اینکه بسیاری از آنها کسی را که در مورد یک مسأله اعتقادی نظری متفاوت با بقیه علما داشت او را صاحب فرقه‌ای خاص می‌دانستند.

به نظرم علت اشتباه آنها دو امر بود :

اولاً

عجله در شناخت نام فرقه‌های ۷۳ گانه. گویی حتماً باید آن فرقه‌ها در زمان نویسنده یا شارح یا قبل از آن وجود داشته باشند، بدون اینکه مؤلف حتی مقدار کمی احتمال بدهد که یکی از این فرقه‌ها قرن‌ها پس از او خواهد بود!

ثانیاً

توجه به تعداد فرقه بیش از توجه به منشأ پیدایش آنها. گویی شارحان و ناظران حدیث با خود تعهد کرده‌اند که نام هفتاد و سه فرقه مذکور در حدیث شریف را بیابند. در حالی که می‌بایست به مفهوم حدیث و هدف از ذکر این عدد در آن می‌پرداختند که همان (افزایش تفرقه در میان امت و وجود یک فرقه بر اساس اسلام ناب محمدی ﷺ) برخلاف دیگرانی است که از راه منحرف شده‌اند.

درباره امر دوازده خلیفه نیز باید چنین گفت. ما در امر تعیین نام خلفا مشاهده کردیم که مردم بی جهت عجله می‌کنند. در حالی که این حدیث صحیح مسلم را می‌خوانند که پیامبر ﷺ فرمود: «لایزال الدین قائماً حتی تقوم الساعة أو یكون علیکم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش». «این دین همچنان پابرجا می‌ماند تا اینکه قیامت برپا شود یا دوازده خلیفه که همگی از قریش هستند بر شما حکومت کنند.»

یا فرمود: «إن هذا الأمر لا ینقضی حتی یمضی فیهم اثنا عشر خلیفة»: «این دین همچنان پابرجا خواهد ماند تا زمانی که در میانشان ۱۲ خلیفه بیایند [و حکومت کنند].»

پس حدیث به وضوح بیان می‌کند که دوران خلافت این دوازده تن تا روز قیامت ادامه دارد و کسی که دوران خلافت این دوازده تن را به افرادی محدود می‌کند که سپری شده‌اند، ناآگاهانه به امری برخلاف متن حدیث معتقد است.

سؤالاتی که منجر به تنوع در آراء شده است

حدیث (خلفای دوازده‌گانه) آن اندازه واضح نیست که درباره فهم آن اختلاف بوجود نیاید یا احتمالات درباره آن زیاد نشود. بلکه سؤالاتی که در اذهان علما به وجود آمده است، علت اساسی اختلاف نظر درباره خلفای دوازده‌گانه موردنظر حدیث است. اما علمای اهل سنت و همه فرقه‌های شیعه به جز امامیه اثناعشریه اتفاق نظر دارند که منظور از این دوازده تن افرادی غیر از دوازده امام موردنظر امامیه است زیرا همچنانکه قبلاً اشاره کردیم دلایل فراوانی بر بطلان این ادعا وجود دارد.

اما چند سؤال در ذهن شارحان این حدیث باقی مانده است که هنوز برای آن پاسخی نیافته‌اند. آیا باید این دوازده تن به صورت پی‌درپی بیایند یا با فاصله زمانی پس از یکدیگر؟

آیا باید امت اسلامی درباره آنها اجماع کند یا اینکه حدیث شریف به احراز موافقت اکثریت مردم اشاره می‌کند؟ یا اینکه عبارت «همه مردم درباره همگی آنها اجماع خواهند داشت.» به حدیث افزوده شده است و اصلاً صحت ندارد؟^۱

آیا باید همه این دوازده تن افراد پاک و پرهیزکار باشند یا ممکن است در میان آنها ظالمانی هم باشند، همچنانکه پیامبر ﷺ فرموده است: «إِنَّ اللَّهَ لِيُنْصِرَ هَذَا الدِّينَ بِالرَّجُلِ الْفَاجِرِ»: «بی‌تردید خداوند این دین را [حتی] به وسیله انسان گناهکار نیز یاری خواهد داد.^۲» به طوری که در اینجا باید از عزت دین در مقابل کفار و قیام مسلمانان عبرت گرفت و بدان توجه کرد نه ستم‌های شخصی و فردی که نسبت به بعضی از قیام‌کنندگان یا معترضان نسبت به سیاست این حاکم اتفاق می‌افتد!

این سؤالات بحث برانگیز و احتمالات مربوط به نص در متفاوت بودن آرای دانشمندان درباره شخصیت‌های دوازده نفر مورد اشاره در حدیث نبوی نقش مستقیم داشته است.

همگان متفقند که رسول خدا ﷺ در این حدیث به رویدادی که در آینده رخ خواهد داد اشاره فرمودند و در این حدیث به این امر اشاره نکردند که هر مسلمانی باید نام این دوازده تن را بداند یا به آنها ایمان بیاورد. همچنانکه به هر کدام از ما به [خداوند]، پیامبران، فرشتگان، کتابهای آسمانی و روز قیامت ایمان داشته باشد. خداوند در قرآن کریم می‌فرماید:

(۱) شیخ ناصرالدین البانی (رحمه الله) درباره عبارت (كلهم تجتمع عليه الأمة) و (ثم يكون الهرج) حکم

منکر بودن داده است. نگا: السلسلة الصحيحة، حدیث شماره ۳۷۶.

(۲) متفق علیه.

﴿ءَامَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ ءَامَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ
وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ﴾ [البقرة: ۲۸۵].

«فرستاده [خدا، محمد] به آنچه از سوی پروردگارش بر او نازل شده است معتقد است [و در رسالت آسمانی خود شکی ندارد] و مؤمنان [نیز] بدان باور دارند. همگی به خداوند، فرشتگان او، کتابهای و پیامبرانش ایمان دارند و [می‌گویند]: میان هیچ کدام از پیامبران او تفاوتی نمی‌گذاریم [و سرچشمه رسالت ایشان را یکی می‌دانیم].»

پس حدیث خلفای دوازده‌گانه با امور غیبی دیگری که پیامبر ﷺ از آن خبر داده بود تفاوت زیادی ندارد. مثلاً پیامبر ﷺ در حدیثی فرموده است: «إِنْ فِي ثَقِيفٍ كَذَابًا وَ مَبِيرًا»: «بی‌تردید در میان قبیله ثقیف فرد دروغگو و ویرانگری خواهد بود^۱». نه تنها هیچ کدام از علمای مسلمان که به علم و معرفت شهرت دارند بلکه هیچ انسان عقلی نگفته است که همه مسلمانان باید بدانند که دروغگو و ویرانگر ثقیف چه کی است و باید به طور قطعی و بدون تردید اعتقاد داشته باشد که فرد دروغگوی ثقیف فلان شخص و ویرانگر آن نیز فلان شخص است!!
انسان عاقل هرگز چنین سخنی را نمی‌گوید.

پیامبر ﷺ در حدیث دیگری فرموده است: «لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى يَخْرُجَ رَجُلٌ مِنْ قَحْطَانَ لَيْسَ فِي النَّاسِ بَعِصَاهُ»: «تا زمانی که مردی از قحطان قیام نکند که مردم را با

(۱) مسلم آن را در کتاب فضائل الصحابه، باب (ذکر کذاب ثقیف و مبیرها)، حدیث شماره ۲۵۴۵ آورده است.

عصایش هدایت و کنترل کند قیامت برپا نمی‌شود.^۱ هیچ کس نگفته است که هر مسلمانی باید آن فرد قحطانی را بشناسد. بلکه هدف این گونه احادیث خبر دادن درباره رویداد خیر یا شری است که برای امت رخ خواهد داد.

طرح مسأله

سفینه خادم رسول خدا ﷺ به نقل از آن حضرت روایت می‌کند که پیامبر فرمود :
 «تكون النبوة فيكم ما شاء الله ان تكون ثم يرفعها الله - تعالى -، ثم تكون خلافة على منهاج النبوة ما شاء الله أن تكون ثم يرفعها الله - تعالى - ثم تكون ملكاً جبرية فيكون ما شاء الله أن يكون ثم يرفعها الله - تعالى - ثم تكون خلافة على منهاج النبوة.» : «پیامبری تا زمانی که خداوند بخواهد در میان شما خواهد بود. سپس خداوند آن را به پایان خواهد رساند. پس از آن خلافتی براساس روش پیامبری خواهد بود تا آن زمان که خداوند بخواهد. سپس آن را نیز به پایان خواهد رساند. سپس حکومتی مقتدر بر سر کار خواهد بود. سپس خداوند بساط آن را بر خواهد چید. پس از آن حکومتی استبدادی خواهد بود و تا زمانی که خداوند اراده کند ادامه خواهد داشت سپس خداوند به دوره حکومت آن نیز پایان خواهد داد. سپس حکومتی براساس روش پیامبران، بر سر کار خواهد آمد.»^۲

(۱) بخاری آن را در کتاب الفتن باب (لاتقوم الساعة حتى يمر الرجل بقبر الرجل)، حدیث شماره ۲۹۱۰ روایت کرده است.

(۲) مسند احمد، حدیث شماره ۱۸۴۳۰ شعبان ارنؤوط می‌گوید : اسناد آن (حسن) است. همچنین دارمی در ج ۲، ص ۱۵۵ سنن خود به نقل از ابی ثعلبه الخشنی به روایت از ابو عبیده جراح رضی الله عنه روایت می‌کند که

پس این حدیث در آغاز، مرحله نبوت را که دوران حکومت رسول خدا ﷺ بود ذکر کرده است سپس به مرحله خلافت به روش پیامبران پرداخته است که در دوران حکومت خلفای راشدین یعنی ابوبکر، عمر، عثمان، علی و حسن تجلی یافته است. سپس مرحله حکومت مقتدر خواهد بود که دوران حکومت‌های پس از خلافت امام حسن تا پایان حکومت عثمانی است.

پس از آن حکومت استبدادی است که تجلی آن در مرحله سقوط خلافت تا خلافت مهدی (محمد بن عبدالله) یا کمی قبل از آن خواهد بود که او حکومت را به آنچه خلفای راشدین بر آن بودند باز خواهد گرداند.

جالب آنکه هنگامی که پیامبر ﷺ مرحله پس از حکومت استبدادی را بیان فرموده‌اند از آن به مرحله (خلافت براساس روش پیامبران) یاد کرده و آن را به حکومت یک خلیفه محدود نداشته‌اند بلکه به مرحله‌ای اشاره کرده است که احتمال وجود یک یا دو یا سه یا چندین خلیفه در آن وجود دارد. این امری است که علیرغم اینکه - به نظر اینجانب - در سنت نبوی شواهدی بر این امر وجود دارد بسیاری از مردم از فهم آن غافل مانده‌اند.

پیامبر ﷺ فرمود: «اول دینکم نبوه و رحمة ثم ملک و رحمة ثم ملک أفر ثم ملک و جبروت يستحل فیها الخمر و الحریر»: «آغاز دینتان پیامبری و رحمت است، سپس پادشاهی همراه با رحمت و پس از آن پادشاهی قدرتمند بر سر کار خواهد آمد و بعد از آن حکومت استبدادی خواهد بود که در سایه آن نوشیدن شراب و پوشیدن لباس ابریشمی حلال شمرده می‌شوند.» پس از پیامبری دوره پادشاهی با رحمت را ذکر کرد. به هر حال این حدیث به علت انقطاع در سند آن ضعیف است و حتی اگر سند آن صحیح باشد به علت تضاد آن با روایات صحیح همچون روایت سفینه ﷺ که ذکر شد قطعاً به شاذ بودن آن معتقد می‌بودیم.

امام احمد و ابوداود با سندی ضعیف از أم المؤمنین ام سلمه رضی الله عنهما به نقل از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده‌اند که ایشان فرمودند: «یکون اختلاف عند موت خلیفه فیخرج رجل من المدینة هارباً إلى مكة، فیأتیة ناس من أهل مكة فیخرجونه و هو کاره فیبايعونه بين الركن و المقام فیبعث اليهم جيش من الشام فیخسف بهم البيداء»: «در هنگام مرگ یک خلیفه چنان اختلافی به وجود خواهد آمد که مردی از مدینه به مکه فرار خواهد کرد و مردمانی از مکه به سوی او خواهند آمد و او را به زور اخراج و در میان رکن و مقام با او بیعت خواهند کرد. سپاهی از شام به سوی آنان فرستاده می‌شود که آنها در بیابان فرو خواهند برد.»

این حدیث بیان می‌کند که خروج مهدی پس از مرگ یکی از خلفای مسلمین خواهد بود این بدان معنی است پیش از خروج مهدی خلافتی همراه با ستم فراوان وجود خواهد داشت و پس از مرگ این خلیفه مهدی قیام خواهد کرد تا عدالت را در میان مردم برقرار کند بعد از آنکه ظلم همه آنها را فرا گرفته بود. ابن ماجه و حاکم از طریق ثوبان و امام احمد و حاکم از طریق ابوقلابه به از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده‌اند که ایشان فرمودند: «يُقْتَلُ عند كنزكم ثلاثة، كلُّهم ابن خليفة ثم لا يصير إلى واحد منهم ثم تطلع الرايات السود من قبل المشرق، قیقتلونكم قتلاً لم یقتله قوم. ثم ذکر شیئاً لا أحفظه فقال : فإذا رأیتموه فبايعوه و لو حبواً علی الثلج فإنه خلیفه الله المهدی»: «در کنار گنج شما سه تن کشته می‌شوند که همگی فرزندان خلیفه‌ای هستند سپس امر حکومت به هیچ کدام از آنها نخواهد رسید. سپس پرچم‌های سیاه از طرف مشرق ظهور خواهند کرد و افراد بسیاری را از شما خواهند کشت به گونه‌ای قبل از آن در میان هیچ قومی چنین کشتاری اتفاق نیفتاده است. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله عبارتی فرمود که من متوجه نشدم. آنگاه فرمود: اگر او را دیدید حتی اگر مجبور بودید بر روی برف

بخزید با او بیعت کنید که او خلیفه و جانشین خداوند در روی زمین همان مهدی است.^۱

چنانچه البانی گفته است در حدیثی که مفهوم آن صحیح است، عبارت «فإن فیها خلیفة الله المهدی» نیامده است. زیرا در شریعت عبارت (خلیفة الله) گفته نمی‌شود زیرا در این عبارت به علت وجود نقص و عجزی که نسبت دادن آن به خداوند جایز نیست، ایهام وجود دارد و بلکه می‌بایست می‌گفت: «خلیفة رسول الله»

با وجود اینکه سند و متن این دو حدیث خالی از اشکال نیست اما حداقل به عنوان شاهد برای کلامی که درباره حدیث اثنی عشر خلیفه ذکر کردم مناسب هستند.

پس چه کسی می‌تواند حدیث پیامبر ﷺ را فقط به دوره خلفای راشدین و خلفای بنی امیه یا بنی عباس محدود کند و فقط دوره اموی یا عباسی را بررسی کند سپس نتیجه‌ای برخلاف مفهوم حدیث از آن برداشت کند؟! آری ... کدام یک از ما می‌تواند به طور قطع و یقین تعداد خلفایی را که در مرحله «بازگشت به خلافت براساس روش پیامبران» حکومت می‌کنند تعیین نماید تا امروز درباره نام‌هایشان بحث و جدل کند و بگوید فلان شخص از خلفای دوازده گانه مذکور در حدیث است یا فرد دیگری به جای او شایستگی این امر را دارد؟

این حدیث بر امور فراوانی نص می‌گذارد اما دوره و نام‌هایی را مشخص نکرده است تا فرد معترض مردم را درباره نام‌های این دوازده تن بیازماید!

شرحی که ابن‌کثیر درباره این حدیث نوشته است بسیار برایم دلنشین بود زیرا پیداست او از شتابی که بعضی از شارحان در تعلیق بر این حدیث داشته‌اند به دور مانده است.

(۱) السلسلة الضعیفة ج ۱ ص ۱۹۵.

او در جلد ۲ صفحه ۳۴ تفسیرش می‌گوید: «مفهوم این حدیث بشارت دادن درباره وجود دوازده خلیفه صالح و نیکوکار است که حق را بر پا خواهند داشت و در میان مردم به عدل و داد حکومت خواهند کرد. این به مفهوم توالی و پشت سرهم آمدن آنها نیست. بلکه چهار تن از آنها خلفای راشدین یعنی ابوبکر، عمر، عثمان و علی رضی الله عنهم هستند. همین در نظر بعضی از علما بی‌تردید عمر بن عبدالعزیز جزو این دوازده تن است. همچنین برخی از حکام بنی عباس نیز چنین‌اند و بی‌تردید قبل از بر پا شدن حکومت آنها، قیامت فرا نخواهد رسید.

از ظاهر حدیث چنین بر می‌آید که مهدی مورد اشاره و بشارت در احادیث وارده نیز جزو آنهاست. در احادیث چنین آمده است که او همانم پیامبر صلی الله علیه و آله و نام پدرش نیز عبدالله است و همچنانکه زمین مملو از ظلم و جور شده است آن را پر از عدل و داد خواهد کرد.»

با تأمل در این سخنان ابن‌کثیر مشاهده می‌کنید که او از محصور کردن خلفای دوازده گانه به خلفای پیشین یا معاصر خود خودداری کرد. بلکه فقط نام خلفایی را ذکر کرد که علما همگی درباره آنها اجماع دارند و درباره بقیه گفته است: «تا زمانی که آنها به حکومت نرسند قیامت برپا نخواهد شد.»

همراه با یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله

﴿وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ
بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا
الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾ [التوبة: ۱۰۰].

«پیشگامان نخستین مهاجران و انصار و کسانی که به نیکی روش آنان را در پیش گرفتند و راه ایشان را به خوبی پیمودند، خداوند از آنان خوشنود است و آنها

هم از خداوند خوشنودند و خداوند برای آنان بهشت‌هایی را آمده ساخته است که در زیر [درختان و کاخ‌های] آن رودخانه‌ها جاری است و جاودانه در آنجا می‌مانند، این است پیروزی و رستگاری بزرگ.»

همراه با یاران رسول خدا ﷺ

درباره اختلاف دیدگاه شیعه امامیه با اهل سنت درباره یاران رسول خدا بسیار می‌اندیشیدم و این سؤالات از هر سو مرا فرا می‌گرفت و این افکار مرا با خود به شرق و غرب می‌برد و آثار این نویسنده یا آن مؤلف را می‌خواندم سؤالات پی در پی برای من پیش می‌آمدند و هر موضوعی را که قادر به مطالعه و بررسی آن بودم، مطالعه نمودم ... و احساس کردم که وارد دریایی شده‌ام که هر اندازه به ساحل نزدیک شوم فاصله آن از من بیشتر می‌شود.

اما عنایت خداوند مرا به ساحل امن راهنمایی کرد. زیرا به این آیه پروردگار تمسک جستیم که می‌فرماید :

﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾. [العنكبوت: ۶۹].

«آنان که برای [رضایت] ما تلاش و در راه [پیروزی دین] ما جهاد کنند آنها به راه‌های منتهی به خود راهنمایی [و مشمول حمایت و هدایت خویش] می‌کنیم.» فقط مطالعات با تأمل و سؤالات جسورانه‌ام، نمی‌توانست راه حقیقت را به من بنمایاند بلکه عقل در برانگیختن بسیاری از سؤالات درباره همه آنچه می‌خواندم، می‌شنیدم یا می‌دیدم نقش بسزایی داشت.

بسیار مطالعه و تأمل کردم ... به بحث و جدل پرداختم با من مناظره کردند همواره در درونم جدال بر پا بود همچون سالیان قحطی و خشکسالی قبل از باران ... اما

زمانی که چشمانت بر روی حقیقت گشوده می‌شود. بارش باران رحمت چندین برابر آن رنج‌های سالیان محنت را برایت به فراموشی می‌دهد.

وظیفه تو فقط آن است که دوگام به جلو برداری ... و درباره آنها بیندیشی و درونت را قاضی و حاکم قرار دهی و از تعصب مذهبی و دینی رهایی پیدا کنی ... و جهت‌گیری‌ات فقط برای اسلام باشد ... دینی که به تو دستور داده است بندهای تقلید از پدران و اجداد را رها کنی و از دلیل و برهان نزد هر کسی که باشد پیروی کنی.

این کار را کردم و اتهامات از سوی متعصبان دو فرقه به سویم سرازیر شد. می‌خواستند من هم مانند آنها باشم نه نمودار ضمیر پویای یک مسلمان بی‌تعصب و بی‌طرف دریافتم که شرع با هیچ کس تعارف ندارد و حق فقط با دلیل آشکار می‌شود نه به وسیله اشخاص و من طوطی نیستم که هر گاه مردم نیکی کنند من هم نیکوکار باشم و اگر بدی کردند من هم بدی کنم. راهم در میان دو امر متناقض، بسیار باریک است و من بعد از آن برای نهران خودم راحتی و گشایش می‌یابم.

از آنجا که اهمیت بی‌طرفی برای شناخت حقیقت و دوری از هوی و هوس را می‌دانستم، دریافتم که گفتگو نعمتی است که اسلام ارزش آن را بالا برده و شایسته است که انسان با مشاهده، استفاده و احساس نعمت‌های پروردگار، او را شکر کند و کسی که اهمیت این نعمت‌ها را درک نمی‌کند چگونه می‌تواند بخشنده آنها را سپاسگزار باشد و او را یاد کند؟!!

گفتگو با یک دوست

یک بار به دوستم گفتم: «اگر به فرض محال خداوند برای تو تقدیر کند که رهبری صالح و نیکوکار را ببینی که نور و سیمای ایمان و تقوا در او هویداست که خداوند با فراست و ذکاوتش بر او منت گذاشته است. به گونه‌ای که منافقان را از پیروان حقیقت

به وسیله لحن کلامشان باز می‌شناسد. اما تو پس از آن در می‌یابی که این مرد صالح از افراد نیکوکار روی گردانده و منافقان و گمراهان را به عنوان خواص خود برگزیده و آنها بر مردم سروری داده است و به مناصب رهبری دینی و دنیوی منصوب کرده است. بلکه حتی او به دادن این مناصب و نزدیک کردن آنها به خود اکتفا نکرده و بلکه با آنها پیوند خویشاوندی برقرار کرده باشد و آنها را جزو دوستان خاص و نزدیک خود قرار داده باشد که همواره با آنها نشست و برخاست می‌کنند و در سفر و جنگ و ... همواره با آنهاست حال آنکه می‌داند آنها و دخترانشان که همسر او شده‌اند همگی منافقند!

سپس در حالی که آن زنان در عقد همسری آن مرد نیکوکار هستند آن مرد از دنیا برود و آن زنان به نمایندگی از او سخن بگویند و درباره امور دین برای مردم فتوا بدهند و مردم به خاطر احترام و اعتماد به این مرد نیکوکار، به نزدیکانش نیز و کسانی که آنها را به رهبری‌شان برگزیده اعتماد داشته باشند. پس انسان نیکوکار فقط به خاطر وجود شرورتی در وجودش یا شهوتی زودگذر یا نادانی یا بی‌اطلاعی نسبت به افراد خبیث و شرور اعتماد می‌کند و آن مردی که ما درباره او سخن می‌گوییم بزرگتر و بزرگوارتر از آن است که چنین گمانی درباره او به وجود آید. سپس ای دوستم آنگاه بدانی که منافقانی که این مرد نیکوکار به آنها قدرت داده است بر مردم حکمفرما شوند و حق مؤمنان را ضایع و به آنها بدی و در کشور تباهی ایجاد کنند تا جایی که مؤمنان بیم هلاک شدن داشته باشند همچنین نگران بی‌احترامی به ناموس و انحراف در دین خود باشند به همین دلیل مجبور باشند اعتقادات خود را کتمان و در سینه خود مخفی دارند و با آن ظالمان مدارا کنند. نظر شما درباره کسی که با قوم خود چنین کند چیست؟

دوستم گفت: به نظر من او یا فرد پلید و گناهکاری است که از اعتماد مردم به بدترین شیوه سوء استفاده کرده است یا نادان و کم‌خردی است که دشمنانش او را مورد بهره برداری قرار داده‌اند.

گفتم : فلانی!

گفت : بلی!

گفتم : آیا نمی‌دانی شخصیتی که به او توهین می‌کنی و ناآگاهانه او را به ساده لوحی یا پلیدی متهم می‌کنی همان شخصیتی است که شیعیان اثنا عشری از ما می‌خواهند آن را به عنوان شخصیت بزرگوارترین آفریده‌ها یعنی حضرت محمد ﷺ قرار دهیم!

تو به آن شخصیت توهین کردی در حالی که می‌دانی او فقط شخصیت آن مرد نیکوکاری است که هیچ ربطی به وحی ندارد و معصوم هم نیست که ممکن است گاهی در مسیر هدایت گام بردارد و گاهی به شهوت مبتلا شود. پس چگونه ما درباره دوست پروردگار و آخرین پیامبر مرسل این گونه معتقدیم و چنین سخن می‌گوییم؟! ما می‌دانیم که آخرین پیامبر بودن او به معنای این است که پس از او دینش دچار تحریف نمی‌شود و هرگز بیهوده نخواهد بود. پس چگونه است که شیعیان اثناعشری او را خویشاوند و داماد منافقان و همسر چند زن منافق می‌خوانند؟! شیعیان امامیه معتقدند که پیامبر ﷺ با دو منافق یعنی ابوبکر و عمر پیوند خویشاوندی برقرار کرد و دخترانشان را به همسری گرفت و دو دخترش را به منافق دیگری که عثمان بود، به همسری داد و همچنین پیامبر ﷺ با دو زن منافق یعنی عایشه و حفصه که در قرآن (ام المؤمنین) نامیده شده‌اند، ازدواج کرد. زیرا خداوند درباره همسران پیامبر ﷺ فرموده :

﴿النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ﴾ [الأحزاب: ۶].

«پیامبر ﷺ از خود مؤمنان نسبت به خودشان اولویت بیشتری دارد [و خواست و اراده او در مسائل فردی و اجتماعی مؤمنان، مقدم بر اراده و خواست خودشان است] و همسران پیامبر، مادران مؤمنان محسوب می‌شوند.»

خالد بن ولید که منافق دیگری بود، رهبری و فرماندهی سپاه او را به عهده گرفت!

شیعیان امامیه همه این افراد را لعن و دشنام می دهند و به آنها توهین می کنند و معتقد به ارتداد آنها هستند.

اینها علاوه بر افراد دیگری همچون زبیر بن عوام، طلحه بن عبیدالله، سعد بن ابی وقاص، ابو عبیده عامر بن جراح، عبدالرحمن بن عوف، سعید بن زید و بسیاری از کسانی که شیعیان امامیه آنها را جزو منافقان به شمار می آورند، در حالی که آنها افراد متنفذ و قدرتمند بودند و کسی که در زمان رسول خدا ﷺ آنها را برگزیده و انتخاب و مشهور کرده بود، همان شخص پیامبر ﷺ بود نه کسی دیگر. این پیامبر بزرگوار از دنیا رفت در حالی که آنها را پس از خود بر جای گذاشت. پس چه کسی در اشتباه است و چه کسی در راه حقیقت سیر می کند؟ رسول خدا یا شیعیان امامیه اثناعشری. با صراحت به من جواب بده و وجدانت را به عنوان قاضی قرار بده و تعصب مذهبی شدید را کنار بگذار و براساس عقلت حکم کن. من از دیدگاه تعصب مذهبی با تو سخن نمی گویم. اما همچون یک مسلمان که نسبت به این افترا و بی احترامی درباره پیامبر ﷺ و یارانش معترض است، تو را مورد خطاب قرار می دهم.

آیا پیامبر ﷺ در ازدواج با عایشه اشتباه کرد؟ آیا پیامبر ﷺ در انتخاب یار غارش در زمان هجرت به مدینه اشتباه کرد؟ آیا در ایجاد پیوند خویشاوندی با همه آنها دچار لغزش شد؟ آیا پیامبر ﷺ که مسلمانان را از همنشینی با افراد شرور و همسران پلید نهی می کرد خودش منافقان، مرتدان و گمراهان را به دوستی می گیرد؟

بی تردید تو از شنیدن و خواندن عقیده شیعیان اثناعشری درباره اصحاب پیامبر ﷺ تعجب می کنی که چگونه عقیده آنها درباره اصحاب رسول خدا ﷺ بدگویی می کنند و این باور آنها که پیامبر و اوصیاء به إذن خداوند از علم غیب آگاهند. پس چگونه ممکن است کسی که براساس روایات شیعه علم غیب می داند و از آنچه در لوح محفوظ است و گذشته و آینده آگاه است نسبت به انسان هایی که با آنها تعامل می کند بی اطلاع باشد

و کسانی را مقرب خود قرار دهد که شایستگی تعامل و نزدیکی ندارند؟! شیعیان امامیه معتقدند که پیامبر ﷺ و امامان دوازده‌گانه پاک و مطهرند و آنها به منزله بودن همه آنها از پلیدی‌های کوچک و بزرگ و حتی از اشتباه و فراموش کاری تصریح می‌کنند. اما در همان حال با ادعا می‌کنند که پیامبر ﷺ در انتخاب افرادی از اصحاب که با آنها نزدیکی و پیوند خویشاوندی ایجاد کرد دچار اشتباه و غفلت شد و با این امر خطا، غفلت و پلیدی را به رسول خدا ﷺ نسبت می‌دهند!

دوستم مدتی سکوت کرد سپس گفت: حق با توست!
 او با خود راستگو بود و در اعتراف به حقیقتی که وجدانش به آن حکم می‌کرد احساس ناخوشایندی نداشت.
 اشکالی ندارد که انسان به دور از اطرافیانی که او را به سوی تعصب و هوی سوق می‌دهند و در اشتباهات باقی می‌گذارند تحقیق کند و در آرامش بیندیشد.
 ما چه بسیار به این بی‌طرفی نیازمندیم! همین پیش از هلاک شدن همه‌مان چه بسیار به تفکر کردن و اندیشیدن به این شیوه نیاز داریم!

انسان به کیش دوست خویش است

پیامبر ﷺ چنین به ما آموخته است و این وصیت جاودانه‌ای است که مؤمن پرهیزگار فقط با اهل ایمان و متقیان و پرهیزگاران دوستی کند و مرد نیکوکار نیز شاید فقط با زنی ازدواج می‌کند که او را در دین و دنیا حفظ می‌کند.

طوسی از رسول خدا ﷺ روایت می‌کند که فرمود: «المرء علی دین خلیله فلینظر أحدکم من یخالل»: «انسان بر کیش دوست خویش است. پس هر کدام از شما بنگرد که با چه کسی دوست است.»^۱

همچنین حدیث پیامبر ﷺ درباره همنشین نیکوکار و همنشین بر بسیار مشهور است. رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «إنما الجلیس الصالح و جلیس السوء کحامل المسک و نافخ الکیر، فحامل المسک إما یحذیک و إما أن یتباع منه و إما أن تجد منه ریحاً طیبه و نافخ الکیر إما أن یحرق ثیابک و إما أن تجد ریحاً خبیثه»: «بی‌تردید [مثل] همنشین نیکوکار و همنشین بدطینت و بدکار همچون کسانی هستند که یکی مشک به دست دارد و دیگری در دم آهنگری می‌دهد. کسی که مشک با خود دارد، یا به دنبال تو می‌آید یا از او چیزی می‌خری و یا از او بوی خوشی به مشام می‌رسد. اما کسی که در دم آهنگری می‌دمد یا لباسهایت را می‌سوزاند و یا بوی بدی از آن استشمام می‌کنی.»^۲

احادیث نبوی و روایات ائمه در این باره فراوان است.

امام صادق از رسول خدا ﷺ روایت می‌کند که فرمود: «أولی الناس بالتهمة من جالس أهل التهمة»: «بیش از هر کسی، آن کس سزاوار تهمت است که با متهمان همنشین باشد.»^۳

(۱) امالی، طوسی، ص ۵۱۸ حدیث شماره ۱۱۳۵.

(۲) مجموعه ورام ج ۲ ص ۲۶۶ باب (ذکر جمل من مناهی رسول الله ﷺ).

(۳) بحار الانوار ج ۷۲ ص ۹۰ و معانی الاخیار ص ۱۹۶.

امام علی در نامه‌ای به حارث همدانی می‌نویسد: «از دوستانی که نظرت را می‌پذیرند ولی اعمال ناشایستی دارند پرهیز کن. زیرا ارزش هر دوستی به همنشینان اوست.»^۱

امام جعفر صادق می‌گوید: «پنج صفت هستند که هر کسی یکی از آنها را نداشته باشد، همواره زندگی‌اش ناتمام، خردش زائل و قلبش مشغول خواهد بود. اولین آنها سلامت جسمی است دومی: امنیت است بسوی گشایش در روزی چهارم: دوست سازگار و متناسب. پرسیدم: دوست مناسب کیست؟ امام پاسخ داد: همسر نیکوکار، فرزند و همنشین صالح، پنجم که مجموع همه این صفات یعنی ... است.»^۲

پس از نظر عقلی چگونه رواست که شیعه اثناعشری (همسر بدکار) و (همنشین سوء بد) را به پیامبر ﷺ نسبت دهند و سپس ادعا کنند که آنها هیچ نوع بدی را به پیامبر ﷺ نسبت نمی‌دهند؟!

همچنین از امام جعفر صادق روایت شده است که گفت: با انسان گناهکار همنشینی ممکن که گناه را به تو می‌آموزد. سپس گفت: پدرم مرا به سه چیز امر و از سه چیز نهی کرد.^۳ از جمله اموری که به من گفت این بود که هر کس با بدان همنشینی کند از شر

(۱) بحار الانوار ج ۷۱ ص ۱۹۹ و مستدرک الوسائل ج ۸ ص ۳۳۵ باب (تحريم مصاحبه الكذاب) حديث شماره (۹۵۹۰).

(۲) الخصال ص ۲۸۴ (خمس خصال من لم تکنفیه واحده) حديث شماره ۳۴، بحار الانوار ج ۷۱ ص ۱۸۶.
 (۳) مشاهده کنید که در اینجا وصیت از سوی امام باقر به فرزندش امام صادق است که هر دو در نظر شیعیان معصومند - تأکید و حرص فراوان امام باقر بر همنشینی و مصاحبت با افراد نیکوکر را ببیند و در مقابل به این ادعای کسانی بنگرید که می‌گویند پیامبر ﷺ در انتخاب دوستان، دامادها، همنشینان و ایجاد پیوند خویشاوندی و حتی انتخاب همسرانش دچار اشتباه شد. لا حول و لا قوه إلا بالله العلی العظیم.

آنان در امان نخواهد بود^۱ و هر کس به راه‌های بد وارد شود مورد اتهام واقع می‌شود و هر کس عنان زبان خود را در اختیار نگیرد پشیمان می‌گردد.^۲

از حضرت سلیمان علیه السلام روایت شده است که فرمود: درباره هیچ کس حکم ندهید قبل از آنکه بنگرید که با چه کسانی همنشین می‌کند. مرد را فقط با همانندان و دوستانش می‌توان شناخت و به رفیقان و یارانش نسبت داد.^۳ پس این سخن چه بسیار بزرگ و ارزشمند و چه دلیل محکمی است.

شاعر در این باره سروده است:

عن المرء تساءل وسل عن قرینه فکل قرین بالمقارن یقتدی

دربارهٔ مرد و همنشینانش سؤال کن که هر کس از همنشین و دوست خود پیروی می‌کند و از آن اثر می‌پذیرد. پس از بیان این روایات آنها دوباره یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله و مردانی که او آنها را برگزیده و از دوستی و همنشینی با آنها رضایت داشت و آنها را به خود نزدیک و با آنها پیوند خویشاوندی برقرار کرد چه نظری خواهند داشت؟! سزاوارترین کس برای متهم شدن کس است که با افراد مورد تهمت همنشین باشد هرگز قبل از بررسی احوال و وضعیت همنشینان فردی درباره او حکم صادر نکنید. هر انسانی را فقط با بررسی دوستانش می‌توان شناخت و همچنین او به همنشینان و رفیقانش نسبت داده می‌شود این سخنان در درون و ضمیر تو چه انعکاسی خواهند داشت؟!

(۱) آری کسی که با بدان همنشین باشد از بد نامی و مورد اتهام واقع شدن انتساب اعمال دوستانش به او در امان نخواهد بود.

(۲) بحار الانوار ج ۷۱ ص ۱۹۱.

(۳) بحار الانوار ج ۷۱ ص ۱۸۸ به نقل از کنزالفوائد کراچی.

اثر این واژگان بر نفس مسلمانی که یاران پیامبرش را در زندان اتهام می‌بیند چه خواهد بود ... ای کاش فقط اتهام بود. بلکه افترای صریح درباره آنان و نسبت داد نشان به فسق، کفر و ارتداد است!

امام صادق درباره کسی که همسر نیکوکار و دوست و همنشین صالح نداشته باشد حکم کرده است که او عقلش را از دست خواهد داد و قلبش مشغول خواهد بود در کاستی خواهد داشت. پس علمای شیعه اثنی عشری پیامبر ﷺ را به چه چیزی نسبت می‌دهند، در حالی که آنها معتقدند که همسرش گمراه یا کافر و همنشینان [پدران همسرانش یعنی ابوبکر و عمر] و دامادش [عثمان] کافر و مرتد بودند؟!

اینها سؤالاتی است که به ذهن انسان خطور می‌کند و هر مسلمانی حق دارد آنها را مطرح و وجدانش را برای پاسخ دادن به آنها به عنوان قاضی قرار دهد.

این همان اختلاف ریشه‌ای دیدگاه اهل سنت و جماعت و شیعه اثناعشری امامیه درباره یاران و همسران رسول خدا ﷺ است. این مقدمه سخن بود و تفصیل کلام، دلالت بیشتری بر حقیقت و بیان جرایم این فرقه خواهد داشت.

جریان زنان حضرت نوح علیه السلام و حضرت لوط علیه السلام چه بود

شاید فردی پرسید: خداوند درباره همسران نوح و لوط می‌فرماید: ﴿كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحِينَ فَحَاتَاهُمَا﴾. [التحریم: ۱۰]. «آنها در نکاح دو تن از بندگان خوب ما بودند [و با تبانی با قوم خود و گزارش اسرار و اخبار بدیشان] به آن دو خیانت کردند.

پس چگونه گمان خیانت درباره زنان پیامبر ﷺ نمی رود؟

در پاسخ می‌گوییم: در نزد خردمندان ثابت شده است که خداوند نوح و لوط را در زمان حیاتشان از وجود این دو زن پاک و منزّه کرده است. این دو پیامبر خود شاهد عذاب خداوند نسبت به آن دو زن بوده‌اند و خداوند ساختشان را از وجود آنها پاک کرده است. پس از این نکته روشن می‌شود که اگر [بنا به فرض محال] می‌بایست پیامبر از وجود یکی از زنانش پاک می‌شد یا از آنها برائت می‌جست بی‌تردید این امر در زمان حیات رسول خدا ﷺ اتفاق می‌افتاد.

از آنجا که این امر اتفاق نیفتاده است، این امر ثابت می‌کند که آنها داخل در پیمان زناشویی‌شان با رسول خدا بودند.

چگونه ممکن است که چنین نباشد در حالی که خداوند به آنها میان زینت‌ها و اموال دنیا و ماندن در کنار رسول خدا و ارتباط با او در دنیا و آخرت حق انتخاب داده است و می‌فرماید:

﴿يَتَأَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِّأَزْوَاجِكِ إِن كُنْتُمْ تُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا فَتَعَالَيْتُمْ أُمْتَعَكُنَّ وَأُسْرِحَكُنَّ سَرَاحًا جَمِيلًا ﴿٢٨﴾ وَإِن كُنْتُمْ تُرِيدُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالذَّارَ الْآخِرَةَ فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ مِنكُنَّ أَجْرًا عَظِيمًا ﴿٢٩﴾﴾. [الأحزاب: ۲۸ -

۲۹].

«ای پیامبر به همسرانت بگو: اگر شما زندگی دنیا و رزق و برق آن را می‌خواهید، بیایید تا به شما هدیه‌ای مناسب بدهم و شما را به طرز نیکویی رها سازم. اما اگر شما خدا، پیامبرش و سرای آخرت را می‌خواهید [و از نظر مادی به زندگی ساده‌ای قانع هستید] خداوند برای نیکوکاران شما پاداش بزرگی را آماده ساخته است.»

و آنان همگی خداوند، پیامبر ﷺ و سرای آخرت را برگزیدند و چنانچه یکی از آنها دنیا را بر می‌گزید و در ضمیر خود نفاق می‌داشت بی‌تردید خداوند آن را برای پیامبرش آشکار می‌کرد تا هیچ سودجویی از آن بهره‌برداری نکند و نسبت به ساحت مطهر رسول الله اظهار تردید ننماید.

جای تعجب اینکه شیعیان همواره درباره آیه تطهیر و پاک بودن اهل بیت از هر نوع پلیدی بسیار سخن می‌گویند و همواره آن را تکرار می‌کنند. اما معتقد نیستند که خداوند پیامبرش را که سرور اهل بیت و بهترین آنهاست از ازدواج و پیوند زناشویی با زنان منافق و فاسد حفظ و اهل بیت را پاک و مطهر کرده است.

ما نمی‌خواهیم با استفاده از این امور ادعا کنیم که همسران پیامبر ﷺ معصومند و هیچ‌گاه اشتباه نمی‌کنند. بلکه آنها مانند همه مؤمنان نیکوکار و عبادتگر دیگر، اشتباه می‌کنند و کار درست انجام می‌دهند، نافرمانی می‌کنند. سپس توبه به جای می‌آورند. اما ادعای شیعیان امامیه درباره هیچ‌کدام از آنها هرگز صحت نداشته و نخواهد داشت.

چگونه انسان عاقل می‌تواند تصور کند پیامبر ﷺ که خاتم پیامبران است و پس از او پیامبر و وحی دیگری نخواهد آمد به همسرانش فرصت خیانت و ارتداد پس از او داده شود در حالی که آنها مادران مؤمنانند و وجود هر گونه پلیدی در آنها به علت نزدیکی و قربشان به رسول خدا ﷺ موجب هلاک شدن امت خواهد شد؟!^۱

(۱) کافی است که کتاب‌های شیعیان را که درباره ام‌المؤمنین عایشه سخن گفته است ورق بزنید تا امور بسیار عجیب و شگفتی را ببینید. بیاضی در کتاب (الصراط المستقیم) او را ام‌الشرور نامیده و نسبت به کتاب خداوند که او را (ام‌المؤمنین) نامیده طعن ورزیده است. زیرا خداوند درباره پیامبر و همسرانش فرموده است: ﴿وَأَرْوَجُهُمْ لَمَنْهُمْ﴾: «و همسران پیامبر مادران مؤمنانند.» مجلسی او را منافق می‌نامند به همین دلیل نفرین و لعن کردن او را جایز می‌شمارد. قمی در تفسیرش نسبت به ناموس او طعن

این در حالی است که خداوند در قرآن می‌فرماید :

﴿وَلَا تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكَوَافِرِ﴾ [الممتحنة: ۱۰].

«و با زنان کافر [غیر اهل کتاب] ازدواج نکنید.»

شیعیان امامیه گاهی ام المؤمنین عایشه را به کفر و گاهی به نفاق متهم می‌کنند. پس چگونه جایز بود که پیامبر ﷺ او را به عنوان همسرش نزد خود باقی بگذارد از او جدا نشود؟!

حرّ عاملی به نقل از امام محمد باقر درباره ﴿وَلَا تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكَوَافِرِ﴾ می‌گوید : هر کس که همسر کافری دارد یعنی همسرش مسلمان نیست و خود آن مرد مسلمان است. باید آن مرد اسلام را به همسرش عرضه کند و چنانچه آن را قبول کرد. آن زن همسر او باقی خواهد ماند. در غیر این صورت او از آن زن مبرا است و خداوند از ننگه داشتن آن زن و حفظ پیوند زناشویی با او نهی کرده است.^۱

پس اگر نعوذ بالله ام المؤمنین عایشه کافر، مرتد یا منافق باشد - در همه این حالات باید پیامبر ﷺ براساس قرآن آن را طلاق می‌داد و از او دوری می‌کرد مگر اینکه پیامبر ﷺ که از سوی خداوند فرستاده شده بود و دین او را تبلیغ می‌کرد از نفاق او اطلاع نداشت ولی شیعیان امامیه اثنا عشری به نفاق او آگاه بودند!

آیا در حدیث (قرن الشیطان) مقصود ام المؤمنین عایشه است؟!

حال که سخن پیرامون ام المؤمنین عایشه ﷺ است به جاست کمی درباره شبهه‌ای که دشمنان رسول خدا ﷺ و همسرانش همواره آن را تکرار می‌کنند تأمل کنیم.

می‌ورزد و همگی با این سخنان ادعای دوست داشتن و محبت علی و اهل بیت را دارند در حالی که آنها از این اعتقاد مبرایند.

(۱) تفسیر قمی ج ۲ ص ۳۶۳.

یکی از آنها روزی به من گفت: براساس حدیثی از رسول خدا ﷺ، عایشه رأس کفر نامیده شده است!

گفتم: دلیلت را بیاور تا ببینیم!

او حدیثی از بخاری را ذکر کرد که عبدالله بن عمر رضی الله عنهما روایت می‌کند که: «قام النبی ﷺ خطیباً فأشار نحو مسکن عائشه، فقال: هنا الفتنة ثلاثاً من حیث یطلع قرن الشیطان»؛ «پیامبر ﷺ به خطبه ایستاد و به سوی حجره عایشه اشاره کرد و سه بار فرمود: فتنه از سوی اینجاست جایی که شاخ شیطان از آن خارج می‌شود.»^۱

گفتم: در این روایت چه شاهی بر ادعایت وجود دارد؟

پاسخ داد: پیامبر ﷺ با اشاره به خانه عایشه، او را شاخ شیطان نامیده است.

به او گفتم: در زبان عربی میان (نحو) و (إلی) تفاوت وجود دارد. در حدیث عبارت «فأشار نحو بیت عائشه» نه «فأشار إلی بیت عائشه» [نحو یعنی به جهتی که آن شیء در آن مسیر قرار دارد نه خود شیء اما إلی برای اشاره دقیق به خود شیء به کار می‌رود] و این امری است که هر کس که کمترین بهره‌ای از زبان عربی برده باشد آن را می‌داند. اما چنانکه پیداست کینه و بغضت نسبت به ام المؤمنین عایشه چشم و دلت را کور کرده است.

از تو سؤالی می‌پرسم که حقیقت را برایت روشن می‌کند و آن اینکه: «آیا گمان می‌کنی که پیامبر ﷺ به خانه عایشه اشاره می‌کند و می‌گوید شاخ شیطان اینجاست و سپس خودش در آن خانه و در همان حجره با عایشه به سر خواهد برد و اقامت خواهد کرد؟!»

۱) بخاری آن را در کتاب فرض الخمس، باب «ما جاء فی بیوت أزواج النبی ﷺ» حدیث شماره (۳۱۰۴) روایت کرده است.

بگذار از ام المؤمنین عایشه که او را متهم کردی و به او افترا نسبت دادی، بگذریم و از تو یک سؤال بپرسم: «آیا رسول خدا ﷺ در نظر تو آنقدر کم ارزش است که با زنی این چنین به سر ببرد و او را به همسری خود در آورد؟!»

به خدا قسم اگر به جای تعصبات کور مذهبی خردت را قاضی قرار می‌دادی هرگز چنین سخنان باطلی نمی‌گفتی و چنین گمراهانه بحث نمی‌کردی.

حدیثی که اشاره کردی از عبدالله بن عمر و همچنین به شیوه دیگری روایت شده است و بیان می‌کنند که منظور از اشاره به خانه عایشه اشاره به مشرق و فتنه‌ها و آشوب‌هایی بوده است که در آنجا رخ خواهد داد و امت را تضعیف خواهد کرد. خوارج، قدریه، سبأیه، کیسانیه و معتزلیان و دیگران همگی از شوق ظهور کردند.^۱

بخاری به نقل از عبدالله بن عمر رضی الله عنه روایت می‌کند که: پیامبر صلی الله علیه و آله را دیدم در حالی که به سوی مشرق اشاره می‌کرد و می‌گفت: آگاه باشید که فتنه از این طرف ظهور خواهد کرد، فتنه از اینجا به وجود خواهد آمد، جایی که شاخ شیطان از آن خارج خواهد شد.^۲ علاوه بر این، آیا خانه عایشه خانه رسول خدا نیست؟!»

آیا این گروه ادعا می‌کنند خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله شاخ شیطان است؟ [پناه بر خدا] کسی که شایسته است مصداق شاخ شیطان را به خود بگیرد همان اندیشه‌ای است که این چنین همه تیره‌های اتهامش را با درندگی و وقاحت تمام به سوی همسران و یاران پیامبر صلی الله علیه و آله نشان رفته است.

(۱) این بدان معنی نیست که علما، امامان و افراد نیکوکار از آن سرزمین بر نخواهند خواست که این امر کاملاً واضح است. اما منظور اشاره به صفت غالب این سرزمین هاست.

(۲) بخاری در صحیح خود کتاب (بدء الخلق) باب صفة ابلیس و جنوده حدیث شماره ۳۲۷۹ آن را روایت کرده است.

این افترازنندگان نه تنها ارزش‌های اخلاقی را در مقابل رسول خدا و همسران و یارانش فراموش کرده‌اند، بلکه گویی درباره این آیه پروردگار نیز خود را به فراموشی زده‌اند که خداوند فرمود :

﴿وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ﴾ [الشرح: ۴].

«بی‌تردید نام و یاد تو را گرامی و والا داشتیم.»

اگر همسر و یاران پیامبر سمبل خیانت باشند پس چه نام نکویی برای پیامبر ﷺ و باقی می‌ماند که مردم با آن از او یاد کنند؟!

ام المؤمنین عایشه و جنگ جمل

یکی از شیعیان در مجلسی که مرا در آن دعوت کرده بود به من گفت : تو عایشه را ستایش می‌کنی و طعن و زیدن نسبت به او را روا نمی‌داری! گفتم : این امر چه اشکالی دارد که او براساس نص قرآن همسر پیامبر ﷺ و مادر مؤمنان است. بلکه باید بر آنان ایراد گرفت که به او طعن می‌ورزند و نسبت به او بی‌احترامی می‌کنند!

گفت : آیا نمی‌دانی او بر امام زمانش یعنی امیر المؤمنین علی علیه السلام قیام کرد؟ آیا در جنگ جمل چنین و چنان نکرد؟

به او گفتم : دلایلی که تو برای محکوم کردن ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها بدان‌ها استناد می‌کنی خود دلیلی بر محکومیت تو هستند.

من در اینجا نمی‌خواهم صحت یا عدم صحت خروج ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها به عراق را به همراه کسانی که او را همراهی می‌کردند تحلیل کنم که علت این قیام چه بود؟ همگان متفقند که ام المؤمنین عایشه معصوم نیست و او همانند مؤمنان دیگر کار درست می‌کند و مرتکب اشتباه هم می‌شود. اما با صراحت تمام می‌گویم که پیامبر ﷺ که

در حدیث حوآب که شیعه و سنی آن را روایت کرده‌اند و در آن از خروج او به عراق خبر داده‌اند، خودش به همسری او راضی بود و او را دوست می‌داشت و به خود نزدیک می‌کرد.

آیا پیامبر ﷺ که او را برای خود برگزید و نسبت به او رضایت و او را دوست داشت و در همان حال می‌دانست او با علی دچار اختلاف می‌شود و میان آنها جنگ و درگیری به وجود خواهد آمد، آیا پیامبر در این دوست داشتن اشتباه کرد؟!

آیا خودت را بیش از رسول خدا پرهیزگار و متقی می‌دانی که خودت از زنانی شبیه این اوصاف پرهیز می‌کنی؟ در حالی که او زنی پاک و مطهر بود که پیامبر ﷺ او را برای دوستی و همسری و همراهی خود برگزیده؟ این در حالی است که تو امری را به رسول خدا نسبت می‌دهی که خود را از آن مبرا می‌کنی؟!

آیا تو از پیامبر ﷺ پرهیزکارتر، پاک‌تر، خردمندتر هستی که او تا زمان وفاتش او را در عقد همسری داشت؟

آن فرد سکوت کرد و نتوانست جواب دهد.

انسان عاقل چگونه می‌تواند جز این حقیقت را بر زبان بیاورد؟!

از میان این لعن کنندگان و دشنام دهندگان کدامیک می‌تواند ادعا کند که او از رسول خدا فهمیده‌تر، با درک و شعورتر و به امور آگاهتر است؟

بگذار این مدعیان بیایند و در میان مردم و در حضور همگان آن را اعلام دارند تا مردم حقیقت درونی آنها را بشناسند که به جای آن حقایق را می‌پوشانند و در نهان نسبت به رسول خدا، همسران و یارانش طعن می‌ورزند.

سپس گفتم : اکنون زمان بررسی جنگ جمل فرا رسیده است. درباره اینکه ام المؤمنین عایشه در جنگ جمل چنین و چنان کرده است چه دلیلی داری؟ بی‌تردید با اطمینان پاسخ خواهی داد : تاریخ.

آنگاه از تو خواهم پرسید : کدام تاریخ؟ در فهم حادثه جنگ جمل به کدام روایت تاریخی استناد می‌کنی؟

بیشتر حوادث جنگ جمل را فقط (سیف بن عمر ضبّی) به صورت تنها و منفرد روایت کرده است که او دروغگوی مشهوری است و بسیاری از علمای اهل سنت و برخی از علمای شیعه نیز بر دروغگو بودن او صحه گذاشته‌اند!

همچنین کتاب‌های تاریخی که امروز مطالعه می‌شوند مانند (البدایه و النهایه) ابن کثیر، (الکامل فی التاریخ) ابن اثیر و (المنتظم) ابن جوزی و کتاب‌های دیگر همگی به روایت سیف بن عمر ضبّی در کتاب (تاریخ الطبری) اعتماد کرده‌اند. این افراد فراوانی که در حاشیه‌های نوشته‌هایشان نام بسیاری از کتاب‌های تاریخی را ذکر می‌کنند تا به نوعی از استناد در آنچه درباره مطاعن صحابه نقل می‌کنند دست پیدا کنند خود را به نادانی می‌زنند که بیشتر این کتاب‌ها این امور را از فقط از تاریخ طبری نقل می‌کنند که آن هم به روایت سیف بن عمر ضبّی یاد شده اعتماد دارد. به همین دلیل با استدلال به ذکر این روایت در فلان کتاب تاریخی و بدون توجه به اسناد و نقد آن به شیوه علمی استناد به آن روا نیست.

چگونه ممکن است چنین نباشد در حالی که این روایت را فقط سیف بن عمر ضبّی روایت کرده است که او دروغگویی مشهور است.

ابونعیم اصفهانی درباره او می‌گوید : او در دینش مورد اتهام است. همچنین به زندقه متهم شده است احادیش بی‌اعتبار است و چیز خاصی نیست.

ابن حبان می‌گوید : احادیث ساختگی را از افراد مورد اعتماد نقل می‌کند. ابوحاتم می‌گوید : احادیش متروک است، احادیث واقدی هم چنین است. دارقطنی می‌گوید : متروک الحدیث است.

ابن عدی می‌گوید: بعضی از احادیثش مشهور ولی بیشتر آنها منکر و ناشناخته‌اند که کسی آنها را روایت نکرده است.

نسایبی و دارقطنی درباره او گفته‌اند که ضعیف است.

اما نظر علمای شیعه درباره سیف بن عمر واضح و روشن است و نیاز به اثبات ندارد.

مرتضی عسگری کتاب «عبدالله بن سبأ و ۱۵۰ صحابی ساختگی دیگر» را براساس اندیشه‌ای اساسی تألیف کرده است که عبارت است از اینکه او تنها روایت‌کننده داستان عبدالله بن سبأ است و او در نظر اهل سنت و شیعیان مطعون است.^۱

(۱) سیف بن عمر به تنهایی به ذکر نقش تعیین‌کننده و اساسی ابن سبأ در فتنه کشته شدن عثمان رضی الله عنه پرداخته است. ما باید میان افراد او در ذکر نقش تعیین‌کننده ابن سبأ در این جریان و صحت وجود شخصیتی به نام عبدالله بن سبأ تفاوت قائل شویم. بی‌تردید وجود این شخصیت به وسیله روایات اهل سنت در کتاب‌هایی مانند تاریخ ابن عساکر به وسیله روایاتی که برخی دارای سند صحیح هستند و در نظر شیعیان با روایاتی در رجال الکشی و الغارات ثقفی که برخی از آنها نیز سند صحیح دارند ثابت شده است و اقوال علمای قدیم شیعه و سنی وجود این شخصیت را ثابت می‌کند. این اقوال و روایات درباره امور حقیقی سخن می‌گویند که همان غلو او درباره امام علی و طعن نسبت به شیخین است که فقط افراد نادان یا متکبر و معاند وجود او را انکار می‌کنند. شیخ علی آل محسن که از علمای معاصر و بزرگ شیعه است، ما را از بیان تفصیل این امر بی‌نیاز کرده و در کتاب (الله و للحقیقه ص ۳۴) در رد بر حسین موسوی می‌نویسد: «جای تعجب است کسانی که ادعای فقیه و مجتهد بودن دارند چگونه مسأله ساده‌ای از ساده‌ترین امور و مسایل علم رجال بر آنان پوشیده می‌ماند و آن مسأله مشهوری است که تقریباً در میان علما و فقهای امامیه گذشته و حال درباره آن اتفاق وجود دارد که عبدالله بن سبأ شخصیتی است که وجود داشته است و علما در کتاب‌های مشهور علم رجال وجود آن را تأیید کرده‌اند.» همچنین در صفحه ۳۶ همان کتاب می‌نویسد: «علمای مشهور شیعه و از جمله کاشف الغطاء به وجود عبدالله بن سبأ معتقدند و اینکه او درباره امیر المؤمنین ادعای خدایی و الوهیت کرد. امام علی

این همان چیزی است که آیت الله العظمی ابو القاسم خویی در کتاب (معجم رجال الحدیث ج ۱۱ ص ۲۰۷) آن را تأیید می‌کند و می‌گوید: «بی‌تردید اسطوره ابن سبأ و داستان آشوبگری‌های خطرناک او ساختگی و جعلی است و سیف بن عمر دروغگو و جاعل حدیث آنها را ساخته و پرداخته است.»

اگر این چنین است، پس شما را چه شده است که دو گانه برخورد می‌کنید؟! هنگامی که درباره جریان عبدالله بن سبأ سخن می‌گویید سیف بن عمر ضبی را دروغگو می‌خوانید اما زمانی که پیرامون ام المؤمنین عایشه بحث می‌کنید روایت سیف بن عمر ضبی را معیار قرار داده و صحیح می‌دانید^۱ و بدین ترتیب به همسر پیامبرمان حضرت محمد ﷺ طعن می‌ورزید.^۲

شما را چه شده است که امور ثابت را رها کرده و دروغ‌ها را اساس قرار داده‌اید؟ مگر خداوند در قرآن کریم همسران پیامبر را ام المؤمنین نامیده است:

﴿وَأَزْوَاجَهُمْ﴾

او را به همراه افراد دیگری که درباره او چنین ادعایی می‌کردند، سوزاند، این امری است که همه کسانی که درباره کتاب‌های علم رجال و آرا بحث می‌کنند از آن آگاهند.»

(۱) این سخن من به معنی انکار روایات متواتری نیست که در تاریخ درباره وقوع جنگ جمل و مشارکت ام المؤمنین عایشه در آن ذکر شده است. بلکه سخن درباره جزئیات آن جنگ است که از سوی جعل کنندگان حدیث و دروغگویان بسیار تحریف شده است.

(۲) در اینجا شایسته است نسبت به بعضی از مؤلفان که در موضوع (شهادت عثمان بن عفان) به روایات سیف بن عمر ضبی اعتماد می‌کنند اعتراض نمایم که در این روایات تحریف حقایق و بی‌حرمتی به ساحت بعضی از یاران پیامبر ﷺ همچون عمار بن یاسر، ابوذر غفاری و ام المؤمنین عایشه و ... وجود دارد که فقط کسی که در مضمون آنها تأمل نماید و تعارض آنها با تاریخ صحیح را مشاهده کند این امر را به خوبی در می‌یابد.

«و همسران او [پیامبر] مادران آنها [مؤمنان] هستند.»

پس به وسیله این آیه همگی مادران مؤمنان هستند و این بدان معنی است که هر کسی مادری آنها برای مؤمنان را نپذیرد، در واقع نص قرآن را ردّ کرد، و نسبت به آن کفر ورزیده است!

اگر فردی آیه‌های محکم و واضح را به کناری بنهد و از آیات متشابه پیروی کند این امر دلیل آشکاری بر گمراهی و دور شدن از مسیر هدایت است. خداوند در این باره می‌فرماید:

﴿فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَبَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ﴾. [آل عمران: ۷].

«اما کسانی که در دلهایشان کژی است [و گریز از حق زوایای وجودشان را فرا گرفته است برای فتنه‌انگیزی و تأویل [نادرست] به دنبال تشابهات می‌افتند.»

گفتگوی با فردی که از عمر بن خطاب رضی الله عنه بیزار بود

پس از چاپ اول کتابم، مانند عادت همیشگی ام به بعضی از کتابفروشی‌های شیعیان رفتم تا چند کتاب مورد نیاز خود را از آنجا بخرم.

در گوشه ای از کتابفروشی مشغول بررسی و دیدن کتاب‌های اعتقادی و تاریخی بودم که عبارت عجیبی را از زبان مردی شنیدم که در کنار فروشنده ایستاده بود.

علی‌رغم اینکه به سخنان این دو نفر گوش می‌دادم اما به بررسی و ورق زدن کتاب‌ها نیز می‌پرداختم. اما عبارتی را در میان کلامشان شنیدم که توجه مرا به خود جلب کرد.

یکی از آن دو عبارت (فرزند صهاک) را همراه با خنده‌ای شنیدم که پس از آن فروشنده به آن مرد اشاره‌ای به معنای سکوت کرد. گویی فروشنده به او می‌گفت: مواظب باش که در مغازه فردی سنی وجود دارد.

این سخنی بود که از آن دو شنیدم. سپس دوباره به صحبت کردن پرداختند اما این بار درباره صهاک چیزی نگفتند. در این هنگام کتاب‌هایی را که می‌خواستیم بخریم، انتخاب کردم و کنار فروشنده ایستادم.

در این هنگام دچار تردید شدم که آیا با آن دو صحبت کنم و آنچه را که درباره صحابی بزرگواری همچون عمر بن خطاب که خداوند به وسیله او اسلام و مسلمانان را یاری داد و به افتخار خویشاوندی با پیامبر ﷺ نائل شد، بگویم یا سکوت کنم. زیرا موضوع سخن بیان خودشان است و هر دو پیرو عقیده‌ای هستند که این امور را می‌پذیرد.^۱

(۱) من که در این کتاب درباره عمر بن خطاب سخن می‌گویم کینه و بغض خواننده شیعه را نسبت به او و حتی نسبت به خودم به علت تمجید و مدح او احساس می‌کنم. زیرا در نظر شیعیان شخصیت عمر با داستان حمله به خانه حضرت زهرا و سقط جنین او چنان که بعضی از روایات ساختگی ذکر کرده‌اند پیوند دارد. این اسطوره‌ها در روایاتی ضعیف از نظر متن و سند ذکر شده‌اند که هیچ اعتباری ندارند و من این داستان خرافی را در ادبیات دو فرقه شیعه و سنی از نظر متن و سند بررسی به صورت علمی و دقیق نقد کرده‌ام و این موضوع را در خلال کتابی که درباره حضرت زهرا خواهم نوشت به چاپ خواهم رساند. از خداوند می‌خواهم به من توفیق نگارش و چاپ این کتاب را در سریعترین زمان ممکن عنایت کند.

به همین دلیل به خواننده شیعه که مدح عمر را بر نمی‌تابد می‌گوییم: شخصیتی که در اذهان شیعیان نسبت به این صحابی بزرگوار ترسیم شده است. لزوماً صحیح نیست و میان عمر و پیامبر ﷺ و اهل بیتش از دو جهت پیوند خویشاوندی برقرار شده است که نشان دهنده ایمان و جایگاه والای عمر در نظر پیامبر ﷺ و امام علی بن ابیطالب علیه السلام بوده است پس ازدواج پیامبر ﷺ با حفصه دختر عمر دلیل واضح و آشکاری بر پیوند و علاقه میان آنهاست. همچنین ازدواج عمر بن خطاب با ام کلثوم دختر امام علی نشان دهنده محبت و دوستی متقابل میان عمر و علی است و مدحی که در کتاب نهج البلاغه شیعیان که آن را به امام علی نسبت می‌دهند درباره عمر دلیل دیگری بر عمق علاقه میان آن دو و ساختگی بودن داستان حمله

اما من دلم به حالشان سوخت که چگونه به باطل دل بسته‌اند و در مسیر آن گام بر می‌دارند به همین دلیل وظیفه خود دانستم که آنها را نصیحت کنم. به همین دلیل گفتم: ببخشید که کلامتان را قطع می‌کنم. اما سخنی دارم می‌خواهم آن را به شما بگویم. فروشنده گفت: بفرما.

گفتم: تو را به خدا قسم می‌دهم... اگر به فرض محال یک یهودی یا مسیحی به شما بگوید: ای مسلمانان شما معتقدید که پیامبران با عمر بن خطاب پیوند خویشاوندی برقرار کرد و در همان حال ادعا می‌کنید که عمر بن خطاب همان کسی که پیامبران داماد اوست، پسر زن زنا کار و فاسدی به نام صهاک است و او نتیجه زنا پدرش خطاب با صهاک است.^۱

این در حالی است که قرآنتان شهادت می‌دهد که همسران پیامبران مادران مؤمنانند. همچنین تاریخ شهادت می‌دهد که حفصه دختر عمر بن خطاب، همسر پیامبران بوده است بنابراین براساس ادعای شما او از نسل صهاک است! این پیامبری که ما را به پیروی از او دعوت می‌کنید چه پیامبری است که داشتن چنین نسبی را قبول می‌کند؟!

سپس به مردی که با فروشنده مشغول صحبت کردن بود نگاه کردم. ناگهان دیدم که رنگ چهره‌اش تغییر کرد. در این هنگام احساس کردم سخنانم علی‌رغم ساده بودن و آرامش نسبی‌ام در مطرح کردن مسأله بر روی او بسیار تأثیر گذاشته است. به همین دلیل سخنم را چنین به پایان رساندم و گفتم: به خدا قسم من به عنوان یک سنی و پیرو اهل

به خانه حضرت زهراست که بعضی از علمای بزرگ شیعه از جمله مرجع دینی بزرگ شیعیان علامه محمد حسین فضل الله درباره آن تشکیک کرده‌اند. پس چه زیباست که امور را در چهار چوب صحیح آن و به دور از هر گونه تعصب و تندروی و اعتماد بر اسطوره‌ها بررسی کنیم.

(۱) الکشکول، بحرانی، ج ۳ ص ۲۱۲، و کتاب (لقد شیعی الحسین) ص ۱۷۷.

سنت و جماعت با شما صحبت نمی‌کنم بلکه من فقط یک مسلمانم که نسبت به دین و پیامبرش غیرت و تعصب دارد به خدا قسم شما با این ادعاهای باطلی که به همسران و خویشاوندان پیامبر نسبت می‌دهد در واقع به ایشان اهانت می‌کنید.

شما درباره مسأله امامت مبالغه کرده‌اید به گونه‌ای که اختلاف درباره آن را از حد معقول فراتر بردید. معتقدید که اصحاب پیامبر ﷺ خلافت را غصب کردند و شما درباره عدالت آنها طعن ورزیدید و درباره آنها گفتید که «مرتد شدند و به دین پیشین خود بازگشتند» سعی کردیم با چشم‌پوشی از این امر بگذریم تا شاید ما و شما در گفتگو به راه حلی دست یابیم. اما چرا به ناموسها و حیثیت افراد توهین می‌کنید؟!

سپس سخنانم را متوجه فروشنده کردم و گفتم: از تو یک سؤال می‌پرسم و می‌خواهم که با صراحت و وضوح کامل به من پاسخ بدهی.

در حالی که نشانه‌های تردید و نگرانی در چهره‌اش هویدا بود گفت: بفرمایید! پرسیدم: چنانچه زنی از خانواده‌ای منتسب به زنی زناکار یعنی خانواده‌ای که به زنا مشهور است به تو پیشنهاد شود آیا راضی می‌شوی آن زن همسر تو باشد؟
گفت: پناه بر خدا.... هرگز و بدون تردید این پیشنهاد را نخواهم پذیرفت.
گفتم: پس بنابراین آیا گمان می‌کنید که پیامبر ﷺ راضی می‌شود که داماد عمر بن خطاب شود که در نظر شما عمر زنازاده است؟!

آیا خودت را از رسول خدا ﷺ برتر می‌بینی که خود را از امری که از آن بی‌زاری بر حذر می‌داری اما همان عمل را به پیامبر ﷺ نسبت می‌دهی؟!

در این هنگام فروشنده گفت: همه آنچه در کتاب‌ها آمده است، صحیح نیست و آنها یاران رسول خدا هستند و میان او و آنها پیوند خویشاوندی وجود داشت و ما به عمر طعن نمی‌ورزیم!

به او نگاهی کردم و با خودم گفتم: «سبحان الله...» چند لحظه پیش او و دوستش با بی‌شرمی فراوان درباره عمر بن خطاب بدگویی می‌کردند و اکنون وضع تغییر کرد و عمر به یکی از نزدیکان و اصحاب گرامی پیامبر تبدیل شد. این چه اعتقادی است که به انسان یاد می‌دهد به جای آنکه در مقابل خود و دیگران صریح و واضح باشد. همچون آفتاب پرست تغییر جهت بدهد!

بدین ترتیب آن مرد همه آنچه را که به طور یقین درباره طعن و بی‌احترامی طائفه امامیه نسبت به نسب عمر بن خطاب می‌دانست انکار کرد. اما من ترجیح دادم درباره امری که در ظاهر آن را انکار می‌کند و حتی اگر در باطن هم بدان معتقد باشد با او بحث و جدل نکنم. پس آنچه را که گوشه‌ایم شنیده بودند تکذیب و آن مرد را تصدیق و نیت او را به خداوندِ بندگان واگذار کردم.

سپس به او گفتم: اشکالی ندارد.... حرفهایم خیلی کلی بود و مادامی که شما به این امر اعتقاد ندارید لزوماً متوجه شما نیست. سپس قیمت کتابهایی را که برداشته بودم به فروشنده پرداخت کردم و از کتابفروشی خارج شدم.

مشروع دانستن دروغ و معقول دانستن امور غیر معقول

به جز شیعیان اثناعشری هیچ کدام از ادیان یا مذاهب دروغ را تقدیس نمی‌کنند و آن را مشروع و صحیح نمی‌دانند!

در آغاز ورود به این مبحث دشوار از این سخن تقی الدین ابن تیمیه جلد ۱ ص ۵۸ کتاب (منهاج السنه النبویه) تعجب می‌کردم که می‌گفت: «علما با استفاده از نقل، روایت و اسناد اجماع دارند که رافضیان^۱ دروغگوترین فرقه هستند و دروغ در میان آنها

(۱) علمای اهل سنت به چند علت این اصطلاح را به شیعیان امامیه اطلاق می‌کنند. از جمله اینکه زمانی که امام بزرگوار زید بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب ولایت و دوستی شیخین یعنی ابوبکر و عمر رضی الله عنهما

ریشه‌دار است. به همین دلیل علما و دانشمندان مسلمان به وسیله دروغ‌های فراوانشان آنها را از دیگران تشخیص می‌دهند.» بلکه آن را جزو اقوال و نظرات تندروانه‌ای می‌دانستم که گرایش‌های متعصبانه مذهبی آن زمان به آن گرایش داشت. اما من این کلام را مورد بررسی و تأمل فراوان قرار دادم و در پایان دریافتم که سخنی به جا و کاملاً دقیق است!

زیرا علما و مراجع شیعه امامیه به دروغ رنگ و لعاب شرعی می‌دهد و بدون هیچ گونه شرم و حیایی آشکارا آن را اعلام می‌کنند.

از آیت الله العظمی ابوالقاسم خویی پرسیده شد: آیا در استدلال علیه فرد دروغگو یا کسی که گمراهی را ترویج می‌کند چنانچه دروغ ادعاهای او را باطل کند، دروغ گفتن جایز است؟!

او در پاسخ گفته است: چنانچه رد آن سخن باطل فقط با دروغ گفتن ممکن باشد، جایز است.^۱

به همین دلیل از فراوانی دروغ‌هایی که کتاب‌های شیعیان اثناعشری مملو از آن است و اکاذیب فراوانی که به مخالفانشان و اصحاب پیامبر ﷺ نسبت می‌دهند تعجب نکنید که اگر عالم شیعه در اثبات عقیده‌اش یا پاسخ گفتن به شبهات مخالفانش مجبور باشد دروغ خواهد گفت.

را پذیرفت به علت کینه‌شان نسبت به آن دو او را رد کردند [رفضه] به همین دلیل امام زید آنها را رافضه نامید. همچنین گفته شده است به این علت رافضه نامیده شدند که ابوبکر و عمر را رد کردند. نگا

مجموع الفتاوی ج ۴ ص ۴۳۵ و العبر ج ۱ ص ۲۸.

(۱) صراط النجاة فی أجوبة الاستفتاءات ج ۱ ص ۴۴۷ سؤال شماره ۱۲۴۵.

آری اگر روایاتی را دیدی که در نظر شیعه امامیه دارای اسناد صحیح است و نه تنها به مخالفانشان و یاران پیامبر دروغ می‌بندد بلکه به ستارگان و کهکشان‌های دیگر نیز نسبت دروغ می‌دهند تعجب نکنید.

کلینی به نقل از ابو صالح عجلان روایت می‌کند که: مردی بر امام صادق علیه السلام وارد شد و به او گفت: فدایت شوم! آیا این گنبد آدم است؟ امام پاسخ داد: آری! خداوند گنبد‌های بسیاری دارد. مگر نه این است که در پشت این مغرب شما ۹۳ مغرب دیگر وجود دارد و سرزمین‌های سفیدی که مملو از آفریده‌هاست و با نور آن روشنی می‌یابند. هرگز به اندازه یک لحظه هم نسبت به خدا نافرمانی نکرده‌اند. آنها نمی‌دانند که آیا آدم آفریده شده است یا نه و از فلان و فلان برائت می‌جویند!

مجلس در شرح این حدیث می‌گوید: منظور امام از (فلان و فلان) ابوبکر و عمر بوده است.^۱

شگفتا مخلوقاتی که نمی‌دانند آیا آدم علیه السلام آفریده شده است یا نه از ابوبکر و عمر برائت می‌جویند!!

این گونه روایات در بسیاری از کتاب‌های حدیث مشهور و مورد اعتماد شیعه اثنا عشری فراوان است و بعضی از محققان و دانشمندان امامیه آنها را صحیح و معتبر دانسته‌اند. از جمله آنها شیخ محمد باقر مجلسی در (مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول) است. من این روایت را بررسی کردم و دریافتم که از طریق چند سند و با

(۱) الکافی، کتاب الروضة، حدیث شماره (۳۰۱)، مجلسی در (مرآة العقول ج ۲۶ ص ۱۶۷ و ۱۶۸) آن را صحیح دانسته است.

الفاظ مشابهی از نظر معنی نقل شده است که تعداد روایات آن فقط در نزد شیخ محمد بن حسن صفار به (دوازده روایت) می‌رسد.^۱

بدین ترتیب خرافات با اعتقادات آمیخته شد و خشم خود را با نفرین یاران رسول خدا فرونشاندند.

لا حول و لا قوة الا بالله.

محقق ثانی و عادت به لعن شیخین (ابوبکر و عمر)

عده‌ای از مردم پس از مرگشان به شب زنده‌داری، روزه‌دار و عبادتی یاد می‌شوند که برای کوتاهی‌کنندگان جای تعجب است این صفات آنها در نظر مردم همچون ضرب‌المثل در می‌آید.

اما ما در برابر نمونه‌ای از دشنام دادن و نفرین کردن هستیم که برای ما ارث سنگینی از خود بر جای گذاشته است که در روز قیامت باید آن را حمل نماید.

او همان شیخ محقق کرکی عاملی است که شیخ عباس قمی در بیوگرافی‌اش او را چنین معرفی می‌کند: «او ترویج‌کننده مذهب امامیه، سرور محققان ارزشمند، رهبر شیعیان زمان خود و علامه روزگار و عصر خود شیخ بزرگوار نور الدین علی بن عبدالعالی کرکی عاملی است.»^۲

یوسف بحرانی در کتاب (لؤلؤة البحرين) در شرح زندگانی (شیخ نور الدین علی بن عبدالعالی که امروزه به محقق ثانی مشهور شده است به نقل از نعمت الله جرایری در مقدمه کتاب (شرح غوالی اللالی) چنین می‌نویسد: «او هر گاه بر مرکبش سوار می‌شد و یا راه می‌رفت آشکارا بر شیخین و پیروانشان لعن می‌فرستاد!»

(۱) بصائر الدرجات ص ۵۰۹، (باب فی الأئمة أن الخلق الذی خلق المشرق و المغرب يعرفونهم و ...).

(۲) الکنی و الألقاب ج ۳ ص ۱۶۱.

چنانکه پیداست عادت به نفرین و لعن شیخین چنان بر او غلبه پیدا کرده بود که کتابی را با نام «رسالة نفحات اللّاهوت فی لعن الجبت و الطاغوت» تألیف کرد و بحرانی آن را جزو آثار او ذکر کرده است.^۱

واقعاً باید از این قلبها تعجب کرد چه بسیار کینه‌هایی که در آنها نهفته است اما آنچه در ادامه می‌آید از این هم عجیب‌تر است.

بهترین شیوه برای دشنام دادن به یاران پیامبرت!!

چنانچه از یکی از علمای شیعه، شیخین و سایر اصحاب را در حسینیه‌ها یا مجالس روضه خوانی و عزاداری یا نوارهای صوتی بسیار لعن می‌کنند، پرسید: آیا هرگز ابولهب یا ابوجهل یا کفار دیگر مکه را لعن و نفرین کرده‌اید؟! بی‌تردید علامت تعجب و شگفتی بر چهره‌اش نمودار خواهد شد. زیرا این شخصیت‌هایی که پیامبر ﷺ را بسیار شکنجه و با همه توانشان با اسلام مبارزه کردند، در نظر او اهمیت چندانی ندارند!

به آنان چنین یاد داده‌اند یا آنها به دیگران چنین یاد می‌دهند که دشمنان اول و آخرشان همان یاران پیامبر ﷺ هستند که ایشان با آنها پیوند خویشاوندی برقرار کرد و دخترش را به عقد یکی از آنها در آورد و دخترانشان را به همسری گرفت و آنها را به خود نزدیک کرد و آنان جزو خواص او بودند!

اگر محقق کرکی تصمیم گرفته است که در همه احوال و در هر زمانی شیخین (ابوبکر و عمر رضی الله عنهما) را نفرین کند بدانید که علامه بزرگ شیعه محمد نبی تویسرکانی که به (عُمدة العلماء و المحققین) مشهور است برای بزرگداشت یاران پیامبرش روش نوینی دارد. می‌دانید این روش چیست؟!

(۱) لؤلؤة البحرين ص ۱۵۳.

تویسرکانی در کتاب (لثالی الأخبار) ج ۴ ص ۹۲ می‌نویسد: «بدان که بهترین مکان و زمان و حالت برای نفرین و لعن آنها زمانی است که در توالی هستی و در همه مراحل دفع و طهارت و استبراء با خیال راحت چندین بار بگو: خداوندا عمر را نفرین کن سپس ابوبکر را نفرین کن سپس عمر و عثمان را لعن کن آنگاه عمر و معاویه را نفرین کن سپس عمر و یزید را لعن کن. آنگاه عمر و ابن زیاد را لعن کن. آنگاه ابن سعد و عمر را نفرین کن و سپس شمر و عمر را نفرین کن. سپس همه سپاهشان و عمر را لعن کن. پروردگارا بر عایشه، حفصه، هند و ام‌الحکم و همه کسانی را که از اعمالشان راضی‌اند تا روز قیامت نفرین و لعن بفرست.»!!!

خداوند او را نابود کند... آری شیطان این گونه این جهالت‌ها را برایش زیبا جلوه می‌دهد و اوست که وی را کور، کر و گمراه کرده است.

امام محمد بن صبیح بن سمّاک در ردّ بر تویسرکانی و پیروانش می‌نویسد: «می‌دانی که یهودیان، یاران موسی علیه السلام را دشنام نمی‌دهند و مسیحیان هم یاران عیسی علیه السلام را نفرین نمی‌کنند. پس ای نادان تو را چه شده است که به یاران محمد صلی الله علیه و آله و سلم ناسزا می‌گویی در حالی که می‌دانی از کجا آمده‌ای ... آیا به گناهان خود اندیشیده‌ای؟! بی‌تردید اگر به آنها فکر کرده بودی از [خشم] خداوندی می‌ترسیدی. می‌بایست گناهانت تو را به خود مشغول می‌کرد تا از سخن گفتن پیرامون گناهکاران خودداری می‌کردی! چه شده است چرا زبانت را از بدگویی نیکوکاران باز نمی‌داری؟ اگر تو انسان نیکوکاری بودی نسبت به بدکاران و گناهکاران فحاشی و بی‌ادبی نمی‌کردی و بر ایشان از درگاه خداوند مهربان طلب آمرزش می‌کردی. اما تو از گناهکارانی به همین دلیل بر شهدا و نیکوکاران خرده می‌گیری. ای آنکه یاران محمد صلی الله علیه و آله و سلم را تخطئه می‌کنی. اگر شب را می‌خوابیدی و در روز، روزه نمی‌گرفتی بهتر از آن بود که شب زنده‌داری و در روز روزه‌داری کنی اما درباره

یاران رسول خدا ﷺ بدگویی کنی! پس وای بر تو مادامی که تو نیکوکاران را دشنام می دهی نه شب زنده داری و نه روزه به تو سودی نخواهد رساند.
اگر از آنچه می گویی و انجام می دهی توبه نکنی، پس به تو درباره سرانجامی مژده می دهم که هیچ بشارتی در آن نیست.»^۱
خداوند می فرماید :

﴿قُلْ بِئْسَمَا يَأْمُرُكُمْ بِهِ إِيمَانُكُمْ إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾ ﴿البقرة: ۹۳﴾.

«اگر شما [ادعا می کنید که] مؤمن هستید این عمل بسیار زشتی است که ایمانتان شما را بدان دستور می دهد.»

ای مردم ... بگذارید با یکدیگر صراحت بیشتر داشته باشیم. مشکل اساسی ما در هنگام بررسی این مسأله و موضوع دشوار و پیچیده که هر اندازه تلاش کنیم قابل چشم پوشی نیست این است که ما گاهی با مخالفانی روبرو می شویم و بحث می کنیم که ادب و عفت را رعایت نمی کنند. مخالفانی که قطعاً در زندگی شان بویی از ادب، اخلاق، کرامت و شرف نبرده اند. این سخن را با این صراحت و وضوح می گوئیم بدون اینکه در گفتن آن احساس گناه کنم. در غیر این صورت ای خواننده گرامی با هر عقیده و مذهبی که داری آنچه را که محمد طاهر شیرازی، مفلح بحرانی و عالم سبیط نیلی درباره یاران رسول خدا ﷺ می گویند چگونه می توانی قبول و توجیه کنی!؟

شیخ محمد طاهر شیرازی نجفی در کتاب (الأربعین فی إمامة الأئمة الطاهرين) در زیر عنوان (ذکر نسب ابوبکر و بیان پستی و خساست او) می نویسد : ابو قحافه که پدر ابوبکر بود، از سوی یهودیان اجیر شده بود تا فرزندانشان را تعلیم دهد و او به لواط با کودکانشان شهرت پیدا کرده بود.

(۱) معافی بن زکریا جریری در کتاب (الجلس الصالح) ج ۲ ص ۳۹۲ با تفصیل بیشتر این سخنان را روایت کرده است.

مادر ابوبکر که سلمی نام داشت از جمله زنانی بود که به علامت زناکار بودن پرچمی را نصب کرده بود و او در (ابطح) پرچمی داشت. زیرا اعراب از اینکه افراد فاسد در میانشان زندگی کنند بیزار بودند. به همین دلیل آنها را از نزدیکی خانه‌هایشان دور می‌کردند. پرچم او قرمز بود که بر فاحشه بودن او دلالت داشت.^۱

همچنین تحت عنوان (بیان پستی، بی ادبی و نسب پلید عمر) می‌نویسد: «عمر قبل از اسلام به اخته کردن الاغ‌ها می‌پرداخت. پدر عمر در بازار عکاظ دستش قطع شد. از جمله نشانه‌های بی ادبی عمر آن است که روزی بر روی منبر گفت: بدانید که بادی از من خارج شد. الان پایین می‌آیم و دوباره وضو می‌گیریم.»^۲

درباره عثمان بن عفان می‌گوید: «عثمان از جمله افرادی بود که با او بازی می‌شود [اهل همجنس بازی بود] و خود را به شکل زنان در می‌آورد و دف می‌زد.»^۳

اما شیخ مفلح بن حسن صمیری^۴ بحرانی در کتاب (إلزام النواصب بإمامة علی بن ابیطالب علیه السلام) به نقل از هشام بن محمد بن سائب کلبی اخباری^۱ می‌گوید: ابوقحافه، پدر ابوبکر، از سوی یهودیان برای آموزشی کودکانشان استخدام شده بود.^۲

(۱) الأربعین ص ۵۰۹-۵۳۲.

(۲) الأربعین ص ۵۷۳-۵۷۵.

(۳) الأربعین ص ۵۷۹.

(۴) شیخ مفلح بن حسن صمیری بحرانی از رهبران بزرگ شیعه به شمار می‌آید که دانشمند بزرگ شیعه علی بن حسن بلادی بحرانی در کتاب (انوار البدرین) ص ۶۹ درباره او می‌گوید: «و این عالم (قدس سره) از جمله علما و محققان بزرگ شیعه است و فتاوی او بسیار و در کتاب‌های علما از جمله جواهر، مقایس و مفتاح الکرامه نقل شده است.»

همچنین می‌گوید: عفان پدر عثمان همجنس باز بود.^۳
مادر طلحه بن عبیدالله زن فاحشه‌ای بود که در دوران جاهلی پرچم خاص خود را داشت.^۴

اما عالم سبیط نیلی درباره ام‌المؤمنین عایشه رضی الله عنها می‌گوید: من توجه دانشمندان روانشناسی را به ضرورت اختصاص تحقیق کاملی درباره تأثیر محرومیت جنسی بر رفتار عایشه جلب می‌کنم.^۵

همه آنان که چنین می‌گویند زبان‌هایشان بریده باد و به تعداد قطرات آب باران و دانه‌های شن بر آنها نفرین باد ... و از رحمت پروردگار محروم باشند ... آیا کینه و الحاد، شما را به این پرتگاه سوق داده است؟! آیا باید درباره ناموس، خویشاوندان، داماد و یاران پیامبر صلی الله علیه و آله چنین سخن گفت؟! ای مردم ... اگر این سخنانی که انسان با شنیدن آن از شدت قبح آن پیر و قلب‌های آزاد و شریف آزرده می‌شوند زندگه نباشد پس من نمی‌دانم زندگه چیست؟! اینها علیه عقیده اسلامی، تاریخ، اصحاب پیامبر و همه چیز توطئه کرده‌اند. حتی اخلاق و ارزش‌ها نیز از شر آنها در امان نمانده است.

(۱) سمعانی در (الانساب) ج ۵ ص ۸۶ درباره او می‌گوید: او از پدرش و معروف غلام سلیمان و عراقی‌ها امور عجیب و اخبار بی‌بایه‌ای را نقل می‌کند. (او شیعه بود. اخبار او درباره امور غلط نیاز به اغراق در وصف ندارد).

(۲) إلزام التواصب ص ۱۶۲.

(۳) همان منبع ص ۱۶۵.

(۴) همان منبع ص ۱۷۳.

(۵) الشهاب الثاقب للمحتج بكتاب الله في الرد على الناصب أحمد الكاتب ص ۲۷۶.

پست‌ترین و پلیدترین مشرکان روی زمین از هر قومی که باشند هرگز این گونه به زشتی درباره ناموس پیامبر ﷺ سخن نگفته‌اند. پس چگونه اینها که ادعای مسلمان بودن و حب اهل بیت داده‌اند چنین افتراهایی را به پیامبر، همسران و یارانش وارد می‌کنند؟! به خدا قسم اهل بیت علیهم السلام از این کفر و زندقه شما مبرا هستند و از پلیدی ناتمام شما بسیار دورند.

اما آنچه در صفحات پیشین ذکر کردم مقدار کمی از افتراها و دشنام‌هایی است که کتاب‌های شیعه اثناعشری درباره یاران پیامبر ﷺ در خود دارند. اما من از بیم طولانی شدن کلام، از ذکر بسیاری از آنها خودداری کردم. آنچه در زیر می‌آید قلب هر انسان آزاده‌ای را به رنج می‌آورد.

استرآبادی ام المؤمنین عایشه را به حیوان تشبیه می‌کند!

خداوند در قرآن کریم برای همسر پیامبر ﷺ ام المؤمنین عایشه مقام و جایگاهی را ثابت فرموده است که مؤمنان آن را شناخته و مخالفان نیز بدان اعتراف کرده‌اند. خداوند در قرآن درباره او می‌فرماید:

﴿التِّي أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَأَرْوَجُهُمْ لَمْ يَكُنْ فِي الْأَحْزَابِ: ٦﴾

«پیامبر نسبت به مؤمنان از خودشان اولویت و سزاواری بیشتری دارد و همسرانش مادرانشان [مؤمنان] هستند.»

پس براساس نص کتاب خداوند عایشه، ام المؤمنین یعنی مادر همه مؤمنان است چه شیعه اثناعشری (امامیه) آن را قبول کنند یا نکنند و هرگز هیچ کس نمی‌تواند این آیه را از اذهان، و قلب‌های مسلمانان و نگارش قرآن حذف نماید.

پس از خدیجه پیامبر ﷺ او را از همه همسرانش بیشتر دوست داشت. اگر چه بعضی قصد دارند همانگونه که فضایلش را از او گرفته‌اند، این دوست داشتن و محبت پیامبر

نسبت به او را انکار کنند. حتی اگر [به فرض محال] بتوانند چنین کنند باز هم نمی‌توانند میثاق ازدواجی را که میان او و پیامبر ﷺ ارتباط و پیوند برقرار می‌کرد و آنها را در یک خانه و زیر یک سقف قرار می‌داد، انکار نمایند.

او مادری است که در تمام دنیا هیچ مادری به اندازه او نافرمانی و ناملایمات ندیده است.

برخلاف انتظار شیعیان، امام علی حق ام المؤمنین عایشه را ادا کرد و او را به طرز مناسبی تقدیر کرد و بزرگ داشت. پس به او احترام گذاشت و او را با عزت و احترام به خانه‌اش روانه کرد. آری او حق و جایگاه او را نزد خداوند و پیامبر ﷺ می‌دانست و با این کار، عقیده و پیشنهاد خوارج و افراد ضعیف النفس را رد کرد و این امر در کتاب‌های شیعه و سنی ذکر شده است.

نوری طبرسی که از علمای بزرگ شیعه امامیه اثنا عشری است در (مستدرک الوسائل) به نقل از امیر المؤمنین روایت می‌کند که سپاه جمل شکست خورد امام غنایمی را که سپاهش برایش آورده بود در جایی جمع کرد و آن را به ۵ قسمت تقسیم و ۴/۵ آن را در میان افراد سپاهش توزیع نمود.^۱ سپس به راه افتاد. زمانی که به بصره رسید یارانش گفتند: ای امیر المؤمنین اموال و نفراتشان را در میان ما تقسیم کن. امام فرمود: آن برای شما نیست و شما در آن سهمی ندارید. یارانش گفتند: چرا ریختن خونشان برای ما حلال بود. اما به اسیر گرفتن افرادشان جایز نیست؟! امام پاسخ داد: با مردانشان جنگیدیم و آنها را کشتیم. اما شما حق هیچ گونه ادعایی درباره زنان و کودکانشان را ندارید. زیرا آنها مسلمانند و در سرزمین هجرت به سر می‌برند و شما

(۱) آنچه مورد اتفاق است این است که اموال شورشیان به غنیمت گرفته و از آن غنیمت أخذ نمی‌شود زیرا آنها مسلمانند بلکه از بین بردن آن نیز جایز نیست و باید آن را به آنها بازگرداند اما باید امام اموالشان را با هدف دفع شر آنان و شکستن هیبت و شکوه آنان مصادره کند تا توبه نمایند.

هیچ بهره‌ای از آنها ندارید. آنچه از آنها گرفته‌اید و آنچه در جنگ علیه شما از آن استفاده کرده‌اند و به سپاهشان داده‌اند همه از آن شماست. اما آنچه در خانه‌هایشان است بنا به شریعت خداوند، ارث و از آن همسران و کودکانشان است همچنین همسرانشان در عده به سر می‌برند و شما در آنها و کودکانشان هیچ بهره‌ای ندارید. آنها دوباره این پیشنهاد را تکرار کردند. زمانی که اصرار شدید آنها را دید [خشمگین شد و] گفت: «بیاید سهمتان را بر دارید و ببینید کدامیک از شما عایشه را به عنوان سهم خود برخواهد داشت که او اصل کار است؟! گفتند: نستغفر الله: (پناه بر خدا) فرمود: من هم می‌گویم: پناه بر خدا. پس از آن سکوت کردند و خانه‌ها، همسران و کودکانشان مورد تعرض قرار نگرفت.»^۱

می‌گویم: اگر بر فرض محال ام المؤمنین عایشه نزد یکی از مدعیان امروزی تشیع می‌بود، مقام و جایگاه او را رعایت نمی‌کرد و شاید اولین کسی می‌بود که اسارت، شکنجه و قتل او را جایز می‌شمرد.

اما ای برادر مسلمان ... ای کسی که شهادتین را بر زبان جاری کرده‌ای ... تو را به خداوندی سوگند می‌دهم که آفریننده آسمان و زمین است ... آیا می‌توانی تصور کنی کسی که ادعای مسلمان بودن و محبت دوستی اهل بیت می‌کند. قلمش بتواند صفت زشتی را به همسر همان پیامبری نسبت دهد که خود مدعی پیروی از اوست و آن مادر پاک و عفیف را حیوانی ضعیف بخواند!؟!؟!!

شرف الدین حسینی استرآبادی که از علمای بزرگ شیعه امامیه اثناعشری است، به نقل از سالم بن مکرم به نقل از پدرش روایت می‌کند که از امام محمد باقر علیه السلام شنیدم که درباره آیه:

(۱) مستدرک الوسائل ج ۱۱ ص ۵۶ (باب حکم سبی أهل البغی و غنائمهم) حدیث شماره (۱).

﴿مَثَلُ الَّذِينَ أَخَذُوا مِنَ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ
 أَخَذَتْ بَيْتًا﴾ [العنكبوت: ۴۱].

«کار کسانی که جز خدا [اشخاص، بتها و اشیاء را به دوستی برگرفته‌اند و از
 میان آفریدگان برای خود] سرپرستانی برگزیده‌اند، همچون کار عنکبوت است
 که [برای حفظ خود از تارهای ناچیز] خانه‌ای برگزیده است.»

امام فرمود: منظور همان حمیرا [عایشه] است استرآبادی در حاشیه این روایت
 می‌نویسد: در این تأویل بدان معنی است که امام باقر بدان علت از او به عنکبوت تعبیر
 کرد که عنکبوت جانور ضعیفی است که خانه‌ای سست و از هر خانه‌ها سست‌تر و
 ضعیف‌تر است و برای او نفعی ندارد و زیانی را از او دور نمی‌کند برای خود می‌سازد.
 حمیرا [عایشه] نیز به علت بهره و عقل و دینش حیوان ضعیفی است که با استفاده از رأی
 ضعیف و عقل سخیف خود در راه مخالفت و دشمنی با مولا و سرورش خانه سست و
 ضعیفی همچون خانه عنکبوت برای خود برگزیده است که برای او سودی نخواهد
 داشت. بلکه در دنیا و آخرت برای او زیان‌آور خواهد بود. زیرا آن را بر لبه پرتگاهی در
 جهنم بنا کرده است و از پایه‌ها و ستون‌های خودش ساخته شده است. زیرا نسبت به
 خداوند نافرمانی و از شیطان پیروی کرد و شیطان یاوران و نیروهایشان را نیز گمراه و
 وارد آتش سوزان جهنم کرد و سزای ستمگران چنین است. و الحمد لله رب العالمین^۱
 در اینجا نمی‌خواهم از ام المؤمنین عایشه دفاع کنم زیرا جایگاه و مقام آن مادر
 بزرگوار به حرمت و والایی مقام همسرش پیامبر اسلام ﷺ همواره حفظ شده است و
 طعن وارد کردن به او در واقع بی‌حرمتی به مردی است که او را تا زمان وفات به
 همسری پذیرفته است.

(۱) تأویل الآیات الظاهرة ص ۴۲۲ و بحار الأنوار ج ۳۲ ص ۲۸۶ به نقل از آن و کنز الفوائد.

همچنین نمی‌خواهم ادعای این عالم شیعه را پاسخ دهم زیرا بحث مجادله با کسانی که قلب‌هایشان مملو از کینه است و در بحث کردن عادت دارند که هر چیزی را که به هر شیوه‌ای حتی به بازی گرفتن آیات قرآن، خشمشان را فرو می‌نشانند، به کار گیرند کار بیهوده‌ای است. اما ای خردمند ... سخنم خطاب به توست که از عقیده‌ای که چنین می‌اندیشد به خداوند پناه ببری ... و به خود بیش از آنچه می‌توانی تحمیل مکن ... آیا گمان می‌کنی می‌توانی در مقام دشمنی با رسول خدا ﷺ برآیی؟ ... او از تو برای همسرش قصاص خواهد گرفت و از اعمال برائت خواهد جست و تو را با کسانی که فرشتگان آنها را به سوی آتش سوق می‌دهند رها خواهد کرد. در این هنگام فرشتگان [خطاب به پیامبر ﷺ] خواهد گفت: «تو نمی‌دانی پس از تو چه کار کردند»!؟

از نظر امامان اهل بیت دشنام دادن به اصحاب رسول خدا ﷺ کفر است

امامان اهل بیت علیهم‌السلام یاران پیامبر ﷺ را بسیار گرامی می‌داشتند و همواره آنها را تعظیم می‌کردند. و هرگز زبان درازی و بی‌احترامی غیر معمولی را که امروزه در سخنان برخی از مردم می‌بینیم، بر نمی‌تابیدند و بدان راضی نبودند.

اهل بیت از جدشان رسول خدا ﷺ روایت کرده‌اند که هر کس یاران پیامبر ﷺ را دشنام دهد کافر خواهد بود و کسی که به آنها بی‌احترامی کند مستحق شلاق زدن است.^۱

حرّ عاملی در وسائل الشیعه ج ۲۸ ص ۲۱۳ و مجلسی در بحار الانوار ج ۷۶ ص ۲۲۲ به نقل از صحیفه الرضا روایت می‌کنند که او از پدران نقل می‌کند که گفته‌اند

(۱) همچنانکه روایت بیان می‌کند علی‌رغم اینکه کسی که به اصحاب پیامبر دشنام دهد کافر است اما حدی که بر آن فرد جاری می‌شود شلاق زدن است نه کشتن. علت آن امر مهمی است که امام صادق در روایتی بدان اشاره کرده‌اند: (و آن تفاوت قائل شدن میان کسی است که به پیامبر ﷺ توهین کند که مستحق کشته شدن است و کسی که به غیر او بی‌احترامی کند).

پیامبر ﷺ فرمود: «هر کس پیامبری را دشنام دهد او را بکشید و هر کس به یارانم ناسزا گوید او را شلاق بزنید.»

شیخ محمد سبزواری در کتاب (جامع الأخبار) می‌نویسد: پیامبر ﷺ فرمود: «من سبّنی فاقتلوه و من سبّ أصحابی فقد كفر»: «هر کس که مرا دشنام دهد پس او را بکشید و هر کس یارانم را دشنام دهد بی‌تردید کفر ورزیده است.»

در روایت دیگری آمده است: «من سب أصحابی فاجلدوه»: «کسی را که یارانم را دشنام دهد شلاق بزنید.»^۱

آیت الله العظمی محمد صادق روحانی در کتاب (فقه الصادق علیه السلام) به نقل از (مسالك الأفهام) شهید ثانی می‌نویسد: «به احتمال قوی انبیای دیگر نیز جزو این حکم هستند. زیرا در دین اسلام ایمان به کمال و عظمت آنها جزو ضروریات اسلام است. بنابراین دشنام دادن آنها ارتداد آشکار است.» سپس در ادامه به توضیح این امر می‌پردازد و می‌گوید: «اما در اینکه حکم ارتداد درباره همه آنها صادق است، اشکال وجود دارد. علاوه بر این هر مرتدی را نباید به قتل رساند. رأی صحیح آن است که بر اساس حدیث نبوی باشد که پیامبر ﷺ فرموده است: «من سب نبياً قتل و من سبّ صاحب نبی جلد»: «هر کس پیامبری را دشنام دهد کشته می‌شود و هر کس یکی از یاران پیامبری را دشنام دهد شلاق زده می‌شود.» که این حدیث پیامبر است.»^۲

معتقدم که استدلال این مرجع تقلید بزرگ شیعیان به این حدیث درباره این موضوع مهم برای اثبات دلیل این امر مفید است. امام واقعیت حال دشنام‌دهندگان و لعن‌کنندگان

(۱) جامع الأخبار ص ۴۵۶ (فصل ۱۲۵ درباره دشنام دادن).

(۲) فقه الصادق، ج ۲۵ ص ۴۷۶.

امروز چگونه است؟ خود آیت الله روحانی درباره پدیده لعن و دشنام اصحاب پیامبر نزد شیعیان چه نظری دارند؟ امیدوارم جزو کسانی نباشد که قبل از همه مردم، اصحاب را لعن و نفرین می‌کنند!

امام زین العابدین از کسانی که نسبت به اصحاب پیامبر کینه به دل دارند، برائت می‌جوید

عده‌ای از مردم عراق به سوی امام زین العابدین رفتند و درباره ابوبکر، عمر و عثمان سخنان زشتی بر زبان جاری کردند. زمانی که سخنانشان به پایان رسید امام زین العابدین به آنان گفت: «خداوند می‌فرماید:

﴿لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ﴾ [الحشر: ۸].

«همچنین غنایم] از آن فقرای مهاجری است که از خانه کاشانه و اموال خود بیرون رانده شده‌اند آن کسانی که فضل خدا و خوشنودی او را می‌خواهند و خداوند و پیامبرش را یاری می‌دهند. اینان راستگویانند.»

امام زین العابدین پرسید: آیا این افرادی که در این آیه ذکر شد شما می‌دید؟ گفتند: نه! سپس امام زین العابدین آیه پس از آن را خواند:

﴿وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾ [الحشر: ۹].

«آنان که پیش از آمدن مهاجران خانه و کاشانه [دین اسلام] را آماده کردند و ایمان را [در دل خود استوار کردند] کسانی را که به سوی آنان هجرت کرده‌اند دوست می‌دارند و در درویشان به چیزهایی که به مهاجران داده شده است

احساس نیازی نمی‌کنند و آنها را بر خود ترجیح می‌دهند، اگر چه خود بسیار نیازمند باشند ... کسانی که از حرص و طمع نفس خود حفظ شوند، بی‌تردید همان رستگارانند.»

امام زین العابدین از آنان پرسیده: آیا منظور از افرادی که در این آیه ذکر شد شما هستید؟ گفتند: نه. امام گفت: شما اینکه را جزو یکی از این دو گروه باشید انکار کردید و من گواهی می‌دهم که شما جزو کسانی نیستید که خداوند درباره‌شان فرموده است:

﴿وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا﴾ [الحشر: ۱۰].

«و کسانی که پس از [آنها مهاجرین و انصار به دنیا] می‌آیند، می‌گویند: پروردگارا ما و برادرانمان را که در ایمان آوردن بر ما پیشی گرفتند، بیامرزد و دل‌هایمان کینه‌ای نسبت به مؤمنان قرار مده.»

برخیزید و از پیش من بروید. خداوند شما را به سزای اعمالتان برساند.^۱

جد امام جعفر صادق کیست؟

بی‌تردید او ابوبکر صدیق است ... حقیقتی که بیشتر به خیال شباهت دارد. آیا ممکن است فردی که شیعیان امامیه شب و روز او را نفرین می‌کنند، جد امامانشان باشد؟ آیا معقول است این امام که شیعیان امامیه به عصمت او معتقدند به کسی که امامیه او را لعن و نفرین می‌کنند افتخار کند و او را تقدیر کند و مورد احترام قرار دهد؟! واقعاً مسأله عجیبی است.

(۱) کشف الغمة ج ۲ ص ۲۹۱.

همچنین آیا معقول است که بحرانی، شیرازی و امثالهم که ادعای انتساب به مذهب امام جعفر صادق را دارند به نسب و ناموس او توهین کنند؟! واقعاً امر عجیبی است! امام جعفر صادق همواره با افتخار می‌گفت: «لقد ولدنی ابوبکر مرتین»: «نسب من از دو طریق به ابوبکر می‌رسد.»^۱
آن دو طریق عبارت بودند از:

۱. از طریق مادرش ام فروه (قریبه) دختر قاسم بن محمد بن ابوبکر
۲. از طریق مادر بزرگ مادری‌اش اسماء دختر عبدالرحمن بن ابوبکر. که اسماء مادر ام فروه بود.^۲

اگر انتساب به نسبت و ایمان، بخشش‌ها و دفاع ابوبکر از دین خدا افتخار نبود بی‌تردید امام صادق خود را به آن نسبت نمی‌داد.

شیخ رضی در این باره می‌گوید:

و حزناً عتیقاً و هو غایة فخرکم بمولد بنت القاسم بن محمد

شما از این نسبت در اندوهید. حال آنکه به دنیا آمدن [امام صادق] از دختر قاسم بن محمد [بن ابوبکر] نهایت افتخار شماست.

دانشمند بزرگ شیعه شیخ محمد صالح حائری مازندرانی^۳ در رساله (منهاج عملی للتقریب) می‌نویسد: «امام جعفر صادق و فرزندان معصومش از طریق مادر از نسل امام بزرگوارشان ابوبکر صدیق هستند. زیرا مادر امام صادق، ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابوبکر است. و مادر ام فروه نیز اسماء دختر عبدالرحمن بن ابوبکر صدیق است که

(۱) کشف الغمة ج ۲ ص ۳۷۴.

(۲) همان منبع.

(۳) از علمای بزرگ سمنان است.

دختر عموی پدر ام فروه یعنی قاسم نیز بوده است. پس امام محمد باقر دختر قاسم (نوه ابوبکر) را به همسری برگزید و داماد او به شمار می‌آید به همین دلیل امام صادق می‌گفت: «ابوبکر مرا دوبار به دنیا آورده است.» منظور او این بود که او از نسل دو تن از فرزندان ابوبکر (عبدالرحمن و محمد) است.^۱

مولی علی محمد تبریزی انصاری در کتاب (اللمعة البيضاء) می‌نویسد: «به همین دلیل به امام صادق علیه السلام پسر [ابوبکر] صدیق می‌گفتند. زیرا مادرش ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابوبکر بود و همسر قاسم مذکور (یعنی پدر بزرگ مادری امام صادق)، دختر عبدالرحمن بن ابوبکر بود. بنابراین امام صادق همواره می‌گفت: ابوبکر دوبار مرا به دنیا آورده است.»^۲

اما این فرزند بزرگواری که کتاب‌های شیعه اثناعشری افتحار او به انتساب به جدش ابوبکر را نقل می‌کنند، در همان حال دشنام و توهین به جد امامانشان را ذکر و به نفرین او افتخار می‌کنند.

إِنَّا لِلَّهِ وَاِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ

محبت حضرت علی نسبت به صحابه

میان انبوه عظیمی از روایات شیعه که صحابه‌ای رسول خدا صلی الله علیه و آله را مورد دشنام و نفرین قرار می‌دهند، حقیقتی جلوه‌گر است که آن روایات آنرا پنهان نکرده‌اند، حقیقت دوستی و محبت علی علیه السلام نسبت به صحابه که در درون خود جای داده خاطرات و مناظر بزرگی که در کنار آنان سپری کرد. لحظه به لحظه‌ی آن و تمام حوادث مربوط به آن در مقابل دیدگان و حافظه‌اش ماندگار شده بود تماماً برخلاف شیعی است که

(۱) مسألة التقريب بين المذاهب، عبدالله العلائی.

(۲) اللمعة البيضاء، ص ۴۱.

علاقه‌ی خود را برای صحابه - به ویژه خلفای - سه‌گانه جز با کینه و نفرت ابراز نمی‌دارد، و جز با کینه‌توزی و با تقیه و حذر یا آنان برخورد نمی‌نماید و همواره در پشت سر آنان جز با بدگوئی و نفرین و انتقام حرفی بر زبانشان جاری نمی‌گردد.

همواره تصویر واقعی و درخشان ماندگار مانده و بقیه فنا و نابود می‌گردد همانا (آن تصویر درخشان) در مهمترین و مؤثق‌ترین کتاب نزد شیعه، نهج‌البلاغه متجلی می‌گردد. و آن نصوص و عبارات نهج‌البلاغه برای نابودی - و بی‌اساس بودن - آن همه مکتوبات مبتنی بر نفرین و دشنام صحابه و قول به ارتداد آنان کافی است.

بیائید [در این زمینه] به علی بن ابیطالب گوش دل بسپاریم که او [خود] همچنانکه صحابه را دیده و با آنان مراوده داشته است آنها را برای ما به تصویر می‌کشد و می‌گوید: یاران محمد را دیده‌ام و کسی را همچون آنان ندیده‌ام، در روز پریشان و خاکی [اهل کار] بودند و در شب اهل سجود و قیام بودند، و گاهی پیشانی و گاهی صورتشان را بر خاک می‌ساییدند، و با ذکر مرگ و قیامت همچون آتش به سرخی می‌گراییدند، و در سجده‌گاهشان همچون کاروان عزاداران سیل اشک جاری بود، و چون خدای ذکر گردد اشکشان جاری و به سینه‌شان می‌رسید، و به علت ترس از عذاب و امید ثواب همچون درخت در روز باد سخت‌وزان به لرزه می‌افتادند.

و او - (علی) همچون کسی محبوب خود را از دست داده باشد بر فراق‌شان حسرت و مرثیه نموده و می‌گوید: کجائید آن جماعتی که چون به اسلام فراخوانده شدند آنها پذیرفتند و قرآن را تلاوت نمودند و آنها به کار گرفتند، و شمشیرها را از غلافشان درآویختند و گروه‌گروه به اطراف زمین پیش تاختند، و بر اثر گریه‌ی زیاد [از ترس خدا] چشمانشان تپاه و سفید شده است، شکم‌هایشان بر اثر روزه‌ی (زیاد) به هم چسبیده است. لب‌هایشان بر اثر دعای زیاد خشک و ضعیف شده است، رنگشان بر اثر شب‌بیداری زرد گشته است، و بر سیمایشان رنگ خاشعین [پارسایان] است، آنان

[صحابه‌ی پیامبر] که [از این دنیا] رفته‌اند برادرانم‌اند، سزاوار است بر فراقشان بر دستان خود [به علت حسرت از دست رفتنشان] گاز گیریم.

نهج‌البلاغه و ستایش عطر آگین بر عمر بن خطاب

از اینکه نهج‌البلاغه به مدح و ستایش عمر بپردازد شاید غریب به نظر آید ولیکن واقعیتی است که حتی شیخ رضی مؤلف کتاب «نهج‌البلاغه» علیرغم انتسابش به شیعه‌ی اثناعشری نتوانسته است از آن چشم‌پوشی کند.

و لذا عاقل را سزاوار است که نیک در این مسأله دقت و تأمل نموده و به حقیقت ادعان نماید تا در شمار کسانی قرار نگیرد که خداوند [در نکوهش‌شان] می‌فرماید :

﴿ وَقَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَّرْنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلًا ﴾ [الأحزاب:

[۶۷].

و علی بن ابیطالب بعد از اینکه از جانب عمر بن خطاب برای جنگ با رومیان مورد مشورت قرار می‌گیرد، عمر را مورد خطاب قرار داده و می‌گوید: اگر تو خود به عنوان فرمانده با سپاه جنگی به میدان بروی و بعد شکست بخوری برای شهرهای دوردست و حدود مرزها پناهگاهی نمی‌ماند و مرجعی نیست که به آن مراجعه نمایند بنابراین مصلحت نیست که شما به جبهه بروی پس یک مرد جنگجو را همراه سپاه عازم جنگ کن که طاقت سختی و بلا را داشته و حرف‌شنو باشد، اگر پیروز برگشت همان است که تو می‌خواهی و اگر حادثه‌ی دیگر رخ داد تو مرجع و پناه مسلمین خواهی بود. و [در مورد جنگ با ایرانیان] به عمر بن خطاب رضی الله عنه می‌گوید: تو مثل [قطب] و سنگ وسط آسیاب بمان و با یاری عرب جنگ را اداره کن و به وسیله‌ی آنان «نه خودت» آتش جنگ را شعله‌ور ساز که اگر تو از این سرزمین برای جنگ بیرون روی، عربها بر

تو می‌شورند و به مخالفت برمی‌خیزند، تا آن حد که نگاهداری افرادی که پشت جبهه‌اند از آنچه پیش‌رویت با آن درگیر هستی، مهمتر باشد.

اگر ایرانیها ترا در میدان نبرد ببینند می‌گویند: این اصل و ریشه و سرکرده‌ی عرب است او را از پای درآوریم کار تمام است راحت می‌شویم همین باعث می‌شود که آنها فشار را بر تو بیشتر کنند و برای از بین بردن تو حریص می‌شوند.

ابن ابی‌الحدید در شرح خود بر نهج‌البلاغه در توضیح این متن می‌گوید: ... (الله بلاء فلان) یعنی هر آنچه (از نیکی) انجام داد به قصد خداوند بود و منظور از فلان [در سخن علی علیه السلام] عمر بن خطاب است، همچنانکه فخار بن معد موسوی اودی شاعر [برایم] ذکر کرده است در نسخه رضی ابوالحسن - گردآورنده‌ی نهج‌البلاغه - در زیر کلمه فلان در [عبارت لله فلان] کلمه‌ی عمر نگاشته شده است، و از ابوجعفر یحیی ابن ابی زید علوی درباره‌ی کلمه‌ی «فلان» جويا شدم، گفت [منظور] عمر است، به او گفتم آیا امیرالمؤمنین علی علیه السلام اینگونه او را ستایش می‌نماید، گفت: آری، اما امامیه می‌گویند این ستایش به خاطر تقیه و خیرخواهی یارانش می‌باشد!! و اما صالحیه از زیدیه می‌گویند او عمر را آنچه سزاوار بود ستایش نموده و چنانچه شایسته ستایش نباشد از جانب علی مورد ستایش قرار نمی‌گیرد، و جارودیه [از زیدیه] می‌گویند! علی [این جمله] را درباره‌ی عثمان گفته است و به قصد نکوهش و کم‌کاری‌های او ایراد نموده است، همچنانکه امیر مرده در زمان امیر زنده‌ی بعد از او به قصد تعریض و کنایه مورد ستایش قرار می‌گیرد!!! به وی گفتم ولی تعریض و کنایه حاضر با مدح و ستایش کسی که از دنیا رفته است روا نیست مگر اینکه آن مدح از روی راستی و هیچ‌گونه شک و شبهه‌ای در آن نباشد، و اگر امیرالمؤمنین اعتراف نموده است که او [عمر] سنت را برپایی داشته است و پاک لباس و کم عیب [از دنیا] رفته است، و فرمانبرداری خویش را نسبت به خداوند ادا کرد و نیک تقوی را پیشه ساخت. پس این بیانگر نهایت مدح و

ستایش است، و در ضمن بیانگر ابطال قول کسی است که نسبت به عثمان بن عفان بدگویی می‌کند و ابوجعفر [بعد از اینکه اعتراف امیرالمؤمنین را برایش تکرار کردم] در پاسخم چیزی نگفت و گفت [تمام سخنان] در این زمینه همان است که برایت گفتم: و اما راوندی می‌گوید: همانا علی - برخی یاران خویش را به نیک رفتاری ستایش نموده است و حال فتنه‌ای که واقع شد بعد از پیامبر و در مسأله‌ی انتخاب امام و خلافت انجام گرفت؛ و این هم بعید به نظر می‌رسد زیر عبارت علی عليه السلام علناً بیانگر این است که او [علی] کارگزاری دارای رعیت و سیره را ستایش می‌کند مگر نمی‌بینی که چگونه می‌گوید: (فلقد قوم الأود و داوی العهد و اقام السنة و اخلف الفتنه) و کجی‌ها را راست نمود و درد و علت را مداوا کرد و سنت را برپایی داشت و فتنه را پشت سر نهاد، و [باز] چگونه می‌گوید: (اصاب خیرها و سبق شرّها أدي الى الله طاعته، و رحل و ترکهم فی ...) به سنت نیک عمل نمود و روش ناپسند را کنار نهاد و فرمانبرداری خود را نسبت به خداوند ادا کرد، و از دنیا رحلت نمود در حالیکه مردم را در راههای گوناگونی به جایی گذاشت.^۱

و این ستودن سخت و عالی تنها در قالب این کلمات مذکور نیست. علی بن ابیطالب با عبارات مختلفی - که تاریخ به رشته تحریر درآورده است - به ستایش و ستودن عمر بن خطاب [داماد علی] پرداخته است از جمله در نهج البلاغه [درباره‌ی عمر بن خطاب] می‌گوید: «وَلَهُمْ وَالِ فَأَقَامَ وَ اسْتَقَامَ حَتَّى ضَرَبَ الدِّينَ بَجْرَانِهِ» فرمانروایی بر آنان [مردم] فرمان راند و دین را برپا داشت و پایداری کرد تا اینکه دین برقرار گردید [و مشکلات را از آن دور ساخت].^۲

(۱) نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ۳/۱۲.

(۲) نهج البلاغه، ص ۱۰۷ (باب المختار من حکم امیرالمؤمنین عليه السلام) شماره (۴۶۷).

ابن ابی‌الحدید می‌گوید: (الجران مقدم العنق: جران در عبارت علی علیه السلام یعنی قسمت بالایی [و برافراشتگی] گردن، و این فرماندار [که علی در سخن خود به آن اشاره کرده است] عمر بن خطاب می‌باشد.^۱

آیا کسی پسران خویش را با نام دشمنانش نام‌گذاری می‌کند؟!

چه بسا بسیاری از عامه‌ی شیعه امروزی چون بر حقیقی که مدت طولانی از آنان پوشیده شده است اطلاع و آگاهی یابند غافلگیر شوند و بر ذهن آنان هم‌خطور نکرده است [که ائمه‌ی اهل بیت فرزندان خود را با نام خلفای راشدین و یا ام‌المؤمنین عائشه نام‌گذاری کنند] بلکه هر آنچه مرتبط با محبت ابوبکر و عمر باشد نزد اکثر شیعیان بسیار دور و غیرممکن به نظر می‌رسد.

معمولاً علمای شیعه‌ی اثنا عشری رابطه‌ی اهل بیت با بزرگان صحابه‌ی رسول خدا (ابوبکر و عمر) و سایرین را با جلوه‌ای از کینه و نفرت متقابل اظهار و بیان می‌نمایند ولیکن ما با دلیل ملموس و آشکاری مواجهیم که حاکی از نوعی عزت و احترام خاصی همراه با محبت و تکریم اهل بیت برای اصحاب رسول خداست که آنان [اهل بیت] پسران و دختران خویش را با نام‌هایی نام‌نهادند که در ذهنیت شیعه‌ی اثنا عشری صاحبان آن نام‌ها با نفاق و کفر و ارتداد در ارتباط بوده‌اند.

امام علی علیه السلام پسری از لیلی بنت مسعود بن خالد تمیمیه داشت که به اسم ابوبکر نام‌گذاری نمود، و پسری دیگر از ام حبیب دختر ربیع به نام عمر و پسری نیز از ام‌البین دختر خرام بن خالد به اسم عثمان نام‌گذاری نموده است.^۳

(۱) منبع سابق، ۲۰/۲۱۸.

(۲) مقاتل الطالبین، ص ۹۱.

(۳) الارشاد ۱/۳۵۴.

و امام حسن علیه السلام پسرش را با نام ابوبکر نام نهاده است^۱ و طبرسی پسر دیگر را برای امام حسن ذکر کرده است که امام او را عمر نام نهاده است^۲ و امام علی بن حسین (زین العابدین) یکی از پسران خود را با نام عمر نام نهاده است.^۳

تمام این نام‌گذاری‌ها [از جانب ائمه‌ی کرام] به قصد تیمّن و مبارکی دو یار و صحابه پیامبر (ابوبکر و عمر) بوده است.

و امام موسی بن جعفر (کاظم) یکی از دختران خویش را به نام عائشه نام نهاده است^۴، و اربلی در کتاب «کشف الغمه» ذکر کرده است که یکی از پسران این امام بزرگوار به نام عمر بوده است.^۵

و امام علی بن موسی (رضا) از پدر خویش تأسی نموده است و دختر خویش را به عائشه نام نهاده است^۶، و همچنین امام علی بن محمد (هادی) دختر خویش را عائشه نام نهاده است.^۷

تمام این حقایق در کتب شیعه مذکور و به رشته تحریر درآورده شده‌اند. که همه‌ی مسائل مذکور بر این واقعیت تأکید و پافشاری می‌نماید که موضع‌گیری شیعه‌ی اثنا عشری همچون موضع اهل بیت نسبت به صحابه نیست و در غیر اینصورت

(۱) کشف الغمة، ۱۹۸/۲ و إعلام الوری ۴۱۶/۱.

(۲)

(۳) منتهی الآمال فی تواریخ النبی و الآل ۵۹/۲ و کشف الغمة ۳۰۲/۲، الارشاد، المفید ۱۵۵/۲ و اعلام الوری ۴۹۳/۱.

(۴) الارشاد ۲۴۴/۲، و اعلام الوری ۳۶/۲ ...

(۵) کشف الغمة، ۳۱/۳.

(۶) کشف الغمة، ۶۰/۳.

(۷) کشف الغمة، ۱۷۷/۳.

آیا کسی از شیعه اثناعشری به خود اجازه می‌دهد که فرزندش را به نام ابوبکر یا عائشه نام نهد چونکه اهل بیت چنین کرده‌اند؟ یا اینکه این هم اشتباه دیگری است که ائمه علاوه بر بیعت با ابوبکر و عمر و تنازل حسن از خلافت مرتکب شده‌اند!!!

ما با این وجود محبت و دوستی شیعه‌ی دوازده امامی برای اهل بیت را در زیر آزمایش و محک قرار می‌دهیم: که آیا شیعه‌ی اثناعشری در نام‌گذاری فرزندان خویش به نام‌های ابوبکر، عمر، عثمان و عائشه به اهل بیت اقتدا می‌نمایند همچنانکه اهل بیت - براساس آنچه کتب شیعه‌ی اثناعشری روایت نموده‌اند - چنین کرده‌اند؟ و اگر شیعه‌ی اثنا عشری چنین [اقتدایی] نکرده باشند محبت و دوستی‌شان برای اهل بیت نوعی ادعا به شمار می‌آید، و ادعا بسیار آسان است [هر کسی بدون کمترین پای‌بندی و التزام می‌تواند ادعا نماید].

مالک اشتر و شیخین ابوبکر و عمر

مالک اشتر نخعی دوست و یاور نزدیک علی بن ابیطالب همچنانکه کتابهای تاریخ نوشته‌اند شدیداً شیخین ابوبکر و عمر را مورد ستایش قرار می‌دهد ولی در مجالس حسینی که معمولاً خالی از نکوهش شیخین و سخن از خلافت غصب شده نیست ذکر و اشاره‌ای به آن نرفته است همچون وضعیت برخی اسامی شهدای کربلا از آل علی و آل حسین که حامل اسامی ابوبکر و عمر بوده‌اند که شیعه اثنا عشری آنان را به عنوان دشمن اهل بیت متهم می‌نمایند، مالک اشتر شروع به ایراد خطبه میان مردم نموده و گفته است: ای مردم همانا خداوند متعال پیامبر خود محمد ﷺ را با بشارت و اندرز در میان شما ارسال نموده است و بر او کتابی نازل نموده که در آن حلال و حرام و فرایض و سنت‌ها تبیین نموده است، و او را به نزد خود فراخواند و تمام وظایف محوله‌ی خود را اداء کرد سپس ابوبکر بر مردم به امر خلافت پرداخت بر نهج و سیره‌ی وی حرکت

نمود و سنت وی را اجرا کرد و بعد از ابوبکر عمر بر مسند خلافت نشست و او نیز به اجرای همان سنت [پیامبر و ابوبکر] پرداخت.^۱

و در خطبه‌ای دیگر می‌گوید: (اما بعد، خداوند این امت را به وسیله‌ی رسول خدا محمد ﷺ تکریم نموده است و امت را به وحدت رساند و آنها را بر [سایر] مردم غالب و حاکم گردانید، تا مدتی که خداوند خواسته بود با این کرامت و وحدت کلمه بگذشت سپس خداوند روح و جان پیامبر ﷺ را به سوی رضوان و بهشت‌های [جاویدان] خود بگرفت، و قومی صالح و نیک‌کردار بعد از او آمدند به کتاب خدا و سنت پیامبرش محمد ﷺ عمل نمودند.^۲

بیعه‌الرضوان برای عثمان بن عفان شهادت رضوان می‌دهد

چون علماء و راویان شیعه‌ی اثناعشری اندکی امامت و رغبت انتقامجویی از پدر زنان پیامبر و سایر اصحاب پیامبر را فراموش و از آن دچار غفلت می‌گردند، حقایق و واقعیت‌های درخشانی هستند که ظاهر گشته و خاموش نمی‌گردند و [پیوسته] قابل رؤیت می‌باشند.

بیعه‌الرضوان ... همان بیعتی که پیامبر با یاران خود در آن بر قتال و جنگ مبايعت نمود و دست مبارک خود بر روی آن دست دیگر خود گذاشت و فرمود این [بیعت] هم برای عثمان است، سپس خبر کشتن عثمان نزد وی آمد.

حدیث صحیح و مشهوری است ولیکن بعید دانستم شیعه اثناعشری که عثمان را از دشنام و نفرین و نکوهش اشباع نموده‌اند آنرا ذکر کنند و حتی قابل تصور نیست که او را به نیکی یاد کنند [چه جای اینکه چنین روایتی را در مورد وی ذکر کنند] ولیکن در

(۱) الفتوح، ابن اعثم کوفی، ۳۹۶/۱.

(۲) همان منبع، ۳۸۵/۱.

هنگام مطالعه با روایتی شیعی [از جانب راویان شیعه] برخورد نمودم که می‌تواند دیدگاه شیعی با انصاف را نسبت به عثمان بن عفان رضی الله عنه تغییر دهد و جایگاه عثمان را نزد پیامبر و به طور کلی در اسلام تبیین نماید.

کلینی در «کافی» از امام جعفر صادق روایت نموده است که امام فرموده است: (چون پیامبر در ذی‌القعدة برای غزوه‌ی حدیبیه بیرون رفت و چون به مکان احرام رسیدند احرام نمودند و مسلح شدند و پیامبر خواست عمر را بفرستد، عمر گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله طایفه‌ی من اندک است و بنابر آنچه خود واقف می‌باشید من در میان آنان می‌باشم، ولیکن شما را به سوی عثمان بن عفان دلالت می‌نمایم، پیامبر نزد او بفرستاد و فرمود نزد مؤمنین قوم خود برو و آنان را به وعده‌ی فتح مکه که خداوند به من داده است، بشارت دهید، چون عثمان رهسپار گردید. با ابان بن سعید برخورد نمود، و به کار خود پایان داد، و پیام خود را رسانده و آنان را از محتوای پیام [فتح مکه] آگاه ساخت، و سهیل بن عمرو نزد پیامبر بنشست و عثمان را در اردوگاه و لشکر مشرکین بنشست، و پیامبر صلی الله علیه و آله با مسلمین پیمان بیعت گرفت، و به جای عثمان هم با یکی از دستانش بر دیگری زد، و مسلمانان گفتند: خوشا به حال عثمان، طواف خانه‌ی خدا و سعی میان صفا و مروه را انجام داد، پیامبر فرمود: قرار نبود که چنین کند، چون عثمان برگشت پیامبر به وی فرمود: آیا طواف خانه‌ی خدا را انجام دادی؟ گفت من طواف خانه‌ی خدا نخواهم کرد و حال که رسول خدا آنرا طواف ننموده است.^۱

پیامبر خدا به خاطر عثمان با مسلمانان بیعت نمود و به جای عثمان هم با یکی از دو دست [شریف] خود بر دیگری زد، و اعتماد پیامبر نسبت به عثمان آشکارا معلوم است و در جواب مسلمانان می‌گوید - که عثمان چنین نکند، [و بعد از برگشت عثمان

(۱) الکافی - کتاب الروضة - حدیث شماره (۳-۵) و مجلسی در مرآة العقول (۴۳۸/۲۳-۴۴۸) می‌گوید:

این حدیث حسن است.

صحت اعتماد وی ﷺ نمایان گردید] همه این موارد دلیل و برهان قاطع و روشنی بر محبت و اعتماد پیامبر نسبت به عثمان می باشد،
و به عمل و کار عثمان هم بنگرید که می گوید: (چگونه طواف کنم و حال پیامبر طواف نکرده است) که چه قدر پیامبر را اکرام و تقدیر می گذارد.

شرف هم صحبتی پیامبر

هیچ هم صحبتی و هم نشینی در تاریخ بشریت از هم نشینی پیامبر بزرگتر و برتر نیست چقدر مسلمانان آرزو می کردند که چشمشان با رؤیت جمال مصطفی ﷺ شرفیاب و روشن می گردید ولیکن کسانی که نفرت صحابه را در دل جای داده و وارونه کردن حقایق، و دگرگونی فضیلت به نقصان را پیشه‌ی خود ساخته‌اند هم صحبتی و هم نشینی برترین بشریت محمد ﷺ به عنوان هم نشینی کم ارزش و ناچیز جلوه می دهند ... بلکه شیخ مفید - از بزرگان علمای شیعه - جسارت نموده و هم صحبتی صحابه را نسبت به پیامبر به هم صحبتی [نعوذبالله] حیوان با انسان تشبیه نموده است!

شیخ مفید - در احتجاج بر عدم دلالت صحبت بر فضیلت صحابی - می گوید:
(کلمه‌ی صحبت میان انسان و حیوان اطلاق می گردد، و برای اثبات آن می توان به کلام عرب مراجعه نمود که قرآن با زبان آنان نازل شده است ﴿ وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا
بِلِسَانٍ قَوْمِهِ ﴾ که آنان [عرب] الاغ را به صاحب نیز نام می بردند و می گفتند:

ان الحمار مع الحمار مطية فاذا خلوت به فبئس الصحاب

«الاغ با الاغ راه می رود و چون با آن بمانی صاحب و همراه بدی است.»

و نیز جمادات را با موجودات زنده به عنوان صاحب ذکر می کردند که مثلاً در باره‌ی

شمشیر گفته اند:

زرت هندا و ذاک غیراختیار و معی صاحب کتوم اللسان

«هند را ناخواسته ملاقات نمودم و حال آنکه همراهم دوستی (شمشیر) راز نگه‌دار بود.»

و چنانچه صحبت میان مؤمن و کافر و میان انسان و حیوان و جمادات مطرح است پس چه حجتی برای صاحب‌بودن می‌توان یافت.^۱ و هم صحبتی‌شان با پیامبر - نزد شیخ مفید - دارای ارزش و مقدار نیست همچنانکه کافر صاحب مؤمن و انسان صاحب حیوان و جمادات صاحب جانداران می‌گردد وضعیت صحابه با پیامبر نیز چنین است.

و چنانچه از فردی عاقل سؤالی نمایند که فضیلت حجرالاسود چیست؟ در پاسخ می‌گفت از جمله فضایل آن اینکه پیامبر اسلام آنرا با دو دست مبارک خود کار گذاشته است و با دهان پاک خود آنرا بوسیده است و این برای حصول شرف آن کافی است. و یا ارزش و قیمت لباس یا کفشی که پیامبر پوشیده است چیست؟ در پاسخ می‌گفت برای شرافت آن همین کافی است که با جسم [مبارک] پیامبر تماس یافته اند پس ارزش و قیمت کسی که با پیامبر نشست و برخاست نموده - و پشت سر وی نماز اقامه نموده و گاهی تمام روز با وی بوده و با جان و مال و خانواده از وی دفاع نموده است - چگونه می‌باشد؟ اینها از نظر [شیخ] مفید و امثال او ارزش و قیمتی ندارند بلکه هم صحبتی‌شان با پیامبر همچون هم صحبتی انسان با حیوان است!

فضیلت صحبت پیامبر معلوم است جز انسان مریض القلب کسی در فضیلت آن دچار تردید نمی‌گردد.

از جمله‌ی دلایل صحیح و صریح بر شرافت و ارزش این هم‌صحبتی آنچه امام مسلم در صحیح خود روایت نموده است که پیامبر ﷺ فرموده است: (زمانی بر مردم سپری می‌شود، گروهی از مردم به جهاد می‌پردازند، به آنان گفته می‌شود آیا در میان شما کسی هست که رسول خدا را دیده باشد؟ می‌گویند: آری، پس پیروز می‌شوند، سپس گروهی از مردم جهاد می‌نمایند، به آنان گفته خواهد شد آیا در میان شما کسی صحابه‌ی پیامبر را دیده است؟ می‌گویند آری پس در جهاد پیروز شوند و سپس گروهی دیگر به جهاد پردازند به آنان گفته شود آیا در میان شما کسی وجود دارد که دوستان و صحابه‌ی پیامبر را رؤیت نموده باشد؟ می‌گویند آری پس بردشمن غلبه بیابند.^۱

شیخ طوسی - از بزرگان علمای شیعه‌ی اثناعشری - در کتاب «الأمالی» از ابوسعید خدری نقل کرده است که ابوسعید می‌گوید: پیامبر علی را از آنچه بعداً برای وی پیش خواهد آمد آگاه ساخت، پس علی عليه السلام بگریست و گفت ای رسول خدا شما را به حق خودم بر تو و خویشاوندی از تو حق هم‌صحبتی‌ام با تو از شما می‌خواهم چون خداوند را دعا و فراخواندی اینکه جان مرا به سوی خود بستاند.^۲

پس امام علی عليه السلام همچنانکه این روایت شیعه به آن تصریح نموده است - به حق این هم‌صحبتی از پیامبر درخواست می‌کند که برای وی دعا نماید، و متعصبینی که ادعای تشیع و پیروی این امام بزرگوار را دارند از منزلت این هم‌صحبتی می‌کاهند و برای آن قدر و منزلتی نمی‌شناسند.

انسان از کار این متعصبین در شگفت است که همیشه تکرار می‌کنند و [به اهل بیت] می‌گویند: کاش ما با شما می‌بودیم و با تمام دل آرزو می‌کنند که ای کاش حسین را در رفتن به کربلا همراهی می‌کردند و او را نصرت و مورد دفاع قرار می‌دادند، یکی از آنان

(۱) روایت از مسلم - کتاب فضائل الصحابه - حدیث شماره (۲۵۳۲).

(۲) الأمالی، طوسی، ص ۵۰۱-۵۰۲، (مجلس پانزدهم - حدیث شماره (۱۰۹۸)).

هم‌صحبتی حسین پسر رسول خدا را دارای شرف و منزلت می‌دانند در حالیکه نسبت به صحابه‌ی پیامبر محمد ﷺ که برترین انسان و پیامبر آخری است که به سوی تمام بشر مبعوث شده است و نیروهای کفر بر او هجوم بردند و همین صحابه او را یاری نموده و با خون و خانواده خویش خود را فدا کردند و در سخت‌ترین شرایط با وی پایداری کردند، و این [مفید] متعصب اینگونه هم‌صحبتی صحابه برای پیامبر را همچون هم‌صحبتی حیوان با انسان به شمار می‌آورد، که شرم‌آورتر از این تفکر نمی‌توان یافت. این قیمت و ارزش هم‌صحبتی رسول خدا و این فضیلت آن نزد غلوگرایان ستم‌پیشه است - نزد خداوند - از این تفکر - شکوی می‌نماییم **ولا حول و لا قوة الا بالله**.

مقدس اردیلی - چه کسی او را مقدس نموده است؟

شیعه‌ی اثناعشری هر که را با مهدی منتظر ملاقات نماید او را مقدس به شمار می‌آورند و بالاتر از درجه‌ی جرح و تعدیل است همچنانکه علی حسین صدر در (فوائد دجالیه صفحه‌ی ۱۴۰-۱۴۱) به آن تصریح نموده است و می‌گوید: (از علائم مدح و موجبات اطمینان و آنچه مفید علو درجه و کمال اعتماد است اینکه راوی از جمله کسانی باشد که به رؤیت چهره‌ی تابناک امام منتظر شرفیاب شده باشد. و این کرامت همچنانکه از حدیث احمد بن اسحاق قمر استفاده می‌شود و جز برای گروهی از صالحین حاصل نخواهد شد که در آن روایت ذکر شده است: (چنانچه کرامت شما بر خداوند و بر حجج او نمی‌بود پسرم را بر شما عرضه نمی‌کردم)، پس هر کس شرفیابی‌اش اثر به این سعادت عظیم احراز شده باشد او در زمره‌ی کسانی است که اعتماد مؤثق به وی حاصل می‌گردد، و آنان که در زمان امام عسکری علیه السلام و سپس در زمان غیبت به این درجه نایل شده‌اند گروهی برگزیده و جماعت فراوانی می‌باشند، اما کسانی در زبان غیبت کبری [به این سعادت] مشرف شده‌اند بسیار فراوانند، و برخی از

بزرگان از جمله بحرانی در (تبصرة الولی فیمن رای القائم المهدی) و محدث نوری در (النجم الثاقب) (و جنة المأوی) شیخ میثمی عراقی در (تذكرة الطالب فیمن رأى الامام الخائب) و جمال طباطبایی در (بدائع الاحکام فیمن اجتمع بالإمام) و میرزا الماسی در (البهجة فیمن فاز بلقاء الحجة) و شیخ نهاوندی در (الحسان فی تواریخ صاحب الزمان) - به جمع‌آوری ذکر این گروه [که به حضور مهدی شرفیاب شده‌اند] پرداخته‌اند. و محقق اردبیلی یکی از کسانی است که به ملاقات صاحب‌الزمان شرفیاب شده است و خوانساری [در روضات الجنات ۸۸/۱] به نقل از استاد خود مجلسی در بحارالانوار داستان این برخورد و ملاقات را ذکر کرده است می‌بایست شیعه‌ی اثناعشری صحابه را نیز مقدس بدانند زیرا محمد ﷺ را دیده‌اند که شیعه خود تصریح می‌نمایند بر اینکه او [محمد] از قائم منتظر برتر است، ولیکن این اصحاب کرام نزد شیعه دارای جایگاه و احترام نیستند بلکه آنها را بدترین مخلوقات به شمار می‌آورند!

صحابه‌ی رسول خدا آنچنانکه کتب شیعه‌ی اثناعشری و علمای آنها به تصویر کشیده‌اند.

چون صفحات کتب شیعه اثناعشری را ورق می‌زدیم گاهی صحابه را به ارتداد و گاهی به توطئه‌چینی بر علیه امام علی و تلاش در نابودی پایه‌ی دین متهم می‌کردند و چنین خیال می‌کردم که در حال ورق‌زدن سیره‌ی ظالمین و کفار مکه از قبیل ابوجهل ابولهب، امیه بن خلف و یا دیگران می‌باشم ولی در مقابل چیز دیگری می‌دیدم. این دسته‌ی ملعون و ظالم - همچنانکه کتب شیعه‌ی اثناعشری ذکر می‌کنند - کسی نیستند جز دسته‌ای که در بدر و احد و خندق و غیره همراه پیامبر جهاد و نبرد کردند و

صبر و مجاهدت نمودند و به خاطر رفعت و اعتلای این دین خانواده و فرزندان خویش را تنها گذاشتند!!!

و آنچه در اینجا نقل می‌کنم نمونه‌ی ساده‌ای است که در مورد صحابه‌ی رسول خدا گفته می‌شود.

تیجانی آنها را چنین توصیف می‌کند^۱: (صحابه پیامبر را خشمگین کردند، ... گمراه شدند بر وی دست‌درازی نمودند) (حق او را رعایت نکردند و برای او احترامی قائل نشدند و با او عناد و مخالفت می‌نمودند، و با فرمان پروردگارشان مخالفت کردند^۲ (خود را در جایگاه او قرار دادند) (شایسته‌ی هیچ گونه احترامی نیستند) (کم‌خردان را اجیر کردند تا احادیثی در مناقب و فضایل آنان وضع نمایند^۳ از دین برگشتند مستحق ثواب و غفران خداوند نیستند، از جهاد کنار کشیدند و به دنیا تکیه زدند^۴، مرتد شدند دین را تبدیل و تغییر دادند و گفتند شنیدیم و سرپیچی کردیم.^۵

و نوری طبرسی نیز صحابه را چنین توصیف می‌نماید و می‌گوید: آنان که بر حالتی میان جهل و حماقت و عناد و سرگردانی با زبان ایمان آوردند تا از ریخته‌شدن خون خود جلوگیری کنند، از دین برتافته و در مسیر جاهلیت سرگردان شدند و همت خویش را در ترویج کفر خود مصروف داشتند، و ستمگرانی بودند که از مخالفت نهی و فرمان آنان بیم می‌رفت، و در میانشان [صحابه] فردی یافت نمی‌شد که امید خیری از

(۱) مجموعه‌ی این سخنان که در لابلای کتاب ثم اهدیت [ترجمه فارسی آن آنگاه هدایت شدم است] پراکنده شده است.

(۲) ثم اهدیت، ۸۸-۸۹.

(۳) ثم اهدیت، ص ۹۲-۹۳.

(۴) ثم اهدیت، ص ۹۶ و ۱۰۰-۱۰۱.

(۵) ثم اهدیت، ص ۱۰۴-۱۰۷.

آن داشت و از شر آن [امید] ایمنی داشت، و جای هیچ تردیدی نیست که آنان از لحاظ ارزشی پست‌ترین و از لحاظ تدبیر ناتوانترین و گمراه‌ترین و از نظر رأی و فطرت و جایگاه، احمق‌ترین و شقاوتمندترین مردم‌اند.^۱

و خمینی رهبر انقلاب ایران نائب سابق امام زمان در کتاب «کشف‌الاسرار» صحابه را چنین توصیف می‌کند: آن صحابی‌ها که چیزی جز دنیا و دستیابی به قدرت برای آنان اهمیت نداشت، قرآن را تنها بهانه و دستاویزی برای دستیابی به نیت‌های فاسد خویش قرار داده بودند، و به آسانی به اخراج آیاتی - از کتاب خدا - که برخلافت بلافصل علی‌الکلیه و امامت ائمه دلالت می‌کردند اقدام نمودند، و باری همیشه قرآن را از نگاه اهل دنیا کاهش منزلت دادند، به طوری که این ننگ و عیار تا روز قیامت در حق قرآن و مسلمانان ماندگار می‌ماند^۲ و یوسف بحرانی نیز در توصیف صحابه‌ی پیامبر می‌گوید: بلاهایی وارده بر دین از جانب آن مرتدین معاند بعد از مرگ پیامبر اسلام و غصب خلافت از وصی او امیرالمؤمنین، و هجوم‌های آن کفار بر او و انواع آزار و اذیت او بر آگاهان اهل ایمان و حق‌خواهان اهل خرد، پوشیده و پنهان نیست.^۳

سخن دیگری زشت‌تر از سخن قبل می‌گوید: بدان که اخبار فراوانی درباره‌ی ارتداد برجسته‌ترین صحابه بعد از رحلت پیامبر ﷺ روایت شده است و آن مصداق گفتار

خداوند است که می‌فرماید: ﴿أَفَايُن مَّاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ﴾^۴

و معلوم است که سرچشمه‌ی این ارتداد چیزی جز روی آوردن بر گوساله‌ی سامری^۴ و نقض بیعت با وصی [علی] نیست.^۱

(۱) نوری طبرسی در کتاب فصل الخطاب، ص ۴۷، باب اول (دلیل دوم).

(۲) کشف‌الاسرار، ص ۱۱۴.

(۳) حدائق‌الناصره، ۴/۱-۵.

(۴) منظورش از آن ابوبکر صدیق ﷺ است.

و مرتضی محمدحسین نجفی می‌گوید: رسول خدا دچار اصحابی گردید که جز اندکی بعد از او [همگی] از دین مرتد شدند.^۲

و نعمت‌الله جزائری می‌گوید: بیشتر صحابه بر نفاق بوده‌اند ولی آتش نفاقشان در زمان پیامبر پنهان بود، و چون پیامبر به جوار پروردگارش شتافت آتش نفاقشان برای وصی او [علی] زبانه کشید و به عقب و سیر قهقهه‌رایی برگشتند، و لذا [از علی روایت کرده‌اند] که فرموده است: (همه‌ی مردم بعد از پیامبر ﷺ جز چهار نفر سلمان، ابوذر، مقداد و عمار مرتد شدند) این روایت [از نظر جزائری] بدون ایراد و اشکال است...^۳!!

این صورت و تصویری از صحابه‌ی پیامبر است که اینها [شیعه] تعریف می‌نمایند، و قرآن مسلمانان نیز حقیقت دیگری از آن بیان می‌کند. و آنرا آشکارا مطرح می‌نماید تا اینکه در گوش آنها [شیعه] طنین‌انداز شود!

دو تصویر ضد و نقیض

مسلمان تلاوت‌کننده‌ی قرآن نیاز نیست که تحقیق و مطالعه‌ی علم تفسیر را متحمل گردد تا به تفاوت زیاد بلکه تضاد میان دیدگاه قرآن نسبت به صحابه و دیدگاه شیعه‌ی اثناعشری و میان آیاتی که آنانرا به بهشت‌های جاویدان بشارت داده و میان احادیث و روایاتی که از جانب شیعه آنانرا مورد نکوهش قرار می‌دهد، آگاهی حاصل نماید خدایا آیا خداوند که آنان را در قرآن ستایش نموده است نمی‌داند که صحابه چه کسانی می‌باشند و قبل از مرگشان چه کار انجام می‌دهند؟! خیر خداوند از این دروغ و بهتان به

(۱) الشهاب الثاقب فی معنی الناصب، ص ۲۰۲.

(۲) السیعة من السلف، ص ۷.

(۳) الانوار النعمانیة، ص ۸۱، (نور مرتضوی).

دور است، پس چگونه آنانرا مورد ستایش قرار می‌دهد و آنان را به مغفرت و رضوان و بهشت‌های خود بشارت می‌دهد و حال اینکه جز اندکی همگی مرتد شدند!!
سؤالی در اینجا نهفته است ... لیکن مراجعه سریع به برخی از نصوص قرآن برای ادراک تفاوت این دو دیدگاه [درباره‌ی صحابه] کافی است :

۱- قرآن از صحابه اعلام رضایت نموده و با این حال شیعه‌ی اثناعشری آنانرا نفرین می‌نمایند!!!

خداوند سبحان می‌فرماید :

﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَدَّمُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ﴿۱۰۰﴾﴾. [التوبة: ۱۰۰].

آیه‌ی مذکور صراحتاً بر رضایت خداوند از مهاجرین و انصار و تابعین راستین آنها و مزده‌دادنشان به رستگاری بزرگ و جاودانگی در نعمتهای بهشت دلالت می‌نماید.
پس چه انسان عاقلی نفرین می‌کند کسانی را که خداوند از آنان اعلام رضایت می‌نماید؟! و چه زبانی می‌تواند دشنام و نفرین نماید کسانی را که پروردگار جهانیان تزکیه و تطهیرشان نموده است؟!!

و چه قلبی می‌تواند زبان بر ارتداد آنان بگشاید و حال آنکه خداوند وعده‌ی غیر قابل خلف به آنان داده که دنیا را به سوی بهشتهایی که رودهایی از زیر آن جاری است و آنان در آن جاویدانند بدرقه خواهند کرد و آنان از زمره‌ی نجات یافتگانند؟! و خداوند سبحان می‌فرماید :

﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَبَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا ﴿۱۸﴾﴾. [الفتح: ۱۸].

پس کسانی که خداوند ما را خبر داده است و او به درون و قلب آنان آگاه است و از آنها راضی شده است و بر آنان سکینه و آرامش نازل نموده است روا نیست کسی در مورد آنان درنگ و هرگز نباید در موردشان شک و تردید نمود.^۱

و از جمله کسانی که در زیر درخت بیعت نمودند - همچنانکه معروف است و اهل سنت و شیعه بر آن اتفاق دارند - خلفای راشدین و سایر صحابه می‌باشند که شیعه اثنا عشری همگی را به ارتداد متهم می‌نمایند آیا شیعه چیزی از صحابه دانسته‌اند که خداوند ندانسته است و آنانرا ستایش نموده و سپس معلوم شده است که آنان شایسته‌ی ستایش نیستند؟! آیا ستایش آنان اشتباه بوده است؟! خداوند به دور است از چنین افترا بی.

۲- قرآن آنان [صحابه] را به نیکی و [حسنی] وعده می‌دهد و در حالی که شیعه‌ی دوازده امامی آنانرا همچون اهل نفاق به شمار می‌آورند!!!
و خداوند [پیرامونشان] می‌فرماید :

﴿ وَمَا لَكُمْ أَلَّا تُنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَن أَنْفَقَ مِن قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَتْلَ أَوْلِيَّكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِّنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِن بَعْدِ وَقَتْلَ أَوْلِيَّاكَ وَعَدَّ اللَّهُ الْحُسْنَىٰ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ ﴿١٠﴾ ﴾ [الحديد: ۱۰].

خداوند صحابیانی را که قبل و بعد از فتح انفاق نموده‌اند به [جزای] حسنی وعده داده است، و خداوند برای کسانی که وعده‌ی حسنی‌شان داده است حکم به مصونیت از عذاب روز قیامت نموده است و چه زیبا می‌فرماید :

﴿ إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُم مِّنَّا الْحُسْنَىٰ أُولَٰئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ ﴿١١﴾ لَا يَسْمَعُونَ حَسِيسَهَا وَهُمْ فِي مَا أُشْتَهَتْ أَنفُسُهُمْ خَالِدُونَ ﴿١٢﴾ لَا يَحْزَنُهُمْ

(۱) الفصل، ابن حزم، ۴/۱۱۶.

الْفَزَعِ الْأَكْبَرِ وَنَلَقَهُمُ الْمَلَكُ هَذَا يَوْمَئِذٍ الَّذِي كُنْتُمْ

تُوَعَدُونَ ﴿١٠٣﴾ [الأنبياء: ١٠١ - ١٠٣].

آیا بعداً برای خداوند آشکار [بدا] گردید کسانی که او [خداوند] این آیات را در موردشان فرموده است سزاوار آن نیستند و آنان از دین برگشتند و حق علی را در خلافت سلب نمودند و چنین و چنان کردند؟! یا اینکه می‌گوئیم: خداوند در تمام سخنان خویش راست فرموده است و هر که غیر از سخن خداوند بگوید دروغ گفته است؟

۳- قرآن به صحابه‌ی پیامبر افتخار می‌نماید و حال آنکه شیعه‌ی اثنا عشری از آنها تبرّی می‌نمایند!!!

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا

يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي

التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَى عَلَى

سُوْقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ

مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا ﴿٢٩﴾ [الفتح: ٢٩].

پس آیا خداوند چنین اوصافی را در تورات و انجیل برای صحابه‌ی پیامبر خدا ذکر می‌کند تا یهودیان و نصاری آنرا بخوانند و به ذکر منزلت صحابه و افتخار آن پردازد که بهترین هم صحبت بهترین پیامبر بوده‌اند و حال آنکه خداوند می‌داند که آنان مرتد خواهند شد و عکس آنچه در کتب آسمانی گفته شده است اثبات می‌نمایند، تا اینکه حجت و بهانه به دست یهودی و مسیحی بیفتد و در صدق نبوت محمد ﷺ طعنه وارد سازند. زیرا یاران پیامبر بشارت داده شده به آنان متصف به ایمان و تقوی و نصرت دین

می‌باشند در حالیکه اصحاب محمد مرتد و از دین برگشته‌اند و بر کافرین سخت‌گیر و میان خویش هم اهل رحمت نیستند بلکه میان خود سخت و خشن و با کفار اهل مودت و رأفت‌اند!! آیا خداوند به مردانی افتخار می‌کند که جز هفت نفر [از آنان] کسی برایمان ثبات نداشت؟!؟

مردانی این چنین کسانی‌اند که در دنیا غوطه‌ور شده و پیامبر و کلام پروردگار خویش را فراموش کرده‌اند، نفرین آسمان بر آنان سزاوارتر است پس چگونه خداوند آنان را به نیک‌فرجامی و حسنی وعده می‌دهد؟! بلکه چگونه امت‌های پیشین [یهود و نصاری] به آنها فخر می‌نمایند و حال آنکه شایسته فخر نیستند و بلکه شرم‌آور می‌باشند؟!؟

۴- خداوند توبه‌شان را پذیرفته و لغزشهایشان را می‌بخشد اما شیعه‌ی اثناعشری جز با آن لغزشها آنان را ذکر و یاد نمی‌کنند!!!

خداوند می‌فرماید :

﴿وَاللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْكُمْ وَيُرِيدُ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الشَّهَوَاتِ أَنْ تَمِيلُوا مَيْلًا عَظِيمًا﴾ ﴿٢٧﴾. [النساء: ۲۷].

و قرآن می‌فرماید :

﴿وَأَخْرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ ﴿١٠٢﴾ خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا وَصَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾ ﴿١٠٣﴾ أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ وَأَنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ﴾ ﴿١٠٤﴾. [التوبة: ۱۰۲ - ۱۰۴].

این آیات از صحابه سخن گفته‌اند و وسعت رحمت خداوند را نسبت به کسانی از صحابه که مرتکب گناه شده‌اند تبیین نموده است، و هم‌چنین اراده‌ی خداوند و محبت او برای توبه بر آنان و بخشش گناهشان است، و در مقابل در مورد اهل آرزو و گمراهی که می‌خواهند کج رفتاری را به صحابه رسول خدا نسبت دهند به تبیین پرداخته است. و علاوه بر این آیات عام خداوند در مورد کسی که همچون عثمان بن عفان که در روز احد اشتباه کرد، و از جنگ بگریخت می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا وَلَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ﴾ [آل عمران: ۱۵۵].

ولیکن آنان تا به امروز عثمان را سرزنش می‌کنند و فرار وی از جنگ احد را از شمار این معایب ذکر می‌کنند!!

منزه باد خدا آیا عفو و بخشش خداوند از او کافی نیست؟!

چه کسی می‌تواند رحمت پروردگار را از بندگان سلب نماید و عفو خداوند را به قهر او تبدیل نماید و آنان را با گناهان و اشتباهاتی توبیخ نماید که خداوند از آنان گذشته و خود هم بر آن پشیمان شده‌اند؟

چنانچه خداوند کسی از میان بشر را بر گنجینه‌های رحمت خویش مالک می‌نمود

کسی را در بهشت نمی‌دیدیم ﴿قُلْ لَوْ أَنْتُمْ تَمْلِكُونَ خَزَائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي إِذًا لَأَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْإِنْفَاقِ وَكَانَ الْإِنْسَانُ قَتُورًا﴾ [الإسراء: ۱۰۰].

در آیه‌ی ﴿وَاللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْكُمْ﴾ درنگ و تأمل کن، چه کسی جرئت می‌نماید با اراده‌ی خداوند مخالفت نماید و بخواهد در دل نسبت به صحابه توهین نماید و بزرگان‌شان را نفرین و کوچک‌شان را مورد دشنام قرار دهد، و شخصیت و

ناموس مادرانشان (امهات المؤمنین) مورد سرزنش قرار دهد سپس بعد از آن ادعا می‌نماید که او پیرو قرآن و سنت و اهل بیت است؟!

نکوهش صحابه مستلزم نکوهش در دینی است که برای این امت نقل نموده‌اند. کسی نمی‌تواند تواتر قرآن و سنت را جز از طریق صحابه اثبات نماید و هرگز بدون رجوع به صحابه کسی نتواند ثابت کند که قرآنی که هم‌اکنون موجود است همان قرآنی است که بر محمد ﷺ نازل شده است.

و چون تیرهای اتهام به سمت ناقلین کتاب و سنت و نکوهش در دینشان سوق داده شود آنچه آنان نقل کرده‌اند از اعتبار ساقط شده و شک و تردید به آن راه می‌یابد.

لذا امام ابوزرعه ی رازی می‌گوید: (هرگاه مردی را دیدی که از صحابه‌ی پیامبر ایراد و خرده می‌گیرد بدان که او بی‌دین است، و رسول خداوند از نظر ما حق است و قرآن حق است، و همانا یاران پیامبر این قرآن و سنت را نسبت به ما ادا نموده‌اند و آنان می‌خواهند [با این نکوهش] شاهدین و اسوه‌های ما را مورد انتقاد قرار دهند، تا کتاب و سنت را باطل نمایند و حال انتقاد از آنان [منتقدین صحابه] سزاوارتر است زیرا بی‌دین می‌باشند).^۱

کلمات سنگین و الفاظ سخت و شدید است، ولیکن ابوزرعه از مسلمانی که شهادتین بر زبان جاری نماید و ایمان به قرآن و سنت پیامبر داشته باشد انتظار ندارد که در مورد کسی که این قرآن و این سنت را برای وی نقل کرده است شک و یا نکوهش نماید، سپس ادعا کند که مسلمان است و اسلام را دوست می‌دارد، و قرآن و سنت را تقدیس و محترم می‌دارد!

شیعه‌ی اثناعشری چگونه عدالت صحابه را مورد نکوهش قرار می‌دهند و شب و روز آنانرا مورد انتقاد قرار می‌دهند، در مقابل نمی‌توانند تواتر قرآن را از طریق

(۱) الکنایه، ص ۴۹.

غیر صحابه اثبات نمایند زیرا کسی که [بار اول] قرآن را جمع‌آوری نمود ابوبکر [صدیق] و صحابه بودند سپس [جمع‌آوری دوم] عثمان بن عفان و صحابه بودند، اگر آنان که [قرآن را جمع‌آوری کرده‌اند] منافق بوده‌اند پس شیعه قرآن دیگری [را برای خود] جستجو کند! و چنانچه از طریق جدل فرض کنیم که نقل قرآن از امام علی - بدون سایر صحابه - ممکن است پس آن اسناد شیعی که شیعه [بتواند] بر آن استناد نماید کجاست؟!

اهل سنت افتخار می‌نمایند به اینکه آنان ناقلین قرآن کریم می‌باشند و اسناد متواتری از پیامبر برای قرآن دارند در حالیکه شیعه حتی یک سند ندارند تا از آن طریق قرآن را از آل بیت و از نبی نقل نمایند مگر از طریق اسناد اهل سنت.^۱ و بارها از علمای شیعه مطالبه شده است که تنها یک اسناد بیاورند که در آن ابتدا به روایان شیعه آغاز شده و در پایان به پیامبر خاتمه یابد که در جواب این درخواست جوابی نشنیده و نخواهیم شنید.

اما سنت نبوی که دومین منبع احکام در اسلام است، بدگویی و ناسزا از طرف شیعه در آن بیشتر و آشکارتر است، و شیعه اثناعشری از روایات صحابه اعراض نموده‌اند زیرا [به نظر آنان] صحابه از دین برگشته‌اند، به روایات زراره و ابوبصیر و ابن مسلم کذاب و واضع الحدیث - که ائمه به آنها دچار شده بودند - تمسک جستند. و شاید بتوان در مقابل احادیث روایت شده از امام علی و امام باقر و جعفر صادق - که در کتب حدیث شیعه روایت شده است - تعداد نادری از احادیث روایت شده از پیامبر ﷺ نیز به دست آورد!

(۱) حتی اسانیدی که از امام جعفر نقل شده است، تماماً اسناد اهل سنت‌اند و شیعه در این باره حتی یک سند واحد ندارد.

حتی انسان با انصاف ناچار می‌گردد که سؤال نماید: آن رسولی که از خداوند تبلیغ می‌نماید و ما مکلف به پیروی از وی می‌باشیم کیست؟ آیا او محمد بن عبدالله است یا جعفر صادق و یا چه کسی دیگری است؟ و جایگاه پیامبر که ما درباره وی صحبت می‌نمائیم و جایگاه مذهب جعفری چیست؟ و تعالیم او کجاست؟ چه بسا دیگران در جای او قرار گرفته‌اند و صاحب سخن ائمه‌اند نه پیامبر.

[خواننده‌ی عزیز] شما خود مهم‌ترین کتابهای حدیث شیعه‌ی اثنا عشری (الکافی، من لایحضره الفقیه، تهذیب الاحکام، الاستبصار و ...) را ورق بزنید. قلت احادیث رسول خدا را نسبت به احادیث امام باقر و صادق خواهی دید، و دقت کن که چگونه سنت محمد ﷺ در این کتابها به حاشیه رفته و سنت امام به اصل تبدیل شده است!

حتی اندک احادیثی هم که از پیامبر روایت شده است از لحاظ سند خالی از ضعف نیست، و اگر روایات شیعه را با اندک‌بودنشان با کتابهای جرح و تعدیل و حدیث‌شناسی تطبیق دهید خواهی دید که اغلب این احادیث از لحاظ سند ضعیف‌اند! در حالیکه چون کتب حدیث اهل سنت را ورق بزنید با چشم خود تفاوت را خواهی دید، به طوری که خود را با پیامبر در اقوال و عبارات و اوصاف احساس می‌نمائید و خواهی دید که سخنان پیامبر اصل و پایه می‌باشد و سخن دیگری در مرحله‌ی ثانوی است و برخی اخذ و به آن عمل می‌شود و برخی نیز ردّ می‌گردد، این واقعیت ملموس است که جز افراد بی‌خبر از کتب حدیث شیعه و یا معاند و خودرأی آنرا انکار نمی‌نمایند.

آخرین توجیهی که علمای شیعه به آن شکاف بزرگ میان رسول خدا و شیعه را توجیه می‌نمایند عبارت از حدیث امام جعفر است که می‌گوید: (حدیث من حدیث پدرم است، و حدیث پدرم حدیث جدم است، و حدیث جدم حدیث حسین است، و حدیث حسین حدیث حسن است، و حدیث حسن حدیث امیرالمؤمنین علیه السلام است، و

حدیث امیرالمؤمنین حدیث رسول خدا ﷺ است و حدیث رسول خداوند گفتار خداوند است^۱ باین وجود حدیث [مذکور] نزد خود علمای شیعه ضعیف است، زیرا سهل بن زیاد کذاب در سند آن وجود دارد.

یا چه بسا به حدیث جابر جعفی و غیره استدلال می نمایند که امام جعفر صادق گفته است: (سوگند به خداوند اگر ما با مردم حدیث گوئیم یا با نظر و رأی خود با آنان سخن گوئیم هلاک خواهیم شد ولیکن به آثاری که از رسول خدا سراغ داریم با آنان سخن می گوئیم که بزرگی از بزرگ دیگر آنها به ارث برده [و نقل نموده] که ما آنها همچون طلا و نقره ذخیره می نمائیم^۲ گرچه این روایت خود ذاتاً برای نابودی همه‌ی مذهب [شیعه] کافی است زیرا چگونه رأی امامی که معصوم است؟ موجب هلاک و نابودی است؟!؟!)

پس آن گنج هایی که شیعه‌ی اثناعشری به ائمه نسبت می دهند کدامند؟

آیا همان روایات شیعی متواتراند که قائل به تحریف قرآن می باشند؟!!

و یا همان روایات تکفیریه برای عموم مسلمانان است که قبول اعمالشان را نزد خداوند نفی می نماید؟ و یا همان فتاوی جنسی غریبی است که ذکر آن شرم آور است؟!!

و یا آیا همان روایات متعصبانه گروهی و حزبی منفور است؟!؟!)

و یا آیا همان است که موسوم به طب ائمه است که در آن خرافات و عجائب

خندآوری وجود دارد؟!؟!)

می بایست میان هم صحبتی لغوی و هم صحبتی [صحابه‌ی] شرعی تفاوت قائل شد!

دشمنان اصحاب محمد [از کلمه‌ی صحابه] سوءاستفاده نموده اند و بسیاری از مردم مفهوم صحبت و صاحب لغوی و اطلاق شرعی آن را با یک مفهوم واحد به کار برده اند،

(۱) کافی - کتاب فضل علم، حدیث شماره (۱۴).

(۲) بصائر الدرجات، ص ۳۲۰، حدیث شماره ۶.

به طوری که نکوهش‌کننده‌ی صحابه خود را به شکل خیرخواه و دلسوز دین جلوه می‌دهد، همچنانکه خداوند از زبان شیطان حکایت می‌کند: ﴿وَقَاسَمُهُمَا إِيَّيَّ لَكُمَا لِمَنْ أَلْتَصَّيْتُمْ﴾ [الأعراف: ۲۱]. که شیطان به احتجاج اینکه ناصح دلسوز است، بسیار تلاش می‌کند تا آدم را قانع نماید که از درخت [مذکور] تناول نماید و همچون گرگی خود را در پوست گوسفند آشکار می‌سازد.

و لهذا هر کس این سخنان ناشایست را در مورد اصحاب محمد ﷺ بر زبان جاری می‌نماید می‌بایست قبل از غوطه‌ور شدن در آن و نتایج حاصل از آن مطالب زیر را مدنظر داشته باشند؟

- واژه‌ی صحبت و صحابه [صاحب] در زبان عرب دارای مفهوم گسترده‌ای است، شامل صحبت حقیقی ملازم و صحبت به معنی همراهی و نیز صحبت مجازی به معنی هم‌فکری می‌گردد و هم‌چنین بر کسی که از مذهب معین تبعیت کند - مانند اصحاب شافعی و اصحاب احمد و ... اطلاق می‌گردد و گاهی هم به صورت اضافه [مضاف و مضاف‌الیه] و یا قائم و موجود بر حالتی معین اطلاق می‌گردد مثلاً می‌گویند صاحب مال و یا اینکه قرآن می‌فرماید: ﴿وَمَا جَعَلْنَا أَصْحَابَ النَّارِ إِلَّا مَلَائِكَةً﴾ [المدثر: ۳۱]. یعنی ما مسئولین و کارپردازان بر آتش [جهنم] را جز فرشتگان قرار ندادیم.

با توجه به دامنه‌ی وسیع مفهوم لغوی صحابه [و صاحب] جایز است صحبت لغوی بر صحبت حسنه و سیئه و حقیقی و مجازی و یا هم‌صحبت فراوان و کم‌مدت نیز اطلاق گردد، و صحبت لغوی بر صحبت مؤمن با کافر و برعکس نیز اطلاق شده است، مثلاً از زبان قرآن می‌شنویم می‌فرماید:

﴿قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ

سَوَّكَ رَجُلًا﴾ [الکهف: ۳۷].

و یا می فرماید :

﴿فَقَالَ لِصَاحِبِهِ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا وَأَعَزُّ نَفَرًا﴾ [الكهف:

۳۴].

و می توان در لغت لفظ (صُحبت) را نیز بر منافقین اطلاق نمود کما اینکه در داستان عبدالله بن ابی سلول منافق که چون بسرش از پیامبر خواست تا او را بکشد پیامبر خواسته او را نپذیرفت و دلیل عدم پذیرش خواسته ی او را برایشان ذکر و فرمود : (حتی لایتحدث الناس ان محمداً یقتل اصحابه) یعنی تا مردم نگویند که محمد اصحاب خود را می کشد^۱ و حال عبدالله بن ابی سلول صحابی به شمار نمی آید زیرا او منافق است ولیکن لفظ صحابه بنا بر دو امر بر وی اطلاق گردیده است.

اول : اطلاق لغوی است و در اطلاق لغوی مسأله ی ایمان و نفاق مطرح نیست.

دوم : - که مهمترین است، - اینکه رسول خدا فرموده است (حتی لایتحدث

الناس) منظور از «الناس» گروهی اند که در برابر صحابه قرار گرفته اند، و قرآن هم چون ایمانداران را مورد خطاب قرار می دهد آنانرا با «یا ایها الذین آمنوا» مورد خطاب قرار می دهد و چون سخن را متوجه کفار یا مردم اعم از کافر و مؤمن می نماید با خطاب «ایها الناس» مطرح می نماید و حال کفار بیشتر بر نکوهش پیامبر و دعوت او تلاش می کردند، و به همین خاطر چون پیامبر ﷺ عبدالله بن ابی سلول را می کشد.

بلکه گفته می شود (محمد اصحاب خود را می کشد) تا با این [تبلیغات] مردم را از

پذیرش این دعوت و جمع شدن پیرامون پیامبر ممانعت به عمل آورند.

و در لغت می‌توان لفظ صحبت را بر دشمن اطلاق نمود کما اینکه از پیامبر روایت شده است: (اذا التقى المسلمان بسيفيهما فالقاتل و المقتول فى النار فقلت [ابوبکره] می‌گوید) - یا رسول الله هذا القاتل فما بال المقتول؟ قال: انه كان حریصاً علی قتل صاحبه.^۱

هرگاه دو مسلمانان با شمشیر به جنگ هم رفتند، قاتل و مقتول در آتش جهنم‌اند، گفتم [ابوبکره] ای رسول خدا گناه قاتل معلوم است اما جرم و گناه مقتول چیست؟ فرمود او به قتل دوست خویش حریص بوده است.

و جائز است لفظ صاحب را نیز بر کسی که یک بار هم با وی برخورد داشته‌اید اطلاق کرد. مثلاً از پیامبر روایت نموده‌اند: (البیعان بالخيار مالم يتفرقا او يقول احمدها لصاحبه: اختر: ^۲) فروشند و خریدار تا از هم جدا نشده‌اند دارای اختیار [در قبول یا فسخ معامله] می‌باشند یا یکی به رفیق خود بگوید دارای حق خیار هستی، [در این روایت] مشتری را به صاحب نام برده گرچه یکبار برای خرید کالا فروشند، با او برخورده نموده باشد.

و در لغت جائز است لفظ صحبت و صاحب را بر کسی اطلاق کرد که صاحب و طرف مقابل خود را شناسد و یک روز هم با او ملاقات و برخورد نداشته باشد کما اینکه در روایت عبدالرحمن بن عوف است که او فرموده است! من در روز جنگ بدر در صف جهاد بودم به سمت راست و چپ خویش نگریستم، خود را میان دو نوجوان از انصار دیدم، گفتم کاش میان دو نفر بزرگتر و مسن می‌بودم، یکی از آنها مرا اشاره کرد و گفت: (ای عمو آیا ابوجهل را می‌شناسی؟ گفتم آری: ای برادرزاده ام چه

(۱) بخاری، حدیث شماره (۳۱).

(۲) بخاری - کتاب البیوع - حدیث شماره (۲۱۰۹).

کار با او داری؟ گفت شنیده‌ام که پیامبر را دشنام می‌داده است، قسم به آنکه جانم در دست اوست! اگر او را بینم از او جدا نشوم تا اینکه هر کدام از ما که برای مرگ عجله می‌نماید [اجلش فرا رسیده] بمیرد، [عبدالرحمن] می‌گوید: از آن تعجب کردم، و دیگری هم مرا اشاره کرد، و همچون اولی گفت، در این گفتگو بودیم که ناگاه ابوجهل را دیدم در میان مردم حرکت می‌کرد، گفتم آیا نمی‌بینی (هذا صاحبکما الذی تسألان عنه) این همان صاحب و کسی است که شما درباره‌ی او سؤال می‌کنید، [می‌گوید:] پس به سوی او شتافتند و او را با شمشیر زدند تا اینکه او را از پای درآوردند سپس نزد پیامبر ﷺ رفتند، و او را از جریان آگاه ساختند، او فرمود کدامتان او را کشته است هر کدام گفتند: من او را کشته‌ام، و بفرمود: آیا بر شمشیر خود دست کشیده‌اید، گفتند خیر، به دو شمشیر نگاه کرد و فرمود هر دو او را کشته‌اید و به گرفتن غنیمت وی دستور داد.^۱

لهذا صحبت لغوی دارای ضابطه و قاعده نیست، و چنانچه صحابی به صحبت لغوی شناخته و معلوم می‌گردید، ما نیز صحابه می‌بودیم زیرا در صحبت لغوی همچنانکه در روایت عبدالرحمن بن عوف ذکر شد مستلزم محبت و برخورد همیشگی نیست، [و بر این اساس] هر کدام از یهود و نصاری و منافقین و مشرکین که با پیامبر برخورد کرده‌اند نیز صحابه‌اند چون صحبت لغوی [قائل] به شرط ایمان نیست.

آیا منافقین هم در زمره‌ی صحابه‌اند؟

نمی‌دانم شیعه‌ی اثناعشری چگونه به این آسانی می‌توانند نفاق را به صحابه‌ی پیامبر نسبت دهند در حالیکه گفتار خداوند در مورد منافقین با خطاب به صحابه را تلاوت می‌نمایند که می‌فرماید:

(۱) بخاری - حدیث شماره (۳۱۴۱)، مسلم - حدیث شماره (۱۷۵۲) و لفظ از مسلم است.

﴿وَيَخْلِفُونَ بِاللَّهِ لِمِثْقَاتٍ مِّنْكُمْ وَمَا هُمْ بِمِنكُمْ وَلَكِنَّهُمْ قَوْمٌ يَّفْرُقُونَ

﴿٥٦﴾. [التوبة: ٥٦].

قضیه‌ای که قرآن آشکارا به آن تصریح نموده است، ولیکن همواره ما پیرامون آن مجادله و بحث می‌نمائیم.

و به همین خاطر نزد علماء ثابت شده است، که صحابی کسی است که با ایمان با پیامبر هم‌صحبت بوده است و با ایمان هم از دنیا برفته است، اما منافقین و مرتدین در زمره‌ی صحابه به شمار نمی‌آیند و گاهی لفظ صحبت [لغوی] نه شرعی مانند روایت (حتی لا يتحدث الناس أن محمد يقتل أصحابه) بر منافقین اطلاق شده است گرچه پیامبر می‌دانسته است، که عبدالله بن ابی منافق است و از صفوف مسلمین بیرون است حماقت و جهل اینکه کسانی از شیعه‌ی اثناعشری تصور می‌نمایند که رسول خدا ﷺ عبدالله بن ابی را صاحب و صحابه‌ی خویش به حساب می‌آورد، و شما [شیعه] که از لحاظ ایمان و تقوی با پیامبر قابل مقایسه نیستید حذر می‌نمائید از اینکه منافق را صاحب و دوست خویش به شمار آورید، پس چگونه این انتساب را برای برترین خلق و با تقواترین انسان روا می‌دارید؟!!!!

با این توضیح معلوم می‌گردد که منظور پیامبر [در روایت مذکور] صحبت لغوی متعارف میان مردم بوده است و منظور صحبت به معنای شرعی آن نبوده است. و در روایتی پیامبر اسلام اعلام نموده است که منافقین در میان جماعت مسلمانان منحرف‌اند و می‌فرماید: در میان اصحاب من دوازده منافق وجود دارند، در میانشان هشت نفر وارد بهشت نشوند تا اینکه شتر از سوراخ سوزن بگذرد، اما شیعه‌ی اثناعشری تیره‌های [اتهام نفاق] را متوجه جماهیر صحابه نموده‌اند و بر آنان حکم ارتداد، گمراهی و برگشت از دین داده‌اند و افرادی را استثناء نموده‌اند که پیمان‌شکنی ننموده‌اند.

بر مبنای روایات شیعه این تعداد [صحابه] که شیعه اثناعشری از آنان ستایش می‌نمایند کمتر از سه نفر نبوده و بیشتر از هفت نفر هم نیستند.

کلینی در الکافی - مهم‌ترین منابع حدیث شیعه‌ی اثناعشری - از حمران بن اعین روایت کرده است که می‌گوید: (به ابو جعفر علیه السلام) گفتم فدایت شوم چقدر اندکیم چنانچه بر گوسفندی اجتماع نمائیم نمی‌توانیم آنرا تمام کنیم؟ گفت: هان شما را به عجیب‌تر از آن آگاه سازم، مهاجرین و انصار رفتند [مرتد شدند] جز [و با دستش اشاره کرد] سه نفر نباشد، و آن سه نفر عبارتند از مقداد بن اسود ابوذر غفاری و سلمان فارسی. هم‌چنین به روایت الکشی در کتاب رجال می‌گوید: (از حنان بن سدید از پدرش از جعفر [روایت شده است] که می‌گوید: مردم بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله - جز سه نفر - مرتد شدند گفتم آن سه نفر چه کسانی‌اند؟ گفت: مقداد بن اسود، ابوذر غفاری و سلمان فارسی^۲ و نصوص دیگری اشاره می‌نمایند به اینکه چهار نفر دیگر نیز به این سه نفر افزوده شده‌اند تا بر این اساس تعداد ایمان‌داران در عصر صحابه از دیدگاه شیعه‌ی دوازده امامی به هفت نفر برسد، و روایات شیعه به این مسأله اشاره می‌نمایند: از حارث بن مغیره روایت شده است که می‌گوید: از عبدالملک بن اعین شنیدم که پیوسته از ابو عبدالله سؤال می‌کرد آیا بعد از پیامبر مردم هلاک شدند؟ گفت آری سوگند به خداوند ای پسر اعین تمام مردم هلاک شدند گفتم آیا همه مردم در شرق و غرب هلاک شدند؟ گفت آن مناطق بر گمراهی فتح شده بودند سوگند به خداوند جز سه نفر همگی هلاک شدند سپس ابوساسان^۳، عمار^۴، شتیره^۱، ابو عمره به آنان پیوستند و هفت نفر

(۱) الکافی، ۲/۲۴۴ - حدیث شماره (۶).

(۲) رجال الکشی، ص ۶۷ زندگینامه سلمان فارسی - روایت ۱۲، الکافی ۸/۲۴۵ حدیث شماره (۳۴۱).

(۳) ابوساسان، اسم وی الحصین ابن منذر.

(۴) عمار بن یاسر.

امیرالمؤمنین را نشاختند^۱، و ابوعبدا... بر این تعداد سوگند می خورد و می گوید: (سوگند به خداوند جز این هفت نفر کسی به [امامت] علی وفا ننمود.^۲

جز این هفت نفر و یا به عبارت دیگر چهار نفر برجسته در میان صحابه (مقداد، سلمان، عمار و ابوذر) فردی از آنان از انتقاد ناروای [شیعه] نجات نیافت. از عمرو بن ثابت روایت شده است: که شنیدم ابوعبدالله علیه السلام می گفت چون پیامبر جان به جان آفرین تسلیم کرد همه مسلمانان جز سه نفر (سلمان، مقداد، ابوذر) کافر و مرتد شدند، و بعد از وفات پیامبر چهل نفر نزد علی بن ابیطالب بیامدند و گفتند: سوگند به خدا بعد از شما با کسی بیعت نخواهیم کرد، و گفتند: ما در روز غدیر سخن پیامبر را در مورد شما شنیده ایم، علی گفت آیا چنین خواهید کرد گفتند: آری، علی گفت فردا با سرهای تراشیده نزد بیائید، فردای آنروز جز این سه نفر کسی نزد علی نیامد، عمار بن یاسر بعد از ظهر [همان روز] نزد او بیامد علی با دست بر سینه ی او زد و گفت: آیا وقت آن فرا نرسیده است که از خواب غفلت بیدار شوید، برگردید نیازی به شما ندارم شما در [حلق رأس] سرتراشیدن مرا اطاعت نکردید پس چگونه در جنگ کوههای آهنین از من اطاعت و پیروی می کنید بروید نیازی به شما ندارم.^۳

از ابن عیسی با استناد به ابوعبدالله علیه السلام روایت شده است که سلمان فارسی نیز تا هنگام طلوع خورشید یا علی مخالف بود و خداوند او را مورد معاقبه قرار داد و مشکلی وبال گردنش قرار داد، و ابوذر هم تا وقت ظهر از پیروی علی به دور بود تا اینکه خداوند عثمان را براو چیره ساخت و او را تحت فشار قرار داد و او را مجبور ساخت تا گوشت رانهای خود را بخورد و سرانجام او را از مدینه جوار رسول خدا صلی الله علیه و آله [به رنده]،

(۱) رجال الکشی، ص ۷۳.

(۲) الاسناد، حمیدی، ص ۲۸، بحار الانوار، ۳۲۲/۲۲، الاختصاص، مفید، ص ۶۳.

(۳) الاختصاص، ص ۶، بحار الأنوار، ۲۵۹/۲۸.

تبعید کرد، اما آنکه از هنگام وفات پیامبر اسلام تا آخر عمر یک لحظه هم تغییر نکرد مقداد بن اسود می‌باشد و همواره شمشیر به دست منتظر دستور بود تا از علی علیه السلام، کسب اجازه نماید و به جهاد رود.^۱

و برخورد و رفتار این سه نفر نیز مانند رفتار عادی صاحبان یک دین و ایمان نبوده است در [کتاب] «رجال الکشی» نقل شده است (که امیرالمؤمنین گفته است: ای ابوذر چنانچه سلمان به آنچه می‌داند با شما سخن گوید می‌گفتی خداوند پیامرزد هر آنکه سلمان را بکشد.^۲

از ابوبصیر روایت شده است که می‌گوید: از ابوعبدالله شنیدم می‌گفت! پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است! ای سلمان اگر چنانچه دانش و علم شما بر مقداد عرضه گردد کافر می‌گشت، و ای مقداد اگر علم و دانش شما بر سلمان عرضه شود کافر می‌گشت.^۳ و این تعامل و برخوردی است که مبتنی بر تقیه و کتمان کاری است و بر مبنای صراحت‌گویی و وضوح نیست، از ابوجعفر از پدرش علیه السلام روایت شده است که روزی نزد علی در مورد تقیه سخن به میان آوردم فرمود: اگر ابوذر بداند که در قلب سلمان چه چیزی نهفته است او را می‌کشت، و حال رسول خداوند میان آندو اخاء و برادری برقرار نمود پس در مورد سایر مردم چگونه باید فکر نمود؟! حتی آن جماعت مؤمن که تعدادشان از هفت نفر تجاوز نمی‌کند نسبت به یکدیگر نفرت داشته و با تقیه با هم برخورد می‌نمایند.

(۱) الاختصاص، ص ۹، بحار الانوار، ۲۸/۲۵۹.

(۲) رجال الکشی، ص ۷۷.

(۳) رجال الکشی، ص ۷۳.

(۴) رجال الکشی، ص ۷۹، روایت شماره ۴۰.

پس همچنانکه الکشی به نقل از فضل بن شاذان نقل کرده است عده‌ای دیگر از مرتدین تائب به این کاروان [هفت نفره] پیوستند و می‌گویند: از جمله عبارتند از: ابوالهیشم بن تیهان، ابویوب، خزیمه بن ثابت، جابر بن عبدالله و زید بن أرقم، ابوسعید خدری، سهل بن حنیف، براء بن مالک، عثمان بن حنیف، عباد بن صامت، قیس بن سعد بن عباد، عدی بن حاتم، عمرو بن حمق، عمران بن حصین، بریده اسلمی و بشر بن کثیر.^۱

براساس این روایات برای خواننده معلوم می‌گردد که صحابه‌ی مؤمن در اعتقاد شیعه اثناعشری - در آغاز امر - سه نفر بوده‌اند (مقداد، سلمان، ابوذر) و سایر [صحابه] مرتد شدند و برخی هم بعداً توبه نموده و با رجوع به خدای خود در طیف ممدوحان و صحابیان مؤمن قرار گرفتند!

این حقیقتی است که بسیاری از عامه‌ی شیعه‌ی اثناعشری از آن بی‌خبرند که من از طریق مناظره و گفتگویم با بسیاری از آنان از آن اطلاع یافتم ... که برخی اسم خزیمه بن ثابت و عمار و یاران بدر را که با علی در صفین جنگ کرده‌اند مرتباً تکرار می‌کنند بدون اینکه بدانند که همه‌ی اینها براساس روایات شیعه‌ی اثناعشری با سایر صحابه اهل ارتداد می‌باشند سپس توبه نموده و به طرف امام (علی) برگشتند و برخی نیز در طول خلافت ابوبکر و عمر و عثمان بر ارتداد بوده و تا واقعه صفین توبه نکردند از جمله صحابه‌ای که شیعه معمولاً به آن افتخار می‌ورزد و در صفین توبه نموده است خزیمه بن ثابت [ذوالشهادتین] می‌باشد.

عباس قمی در کتاب (متهی الآمال فی تواریخ النبی و الآل) از بهائی در (الکامل) ذکر می‌کند که خزیمه بن ثابت و ابوهیشم انصاری در روز صفین در یاری و نصرت

(۱) رجال الکشی، ص ۱۰۷، روایت شماره ۷۸.

امیرالمؤمنین بسیار تلاش کردند و علی علیه السلام فرموده است، با اینکه آنان در آغاز امر مرا مخدول نمودند اما در پایان توبه نمودند و به سوءعمل و کردار خود آگاه شدند.^۱ اما اگر بخواهیم به گروه دیگر از صحابه اشاره کنیم آنان کسانی‌اند که نزد شیعه‌ی اثناعشری منافق یا فرصت‌طلب به شمار می‌آیند که این گروه شامل همه‌ی صحابه جز هفت نفری که روایات به آن اشاره نمودند شامل می‌گردد.

و این حقیقت را من تنها کشف ننموده‌ام بلکه علمای شیعه مدت‌ها پیش به آن اقرار نموده‌اند ولیکن عباراتشان همواره ذکر و یادآوری می‌گردد تا مردم حقیقت پنهان و هر نوع ستم و جفای مذهب [شیعه‌ی] نسبت به یاران [صادق] محمد را دریابند.

یوسف بحرانی در کتاب (الشهاب الثاقب فی معنی الناصب) با تمام صراحت و آشکارا می‌گوید: (آنچه مفصلاً در مورد اخبار مربوط به اصحاب صدر اول ذکر کردیم بیانگر این است که آن اصحاب اهل رده بوده‌اند و جز اندکی کسی از آنان نجات نیافته است و عده‌ای کم‌کم توبه نموده و برگشتند.^۲)

و آیت‌الله العظمی محمد وحیدی در کتاب (احقاق عقائد الشیعه) می‌گوید: (حدیث ارتداد مردم بعد از مرگ پیامبر از جمله احادیث معتبر متواتر است، و انکار ضروریات دین و مذهب موجب ارتداد است، و چون خلافت و امامت اصلی از اصول دین است و از جمله مسائلی است که پیامبر اکرم آنرا از جانب خداوند آورده است و هر کسی آنچه را که پیامبر آورده انکار نماید بر مبنای اجماع مسلمانان مرتد می‌گردد و منظور از ارتداد مردم به جز سه نفر مذکور (سلمان، ابوذر، مقداد^۳) بعد از پیامبر یعنی عدم پذیرش امامت و خلافت علی علیه السلام می‌باشد.

(۱) منتهی الآمال، ص ۱۷۳.

(۲) الشهاب الثاقب، ص ۶۳، (فائده اول).

(۳) إحقاق عقائد الشیعة، ص ۱۰۸.

شگفت اینکه عبدالحسین شرفالدین موسوی در کتاب (فصول المهمه) با تمام سادگی و بدون توجه به این روایات درباره‌ی نظریه شیعه‌ای امامیه نسبت به صحابه می‌گوید: (رأی و دیدگاه امامیه در این مسأله متوسط‌ترین نظریات است زیرا همچون غلوگرایان تفریط نموده‌اند و نیز مانند جمهور افراط نورزیده‌اند).^۱

[خواننده‌ی عزیز] می‌توانی سؤال کنید اگر صحابه‌ی نیک‌سرشت رسول خداوند همین تعداد اندکند و بیشتر آنان مصلحت‌طلب یا منافق بوده‌اند پس قرآن کریم این همه در مورد کدام صحابه صحبت می‌کند و آنان را مورد ستایش قرار می‌دهد. زیرا جامعه‌ای که فاسد و از دین برگشته باشد و تنها تعداد اندکی در آن نیک و صالح باشند نمی‌گوئیم همواره آنان نیک می‌باشند پس چگونه قرآن صحابه را به اهل صلاح و رستگاری توصیف می‌نماید و آنان را به بهشت نوید می‌دهد حالیکه آنان دارای این حد از [جرم و ...] می‌باشند!!

اگر به اصحاب السبت (یهود) در قرآن بنگریم می‌بینیم که در میانشان صالح و مصلح یافت می‌شود گرچه صالحین آن در اقلیت هم می‌باشند و با این وجود دچار عذاب شدند و مصلحین نجات یافتند و اکثریت فاسدشان نابود شدند و جامعه‌شان محکوم به فساد و نفرین گردید.

و خداوند درباره‌شان می‌فرماید:

﴿فَرَزَدَهَا عَلَىٰ أَدْبَارِهَا أَوْ نَلَعْنَهُمْ كَمَا لَعْنَا أَصْحَابَ السَّبْتِ﴾ [النساء: ۴۷]. خواننده‌ی

[عزیز] می‌توانی سؤال کنی ... اگر اهل نفاق تعدادشان با این فراوانی است و توان و قدرت هم در دستشان بوده است، پس چگونه اسلام گسترش یافت و بر فارس و روم چیره گردید و بیت‌المقدس فتح گردید؟

گروه منافقین در زمان پیامبر ﷺ در جامعه‌ی مدینه نامعلوم نبوده است بلکه گروهی رسوا شده و آشکار بوده‌اند. وعده‌ای به طور معین معلوم‌الحال بوده‌اند و عده‌ای نیز از طریق اوصاف مذکور [منافقین] در قرآن شناخته شده بودند، و خداوند در سوره منافقین و توبه موقعیت و دسیسه‌ها و نهفته‌های درونشان نسبت به پیامبر و ایمانداران را برملا ساخت و حال سوره‌ی توبه به سوره‌ی فاضحه [برملاکننده] و مدمدمه [کوبنده] مرسوم گشته است زیرا وضعیت و خفایای درون منافقین را آشکار ساخته است.

و چون انسان آیات سوره‌ی توبه را قرائت نماید و از آیه‌ی ﴿لَا يَسْتَعِذُكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ﴾ تا آیه‌ی ﴿وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ﴾ را مورد تأمل قرار دهد به طور کامل از طریق آیات مذکور می‌تواند اهل نفاق را از ایمانداران [راستین] تشخیص دهد.

و برای اثبات این تفاوت و تشخیص می‌توان به آیه‌ی

﴿أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَنْ لَنْ يُخْرِجَ اللَّهُ أَضْغَانَهُمْ﴾ ﴿٢٩﴾ وَلَوْ نَشَاءُ لَأَرَيْنَاكَهُمْ فَلا تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ أَعْمَالَكُمْ ﴿٣٠﴾ [محمد: ۲۹ - ۳۰].

اشاره نمود که چگونه خداوند منافقین را در انظار بشریت رسوا نموده و نیرنگ و پنهانکاری‌شان را برملا ساخته است. منافقین علوم و شناخته شده بودند، زیرا آنان به ساختن مسجد ضرار اقدام نمودند و سازندگان مسجد مذکور آشکار و معلوم بوده‌اند. و در تأیید این مطلب می‌توان به تفسیر عیاشی - از بزرگان شیعه - در تفسیر آیه‌ی

﴿يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُطَهِّرِينَ﴾ ﴿٣٣﴾ [البقرة: ۲۲۲].

اشاره کرد که از سلام روایت می‌نماید که او می‌گوید: من نزد ابوجعفر عليه السلام بودم، حمران بن اعین بروی وارد شد و سؤالاتی از وی بپرسید و چون خواست برود به

ابوجعفر گفت : خداوند عمرت را طولانی گرداند و ما را از آن بهره‌مند گرداند چون ما نزد شما می‌آئیم لطافت قلب می‌یابیم و درونمان از مسائل دنیوی آرامش می‌یابد و سرمایه و دارایی مردم از نظرمان ناچیز جلوه می‌نماید و همینکه از نزد شما می‌رویم و با مردم و تاجران رابطه برقرار می‌کنیم به دنیا محبت و تمایل می‌یابیم ابوجعفر گفت: همانا دلها گاهی سخت و گاهی هم نرم و رقیق می‌گردد و سپس گفت اما اصحاب پیامبر ﷺ می‌گفتند ای رسول در مورد نفاق ما بیم و هراس نداری؟ پیامبر به آنان می‌فرمود : چرا از آن بیم دارید؟ گفتند : چون ما در حضور شماستیم و همواره مرا متذکر می‌شوید ما نیز احساس خشیت و خوف می‌یابیم و دنیا را به فراموشی می‌سپاریم و از آن دوری می‌گزینیم گویا که با چشم سر آخرت و بهشت و جهنم را می‌بینیم، و همینکه از نزد شما برویم و با فرزندان و خانواده و منزل خود برخورد نمائیم، چه بسا از آن حالت سابق دگرگون شویم گویا اساساً دارای چنان حال و [عقیده‌ای] نبوده‌ایم، آیا بیم آن نمی‌رود که این [حالت] نفاق باشد؟ پیامبر فرمود نه هرگز، این از نیرنگ‌های شیطان است تا با این کار شما را به دنیا علاقه‌مند سازد، سوگند به خداوند اگر شما پیوسته بر آن حالت نزد من بمانید. با فرشتگان آسمان مصافحه می‌کردید و بر آب راه می‌رفتید و اگر شما گناه مرتکب نمی‌شدید تا از آن استغفار کنید، خداوند مخلوق دیگری را خلق می‌کرد تا دچار گناه شده و از خداوند استغفار جوید و سپس خداوند آنانرا ببخشاید، و همانا مؤمن در معرض آزمایش است و بسیار اهل توبه است، آیا نشنیده‌اید که خداوند می‌فرماید :

﴿إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ﴾ [البقرة: ۲۲۲].

و

﴿وَأَنْ أَسْتَغْفِرُوا رَبَّهُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ﴾ [هود: ۳].

و خداوند عزوجل پاک را از پلید جدا ساخته است و واقعیت را پنهان ننموده است و در همین راستا در قرآن کریم می‌فرماید :

﴿ مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ ﴾
[آل عمران: ۱۷۹].

محمد جواد مغنیه در تفسیر این آیه می‌گوید : منافقین تنها به قصد تخریب و نابودی [اسلام] به میان صفوف مسلمین وارد می‌شدند، و خداوند بر پیامبر و مسلمین واجب نموده که هر کس به کلمه‌ی اسلام [شهادتین] اقرار نماید همچون مسلمانان با وی برخورد شود، لذا پیامبر اسلام در برخورد [منافقین] که با زبان شهادتین جاری می‌کردند، متحیر بودند و چگونه آنانرا بپذیرد در حالی که آنان فساد می‌نمودند و بر خلاف اهداف اسلام کاری میکردند؟ و خداوند به پیامبر و مسلمانان فرمود : بگذارید پرتوهایی بر آنان می‌تابانم تا در برابر مردم رسوا شوند و چاره‌ای برای نیرنگ و فساد نیابند.^۱ و خداوند با ابتلا و آزمایشی که از آنان به عمل می‌آورد صورت واقعی آنان را در برابر ایمانداران برملا و آشکار می‌سازد، خداوند می‌فرماید :

﴿ أُولَٰئِكَ يَرْوُونَ أَنَّهُمْ يُفْتَنُونَ فِي كُلِّ عَامٍ مَّرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ لَا يَتُوبُونَ وَلَا هُمْ يَذَكَّرُونَ ﴾
[التوبة: ۱۲۶].

و منظور از فتنه و آزمایش [یفتنون] در آیه‌ی مذکور افتضاح و رسوایی منافقین در میان مردم است و برملائی حقیقت آنان نزد همگان است، و به این شیوه خداوند پیامبر خود را آگاه می‌سازد که آنان در پی نیرنگ و مکر می‌باشند و پیامبر هم به نوبه‌ی خود

(۱) التفسیر المبین (سوره‌ی آل عمران، آیه ۱۷۹)، ص ۷۸.

آنان را مورد عتاب و سرزنش قرار می‌داد و این عمل در هر سال یک یا چند بار تکرار می‌شد.^۱

حافظ ابن کثیر - رحمه الله - می‌گوید: صفات و ویژگیهای منافقین در سوره‌های مدنی نازل شده است، زیرا مسأله‌ی نفاق در مکه مطرح نبوده است، بلکه عده‌ای بر عکس از روی اکراه و اجبار کفر را اظهار نموده و ایمان [واقعی] خود را پنهان می‌کردند، و چون پیامبر ﷺ به مدینه هجرت نمود در مدینه انصاریان اوس و خزرجی - که بر طریق مشرکین عرب بت می‌پرستیدند - و یهودیان اهل کتاب که سه قبیله بودند - بنی قینقاع هم‌پیمان خزرجیان و بنی نضیر هم‌پیمان اوسیان و بنی قریظه وجود داشتند، با ورود پیامبر به مدینه انصاریان قبیله‌ی اوس و خزرج مسلمان شدند و عبدالله بن سلام ﷺ نیز مسلمان شد و در آن زمان نفاق مطرح نبود زیرا مسلمانان قدرت چندانی نداشتند تا از آن احساس بیم و هراس شود، بلکه پیامبر اسلام با یهود و قبائل فراوانی از طایفه‌های عرب اطراف مدینه هم‌پیمان شدند، چون حادثه‌ی جنگ بدر روی داد خداوند دین اسلام را آشکار و مسلمانان را عزت‌مند گردانید، و عبدالله بن ابی بن سلول که بزرگ خزرجیان بود و در جاهلیت رئیس و بزرگ هر دو طایفه‌ی اوس و خزرج بود و قبل از اسلام بر این تصمیم بودند تا او را به عنوان پادشاه خود برگزینند و با ظهور اسلام مردم اسلام را پذیرفتند و او هم به پادشاهی نرسید و بعد از واقعه بدر اظهار اسلام نمود و با اظهار مسلمانی [صوری] وی طوایفی که بر روش و طریقه‌ی وی بودند وارد اسلام گردیدند از آن وقت تدریجاً نفاق در میان مردم مدینه و اعراب حومه‌ی آن به وجود آمد، اما مهاجرین کسی در میانشان نفاق نورزیده است زیرا هیچ کدام از روی اکراه و اجبار هجرت نکرده بود بلکه با رضایت خاطر و علاقه به جزا و پاداش قیامت

(۱) التفسیر المبین (سوره‌ی توبه آیه ۱۲۶)، ص ۲۱۲.

مال و فرزند و دیار خود را ترک می‌نمود^۱ و از طریق روایات متواتر معلوم است که مهاجرین از مکه و غیر مکه به مدینه هجرت نموده‌اند و گروهی امثال عمر، عثمان و جعفر بن ابیطالب دو بار هجرت نموده‌اند یک بار به حبشه و بار دوم به مدینه هجرت نموده‌اند. و مسلمانان در آن زمان اندک بودند و کافرین بر غالب کراهی زمین حاکم و چیره بودند، و در مکه و از جانب خویشان خود و مشرکین مورد آزار و اذیت قرار می‌گرفتند و بر آزارشان صبر می‌نمودند و تلخی و مرارت مصیبت را به جان خویش می‌مالیدند و دیار و محبوبان را خویش را ترک نمودند و به طرف جهاد در راه خداوند شتافتند و قرآن آنان را چنین توصیف می‌نماید :

﴿لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ﴾ [الحشر: ۸].

تمام این اعمال را از روی اراده و اختیار خود انجام داده‌اند و کسی آنان را به انجام آن مجبور ننموده است و در آن زمان [هجرت] اسلام دارای نیرو و قدرتی نبود تا مردم را به انجام چنین اعمالی مجبور سازد و پیامبر و پیروانش هم از جنگ و مبارزه نهی شده بودند، و به صبر و گذشت امر شده بودند و کسی جز به اختیار خود اسلام را نپذیرفته و یا هجرت ننموده است.

و لذا احمد بن حنبل و سایر علماء می‌فرمایند: نفاق در میان مهاجرین وجود نداشته است، و چون اسلام در مدینه ظهور نمود در میان قبیله‌های انصار نفاق نیز به وجود آمد و با دستیابی مسلمانان به دیار و مأوایی که آنان را از گزند دشمنان مصون می‌داشت و در آن به مقابله با دشمنان می‌پرداختند کسانی از اهل مدینه و اعراب حومه‌ی آن با خوف و

(۱) تفسیرالقرآن العظیم، ابن کثیر ۵۰/۱.

تقیه وارد اسلام شدند و کم‌کم حالت نفاق شکل گرفت و خداوند در این باره می‌فرماید:

﴿وَمِمَّنْ حَوْلَكُم مِّنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النِّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ سَنُعَذِّبُهُمْ مَّرَّتَيْنِ ثُمَّ يُرَدُّونَ إِلَيَّ عَذَابٍ عَظِيمٍ ﴿١٠١﴾﴾
[التوبة: ۱۰۱].

و به همین علت بحث نفاق در سوره‌های مدنی ذکر شده است، و در سوره مکی ذکری از منافقین مطرح نشده است، کسانی که قبل از هجرت در مکه مسلمان شده‌اند و هجرت نموده‌اند منافق نبوده‌اند، بلکه به خداوند و رسول او ایمان داشته و خداوند و رسول او را از جان و فرزندان و خانواده و دارائی خویش بیشتر دوست می‌داشتند.

پس با ذکر این توضیحات می‌دانیم که اتهام آنان یا برخی از آنان به نفاق ارتداد همچنانکه شیعه‌ی اثنا عشری به آن قائل می‌باشند بزرگترین بهتان و افترا می‌باشد همانا مرتد به علت شبهه یا شهوت مرتد می‌شود و معلوم است که شبهات و شهوات در اوائل آغازین اسلام قوی‌تر بوده است، و کسانی که در حالت ضعف اسلام دارای ایمانی همچون کوه استوار بوده‌اند پس ایمان‌شان بعد از ظهور آیات الهی و گسترش معالم دینی باید چگونه باشد؟!

و اما شهوت اعم از ریاست یا ثروت یا جنس و غیره در آغاز اسلام بیشتر مطرح بود و کسانی به خاطر دوستی خداوند و رسول او همه‌ی دیار و ثروت و جاه و عزت خویش بدون هیچ گونه اجباری و با اختیار رها نموده‌اند چگونه برای طلب جاه و ثروت با خدا و رسول ﷺ دشمنی می‌ورزند. پس آنان در حالت قدرت و توانایشان و وجود عامل مقتضی با دین با خدا و رسول ﷺ دشمنی نورزیده‌اند بلکه دوستدار خدا و رسول بوده‌اند و با کسانی که با خدا و رسول دشمنی نموده‌اند دشمنی ورزیده‌اند، و

هنگامیکه عامل اقتضای دوست‌داری [اسلام] قوی گشته است و توان مخالفت و خصومت ضعیف گشته است آنان به عداوت با خدا و رسول می‌پردازند آیا جز گمراه‌ترین انسان کسی چنین گمان و تصور می‌نماید:

و هر عملی چون قدرت لازم و اراده کامل بر انجام آن تحقق یابد وجود آن واجب می‌گردد، و در آغاز اسلام اراده‌ی خصومت پیامبر قوی‌تر بوده است، زیرا دشمنان فراوان و دوستان اندکی داشته است و دین اسلام هم ظهور و گسترش لازم نداشته است و توان مخالفان پیامبر در آن زمان قوی‌تر بوده است، حتی آحاد مردم با دست و زبان مستقیماً به مخالفت وی می‌پرداختند، و چون اسلام گسترش یافت انگیزه و عامل مخالفت با آن ضعیف‌تر گشت و توان مخالفت با آن نیز ضعیف‌تر گردید و آشکارا نمایان است هر آنکه در آغاز به مخالفت نپرداخته باشد سپس مخالفت نموده باشد مخالفت وی یا به علت تغییر اراده و یا قدرت اوست، و پرواضح است که توان مخالفت در آغاز قوی‌تر بوده است و موجب اراده‌ی دشمنی هم در آغاز مناسب‌تر بوده است و حال عاملی برای آنان به وقوع نییوسته است تا موجب تغییر اراده و یا قدرتشان گردد پس با این وجود کاملاً پی می‌بریم این جماعت [صحابه] هرگز چیزی در زندگی‌شان به وجود نیامده است تا موجب ارتداد از دین گردد، و آنانی که بعد از وفات پیامبر از دین برگشتند کسانی مانند یاران مسلیمه [کذاب] و مردم نجد می‌باشند که با زور شمشیر اسلام را پذیرفتند، اما مهاجرین رضی الله عنهم که با رغبت اسلام را پذیرفتند - از حمد خداوند - هیچ کدامشان مرتد نشدند.^۱

(۱) منهاج السنه النبویه، ۲/۴۵۷-۴۷۸، با اندکی تصرف.

عدالت صحابه

چون از مفهوم عدالت در حق صحابه سخن به میان می‌آوریم در برابر دو نوع عدالت قرار می‌گیریم که لازم است نیک در آن تأمل کنیم:

اول: عدالت روایت و دوم عدالت سیره.

اما نوع اول (عدالت روایت) در اصطلاح اهل سنت و جماعت به معنی عدالت صحابه است و چیز دیگری نیست، و علامه لکهنوی - رحمه الله - در این زمینه می‌گوید: و گاهی عدالت بر اجتناب از دروغ عمدی در روایت - و انحراف از آنچه موجب عدم قبول آن می‌شود - اطلاق می‌گردد منظور محدثین از عدالت صحابه همین معنی است سخاوی در «فتح المغیث» گفته است که ابن الانباری می‌گوید: منظور از عدالت صحابه به معنی ثبوت عصمت و محال‌بودن معصیت برای آنان نیست، بلکه منظور از آن قبول روایات آنان بدون هیچ گونه تکلیف و جستجوی اسباب عدالت است مگر اینکه ارتکاب خلافی از آنان ثابت شود.

و علامه دهلوی و دیگران در برخی تقریرات خود می‌گویند: آنچه در عقائد اهل سنت ثابت شده است اینکه همه‌ی صحابه عادل می‌باشند و مرحوم ولی الله دهلوی بعد از بحث و تحقیق [در این زمینه] به این نتیجه رسیده است که منظور از عدالت در این مورد [الصحابه عدول] معنای متعارف آن مدنظر نیست بلکه فقط منظور عدالت در روایت است و در واقع یعنی اجتناب و خودداری از دروغ عمدی در روایت و منحرف‌نمودن آن، و با بررسی سیره‌ی صحابه حتی کسانی از آنان هم که در فتنه و مشاجرات و اختلافات واقع شده‌اند به این نتیجه رسیده‌ایم که کذب بر پیامبر را بزرگترین گناه به شمار می‌آورند و همچنانکه بر اهل سیر پوشیده نیست شدیداً از آن خودداری می‌کنند.^۱

(۱) ظفر الامانی فی مختصر الجرجانی، الکنوی، ص ۵۰۶-۵۰۷.

علامه مجلسی در رساله‌ی (الاستبصار فی نقد الاخبار ص ۱۶) می‌گوید: (عرب از دروغ‌پردازی خودداری می‌کردند و این مسأله در مورد مسلمان شدیدتر بود و مسلمانان گرچه در مسلمانی خود هم چندان قوی نمی‌بودند اما به این حد نمی‌رسید که جسارت نمایند بر خدا و پیامبر دروغ جعل کنند و یاران پیامبر فراوان بوده‌اند و هر آنکه جسارت دروغ بر پیامبر می‌نمود رسوا می‌گردید، و چنانچه کسی بگوید که خداوند به خاطر صیانت دین و ضمانت آن صحابه را از تعمد دروغ بر پیامبر منع نموده است سخن دور از واقعیتی نگفته است.

و هر آنکه در احادیث روایت شده از [طلاق] و آزادشدگان بعد از فتح مکه [هم] تدبیر نماید صداقت صحابه بر وی آشکار می‌گردد، و احادیث روایت شده از این گروه اندک است و همواره شما حدیثی (صحیح) از یکی از آن می‌یابی که با همان لفظ و معنا نیز از مهاجرین و انصار هم روایت شده است، و بعد از پیامبر میان مسلمانان اختلاف مطرح شد و چنانچه یکی از آنان [برای اثبات حقانیت خود] حدیثی جعل می‌کرد دیگران بر علیه وی احادیث زیادی جعل می‌کردند و حال ما در تاریخ صحابه با چنین چیزی برخورد نکرده‌ایم.

و علاوه بر اینها اهل سنت ادعای عصمت برای صحابه ننموده‌اند بلکه بالاترین چیزی بر ایشان ادعا نموده‌اند. ثبوت اصل عدالت بوده است که چیزی برخلاف آن هم ثابت نشده است، و مخالفان صحابه چنین تصور می‌نمایند که در حق برخی صحابه مسائلی ثابت شده است که مخالف با عدالت آنان است و موارد اختلافی را در اموری محدود نموده است که به زعم خویش با عدالت صحابه مخالف است و چون اهل سنت عدم صحت آن امور را اثبات نمایند و یا آنهایی هم که صحیح باشند مخالف با عدالت نیست اختلاف زایل خواهد شد و می‌بایست [از چنین تفکری] توبه کرد.

و اما کسانی که شهادت پیامبر به مغفرت و بهشت برای شان ثابت شده باشد همین شهادت عدالت شان را تضمین نموده است و نمونه‌ی این نوع عدالت را می‌توان از کلام اهل بیت - که در کتب شیعه اثنا عشری که بدخواهان صحابه از روی عمد یا جهل خود را از آن به تجاهل می‌زنند - یافت.

کلینی در «الکافی» از منصور بن حازم روایت نموده است که می‌گوید: به ابوعبداللہ علیه السلام گفتم: چرا من از شما سؤال می‌نمایم جوابی از جانب شما دریافت می‌کنم که با جواب سایرین متفاوت است، گفت! گاهی مفصل و گاهی هم مختصر جواب می‌دهیم؛ می‌گوید [منصور] گفتم مرا درباره‌ی اصحاب رسول خدا - که آیا بر پیامبر صدق ورزیده یا دروغ ورزیده‌اند آگاه سازید؟ فرمود بلکه صدق ورزیده‌اند گفتم پس چگونه اختلاف ورزیده‌اند؟ گفت: صحابه‌ای نزد پیامبر صلی الله علیه و آله می‌رود و درباره‌ی سؤاله‌ای از او جویا می‌شود پاسخی به وی می‌دهد سپس در وقت دیگری جواب دیگری به وی می‌دهد که جواب پیشین را نسخ می‌نماید پس برخی احادیث برخی دیگر را نسخ می‌نمایند^۱ این شهادت از امام جعفر صادق که کتابهای امامیه آنرا نقل می‌نمایند که بر صدق صحابه رضی الله عنهم و انتفای دروغ از آنها تصریح می‌نماید. پس هر که ادعای انتساب به مذهب این امام [همام] می‌نماید می‌بایست به شهادت این بزرگوار اذعان و اقرار نماید و در غیر این صورت ادعای انتسابش به وی دروغ محض است و در واقع تنها این روایت بر شهادت عدالت صحابه از امام جعفر در کتب امامیه نقل نشده است، از جمله می‌توان به روایات بیانگر عدالت صحابه به این روایت اشاره کرد که ابن بابویه قمی ملقب به صدوق از امام جعفر نقل می‌کند که فرموده: رسول خداوند در مسجد حنیف در منی برای مردم خطبه خواند خداوند را حمد و سپاس گفت، هر آنکه سخن مرا شنیده و آنرا دریافت نماید آنرا به هر کس که نشنیده است برساند، چه

(۱) الکافی ۶۵/۱ (باب اختلاف الحدیث) - حدیث شماره (۳).

بسا حامل‌کننده‌ی فقه [خود] غیرفقیه است و چه بسا حامل فقه به کسی فقه می‌رساند که دیگران از وی آگاه‌تر به فقه می‌باشند سه نفر مورد نفرت قرار نمی‌گیرند دعایشان مستجاب است، مسلمانی که دارای قلب سرشار از اخلاص است و کسی که اندرزگوی و دلسوز ائمه‌ی مسلمین است و کسی که از جماعت [اجماع] مسلمانان پیروی می‌کند، و مسلمانان از لحاظ خونی هم‌کفو و هم‌طرازند و ذمه‌ی پائین‌ترین‌شان با ذمه‌ی بزرگترین‌شان تفاوت ندارد، و همدیگر را یاری می‌رسانند.

پس اگر صحابه عادل نبوده‌اند چگونه پیامبر آنانرا تشویق می‌نماید تا اینکه سخن او را به دیگرانی که نشنیده‌اند ابلاغ نمایند؟!

همانا شهادت سزاوار نیست جز برای عادل و پیامبر با این نص بدون هیچ قید و شرط بر اهلیت و صلاحیت نقل یاران خود گواهی داده است.

آنچه بیان شد مربوط به عدالت روایت بود اما سخن از نوع دوم یعنی عدالت سیره نیاز دارد نکته‌های مهمی را بیان کنیم تا به تأمل در آن خواننده‌ی گرامی به واقعیت امر نایل آید.

نکته‌ی اول!

ایمان به اصالت عدالت صحابه با مفهوم دوم آن (عدالت سیره) ناشی از ستایش خداوند و رسول او بر صحابه می‌باشد، خداوند در قرآن کریم می‌فرماید :

﴿وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ﴾ [التوبة: ۱۰۰].

و در سوره‌ی فتح آیه ۲۹ هم می‌فرماید :

﴿شُحِّدَ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ﴾ [الفتح: ۲۹].

هم‌چنین در توصیف ایمان صحابه می‌فرماید :

﴿وَأَعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِّنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَبٌ
إِلَيْكُمْ الْإِيمَانَ وَزَيْنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَتْ إِلَيْكُمْ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ أُولَئِكَ هُمُ
الرَّاشِدُونَ ﴿٧﴾﴾. [الحجرات: ۷].

و در احادیث پیامبر هم نظیر چنین ستایشهای عطرآگین فراوان است از جمله : امام مسلم در صحیح خود از حدیث ابی‌برده از پدرش روایت نموده که می‌گوید : با رسول خدا نماز اقامه نمودیم سپس گفتیم کاش می‌نشستیم تا اینکه نماز عشاء را هم به جایی می‌آوردیم، بنشستیم و پیامبر نزدمان آمد و فرمود آیا همواره اینجا می‌باشید؟ گفتیم ای رسول خدا نماز مغرب را با شما اقامه نموده‌ایم سپس با خود گفتیم بنشینیم تا اینکه نماز عشاء را هم با شما اقامه نمائیم فرمود، کار نیک انجام دادید و سرش را به طرف آسمان بلند کرد - و بسیاری اوقات چنین می‌کرد - و فرمود ستارگان امانت‌دار آسمانند چون ستارگان از بین روند آنچه قرار است در آسمان به وقوع پیوندد، واقع شود و من امانت‌دار اصحابم می‌باشم هرگاه من بروم اصحابم به آنچه قرار است دچار شوند مبتلا گردند و اصحابم نیز امانت‌دار امتم می‌باشند و چون اصحاب از دنیا بروند امتم به آنچه وعده داده شده‌اند دچار شوند^۱ و همین حدیث [سابق‌الذکر] از طریق شیعه از امام موسی کاظم از پدرانش از پیامبر ﷺ روایت شده است که پیامبر فرموده است : (من امانت‌دار اصحابم هستم و چون از دنیا بروم آنچه مقرر است اصحابم به آن گرفتار آیند به آنان نزدیک شود و یارانم امانت‌دار امتم می‌باشند و چون اصحابم از دنیا بروند آنچه امتم بر آن وعده داده شده‌اند گرفتار شوند و اگر کسی در میان شما وجود داشته باشد که مرا دیده باشد بر همه ادیان پیروز و غالب خواهی شد.^۲

(۱) روایت از مسلم - کتاب فضائل صحابه - حدیث شماره (۲۵۳۱).

(۲) بحارالانوار، ۲۲/۳۰۹/۳۱۰ از (نوادیر الراوندی، ص ۲۳).

در صحیحین از حدیث عبدالله بن مسعود^{رضی الله عنه} روایت شده است که او گفته است از پیامبر^{صلی الله علیه و آله} پرسیدند چه کسی بهترین مردم است؟ فرمود: هم عصریان من سپس کسانی نزدیک عصر آنان سپس به ترتیب هم عصریان تابعین صحابه و سپس گروهی می آیند که شهادتشان بر سرگذشتشان مسبوق می گردد و سوگندشان بر شهادتشان پیشی می گیرد.^۱ به علت اینکه آیات و احادیث به طور مطلق بیانگر ستایش صحابه می باشند، روایات زیاد و شایسته ای هم از امامان اهل بیت در ستایش صحابه به ثبت رسیده است.

از جمله امام علی بن ابیطالب^{رضی الله عنه} آنرا مورد ستایش قرار می دهد و می فرماید: «اصحاب محمد^{صلی الله علیه و آله} را دیده ام و کسی را همچون آنان ندیده ام با تلاش و فعالیت صبح را آغاز می کردند و شب را با قیام در حالت قیام و سجود به سر می بردند با ذکر معاد بر هر مشکلی تاب می آوردند [چنان می گریستند] گویا میان چشمانشان کاروان عزادار بنشسته است.

و مفسر قرآن و علامه‌ی دهر این عباس در مورد صحابه می فرماید: «خداوند - جل جلاله - محمد را به یارانی اختصاص داد که او را بر جان و اموالشان ترجیح دادند و در مقدم وی در هر حال بذل جان نمودند، و خداوند در قرآن کریم آنرا چنین می ستاید:

﴿أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رَحِمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَى عَلَى سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيُغَيِّظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا﴾^{۲۹}.

(۱) روایت از بخاری - کتاب ایمان و النذور - حدیث شماره (۶۶۵۸)، و مسلم - کتاب فضائل صحابه، حدیث شماره (۲۵۳۳) و لفظ از مسلم است.

ستونهای دین را برافراشتند و با دلسوزی برای مسلمانان تلاش و اجتهاد نمودند تا اینکه طرق اجتهاد هموار و تقویت گردید و نعمتهای خداوند جلوه گر شد و دین خداوند استقرار یافت و پایه‌های آن معلوم و نمایان گردید و شرک نابود و ستونهای آن متزلزل گردید و کلمه‌ی توحید پیروز و مستولی گردید و کلمه و آئین گفتار مغلوب شد پس درود و سلام خداوند بر آن شخصیت‌های پاک و دارای روحهای پاک و عالی که در حیات خود دوست خداوند بودند و بعد از مرگ زنده خواهند بود و دلسوز و خیرخواه بندگان خدا بودند قبل از وصول به آخرت به آن رحلت نموده بود و با حالت دوری از دنیا از آن بیرون رفتند.^۱

این ویژگیها و صفاتی که عبدالله بن عباس رضی الله عنه در مورد صحابه ذکر کرده است همان صفاتی‌اند که آنان در میان مردم به آن شهرت یافته‌اند و خداوند شرف هم‌صحبتی با پیامبر خود را به آنان ارزانی داشت و با مال و جان خویش او را بر خود ترجیح دادند و پایه‌های دین اسلام پاک را پایه‌گذاری و مستحکم نمودند و برای امت [اسلامی] خیرخواهی نمودند و در راه نشر و گسترش اسلام تلاش ورزیدند تا اینکه آنرا در کره زمین مستقر نمودند و خداوند به وسیله‌ی آنان مشرک و مشرکین را نابود ساخته و دین خود را با آنان اعتلا بخشید، و با دین خداوند درون خود راتزکیه و ارواح پاک خود را صیقل دادند و در دنیا دوست خداوند شدند - رضوان خداوند بر همه‌ی آنان باد - اما امام علی بن حسین در نماز خویش صحابه‌ی پیامبر را به خاطر یاری‌رساندن به پیامبر اسلام در راه دعوت توحید و ابلاغ آن به مردم مورد دعای و استغفار قرار می‌دهند و از خداوند بر آنان درخواست غفران و رحمت می‌نماید و می‌گوید: (خدایا [ببخشایی] یاران محمد را به ویژه آنانی که هم‌صحبتی با پیامبر را به نحو احسن ادا نمودند و در یاری‌رساندن به او مصیبت‌ها را تحمل کردند و در کنار وی به طرف کاروان او شتافتند

(۱) مروج الذهب و معادن الجواهر، ۷۵/۲.

و به پذیرش دعوت سبقت گرفتند و دعوت رسالت او را اجابت نمودند و در راه دین او با همسران و فرزندان خویش فاصله گرفتند و در تثبیت نبوت پیامبر با پدران و فرزندان خود به مبارزه پرداختند، آنانی که به خاطر دست‌آویزی‌شان به دین خداوند مردم آنها را ترک نمودند و چون در سایه‌ی قربت رسول خدا سکنی گزیدند خویشان از آنان دوری گزیدند خدایا از رضوان خود آنان را خشنود سازید، زیرا به خاطر تو از حق دفاع نمودند، و هجرت دیار و دارایی‌شان را به خاطر رضایت شما ارج نهید، خداوند پیوسته و رحمت را شامل تابعین گردان آنانی که می‌گویند :

﴿رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ﴾ [الحشر: ۱۰].

آنانی که به طریق صحابه رفته‌اند و جهت و مسیر آنها را ادامه داده‌اند و چنانچه بر مسیر آنان ادامه طریق دهند هیچگونه شک و شبهه‌ای آنها را فرا نمی‌گیرد، و تردیدی در پیروی و ادامه راهشان دامنگیرشان نخواهد شد و با هدایت آنان هدایت شوند و هرگز پیشروان خود را متهم و مورد ناسزا قرار نخواهند داد.^۱

و اما امام زید بن علی بن حسین، امام (منصور بالله) عبدالله بن حمزه - از امامان بزرگ زیدیه - در کتاب (جواب المسائل التهامیه) نظریه‌ی او را در مورد صحابه چنین بیان می‌نماید: (آنان در زمان پیامبر و بعد از آن برترین مردم بوده‌اند و خداوند آنان را نیک‌ترین پاداش عطاء فرماید، سپس می‌فرماید: این مذهب ماست از روی اشتباه و مغالطه از آن بیرون نخواهیم رفت و از روی تقیه آن را کتمان نکنیم و کسانی غیر از ما [اهل بیت] آنان را دشنام و نفرین و نکوهش می‌نمایند و ما از عمل او مبراً و تبرئه می‌جوئیم و این باور و دانش یاران ما می‌باشد تا اینکه به علی علیه السلام ختم می‌گردد، [و باز می‌فرماید:] و در این زمینه کسانی ولاء و محبت [آل بیت] را در دشنام و براءت از

(۱) صحیفه سجاویه، ص ۳۹، اعیان الشیعة ۱/۶۴۵.

صحابه می‌دانند و به گونه‌ای که خود هم متوجه نیست از محمد ﷺ تبرّی جسته است، و [در این باره] بیتی سروده است :

و ان كنت لا أرمي و ترمي كنانتي تصب جوائح النبل كسحی و منكبی

اگرچه من تیراندازی نمی‌کنم [به طرف شما] اما شما پناهگاه و سنگر مرا مورد آماج تیرهای خود قرار می‌دهید و ترکشهای آن به پهلو و شانه‌ام برخورد می‌نماید.^۱

و اما امام جعفر صادق ابن بابویه قمی از وی نقل می‌نماید که او روزی یاران رسول الله را چنین توصیف نمود : (یاران رسول الله ﷺ دوازده هزار نفر بودند، هشت هزار از مدینه و دو هزار از مکه و دوهزار نفر نیز آزادشدگان [بعد از فتح مکه] بودند و در میان آنان قدری و مُرجئه حروری، معتزلی [صاحبان عقائد کلامی] و اهل رأی نبوده است [بلکه اهل کتاب و سنت بوده‌اند] شب و روز می‌گریستند و می‌گفتند [خدایا] قبل از اینکه نان خمیر (گندم) را بخوریم جان ما را بستانید.^۲

اگر در میان صحابه مرجئه، حروری، معتزله نبوده است پس چگونه افراط‌ورزان می‌گویند [بالاتر از اعتراف امام زید] ادعا می‌نمایند که صحابیان منافق بوده‌اند.

آنچه امام صادق علیه السلام در این روایت ذکر می‌کند همان تزکیه‌ای است که قرآن کریم در مدح صحابه و بشارتشان به بهشت جاویدان بیان می‌نماید، پس این اعتراف امام صادق و بشارت قرآن چگونه با روایات جعلی ارتداد صحابه همخوانی خواهد یافت که تعداد اصحاب رسول خدا را کمتر از انگشت دستان به شمار می‌آورد.

و هم‌چنین امام صادق توصیه‌ای نسبت به صحابه را از پدران خویش نقل می‌نماید و می‌فرماید : شما را نسبت به اصحاب پیامبر توصیه می‌نمایم و به آنان دشنام دهید که بعد از پیامبر حادثه و [عمل خلافی] انجام ندادند و بدعتی پایه‌گذاری نکردند، و رسول خدا

(۱) الریاض المستطانه، ص ۳۰۰.

(۲) الخصال، ص ۶۳۸-۶۳۹، حدیث شماره (۱۵).

آنان را توصیه به خیر نموده است^۱ اما نوهی او [صادق] امام رضا موضع گیریش نسبت به صحابه همان موقف سایر اهل بیت می باشد و در این باره می گوید: «چون خداوند موسی بن عمران را به عنوان پیامبر برگزیده و دریا را برای او شکافته و بنی اسرائیل را نجات داد و تورات و الواح را به او عطا نمود و موسی از جانب خداوند جایگاهی یافت به پروردگار گفت: ای پروردگار آیا یاران محمد هم چنین می باشد و آیا در میان یاران انبیاء گرامی تر نزد شما از صحابهی من یافت می شود؟ خداوند بفرمود: ای موسی آیا می دانی که فضیلت صحابه محمد بر همه صحابه مرسلین همانند فضیلت آل محمد بر آل انبیاء است و مانند فضل محمد ﷺ بر همه ی انبیاء است، موسی گفت: کاش آنها را می دیدم خداوند به وی وحی نمود، ای موسی، شما آنها را نخواهی دید و الان هنگام ظهور آنان نیست، ولیکن در جنات در حضور محمد در نعمت و باغهای آن قدم می زنند آنانرا خواهی دید.^۲

نکته ی دوم:

قول به عدالت سیره ی صحابه ﷺ به معنی معصوم بودن و یا عدم ارتکاب خلاف و اشتباه آنان نیست، بلکه آنان نیز مانند سایر مردم دارای طبیعت بشری و نقص بشری اند و همچنانکه در صحیح مسلم روایت شده است پیامبر می فرماید: قسم به آن که جانم در دست اوست اگر شما [ای صحابه] گناه نمی کردید خداوند جماعتی به جای شما می آورد تا مرتکب گناه شده و استغفار نموده و خداوند گناه آنان را ببخشد.^۳

و رسول خدا در تبیین آیه ی

﴿الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَثِيرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ﴾ [النجم: ۳۲].

(۱) بحار الانوار، ۳۰۵/۲۲.

(۲) بحار الانوار، ۳۴۰/۱۳ - تأویل الآمات، ص ۴۱۸.

(۳) مسلم، حدیث شماره ۲۷۵۹.

می‌فرماید: (خدایا اگر ببخشایی همه را ببخشای و بنده شمایند (بر آنان) رنج و عذاب نازل نکن^۱ و واقعیت هم آنچه ما در مورد صحابه گفته‌ایم مورد تصدیق قرار می‌دهد، گناه از آنان صادر شده است و عدالت آنان را دچار لطمه ننوده است هر آنکه از صحابه به گناهی مرتکب شده است به دنبال آن توبه نموده و با اجرای حد - شرعی - گناه خویش را پاک نموده است، به عنوان نمونه مرتکب عمل زنا گردید و رسول خداوند حد شرعی بر او اجرایی نمود و مثلاً مردی مرتکب نوشیدن شراب می‌گردید و بارها از جانب پیامبر حد شرعی بر او اجرا می‌گردید و همچنین محزومیه سرقت نمود و حاطب بن ابی بلتعه قریش را از ورود پیروزمندان‌ای پیامبر آگاه ساخت و همه‌ی این صحابه‌ها [که به گونه‌ای مرتکب گناه شده بودند] و با استغفار و انابه‌ی به سوی خداوند توبه نمودند، و یا با اجرای حد شرعی خود را پاک نمودند کما اینکه از پیامبر روایت شده است: هر آنکه مرتکب زنا، دزدی، قتل ناحق گردد، و مورد عقاب [شرعی] قرار گیرد عقاب و حد شرعی کفاره [گناه] اوست.^۲

پس بدگویی از صحابه با سوءاستفاده از گناهایی که مرتکب شده‌اند به عنوان انتقاد بلکه به عنوان نقض عدالت آنان ظلم آشکار و بلکه جنایت است!

ألوسی - رحمه الله - در اجوبه العراقیه (ص ۲۳-۲۴) می‌فرماید: منظور از عادل بودن همه‌ی صحابه به این معنی نیست که گناهی از آنان صادر نشده است که اثبات آن همچون گذشتن از هفت خوان [رستم] است، [ألوسی در ادامه] می‌گوید: آنچه لازم است به آن اشاره شود، اینکه آن دسته از اصحاب که مرتکب گناه شده و سپس حد شرعی بر آنان اجرا شده است بسیار اندکند و نباید آن اندک را بر هزارها صحابه‌ی دیگر تغلیب داد که خداوند آنان را بر جاده و راه مستقیم ثابت نمود و از گناهان کبیره و

(۱) مسلم، حدیث شماره (۲۷۴۹).

(۲) مسلم، حدیث شماره (۱۷۰۹).

بسیاری از گناهان صغیره مصون نگه داشته است و تاریخ [خود] بزرگترین شاهد این مسأله می‌باشد.

و مجلسی - از بزرگان شیعه‌ی اثناعشری - در «بحارالانوار» به آنچه ما درباره‌ی عدالت صحابه بیان کردیم تأکید نموده و تصریح می‌نماید به اینکه هرگاه عدالت با ارتکاب گناه کبیره زایل شود. بعد از اجرای حد شرعی بر صاحب کبیره یا توبه عدالت بر می‌گردد. و شهادت وی پذیرفته می‌شود.

پس با این توضیح چرا بدگویی نسبت به عدالت صحابه همواره مطرح می‌گردد و صحابه پناه به خدا همچون افراد فاسق معرفی می‌گردند، و حال خداوند توبه‌ی آنان را پذیرفته است.

محمد حسین فضل الله و مفهوم عدالت

هر کسی به برخی روایات حاوی اشتباه صحابی یا گناهی که مرتکب شده‌اند، تمسک جوید [در واقع] خود را فریب داده است زیرا هر عادل مرتکب گناه می‌شود و در غیر اینصورت معصوم است!

و این بعد از فرض اینکه صحابی از روی عمد و شناخت مرتکب گناه شده است و گرنه برخی به دلیل عدم ابلاغ تحریم و یا بر مبنای تصور و تأویل خود مرتکب برخی گناهان شده‌اند [که قابل اغماض و چشم‌پوشی است] و به همین خاطر می‌گوییم: چز افراد مریض‌القلب و کسی در پی اشکال‌گیری صحابه یا عامه‌ی مؤمنین نیست. زیرا تنبع و جستجوی اشتباهات و اشکالات ایمانداران از اخلاق ایمانداران رستگویی به دور است، پس چه کسی هرگز [عمل] بدی انجام نداده است و تمام کارهای او [بدون استثناء] نیک می‌باشد!

یکی از مقلدین آیت‌الله العظمی محمد حسین فضل‌الله در مورد سخت‌گیری برخی از اهل سنت در مورد عدالت امام جماعت را گله نمود و گفت: (برخی چنین تصور می‌کنند که عدالت از جمله اموری است که ادراک و شناخت آن سخت و مشکل می‌باشد و چه بسا صفاتی در امام جماعت دنبال می‌کنند که نزدیک به عصمت است و چگونه از عدالت امام اطمینان حاصل نمائیم و ذکر خیر مردم از او کافی است... علاوه بر این اطلاع‌دهندگان عادل نیستند؟ فضل‌الله در [پاسخ] می‌گوید: (عدالت [به معنی] عصمت نیست، چون به مفاد آیه‌ی:

﴿إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ

مُبْصِرُونَ ﴿۲۰۱﴾. [الأعراف: ۲۰۱].

مؤمن عادل [متقی] دچار گناه می‌شود سپس به خود آمد، و از آن توبه می‌کند. اما [سؤال نمودید] که عدالت چگونه ثابت و معلوم می‌گردد؟ از روی رفتار ظاهری [نیک] فرد در جامعه که مردم از اخلاق فردی و اجتماعی و رعایت مسائل دین فرد راضی باشند، هم‌چنین با معروفیت و شهرت مفید علم یا اطمینان و باخبر فرد ثقه عدالت ثابت می‌گردد، اما خبر سلبی و ایجابی فرد فاسق در عدالت اهمیت و ارزشی ندارد.^۱ و اهل سنت نیز در مورد صحابه چنین می‌گویند و آنان قائل به عصمت صحابه نیستند بلکه می‌گویند: آنان مؤمن و گناه نموده و توبه می‌نمایند پس چرا مسأله‌ی عدالت صحابه بزرگ‌تر از حجم طبیعی آن بزرگ گردیده است؟

برخی از متعصبین اهل سنت مفهوم عدالت را نیک دریافت ننموده‌اند. این حقیقتی است که کسی نمی‌تواند آنرا انکار نماید، که برخی از متعصبین [اهل سنت] چون در سخن شیعه‌ی اثناعشری با طعن و دشنام و ارتداد و نفرین صحابه و شیخین ابوبکر و

(۱) المسائل الفقیهية ص ۱۷۴ جلد دوم.

عمر (رضی الله عنهما) مواجه شده‌اند و در مقابل هم عبارات مجملی از علمای اهل سنت در عدالت کلی صحابی شاهد نموده‌اند، به ظاهر آن عبارات چنگ زده بدون اینکه مفهوم و منظور از آن را دریافت نمایند، متأسفانه این متعصبین هم در تخریب [مفهوم واقعی] عدالت صحابه سهیم شده‌اند و آنان نیز [همچون شیعه] در عدالت صحابه‌ی پیامبر خود تردید نموده‌اند که اگر در فهم صحیح مفهوم عدالت تأمل می‌نمودند دچار چنین شبهه‌ای نمی‌شدند.

پس قول به عدالت کلی سیره‌ی صحابه به منظور عدم خروج تک‌تک آنان از عدالت نیست.

امیر صنعانی در کتاب (ضیخ الأفكار لمعانی تنقیح الأنظار ۴۳۶/۲) می‌گوید: و اهل حدیث گرچه قول به عدالت صحابه را به طور مطلق بیان کرده‌اند، اما در تفاسیر و شرح حال افراد صحابه صفت عادل و غیر عادل را استثناء نموده‌اند و به خاطر ندرت غیرعادل در حالت اجمال آنرا ذکر ننموده‌اند و نادر را همچون معدوم به شمار آورده‌اند و در کتب شناخت صحابه آن استثناءها را تبیین نموده‌اند.

و در کتاب (اصول الفقه) موسوم به «اجابه السائل شرح بقیه الأمل» می‌گوید: ائمه‌ی حدیث اگرچه به طور مطلق همه‌ی صحابه را عادل دانسته‌اند و تبیین نموده‌اند که این اطلاق عام تخصیص یافته می‌باشد و جماعتی [از صحابه] مانند ولید بن عقبه و دیگران را - که سید محمد [هم] در تنقیح - ما بر آن شرحی افزوده‌ایم - آنرا بیان نموده است - از آنها استثناء و اخراج نموده است، اما ادله بر عدالت صحابه بسیار فراوان است که ما در [توضیح] آیات و احادیثی [در این زمینه] ذکر کرده‌ایم و بدان آنچه ما [در این زمینه] ترجیح می‌دهیم اینکه اصل بر عدالت صحابه است مگر آنکه ارتکاب به فسق آشکار شده باشد و آنان کما اینکه از شعر زید بن علی استنباط می‌شد اندکند، و امامان اهل

بیت نیز چنین باوری دارند همچنانکه سید محمد در «العواصم» و «التقیح» ذکر کرده است محدثین هم دارای چنین دیدگاه می‌باشند.^۱

می‌گویم [نگارنده] با [ذکر] مثال صورت [مسأله] نمایان و معلوم می‌گردد، مثلاً چنانچه شما بگوئید: «همه‌ی مردم سودان پاک می‌باشند» به این معنی نیست که اگر شما در [طول] زندگی خود با یک نفر سودانی شرور یا ناپاک برخورد کردید این قاعده در مورد همه سودانیان نقض شده است، و هر قاعده‌ای دارای استثناهایی می‌باشد و جز از نظر افراط‌ورزان این مسأله بی‌ایراد و پذیرفتنی است.

و مثال دیگر چنانچه کسی بگوید: (همه مردم الجزایر بخشنده‌اند) اگر مثلاً به هر دلیل با دو یا سه نفر بخیل برخورد نمود که از این قاعده خارج شده بودند به معنی این نیست که قاعده مذکور در مورد تمام مردم الجزایر متفی است، [بلکه اصل قاعده با حکم خود باقی است ولی چند نفر از آن قاعده استثناء شده‌اند].

و شکل متعصبین اهل سنت هم اینکه آنان تصور می‌نمایند که خروج یک نفر صحابه از قاعده عدالت بر عدالت [تمام صحابه] تأثیر می‌گذارد، برای مفهوم عدالت از روی جهل و نادانی تعصب می‌ورزند و نص شرعی وارد نموده و چه بسا آنرا پذیرفته و لیکن معنا و محتوای آنرا تعطیل می‌نمایند علیرغم تهدید و وعده‌دادن پیامبر نسبت به اهل جهنم و عذاب‌بودن آن صحابی آنرا از عدالت خارج نمی‌سازند!

و اینها با این عمل خود چنین تصور می‌کنند که کار نیکی انجام می‌دهند و متوجه نیستند که چه جرمی نسبت به اصحاب رسول خدا مرتکب شده‌اند.

به علت تعصب و کج‌فهمی در برابر حقایق آشکار، بدگویان نسبت به صحابه راه و گریزی برای سوءاستفاده - و انتساب عمل فاسقین به نیکوکاران - یافته‌اند.

اهل سنت و جماعت [در] وسط دو طرف افراط و تفریط قرار گرفته‌اند، نسبت به صحابه پیامبر و مادران مؤمنین [امهات المؤمنین] بدگوئی را روا نمی‌دارند، ولیکن درباره‌ی افرادی که حق هم‌صحبتی [با پیامبر] را رعایت نکرده‌اند نیز اعتراف می‌نمایند. و [برای توضیح بیشتر مفهوم عدالت] به مثال زنده‌ی [تاریخی و واقعی] اشاره می‌کنیم بخاری از عبدالله بن عمرو رضی الله عنه روایت نموده است، مردم به نام کرکره که مسئول نگهداری کالاهای [جنگی و مالی] پیامبر بود بمرد پیامبر فرمود او در آتش [جهنم] است، پس برفتند تا او را ببینند او را در مصیبت و تنگنا دیدند حافظ ابن حجر می‌گوید: «اینکه پیامبر می‌فرماید در او در آتش است» یعنی بر معصیت خود عذاب داده می‌شود یا منظور این است اگر خداوند او را نبخشاید در آتش است می‌گویم [نویسنده] سخن حافظ [ابن حجر] زیبا و درست است، ومادر بحث خود از عدالت درباره‌ی [عدالت] آخرت صحبت نمی‌کنیم، چون خداوند به آخرت آگاه است، چه بسا انسان در دنیا مستحق عقاب یا حد باشد اما نزد خداوند مغفور و مورد غفران قرار گرفته باشد و بخشش و شکنجه او در دست [قدرت] خداوند است.

و سخن پیامبر [در حدیث مذکور] همچنانکه ابن حجر گفته است، احتمال دارد اینکه کرکره اهل جهنم باشد و به خاطر سزای کردارش به عذاب دچار گردد و احتمال دارد اگر خداوند او را نبخشاید مستحق عذاب باشد. و هر احتمال [ممکن] چیزی از مسأله را تغییر نمی‌دهد و سخن ما درباره‌ی عدالت مربوط به دنیاست نه آخرت.

پس روا نیست که انسان با استناد به سخن ابن حجر نص [روایت] را تعطیل نماید و کسی را بر مبنای نص [صریح] پیامبر مستحق دخول آتش جهنم گردیده باشد به عادل بودن وی حکم نماید، پس چه کسی می‌تواند جسارت نماید کسی را که پیامبر قبل از مرگش گواهی دخول آتش وی را تأیید نموده باشد او را به عنوان عادل به شمار آورد!

اما متعصبین [در این رابطه] دو گروه‌اند، گروهی برای ذات عدالت [صحابه] بدون [توجه به] نص وارده تعصب و جانبداری می‌نمایند، و [امثال] کرکره را با وعده‌ی دخولش در آتش [هم] عادل به شمار می‌آورند، و گروهی دیگر هم از آرزو و هوی خویش جانبداری نموده تمام صحابه را کرکره [غیر عادل] به شمار می‌آورند. اما صاحبان انصاف بدون هیچ گونه افراط و تفریط ارزش هر صحابه را در جای خود رعایت می‌کنند. و می‌گویند کرکره نمونه‌ای از صحابه می‌باشد به دلیل فسق ظاهری از عدالت سیره خارج شده است لذا به آنچه پیامبر ﷺ به آن خبر داده است استحقاق یافته است.

مردی که خودکشی کرد :

مسلم در صحیح خود از جابر بن سمره رضی الله عنه نقل کرده است : (مردی را که با تیر خودکشی کرده بود نزد پیامبر آوردند بر وی نماز [میّت] اقامه نمود.^۱)

انتحار از گناهان کبیره است، و این مرد بر این گناه کبیره مرده است و به همین علت پیامبر بر او نماز به جای نیاورده است، و ما گرچه بر بهشتی و یا جهنمی بودن وی قطعیت و جزم نمی‌نمائیم زیرا این مسأله مربوط به علم خداوند است، چه بسا خداوند او را ببخشاید یا او را مورد عذاب قرار دهد ولی قطعیت و جزم می‌نمائیم که او بر غیر عدالت از دنیا برفته است، و صحابه‌ی پیامبر مجموعاً عادل‌اند لیکن این عادل‌بودن همه به معنی این نیست تک‌تک آنها به علت ارتکاب هیچ گونه عملی از مسیر عدالت خارج نشده‌اند.

و شیعه‌ی اثنا عشری زیاده‌روی نموده‌اند به خاطر برخی افراد بدون توجه به نصوص قرآن و سنت که مجموع صحابه را ستایش می‌نمایند عدالت مجموع صحابه را مورد نکوهش قرار داده‌اند و از طرف دیگر متعصبین از اهل سنت هم خارج‌شدن از این

(۱) صحیح مسلم، کتاب جنائز، حدیث شماره (۹۷۸).

ستایش را با وجود فسق ظاهر و دلیل شرعی هم اجازه نداده‌اند، و برای دفاع از قاعده‌ی عدالت به تأویل عمل صحابیانی پرداخته‌اند که در هم‌صحبتی پیامبر - اسائه هم‌صحبتی داشته‌اند، و هر دو گروه از عدالت گفته‌اند اما در کلامشان عدالت وجود ندارد بلکه سخنشان افراط و تفریط است که مورد رضایت خداوند نمی‌باشد. و ما بر این باوریم آنکه نسبت به بدکردار حسن‌ظن داشته است از کسی که انسان صالح را به تهمت و سوءظن مورد اتهام قرار می‌دهد بهتر است و این دو با هم تفاوت دارند.

چه چیزی در آنسوی طرح موضوع عدالت [نهفته] است؟

چون علمای شیعه‌ی اثناعشری موضوع عدالت صحابه را مطرح می‌نمایند منظورشان اعرابیانی نیست که مسلمان شده و گذر زمان او را اغفال نموده یا صحابه‌ای مانند غامدیه نیست که مرتکب زنا شده و سپس با درخواست اجرای حد بر خود به آن اعتراف نمود تا از آن پاک گردد، و با پاک‌ی از گناهان از دنیا برود و خداوند او را ببخشد^۱ و هم‌چنین منظورشان حاطب بن ابی‌بلتعه نیست که راز ورود پیامبر به مکه را به علت ترس بر خانواده خود در آنجا فاش ساخت و به امید اینکه او در میان قریش هم محبوبیتی داشته باشد تا از خانواده‌اش نگهداری نمایند، و پیامبر بعد از سرزنش او را عفو نمود و عمر بن خطاب را از تعرض و حمله به وی منع نمود.

ولیکن هدف شیعه از طرح عدالت صحابه، [نکوهش] بزرگان صحابه از قبیل ابوبکر، عمر، عثمان، طلحه، زبیر، عائشه و سایرین است، و با شکستن دیوار عدالت می‌خواهند مقدمه‌ی ضربه به این بزرگان را فراهم نمایند، و با شکستن دیوار و جواز طعن در یکی از صحابیان می‌توانند به برجسته‌ترین صحابه هم اسائه ادب نمایند، و علی‌الخصوص اگر

(۱) صحیح مسلم، کتاب حدود، بخاری، کتاب جهاد و سیر، حدیث شماره (۳۰۰۷).

این نکوهش و دشنام تحت نام اعتدال یا بررسی علمی باشد [مسأله مقداری آسانتر است].

آنچه من در طول خواندن و مطالعه کتب دو فرقه از آن درشگفتم اینکه علمای شیعه قول به عدالت صحابه را انکار می‌نمایند، و آنرا بزرگتر از حجم طبیعی آن بزرگنمایی می‌نمایند، و در حالیکه فراموش می‌کنند که اصل در [هر فرد] مسلمان عدالت است، و صحابه فقط اهل اسلام و ایمان تنها به شمار نمی‌آیند بلکه از جانب خداوند تزکیه و مزگی گردیده‌اند.

اگر کسی ادعا نماید که یک دلیل بر عدالت صحابه یافت نمی‌شود در مقابل نکته‌ای که ما ذکر کردیم - : که اصل در عمل مسلمان عدالت است - عاجز می‌ماند و هر کس عدالت هر فرد مسلمانی را مورد نکوهش قرار دهد می‌بایست دلیل اثبات آنرا بیان نماید. پس بر چه مبنایی درخواست اثبات عدالت صحابه می‌نمایند؟! شیخ و بزرگ شیعه طوسی در کتاب «الخلافا» می‌گوید : اصل در مسلمان عدالت است و فسق بر او عارضی است، [اثبات آن] نیازمند دلیل است^۱، و این نزد هر مسلمانی بدیهی و آشکار است و نیازمند استدلال نیست.

عدالت صحابه محال است و عدالت مراجع تقلید بدون شک و تردید است!!

خداوند در قرآن کریم می‌فرماید :

(۱) کتاب الخلافا، باب آداب القضاء، مسأله‌ی شماره (۱۰).

﴿وَبَلِّغْ لِلْمُطَفِّفِينَ ﴿١﴾ الَّذِينَ إِذَا أَكَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ ﴿٢﴾ وَإِذَا كَالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ ﴿٣﴾ أَلَا يَظُنُّ أُولَئِكَ أَنَّهُمْ مَبْعُوثُونَ ﴿٤﴾ لِيَوْمٍ عَظِيمٍ ﴿٥﴾ يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿٦﴾﴾. [المطففين: ۱ - ۶].

که [تهدید] فقط برای پیمانه‌ی خرید و فروش نیست بلکه شامل هر نوع ارزیابی انسان و مردمی است.

چون اصحاب پیامبر را ارزیابی و مورد محاسبه قرار می‌دهند با ذره‌بین تمام حرکات و سکنات و مسائل بسیار ریزشان مورد دقت و مشاهده قرار می‌دهند و اما چون نوبت به ارزیابی و مقایسه‌ی علمای شیعه و مراجع تقلید می‌رسد با پیمانه‌ی دیگری - که از امور فراوانی چشم‌پوشی نماید - ارزیابی می‌شود که اگر صحابه‌ی پیامبر دارای آن امور ناپسند مراجع می‌بودند، دنیا را در موردشان زیررو می‌کردند اما چنین اموری [ناپسند] درباره‌ی علمای شیعه، هیچگونه اثری بر عدالتشان وارد نمی‌سازد!

این همان بحران انصاف و سرپوشیدن وجدان است، علاوه بر آن ما از دوستان مدرسه‌ای و همکارهای خود بحث نمی‌کنیم بلکه سخن ما درباره‌ی دوستان و پدر همسران محمد رسول خدا ﷺ است.

شگفت اینکه علمای شیعه و متفکرین آنان از اهل سنت انتقاد می‌نمایند که برای کسانی عدالت را اثبات می‌نمایند که خداوند و رسول او آنها را تزکیه نموده‌اند و همه چیز خود را در راه دین اسلام فدا کرده‌اند و سخت بر اهل سنت می‌تازند که قول به عدالت صحابه تقدیسی است که آنان شایسته آن نیستند، اما هنگامیکه بحث مراجع تقلید مطرح می‌گردد میزان و معیار تغییر می‌کند و واژه‌ی عدالت معمولی گشته و مستحق سرزنش و درنگ و تأمل نیست.

[خواننده عزیز] چنین تصور نکنید که من مبالغه می‌کنم، [خیر] این حقیقتی آشکاری است که هر انسان با انصافی که با دلیل و برهان قانع گردد آنرا احساس و درمی‌یابد.

همواره از خود می‌پرسم چگونه یک فرد شیعی با انصاف نکوهشهای علمای شیعه را در مورد صحابه تکرار می‌کند و با جدیت قضیه را مورد مناقشه و بحث قرار می‌دهد و چه بسا روزانه مسائلی را در رساله‌ی مرجع تقلیدی که از آن تقلید می‌نماید خوانده و در آن تأمل نمی‌نماید یا چرا آنرا با همان معیار و میزانی که صحابه را با آن ارزیابی نموده ارزیابی نمی‌نماید.

[به عنوان مثال] خوئی - پیشوای سابق حوزه نجف و ملقب به استاد استادان - در رساله علمیه خود به مقلدان و مراجع تقلیدانی که نزد وی تلمذ نموده‌اند می‌گوید :
مسأله ۲۹- عدالت معتبر در مورد مرجع تقلید، عبارت است از استقامت بر جاده‌ی شریعت مقدس، و عدم انحراف و تمایل به راست و چپ، به اینکه با ترک واجب و انجام عملی حرام مرتکب معصیت نگردد، و در این زمینه تفاوتی میان گناه صغیره و کبیره نیست.

و آیت‌الله سیستانی در رساله‌ی عملی خود [به نام منهاج الصالحین ۱۶/۱-۱۷] نظیر سخن [خوئی] را به مقلدین خویش می‌گوید : و آیت الله محمد صادق روحانی در رساله علمیه [منهاج الصالحین ۱۲/۱] با این عبارت می‌گوید : عدالت معتبر درباره‌ی مرجع تقلید عبارت است از استقامت بر شریعت اسلام و عدم تمایل و انحراف از آن و اینکه با انجام حرام و ترک عمل واجبی مرتکب معصیت نگردد، و در این بابت میان گناه صغیره و کبیره تفاوتی نیست.

پس تزکیه خدا و رسول اکرم برای صحابه نیازمند مناقشه و جدال و گفتگو و تحقیق است اما تزکیه مراجع تقلید و تصریح بر عدالت آنان با این صورت مبالغه‌آمیز از هر نفر شیعی نیازمند مناقشه و انتقاد نیست!!!

شگفت برای آنانی که از انصاف و واقع‌گرائی و تحقیق علمی حرف می‌زنند و بر آن اشک [تمساح] می‌ریزند؟! با چه سندی و توجیهی عدالت را [با آن شروطی که برای

عدالت قائل اند] به مراجع تقلید نسبت می دهند؟! به نظرم توجه و نگاهی دقیق در کشمکش های داخلی میان مراجع تقلید و مقلدین آنان کافی باشد تا معلوم سازد آنچه امروز شیعه اثنا عشری درباره ی عدالت و نزاهت مراجع تقلید - و اجتنابشان از گناهان صغیره چه برسد به گناهان کبیره مانده ظلم و دروغ و جنایت و گمراهی - به آن قائل اند [چه اندازه] امری [بسیار] واقعی است!!

مقلدین شیرازی خامنه ای را به ظلم بر مرجع راحلشان محمدحسین شیرازی - با تحمیل اقامت اجباری بیش از بیست سال بر او و تعدی بر جنازه اش و دفن او بر خلاف وصیت وی و ستم بر زایرین بارگاه وی که با زمین یکسان است شده - متهم می نمایند و تا حدی برخی از آنان القابی مانند، طاغوت، یا ابوبکر، عمر، و یزید به قصد نوعی [دشنام و تحقیر] بر او [خامنه ای] اطلاق می نمایند، و در مقابل مقلدین خامنه ای هم مرجعیت شیرازی را به انحراف و افراط و فتنه و تشکیک در استحقاق مرجعیت شیرازی مورد اتهام قرار می دهند و با این وجود خامنه ای نزد غالب شیعیان قائل به ولایت فقیه [طرفدار حکومت ایران] عادل بلکه او ولی امر مسلمین است، و از دیدگاه شیرازی ها برترین مرجع مذهب شیعه است، همچنانکه در اطلاعیه وفات وی از طرف نمایندگان شیرازی و نشریه ی آنان وارد شده بود. او برترین مرجع تقلید شیعیان به شمار می آید.

اما مقلدین تبریزی و وحید خراسانی و دیگران مرجع [تقلید] محمدحسین فضل الله را گمراه و گمراه کننده و تقلید از او را ناکافی به شمار می آورند، و در مقابل برخی از مقلدان فضل الله تبریزی و خراسانی و طرفداران آنان او را به تکفیری و فرصت طلب و افراطی متهم می نمایند و همواره هر دو طرف مرجع خود عادل می دانند!

اما آیت‌الله جنتی [رئیس شورای نگهبان]، سیستانی [مرجع تقلید] را به نوکر و مزدور انگلیس توصیف نموده است و مقتدی صدر فرزند محمد محمدصادق صدر سیستانی را به عنوان مرجعیت ساکت در برابر حق توصیف نموده است.

متفکر شیعی زهیر اسدی مقاله‌ای تحت عنوان [سیستانی در میزان] نگاشته است که در آن به حقایق مهمی اشاره کرده است از جمله [الغای جهاد توسط سیستانی که در مقدمه‌ی رساله‌ی علمیه‌ای که در اصل متعلق به استادش ابوالقاسم خوئی است به ذکر آن پرداخته است، که نقش سیستانی در آن رساله تنقیح برخی احکام است که او با استادش تفاوت نظر دارد، و مسأله‌ی جهاد که قله‌ی برجسته‌ی اسلام است در رساله‌ی وی حذف می‌شود!

و در مقابل از برخی مخالفین جریان «صدری» شنیدیم که آنان محمد محمدصادق صدر مرجع را به نوکر و مزدور نظام صدام حسین [حزب بعث] متهم می‌کردند، و مشکلی که هم برای وی پیش آمد تسویه‌ی حساب با نوکری است که نقش آن به پایان رسیده است! و مرجع محمدباقر صدر هم از نقد در عدالتش نجات نیافته است، و یکی از استادان بزرگ حوزه‌ی علمیه‌ی قم به نام علی کورانی^۱ در مقدمه‌ی کتاب (الحق المبین) درباره‌ی او می‌گوید: فکر او التقاطی و بیانگر مسیر واقعی اهل بیت نیست. و اما شیخیه همواره کشمکش تلخ تاریخی را با سایر مراجع ادامه داده و پایان نمی‌دهند.

(۱) او عضو سابق حزب الدعوة است که محمدباقر صدر تأسیس نموده است، و بعد از اینکه مخالفت صدر برای تشیع واقعی معلوم گردید شاگرد او [کورانی] بر علیه حزب شوریده و افراد آنرا مورد نکوهش قرار می‌دهد.

خواننده گرامی آنچه در مورد عدالت مراجع برای شما ذکر کردم تمام مطالب موجود خاص عدالت مزعوم مراجع نیست بلکه مشتی از خروار است که قلم و زبان از گفتن آن خودداری می‌نماید.

این همان مراجعی می‌باشند که می‌خواهند شما بدون تحقیق و چشم‌پسته به عدالتشان باور نموده و به استدلال اینکه نایب امام حجت عادل هستند در مسیرشان گام نهید.

همانا شما از شیعیان [علماء و عامه آنها] شگفت‌زده می‌شوید که در مورد مراجع مبالغه و افراط می‌ورزند و آنها را تا حد تقدیس می‌ستایند با این وجود به اختلافات حاد - که گاهی به تکفیر و تفسیق می‌انجامد - موجود میان برخی مراجع آگاه‌اند، در حالیکه آنان با تمام گستاخی تیرهای [تهمت و افترای] خود را به طرف صحابه نشانه می‌گیرند، و حتی گاهی هم از بی‌پروایی‌شان در فهم نصوص و تلاش در پی انحراف آن برای خرده‌گیری از صحابه بدون ترس از خداوند انسان شگفت‌زده می‌شود، که برای نمایان‌شدن آنچه ما می‌گوئیم لازم است اهل انصاف تحقیق نمایند.

اشکال قدیمی است

کسانی که در عدالت صحابه تشکیک می‌نمایند و درباره عدالتشان بدگوئی می‌کنند در عدالت و اعتبار مشایخ و بزرگان اجازه [اجتهاد و فتوی] خود چار تردید و شک نمی‌گردند [شیخ اجازه : اصطلاحاً به کسی گویند که اجازه روایت از کتب مشهور و جوامع الحدیث می‌دهد].

پیشوایان علمای جرح و تعدیل شیعه و پیروان آنان بر اعتماد بر مشایخ اجازات و عدم نیاز به وجود نص بر ثقه و اعتبارشان تصریح نموده‌اند.

و داماد در (الرواشیح السماویة ص ۱۷۹ می گوید : (آنچه واجب است دانسته شود و روا نیست فراموش شود اینکه شیخ و مشایخی که همچون ستون وارکانند کارشان آشکارتر است از اینکه نیازمند تزکیه و تزکیه کننده و یا تأیید از جانب تأییدکننده ای باشند؟!)

ولیکن [شگفت اینکه] اصحاب رسول الله ﷺ که قرآن آنها تزکیه [پاک اعلام نموده] و سنت نبوی نیز آنان را تبرئه نموده است و هر آنچه داشتند تقدیم اسلام کردند نیازمندند تا کسی آنها را تزکیه و تبرئه نماید تا اینکه شیعه اثناعشری از آنان راضی گردند!

و شیخ علی محمد بن محمد بن دلداری علی هندی در کتاب [الجوهرة العزیزة فی شرح الوجیزة]: می گوید: مشایخ اجازه - بارگاهشان عطرآگین باد - نیازمند جرح و تعدیل و تبیین نیستند، آنان نایبان ائمه و به طور قطع و یقین امنای امنای خدا بر این امت [اسلامی] می باشند.

بلکه تأیید بزرگانشان از ضروریات دین و هم شأن اعتقاد به پیامبر ﷺ و ائمه ی معصومین است، و روح و جانم فدای آن بزرگواران باد، که در پی اعتلای کلمه ی توحید تلاش و جهد خود را مبذول داشتند و همواره سختیهای شریعت را تحمل می نمایند به نیابت از بزرگان معصوم خود و بلکه از جد و سرور مرسلین و از خداوند سرپرستی ایتم شیعه را به عهده می گیرند تا اینکه راه خود را طی نموده و خدای خویش را ملاقات نمایند.^۱

پس اینها [که وصفشان گذشت] از نظر شیعه ی اثناعشری، مشایخ اجازه می باشند و نیازمند جرح و تعدیل نیستند زیرا آنان نایبان ائمه می باشند.

تأیید آنان جزو ضروریات دین است زیرا آنان با گذشت و تحمل خویش مشاغل دینی را تحمل نموده اند! اما اصحاب رسول خداوند قرآن و سنت را برای ما [مسلمانان]

(۱) رسائل فی درایة الحدیث، ۲/۴۳۳-۴۳۴.

نقل کرده‌اند و فتوحات انجام داده‌اند و به وسیله تلاش و مجاهده و قربانی شدن‌های آنان مردم گروه‌گروه وارد دین اسلام شده‌اند تأیید آنان در اصطلاح شاگردان مشایخ اجازه [با وصفی که گذشت] تخریب دین است.

[شنیدن اینگونه مسائل ضرب‌المثل مشهور عرب را به یاد می‌آورد] عش رجباً تری عجباً، هر کسی بیشتر زندگی کند شگفتیهای زیادتری می‌بیند.

مرتدین و از دین برگشتان به خاطر چه چیزی؟

اخراج فردی از اسلام و توصیفی به مرتد و از دین برگشته به علت شرکت و کفرورزی معروف و عادی است بلکه [در صورت وقوع واقعی آن] حکمی شرعی و تصریح به آن لازم است.

لیکن توصیف اصحاب محمد ﷺ به مرتد و از دین برگشتگان به خاطر تسلیم خلافت به غیر علی ابن ابیطالب و یا ائمه این امر شگفت‌آوری است!

از کی تا اکنون کرسی‌های حکومت هم‌پایه‌ی توحید و ارکان ایمان شده است؟! سپس اگر صحابه خلافت را به جای علی به ابوبکر تسلیم نمایند چه چیزی نصیبشان می‌گردد؟

[آیا] اموال و دارائی [نصیبشان می‌گردد]؟ حال آنان به خاطر خدا و رسول دارائی و خانواده‌های خود را در مکه به جایی گذاشتند و تجارت قریش ضرب‌المثل بود (رحلة الشتاء والصيف) و بزرگان قریش آمادگی داشتند تا کسانی را برای مقابله و نابودساختن دعوت پیامبر بخرند با این وجود صحابه فقر و شکنجه و غربت در راه این دین را تحمل کردند، پس امروزه چه چیزی تغییر کرده است؟!]

[و یا آیا با تسلیم خلافت به ابوبکر] جایگاه و مکان اجتماعی به دست می‌آوردند؟ در خلافت ابوبکر چه چیزی دگرگون و تغییر کرد تا اینکه مردم دین خود را فروخته و

در مقابل آن مکانت اجتماعی در جامعه به دست آورد که تقوی را میزان و معیار برتری و پستی فرد می‌داند! و جامعه‌ی مسلمین خود در زمان حیات پیامبر و بعد از مرگ او بلال حبش و صهیب رومی و سلمان فارسی را عزت بخشید، و برای قبایل عرب مرتد نسب و جایگاه اجتماعی [به رسمیت] نمی‌شناخت، بلکه نیزه‌ها را به طرف آنان محکم و نشانه گرفت و چون کفر و ارتداد خود را آشکار ساخته حد ارتداد بر وی اجرا کرد.

و همین قریش با تمام کَر و فرّ و امکانات سرسام‌آور خود بر هر کسی که می‌خواست وارد اسلام شود به مقابله برخاست، و نتوانست موضع صحابه را متزلزل سازد بلکه ایمان و ثباتشان افزون گردید، پس چه چیزی تغییر کرد تا [شورای] سفیقه بنی‌ساعده با تعداد محدودی بتواند تمام آن اسطوره‌های مقاومت را تغییر دهد؟!

در مقابل این طرح غیرمنطقی نمی‌توان جواب قانع‌کننده‌ای پیدا کرد تا درون انسان با آن قانع و آرام شود.

علمای شیعه اثناعشری بسیار محبت علی نسبت به انصار را ذکر نموده و می‌گویند: تعداد انصاریان در لشکر علی در جنگ صفین فراوان بوده است، پس چرا خلافت را به او تسلیم ننموده‌اند و آنرا به ابوبکر سپرده‌اند جواب نمی‌یابند تا با آن درون خود را قانع سازند.

دیدگاه انصار و مهاجرین از هم‌هی ما آینده نگرتر و درست‌تر است و این جماعت میان خلافت و پیوند خویشاوندی علی با پیامبر تفاوت قائل می‌شوند.

و لذا می‌بینیم که شیعه درباره‌ی جنگ صفین همواره انصار را به خاطر همکاری با علی مورد ستایش قرار می‌دهند اما آنان در همان کتابها یاران [شورای] سفیقه را به مرتد و از دین برگشته توصیف می‌نمایند!

چه میزان و معیار شگفت‌انگیزی است که اصحاب رسول الله را با آن می‌سنجند اگر با مردم در مسأله‌ای همراه علی باشند بهترین مردم‌اند و اگر در جایی دیگر موضعشان با

علی هماهنگ نباشد و یا به عبارت دیگر در غیر جهت و خواسته‌ی علی باشد [البته براساس نظریه شیعه] اهل رده و نفاق‌اند!

چنانچه بگویند دلیل حکم ما بر ارتداد صحابه به علت انکار نص بر [امامت] علی بن ابیطالب است، در جواب این منتقدین گفته می‌شود؟ آیا شیعه نمی‌گویند که حدیث غدیر متواتر است و صدها صحابه آنرا روایت کرده‌اند پس کجا انکار نموده‌اند؟!

و چون با زبان خود می‌گویم رسول خدا به علی فرمود: (من كنت مولاه فعلي مولاه) پس کجا من چنین نص را انکار کرده‌ام؟! اگر بگویند: معنی و مفهوم [نص] را انکار کرده‌اند، گفته می‌شود: چه کسی گفته است که تفسیری که شما از روایت [مذکور] نموده‌اید حق و درست است؟ آیا شما عاقلتر و فهیم‌تر از صحابه رسول خدا می‌باشید که در آن لحظه [ایراد حدیث] زنده بوده و با گوشه‌هایشان آنرا شنیده‌اند؟!

یا آیا اینکه شما از آنان به زبان عربی آگاه‌ترید و چیزی از این [روایت] دریافت و تعقل می‌نمائید که صحابه پیامبر دریافت و تعقل نموده‌اند؟!

کسی در بحث ما پیرامون حدیث غدیر تأمل نماید به اطمینان خواهد یافت که صحابه پیامبر از کسانی که پیرامون این گونه احادیث چانه می‌زنند و خود در آن صحنه‌ها نبوده و مدلول آنرا لمس نکرده و حتی معانی الفاظ را درک ننموده‌اند. نسبت به نصوص آگاه‌تر و دارای فهم و دریافت بیشتری بوده‌اند.

مرتد چه کسی است آیا صحابه رسول الله یا آنها؟

خواننده‌ی نیک‌اندیش [عزیز] نیاز به تلاش زیادی نیست تا اینکه کجی میزان و معیاری که صحابه‌ی پیامبر بلکه کتاب خداوند - که باطل‌پذیر نیست - را با آن سنجیده می‌شود درک نمائید. ما در [این زمینه] با دو گروه مواجهیم:

گروهی با ادعای وقوع تحریف و تبدیل در قرآن کتاب خداوند را مورد نکوهش قرار می‌دهند، که در رأس این گروه نوری طبرسی - مؤلف کتاب «المستدرک» یکی از اصول هشتگانه‌ی حدیث شیعه‌ی اثنا عشری - قرار گرفته است و کتابی هم تحت عنوان (فصل الخطاب فی اثبات تحریف کتاب رب الارباب) که در آن درباره‌ی تحریف قرآن نگاشته است، و می‌گوید: اختلاف در آن شامل بر اختلاف معنی و تناقض‌گویی است مثلاً گاهی به نفی چیزی پرداخته و بار دیگر به اثبات آن می‌پردازد و نیز اختلاف نظم مانند فصاحت برخی فقرات بالغ بر حد اعجاز است و سخافت قسمت دیگر آن.^۱ [معلوم است.] و عدنان بحرانی می‌گوید: اخبار چندان فراوانند که قابل شمارش نیستند و از حد تواتر هم تجاوز نموده‌اند و بعد از شیوع قول به تحریف و تغییر [قرآن] میان فریقین ذکر آن فائده‌ی چندانی ندارد و این تحریف نزد صحابه و تابعین بلکه اجماع مذهب بر آنست و از ضروریات مذهبشان است و به آن اخبارشان استوار گردیده است.^۲

و مجلسی در معرض شرح حدیث هشام بن سالم می‌گوید: (خبر صحیح است، و پوشیده نیست که این خبر و بسیاری از اخبار صحیح در نقص و تغییر قرآن صریح‌اند و به نظر من اخبار در این باب متواتر المعنی می‌باشند و طرح همه‌ی آنها مستقیماً موجب رفع اعتماد از اخبار می‌باشند، بلکه ظن من بر این است اخبار در این باب کمتر و بی‌اهمیت‌تر از اخبار امامت نیست پس چگونه امامت با آن اثبات می‌نمایند؟!^۳)

و یوسف بحرانی می‌گوید: (دلالت صریح بر آنچه ما انتخاب نموده و وضوح آنچه ما گفته‌ایم در این اخبار پوشیده نیست، و اگر این اخبار با وجود فراوانی و گستره‌ی آنها

(۱) فصل الخطاب، ص ۳۱۱.

(۲) مشارق الشموس الدرية، ص ۱۲۶.

(۳) مرآة العقول، ۵۲۵/۱۲.

مورد انتقاد قرار گیرند، می‌توان تمام اخبار شریعت را مورد نقد و طعن قرار داد، هم‌چنین مخفی‌نماند اصول یکی‌اند و طرق راویان و ناقلین هم یکی است و به‌جانم سوگند قول به عدم تغییر و تبدیل از حسن ظن به ائمه جور خارج نیست و این یعنی آنان در امانت بزرگتر خیانت نکرده؟؟ با اینکه در امانت دیگر که بزرگترین ضربه دین است دچار خیانت شدند.^۱

این گروه با آشکاری تمام قرآن را مورد طعن قرار داده و به وقوع تحریف در آن قائل‌اند.

و گروه دیگر (صحابه رسول خدا) خطای آنها - که شیعه‌ی اثناعشری آنها نمی‌بخشد - اینکه خلافت را به جای علی به ابوبکر سپرده‌اند.

گروه اول که در کتاب خداوند طعن و بدگویی می‌کنند علمای شیعه برای آنان عذر آورده و بدترین چیزی که در موردشان بگویند اینکه اشتباه کرده‌اند و اجتهاد نموده‌اند و تأویل نموده‌اند و ما در این باره با آنان موافق نیستیم؟ و کاش می‌دانستم چه وقت مسأله حفظ کتاب خداوند یا تحریف آن مناط اجتهاد گردید؟! و چه نوع اجتهادی در سخن این مجرم معنی دارد که درباره‌ی قرآن می‌گوید: در قرآن آیات سخیف [بی‌ارزش] وجود دارند! سوگند به خداوند این بلا و مصیبت بزرگی است.

لیکن علمای شیعه امروزی برای قائلین به تحریف عذر تراشیده و از آنان تبرئه نمی‌جویند.

مثلاً علی میلانی - از بزرگان شیعه معاصر - در کتاب (عدم تحریف قرآن ص ۳۴) به عنوان دفاع از میرزا نوری طبرسی مجرم نگارنده‌ی کتاب «فصل الخطاب فی اثبات تحریف کتاب رب‌الأرباب»: می‌گوید: میرزا نوری از بزرگان محدثین، و ما به وی

(۱) الدرر الجنفیة، محدث یوسف البحرانی، ص ۲۹۸.

احترام می‌نهییم، و او از علمایان بزرگ ماست، و کمترین هدف اعتداء بر وی را نداریم و درست نیست و [بلکه] حرام است زیرا او محدث بزرگی از علمای ماست!!
و آیت‌الله العظمی علی فانی اصفهانی در کتاب (نظریاتی پیرامون قرآن) بعد از ذکر قائلین به تحریف و پاسخ بر شبهات آنان می‌گوید: و جمود بر اخبار و عدم دقت در اسانید قائلین به تحریف [قرآن] را در شبهه تحریف واقع نموده است، و گرنه قول به تحریف خرافه نیست، چون خرافه آنست که دارای اساسی نباشد مانند قصه‌های خیالی و تصورات درست‌شده و احادیث ساختگی دروغ.^۱

نگاه کنید چگونه با عبارت نرم و ملاطفت درباره قائلین به تحریف [قرآن] سخن می‌گویند و برایشان عذرتراشی نموده بلکه آنان را مورد ستایش و توصیف به [اهل] ورعشان می‌نمایند! عجب ورعی!!!

در حالیکه [همین] علمای شیعه کمترین حرج و فشار را در اطلاق الفاظ کفر و ارتداد را بر [اصحاب محمد ﷺ] احساس نمی‌نمایند!

اگر سؤال شود: گناه این صحابه پیامبر چیست؟ آیا غیر خداوند را پرستش نموده‌اند؟ آیا در کتاب خداوند طعنه و در مورد آن بدگویی کرده‌اند؟ هیچ کدام از این مسائل نیست بلکه [گویند] جرم بزرگتری [مرتکب شده‌اند]. خلافت را به جای علی بن ابیطالب به ابوبکر [اتقی و ثانی اتین] داده‌اند.

آیا قرآن صحابه را به ارتداد و کفر [شان] بشارت داده است؟ چه بسا آسان باشد اینکه شخص در مقابل خود قرآن قرار داده و صفحات آنرا ورق زند و به خواست خود برخی آیات را انتخاب نموده و با میل و هوای خود و بدون کمترین فهم باسیاقی که قرآن ذکر کرده است به تفسیر آن پردازد، مثلاً آیه‌ی (یا اُسفی علی یوسف) حکایت از قول یعقوب را چنین تفسیر نماید که یعقوب بر [فراق] پسرش یوسف گریه نکرده است،

(۱) نظریاتی پیرامون قرآن، ص ۱۳۱.

بلکه او بر پسر همسایه‌ای که دیروز مرده بود گریه کرد و مردم قبیله هم بر وی گریستند.

و آیه‌ی ﴿ وَالْحَيْلِ وَالْإِغَالِ وَالْحَمِيرِ لِيَتْرَكُوهَا وَزِينَةً ﴾ [النحل: ۸]. را تفسیر می‌نماید به اینکه این حیوانات [مذکور در آیه] کنایه از قبائل و خانواده‌هایی است که [با پیامبر] نزاع داشته‌اند کما اینکه عیاشی در آیه‌ی

﴿ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَايِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ ﴾ [النحل: ۹۰].

کلمات سه‌گانه (فحشاء، منکر و بغی) را به ولایت ابوبکر، عمر و عثمان تفسیر می‌نماید!

یا کلینی درباره کلمات سه‌گانه‌ی (کفر، فسوق و عصیان) در آیه‌ی ﴿ وَكَرِهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ ﴾ [الحجرات: ۷]. می‌گوید. که منظور از این کلمات ابوبکر، عمر و عثمان می‌باشد.

و نمونه‌ها در این گونه موارد فراوان است، و بازی با کتاب خداوند تا زمان وجود اینگونه تعصبات در درون مردم پابرجاست.

لیکن به مسأله و دیگر می‌پردازم که از اهمیت به سزائی برخوردار است، آن اینکه تفسیر قرآن دارای اصول و قواعد خاص خود است که از آن طریق قرآن تفسیر می‌گردد و گرنه قرآن برای همگان و هر حزب و گروه و مذهبی به عنوان بازیچه قرار می‌گیرد!! و بر همین مبنا لازم است هر مفسر [قرآن] قبل از شروع به تفسیر آیه‌ای از قرآن نسبت به سبب نزول و نسخ آن احاطه و اشراف داشته باشد! و با زبان عربی و فهم سیاق آیات و هدف و رابطه آیات با هم آگاهی کامل داشته باشد.

چنانچه فرد بدگویی این گونه بدگویی را در مورد صحابه به کار نمی گرفت بلکه آنرا با به کارگیری این روش تفسیر متکی بر آرزو نه اصول علمی تفسیر همچون نحوه‌ی تفسیر قمی، عیاشی، کلینی و دیگران بر شخص پیامبر مطرح می‌کرد نیز می‌توانست چنین نتیجه‌ی [غیرمنطقی و مزعوم] را برای خود استنتاج نماید همچنانکه مستشرقین و دشمنان [اسلام] معمولاً در مورد آیاتی که پیامبر ﷺ را مورد خطاب قرار می‌دهند چنین می‌کنند!

سخنان گولدزیهر و امثال وی از مستشرقین را درباره‌ی رسول خدا و اسلوب برخوردشان با نصوص که حاوی توبیخ خداوند به پیامبر است - مانند آیه‌های

﴿عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذْنَتْ لَهُمْ﴾. [التوبة: ۴۳].

و

﴿يَأْتِيهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبَنَّىٰ مَرْضَاتٍ أَرْوَجِكِ وَأَلَّهِ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾

[التحریم: ۱].

با استنباط و سوءاستفاده تیجانی درباره‌ی آیاتی که صحابه را به علت عدم شتاب در جهاد و یا اشتباهی و کوتاهی که از آن صادر شده است، مقایسه کنید [که با مقایسه‌ی آنها] با دو صورت برای یک عمل واحد [مواجه خواهی شد] و لازم است نیک در آن بنگرید.

- دو نمونه‌ی زنده‌ی اختلاطی و تفسیر به رأی در تفسیر نصوص شرعی

از انصاف به دور است اینکه انسان در مورد مسأله‌ی بدون تحقیق و بررسی نظر دهد و [آنرا به عنوان حقیقت جلوه دهد] زیرا حقائق با تحقیق و بررسی شناخته می‌شوند و با عاطفه و احساس و مکاشفه صوفی‌گری معلوم نمی‌گردند، لذا با خود پیمان بسته‌ام

مهمترین آنچه شیعه اثناعشری بر ارتداد و از دین برگشتن صحابه به آن استدلال نموده [نیک] مطالعه کنم سپس حقیقتی را که از آن اقتباس نموده‌ام به رشته‌ی تحریر درآورم.

۱- [تفسیر به رأی] آیه‌ی [۱۴۳-۱۴۴] سوره آل عمران شیعه اثناعشری [در مورد ارتداد صحابه] به آیه‌های مذکور استدلال می‌کند:

﴿وَلَقَدْ كُنْتُمْ تَمَنَّوْنَ الْمَوْتَ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَلْقَوْهُ فَقَدْ رَأَيْتُمُوهُ وَأَنْتُمْ نَنْظُرُونَ ﴿١٤٣﴾ وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ ۗ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ ﴿١٤٤﴾﴾. [آل عمران: ۱۴۳ - ۱۴۴].

و تیجانی ادعا نموده است^۱ که این آیه در دلالت بر ارتداد صحابه بعد از پیامبر صریح می‌باشند و تعداد از دین برگشتگان صحابه را فراوان می‌داند و عده‌ای اندکی بر دین ثابت ماندند. و تیجانی و سابقین وی استنباط از این آیه را بر حادثه سقیفه با انتخاب ابوبکر به عنوان خلیفه تطبیق و حمل نموده‌اند!! و من می‌خواهم درباره‌ی این ادعا نکاتی مطرح نمایم.

۱- کتب تفسیر اهل سنت و نیز تاریخی و برخی کتاهای شیعه‌ی اثناعشری تصریح نموده‌اند بر اینکه این آیه در واقعه معین (غزوه احد) نازل شده است، پس چه چیزی آنرا به سقیفه بنی‌ساعد و به کشمکش میان سنی و شیعه اثناعشری کشاند؟! مثل اینکه تیجانی و نویسندگان شیعه معاصر، تفسیر محمدجواد مغتبه (شیعی) در «تفسیر کاشف» نخوانده‌اند که می‌گوید: این آیه به واقعه معین که همان جنگ احد باشد اشاره می‌نماید.^۲

(۱) تم اهدتیت، ص ۱۱۴، با ترجمه فارسی آنگاه هدایت شدم.

(۲) الکاشف، ۱۶۹/۲.

و آیت‌الله ناصر مکارم شیرازی در تفسیر (نمونه) می‌گوید: (سبب نزول آیه‌ی اول از این دو آیه [آل عمران] ناظر به حادثه دیگری از حوادث معرکه‌ی اُحُد است، و آن همان نعره و فریادی است که ناگهانی در اثنای جنگ میان مسلمانان و بت‌پرستان بلند شد که محمد ﷺ کشته شده است.^۱

و جنگ احد دارای موقعیت و شرایط و ظروف خاص خود بوده است لذا آیات قرآن در سوره‌ی آل عمران هماهنگ و براساس آن شرایط و ظروف نازل شده است و به کارگیری آن در وقایع دیگر همچون حادثه سقیفه یا جنگ جمل خالی از غربت و آرزو نیست، و استدلال به این آیات بر قضیه‌ی امامت و سقیفه و جنگ جمل استدلالی بوالهوسی است و بوئی از تحقیق علمی نبرده است.

۲- این آیه حاوی بزرگترین دلایل بر عظمت ایمان ابوبکر و حکمت و فداکاری وی در دفاع از دین است، و موضع ثابت او در روز وفات رسول خدا ﷺ بهترین شاهد بر این عظمت است، در آن روز [وفات] چون مسلمانان به علت از دست‌دادن رسول خدا دچار ضعف و سرگردانی شدند او به ایراد خطبه پرداخت و به مردم گفت: خداوند می‌فرماید:

﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ﴾ [الزمر: ۳۰].

و [خداوند] می‌فرماید:

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَصُرَ اللَّهُ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ﴾ [آل عمران: ۱۴۴].

(۱) تفسیر نمونه، ۷۱۷/۲.

و گفت: پس هر کس خداوند را عبادت می‌نماید همانا خداوند زنده است و نمی‌میرد، و هر کس محمد را می‌پرستد همانا محمد مرده است.)
و موضع‌گیری قاطع او در برابر کسانی که مرتد و از دین برگشتند و ایمان را [با مسیر] کفر عوض کردند و از مسیلمه [کذاب] و سجاح و طلیحه بن خویلد و اسود عنسی و امثال آنها پیروی کردند و موضع‌گیری او در مقابل آنانی که گفتند: نماز اقامه می‌نمائیم ولی زکات نمی‌دهیم و شعائر اسلام را با میل خود حذف و ساقط نمودند بارزترین مثال و شاهد بر عظمت ابوبکر [صدیق] و صحابه و تمایل و حرصشان بر دین است.

و طوسی در کتاب (الآمالی) روایتی نقل می‌نماید که این حقیقت را مورد تأکید قرار می‌دهد:

از ابراهیم [روایت شده است] که او گفته است: اشعث بن قیس و مردمی از عرب در زمان وفات پیامبر از دین برگشتند و گفتند: نماز می‌خوانیم و زکات نمی‌پردازیم، ابوبکر از آنان ممانعت به عمل آورد و گفت من گره‌ای را که پیامبر گره زده است باز نخواهم کرد، و آنچه را که پیامبر از شما گرفته است [زکات] کاهش نخواهم داد و با شما مبارزه می‌کنم و اگر از آنچه پیامبر از شما گرفته است حتی در حد یک عقال [پیشانی بند عرب] از پرداخت زکات خودداری کنید با شما مبارزه خواهم نمود و [در

ادامه] آیهی ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ﴾ را تلاوت نمود.^۱

مجلسی بر این روایت شرحی داده است و می‌گوید: (ابن طاووس گفته است عباس بن عبدالرحیم مروزی در کتاب تاریخ خود ذکر کرده است (که بعد از مرگ پیامبر ﷺ اسلام جز اهل مدینه و مکه و طائف سایر مردم مرتد شدند سپس می‌گوید: بنی‌تمیم و رباب مرتد شدند و بر [تبعیت] مالک بن نویره یربوعی اجتماع نمودند و همه‌ی ربیعه

(۱) الآمالی، طوسی.

مرتد شدند و آنها دارای سه لشکر و سپاه بودند، لشکری در یمامه با مسیلمه کذاب، و لشکری با شیبان، که در میانشان بنی شیبان و عامه بکر بن وایل بودند، و لشکری (هم) با حطیم عبدی بودند و مردم یمن نیز مرتد شدند، و اشعث بن قیس در اهل مأرب با اسود عنسی، و بنی عامر (جز علقمه بن علائه) مرتد شدند.^۱

(به علت مرگ پیامبر و به خاطر مصیبتی که برای مردم پیش آمد گروه‌هایی از مردم مرتد شدند، جماعتی کاملاً از دین مرتد شدند و قومی هم از برخی مسائل دین مرتد شدند و گفتند نماز می‌خوانیم و زکات پرداخت نمی‌کنیم، و قومی هم از پاکی و اختصاص دینی که محمد آورده بود مرتد شدند و همراه ایمان به محمد به پیامبران دروغین مانند مسیلمه کذاب و طلیحه اسدی و غیره هم باور داشتند و اصحاب محمد از قبیل مهاجرین و انصار و آزادشدگان (بعد از فتح مکه) که خداوند در موردشان می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ﴾^۲ به مبارزه و جهاد با آنان پرداختند.

و آیه‌ای در قرآن نازل نشده است مگر اینکه صحابه به آن عمل نموده‌اند و در آینده دیگران هم به آن عمل خواهند کرد، و هر آنکه از زمره‌ی شاکرین باشد و بر دین ثابت قدم مانده باشد آنانی که خداوند (یحبههم الله) دوستشان دارد با از دین برگشتگان - که قسمتی از دین را پذیرفته و قسمت دیگر آنها رها نموده‌اند مانند همان قوم مجرم که بر مسلمانان شوریدند - به مبارزه و جهاد می‌پردازند.^۲

ولیکن چه می‌توان کرد با کسانی که به دفاع از اصناف اهل ارتداد می‌پردازند و عمل آنان را تأویل نموده و می‌گویند: اتفاقشان بر منع زکات به معنی ارتدادشان نیست در حالیکه بدون نگرانی و هراس ابوبکر و صحابیانی را که اسلام را یاری داده و بر دین

(۱) بحارالانوار، ۱۲/۲۸.

(۲) مجموع الفتاوی، ۲۲۷/۱۴، ۲۲۷/۲۸.

ثابت ماندند مورد آماج تیرهای تهمت به نفاق و ارتداد قرار می‌دهند به بهانه‌ی اینکه خلافت را به علی نسپرده‌اند!

این عذر تراشان [و موافقین مانع‌الزکاه] از عظمت فریضه‌ی زکات که بارها در قرآن در کنار نماز ذکر شده است آگاه نیستند، بلکه آنان از احادیث اهل بیت که - با وضوح کامل تبیین نموده است که آنچه ابوبکر در برابر مانعین زکات انجام داده است عین صواب [و درست] است و عمل او بیانگر دریافت و زکات اوست - بی‌خبرند. کلینی در «الکافی» از امام جعفر صادق نقل کرده است که امام صادق گفته است: هر کسی به مقدار کمتر از یک گرم از زکات خودداری نماید، مؤمن و مسلمان نیست، و او شامل آیه‌ی:

﴿رَبِّ ارْجِعُونِ ۙ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَمِنَ

وَرَائِهِم بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ ﴿۱۰۰﴾ [المؤمنون: ۹۹ - ۱۰۰].

[محسوب می‌شود] و در روایتی [نماز او پذیرفته نمی‌شود].^۱

و باز هم از امام محمد باقر روایت شده است که او گفته است: خداوند زکات را با

نماز ذکر کرده است، و فرموده است: ﴿وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ﴾ پس هر کسی نماز اقامه نماید و حال زکات نپردازد نماز به جایی نیاورده است.^۲

پس این روایات آشکار و نیز عملکرد علی و ایستادگی او در کنار ابوبکر صدیق در آن محنت و مشکلات با مقایسه با ادعاهای تیجانی و شرف‌الدین موسوی و سایر علمای شیعه - که همواره پیرامون قضیه‌ی مانعین زکات حرّافی می‌نمایند و در تلاشند تا ساحت مانعین زکات را تبرئه نموده و در مقابل ابوبکر [که خداوند او را اتقی نام

(۱) کافی، حدیث شماره (۱۴).

(۲) همان منبع، ۵۰۶/۳ - حدیث شماره (۲۳).

نهاده و به مفاد قرآن اتقی اکرم می‌باشد] و صحابه ارتداد و باطل متهم می‌نمایند - فاصله از زمین تا آسمان است! ابوبکر ... آن مردی که تمام هم و غم وی اسلام بود، که این شهر آشوب در کتاب (متشابه القرآن) در تفسیر آیه‌ی ﴿ارْكَعُوا وَاسْجُدُوا﴾ ذکر می‌نماید که این در همه‌ی مواضع عام است و شامل سجده‌ی شکر بعد از نماز [هم] می‌شود، و چون سر [بریده‌ی] ابوجهل را نزد پیامبر ﷺ آوردند سجده کرد و چون ذوئذیه را یافتند علی سجده [شکر] کرد و چون [خبر] فتح یمامه و کشتن مسیلمه به ابوبکر [صدیق] رسید سجده [شکر^۱] نمود. کسی که به خاطر پیروزی اسلام و نابودی مدعی [دروغین] نبوت [از فرط شادی] برای خداوند سجده نماید، با این وجود به ارتداد و از دین برگشتگی متهم گردد!... و در شخصیت و دین و در همه چیز مورد اتهام قرار گیرد!

اما شعار دینی و ایمانی که صحابه رسول خدا که در زیر بیرق آن با مسیلمه و طرفداران او جنگیدند - نوری طبرسی - در مستدرک الوسائل ۱۱۳/۱۱ از امام علی بن حسین نقل می‌نماید: که او فرموده است: شعار اصحاب رسول الله ﷺ در روز - [جنگ با] مسیلمه «یا اصحاب سورة البقره^۲» بود چه شعاری ... و سلام بر عظمت این مردان [پاکباز].

خواننده‌ی [عزیز] ... این عبارات و نصوص که برای شما ذکر کردم که مجموعاً بیانگر فداکاری‌های این رادمردان و در رأس آنان ابوبکر صدیق در راه نصرت دین است، حقیقتی است که کتابهای شیعه آنها را به رشته تحریر درآورده‌اند همان کتابهایی که [صفحات دیگرشان] مملو از لعن و نفرین و تهمت نفاق و [خلفای جوربودن] به همین

(۱) متشابه القرآن، ۱۷۳/۲.

(۲) ای یاران سوره بقره، که در سوره بقره در مورد شما سخن گفته شده است. م.

رادمردان است. و انسان از این مدعیان پیروی ائمه اهل بیت در شگفت است، که اینان و اخلاق کجا و این گونه روایات و اخلاق رفیعه ی ائمه [اهل بیت] کجا؟

امام ابوجعفر (محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب) با ستایش ابوبکر صدیق برجسته‌ترین نمونه‌ی سلامت درون و محبت نسبت به مؤمنین صادق است که او را به عنوان صدیق [راستگو] نام می‌بود، همچنانکه اربلی - از بزرگان علمای شیعه‌ی اثناعشری - در کتاب «کشف الغمّة فی معرفة الأئمة» از عروه بن عبدالله نقل می‌کند او [عروه] گفته است: در مورد آراستن و تزیین شمشیر از ابوجعفر محمدبن علی سؤال کردم، گفت: اشکالی ندارد، ابوبکر صدیق رضی الله عنه شمشیرش را تزیین کرده بود، گفتم: می‌گوئی صدیق؟! از جایی برخاست و رو به قبله کرد و گفت: آری، صدیق آری صدیق، و هر کس به وی صدیق نگوید خداوند در دنیا و آخرت سخن او را تصدیق ننماید.^۱

رحمت خداوند بر ابوجعفر و سخنان او که در صفحات [کتاب] گذشتگان حک شده‌اند [متأسفانه] زبانهای [مدعیان پیروان او] امروزه آنرا جاری نمی‌نمایند [بلکه آنرا تحریف و تأویل و یا از مردم پاک‌دل و حقیقت‌جو پنهان می‌کنند / م].

۳- کسانی که می‌خواهند صحابه را مورد طعن و نکوهش قرار دهند حججشان در تطبیق آیه‌ی قرآن بر بیعت مردم با ابوبکر در خلافت غیرمنطقی است تلاش می‌نمایند تا آیه‌ی مربوط به جنگ احد را به عنوان آیه‌ی نکوهش صحابه و ابوبکر به کار برند.

به همین سبب می‌خواهم در چارچوب سخن از غزوه‌ی احد که آن آیات درباره‌ی آن نازل شده است و حوادث مربوط به آن توضیحاتی بیان نمایم:

بعد از شکست مسلمانان - که عامل اصلی آن ترک پست و موضع تیراندازان بود - شایعه شده بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله کشته شده است.

(۱) کشف الغمّه، ۲/۳۶۰.

و مردم به علت این صدمه ناگهانی و ناخوشایند به سه گروه تقسیم شدند: گروهی از قبیل ابوبکر، علی، انس بن نصر، طلحه بن عبیدالله، سعد بن ابی وقاص، و ابودجانه، زبیر بن عوام و مردانی از مهاجرین و انصار. آن وظیفه‌ی که به آنان محول شده بود پیوسته انجام دادند.

و چون تیرها در جهتی از معرکه‌ی جنگ به طرف رسول خدا پرتاب می‌شد در جهت‌های دیگر [معرکه] مسأله کشتن او ﷺ شایعه شد و [مردم] هم نمی‌دانستند چه مسأله‌ای برای پیامبر و همراهان او پیش آمده است، و پنج نفر از انصار به عنوان دفاع و پشتیبانی از رسول خدا ﷺ به پاخواستند که همگی کشته شدند و آخرینشان زیاد یا عماره بن زیاد بود که او تا اینکه جراحت او را ناتوان کرد جنگید، سپس گروهی از مسلمانان برگشتند مشرکین را از وی راندند، و پیامبر ﷺ فرمود او را نزدیک بیاورید، او را نزدیکش آوردند، پای خود را همچون بالشت زیر سر وی نهاد، و بمرد در حالیکه گونه‌اش بر روی پای رسول خدا بود، و ابودجانه خود را سپر پیامبر کرده بود و تیر در پشت وی فرو می‌رفت و او خود را بر روی پیامبر خم کرده بود [مبادا به پیامبر اصابت نماید] تا اینکه تیرهای فرورفته فراوان شدند، و سعد بن ابی‌وقاص به دفاع از پیامبر تیر انداخت، سعد می‌گوید: پیامبر را دیدم به من تیر می‌رساند و می‌گفت: پدر و مادرم فدایت شوند پرتاب کن، و همواره به من تیر می‌رساند و می‌فرمود پرتاب کن.^۱

اما طلحه بن عبیدالله برای بزرگواری او همین کافی است با دست فلج‌شده از پیامبر دفاع می‌کرد، قیس بن ابی‌حازم رضی الله عنه: می‌گوید: طلحه را دیدم با دست فلج و از کار افتاده در روز احد از پیامبر حمایت می‌کرد.^۲

(۱) تاریخ طبری، ۶۶/۲.

(۲) روایت از بخاری، کتاب مغازی، حدیث شماره (۴۰۶۳).

و از حدیث جابر بن عبدالله رضی الله عنه می‌گوید: چون روز احد فرا رسید و مردم فرار کردند، رسول خدا صلی الله علیه و آله با دوازده نفر از انصاریان که در میانشان طلحه نیز بود در گوشه‌ای [از معرکه] بودند، مشرکین به آنان دست یافتند، پیامبر نگاهی به [دوستانش] انداخت و فرمود: چه کسی با آنان می‌جنگد؟ طلحه گفت: من، رسول خدا فرمود: شما نه، مردی از انصاریان گفت: من ای رسول خدا، فرمود: شما، بجنگید تا اینکه کشته شد، سپس پیامبر نگاه کرد مشرکین را [در نزدیکی] دید، فرمود: چه کسی حاضر به مبارزه است؟ طلحه گفت من [حاضر]م پیامبر فرمود: نه، مردی [دیگر] از انصار گفت: من [حاضر]م و مبارزه کرد تا اینکه شهید شد، همواره پیامبر می‌فرمود و یکی از انصاریان همچون افراد قبل از خود مبارزه می‌کرد تا کشته می‌شد، تا اینکه پیامبر با طلحه بماند، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: چه کسی با قوم [مشرک] می‌جنگد؟ طلحه گفت: من [می‌جنگم] طلحه همچون یازده نفر [دیگر] بجنگید تا اینکه انگشتان وی قطع گردید، و گفت: آه رسول خدا فرمود: اگر می‌گفتی بسم الله در انظار مردم فرشتگان شما را بلند می‌کردند سپس خود مشرکین را برگرداند.^۱

و چون صعود از صخره برای پیامبر دشوار بود طلحه نشست تا پیامبر [از روی او] بر بالای صخره رود، از زبیر رضی الله عنه روایت شده است که گفت، روز احد پیامبر دو زره جنگی پوشیده بود، به طرف صخره برخاست و نتوانست [بر آن صعود کند] طلحه زیر [پای] او بنشست تا بر صخره رود، زبیر می‌گوید: از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم می‌فرمود: [بهشت] برای طلحه قطعی شده است.^۲

(۱) نسائی، کتاب جهاد - حدیث شماره (۲۱۵۱).

(۲) ترمذی، کتاب جهاد، حدیث شماره (۱۶۹۲)، احمد در المسند، ۱/۱۶۵ حدیث شماره (۱۴۱۷) با سند

در آن برهه خداوند آرامش را در دل مؤمنین نازل نمود و رعب و وحشت در قلوب منافقین به جای گذاشت، ابوطلحه‌ی انصاری رضی الله عنه می‌گوید: (سرم را بلند کردم دیدم همه‌ی آنان [صحابه] زیر سپر خود با آرامش دراز کشیده‌اند، و خداوند چه زیبا [در موردشان] می‌فرماید:

﴿ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُم مِّن بَعْدِ الْغَمِّ أَمْنَةً نُّعَاسًا﴾ [آل عمران: ۱۵۴].

و [ابوطلحه انصاری] درباره گروه دیگر که آرامش آنان را فرانگرفته می‌گوید: و گروه دیگر منافقان جز رعب و ترس و خذلان بهره‌ای نداشتند.^۲

قرطبی در تفسیر ﴿وَطَائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنفُسُهُمْ﴾ در (الجامع لأحكام القرآن) می‌گوید: (یعنی منافقین: معتب بن قشیر و یاران او به قصد طمع غنیمت و ترساندن مؤمنین بیرون رفتند و خواب آرامش آنانرا فرانگرفت و بر حضور خود تأسف خورده و سخنها می‌گفتند.

و زبیر بن عوام از جمله کسانی است که از جانب خداوند آرامش و فضیلت نصیبش گشت، زبیر رضی الله عنه می‌گوید: (چون ترس بر ما شدت گرفت خود را با رسول الله صلی الله علیه و آله دیدم خداوند بر ما خواب [آرامش] فرستاد همه ما آرمیدیم، و سوگند به خداوند من سخن معتب بن قشیر که می‌گفت! (اگر کار در دست خودمان می‌بود اینجا کشته نمی‌شدیم) می‌شنیدم گویا اینکه خواب می‌بینم و در خاطر می‌گفت^۳ و خداوند در این راستا می‌فرماید:

﴿يَقُولُونَ لَوْ كَان لَنَا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ مَا قُتِلْنَا هَاهُنَا﴾ [آل عمران: ۱۵۴].

(۱) ترمذی، حدیث شماره ۳۰۰۷ صحیح بر شرط مسلم.

(۲) ترمذی، حدیث شماره (۳۰۰/۱) با سند صحیح.

(۳) تخریج از ابن اسحاق در «المغازی»، جامع البیان ۹۴/۴.

اما عمر بن خطاب رضی الله عنه در تاریخ به ثبت رسیده است که او در احد می جنگیده است و چون دایره بر مسلمانان تنگ گردید و کشتن پیامبر اسلام شایع شد، عمر بن خطاب رضی الله عنه تا اینکه مردم پیامبر را [زنده] دیدند میدان جنگ را رها نکرد.

طبری با ذکر اسناد از ابن اسحاق روایت می نماید که گفته است: اولین کسی که بعد از شکست و شایعه کشتن پیامبر را شناخت [و او را دید] کعب بن مالک برادر بنی سلمه بود، گفت چشمان او را دیدم می درخشیدند، با بلندترین صدایم فریاد زدم ای جماعت مسلمان: بشارت باد این رسول خداست صلی الله علیه و آله پیامبر اشاره نمود تا ساکت باشم چون مسلمانان پیامبر را دیدند او را بلند کردند و همراه او علی بن ابیطالب، و ابوبکر بن ابی قحافه، عمر بن خطاب، طلحه بن عبیدالله، زبیر بن عوام، حارث بن الصمه و جماعتی از مسلمانان او را به طرف درّه بردند.

[کعب بن مالک] می گوید: ما همراه پیامبر و آن چند نفر از اصحاب او بودیم گروهی از قریش از کوه بالا رفتند، و پیامبر فرمود: خدایا سزاوار نیست که آنان از ما بالاتر و چیره تر باشند، عمر بن خطاب و جماعت همراه او از مهاجرین با آنان به جنگ پرداختند تا اینکه آنانرا از کوه پائین آوردند پیامبر به طرف صخره ای در کوه برخاست تا بر آن بالا رود و چون پیامبر دو ذره جنگی پوشیده بود و نتوانست [از صخره بالا رود] و طلحه بن عبیدالله زیر بال وی را بگرفت تا اینکه بر بالای صخره رفت.

سپس ابوسفیان در هنگام برگشت بالای کوه رفت با بلندترین صدا فریاد زد، از نعمت برخوردار شده اید، پس بالا بیایید، جنگ رقابت است، روزی به جای روز بدر [امروز شکست بدر را جبران کنید] هبل را بالا ببر، (یعنی دین خود [بت پرستی] را آشکار سازید).

رسول خدا صلی الله علیه و آله به عمر فرمود: او را پاسخ دهید و بگو: خداوند برتر و بزرگتر است، چیزی همسان خدا نیست، کشتگان مادر بهشت اند و کشته های شما در جهنم چون عمر

ابوسفیان را پاسخ گفت؛ ابوسفیان به او گفت: ای عمر به طرف من بیائید، پیامبر به او فرمود نزدش برو ببین چه کار دارد؟ نزدش رفت، ابوسفیان به او گفت: ترا به خدا: ای عمر، آیا محمد را کشته‌ایم؟ عمر گفت خیر قسم به خدا، و او ﷺ هم اکنون سخن شما را می‌شنود، گفت شما نزد من از ابن قمنه راستگوتر و نیکوکارترید.^۱

و در روایت بخاری: (ابوسفیان - سه بار - گفت: آیا در میان قوم محمد هست؟ پیامبر آنها را نهی نمود اینکه او را پاسخ گویند، سپس سه بار گرفت آیا در میان قوم ابی‌قحافه هست؟ سپس سه بار گفت: آیا در میان قوم پسر خطاب هست، سپس نزد دوستانش برگشت، و گفت اینها کشته شده‌اند، عمر نتوانست خود را کنترل نماید، گفت: قسم به خدا دروغ گفתי ای دشمن خدا! آنهایی که نام بردی همه زنده‌اند، و آنچه که تو را ناراحت می‌کند مانده است، ابوسفیان گفت: امروز به [تلافی] روز بدر، و جنگ رقابت و مبارزه است، شما در میان کشته‌شدگان کسانی می‌یابی که مثله شده‌اند که من دستور [چنین کاری] نداده‌ام و شما نسبت به من بدی نکرده‌اید، سپس شروع نمود به رجزخوانی (اعل هبل، اغل هبل) کرد پیامبر ﷺ فرمود: چرا او را پاسخ نمی‌دهی؟ گفتند ای رسول خدا، چه بگوئیم؟ فرمود: بگوئید خداوند برتر و بزرگتر است، گفت ما دارای [بت] عزی هستیم و شما عزی ندارید، پیامبر ﷺ فرمود: چرا وی را پاسخ نمی‌دهی؟ گفتند: ای رسول خدا چه بگوئیم؟ فرمود: بگوئید: خداوند مولی و سرپرست ماست و شما مولی ندارید.^۲

(۱) روایت از طبری در تفسیر آیه ﴿إِذْ تَصَعَّدُونَ وَلَا تَكُونُونَ عَلَىٰ أَحَدٍ وَالرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ

فِي أَخْرَجَكُمْ﴾ از سوره‌ی آل عمران، آلبانی روایت را در تحقیق کتاب «فقه السیره» غزالی تصحیح

نموده است - حدیث شماره (۲۵۸).

(۲) بخاری، کتاب جهاد، حدیث شماره (۳۰۳۹).

[امام] احمد [نیز] با سندحسن روایت نموده است (ابوسفیان در دامنه‌ی کوه فریاد می‌زد (أعجل هبل) هبل را بلند و رفعت بخشید.) کجاست ابن اُبی کبشیه؟ کجاست ابن اُبی قحافه؟ کجاست پسر خطاب - عمر گفت: ای رسول خدا آیا او را پاسخ بگویم؟ فرمود: آری چون گفت: (أعل هبل) عمر گفت: «الله اعلی و اجل» ابوسفیان گفت: ای پسر خطاب، کجاست پسر اُبی کبسته؟ کجاست پسر اُبی قحافه؟ کجاست پسر خطاب؟ عمر گفت: این رسول خداست و این ابوبکر است و من هم عمر هستم، ابوسفیان گفت: و یک روز به [تلافی] روز بدر روزگار در گردش است، جنگ رقابت است، عمر گفت همسان نیستند کشته‌های ما در بهشت‌اند و کشته‌های شما در آتش (جهنم).^۱

این همان عمری است که ارتداد از دین برگشتن در روز احد را به وی نسبت می‌دهند. اما امانت علمی مرا فرامی‌خواند که از روایت قاسم بن عبدالرحمن بن رافع غفلت نکنیم، و [آنها نیز بیان کنیم] که در آن روایت آمده است: انس بن نصر عموی انس مالک نزد عمر بن خطاب و طلحه بن عبیدالله با مردانی از مهاجرین و انصار رفت، و حال آنان شمشیرهایی که در دست داشته بودند زمین گذاشته بودند، گفت چه چیز شما را نشانده است؟ گفتند محمد رسول خدا کشته شده است، گفت: بعد از او زندگی به چه کار می‌آید؟ برخیزید، بزرگوارانه بر آنچه رسول خدا بر آن جان داه است بمیرید، لیکن در این لحظات این صحابیان متوقف شدند [در واقع خشکیدند / م] نه به این معنی که در این غزوه به مواضع بزرگ دست نیابند، تا با آن دین خدایی را یاری نمایند. از این روایت نمایان می‌گردد که گروهی از صحابه تحت تأثیر صدمه‌ی شایعه قرار گرفته و ندانسته که چه کار می‌کنند افسرده شده و با ایمان به رسول خدا و حسرت بر

(۱) مسند احمد، حدیث (۲۶۰۹).

(۲) تاریخ طبری، ۶۶/۲.

مرگ ناگهانی او از جنگ دست کشیدند و ولیکن مرتد نشدند و به عبدالله بن ابی سلول یا به لشکر کفار نپیوستند، و همانا تحت تأثیر مصیبت بزرگ [فقدان پیامبر] قرار گرفته بودند، شاید عمر بن خطاب و برخی صحابه به هنگام شنیدن خبر مرگ پیامبر از جنگ دست کشیده باشند، سپس چون انس بن نضر آنان را تحریک نموده امید پیوستن به رسول خدا در بهشتهای جاویدان در دلشان بارقه‌ی امید نشانده برخواستند و جنگ را از سرگرفته و گروهی هم مانند سابقین خود بر ایمان باقی ماندند ولیکن از جنگ عقب‌نشینی نمودند که عبارتند از: عثمان بن عفان، عقبه بن عثمان، سعد بن عثمان (دو نفر از انصار) و دیگران، و خداوند از خطای این صحابیان عفو و بخشش نمود، و قرآن کریم درباره‌شان می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْجَمْعَانِ إِنَّمَا أَسْرَلَهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ

مَا كَسَبُوا وَلَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ ﴿۱۵۵﴾ [آل عمران: ۱۵۵].

خداوند تبیین نموده است که تمام کسانی که روز احد [از جنگ] فرار کرده‌اند بخشیده است، و کسانی که [از نظر موقعیت دینی و سابقه] از عثمان پائین‌تر بودند شامل این بخشش شدند، پس چه برسد به عثمان که فراوان به اسلام خدمت کرد؟ بخاری روایت کرده است که مردی حج بیت الله را ادا نمود قومی را نشسته دید گفت: این قوم که نشسته‌اند چه کسانی‌اند؟ گفتند: اینها قریش‌اند گفت: پیشوا [ای آنان] کیست؟ گفتند ابن عمر [است] نزدش آمد و گفت چیزی از شما می‌پرسم آیا برایم می‌گوئید؟ شما را به حرمت این بیت، آیا می‌دانی عثمان بن عفان روز احد فرار کرد؟ گفت: آری گفت: آیا می‌دانی در جنگ بدر حضور نداشت؟ گفت: آری گفت آیا می‌دانی در بیعه الرضوان وجود نداشت؟ گفت:

آری، الله اکبر، ابن عمر گفت: بیا تا شما را از آنچه از من جويا شده‌ای برای آگاه سازم؛ اما فرار وی در روز احد خداوند از آن عفو نموده است، و اما عدم حضورش در بدر دختر پیامبر همسر وی بود و او مریض بود، و پیامبر به وی فرمود (شما دارای پاداش کسی می‌باشی که در بدر حضور داشته است، و اما حضور نیافتنش در بیعه‌الرضوان، اگر کسی در مکه از عثمان بن عفان نزد پیامبر عزیزتر می‌بود او را به جای او می‌فرستاد، و پیامبر [عثمان را به مکه فرستاد، و بیعه‌الرضوان بعد از رفتن عثمان به مکه انجام گرفت و پیامبر با دست راستش گفت (این دست عثمان است، و با دست راستش بر دست دیگر زد و گفت این برای عثمان.^۱

اما گروه دیگر که مرتد شدند در موردشان روایتی نیافتیم بتوان به آن قانع شد و روایات بسیار ضعیفی درباره‌شان روایت شده است که در حد استدلال نیستند، همچنانکه از مجموع روایات معلوم می‌گردد شاید برخی از آنان فریب عبدالله بن ابی بن سلول خورده‌اند چرا کسانی که حق و باطل را با هم مخلوط نموده و ابوبکر، عمر، عثمان، طلحه، زبیر، سعد بن ابی وقاص و غالب یاران رسول خدا را اهل ارتداد قرار می‌دهند این حقایق را مورد توجه قرار نمی‌دهند؟!]

و [متأسفانه] آنان از آیه تنها بر ارتداد صحابه در جنگ احد استدلال نمی‌نمایند بلکه بر ارتدادشان بعد از مرگ رسول خدا ﷺ در انتخابشان ابوبکر را به عنوان خلیفه مسلمین نیز استدلال می‌کنند این چه [نوع] انصافی است؟ و چه درونی به این جنایت راضی و خشنود می‌شود؟]

(۱) بخاری، کتاب مغازی، حدیث شماره (۴۰۶۶).

ب - حدیث طرد شدن از حوض

شاید بتوان گفت بارزترین آنچه شیعه‌ی اثناعشری بر ارتداد و برگشت صحابه به آن استدلال می‌نماید حدیث طرد از حوض باشد که با چند لفظ و عبارت از طریق اهل سنت و شیعه روایت شده است.

بخاری از انس بن مالک رضی الله عنه از پیامبر روایت نموده است که فرموده است: مردمی از اصحاب برای وارد شدن بر حوض [کوثر] بر من وارد می‌شوند تا اینکه آنها را می‌شناسم در برابرم خجالت‌زده می‌شوند می‌گویم [اینها] اصحاب من می‌باشند [چرا به این روز افتاده‌اند / م]. می‌گویند: نمی‌دانی که بعد از شما چه چیزی بدعتی به وجود آوردند^۱ از ابی حازم از سهل بن سعد رضی الله عنه روایت شده که پیامبر فرمود: هر کس از من عبور نماید از آب حوض بنوشد و هر که از آن بنوشد هرگز تشنه نشود، گروههای بر من وارد شوند، من آنان را شناخته و آنها نیز مرا بشناسند، سپس میان من و آنها فاصله ایجاد شود. ابوحازم گفته است: نعمان بن ابی عیاش [این روایت را] از من شنید و گفت: آیا همینطور [هم] از سهل شنیده‌ای؟ گفتم آری گفت: گواهی می‌دهم بر ابوسعید خدری که از او شنیدم این [عبارت] را به آن می‌افزود: (پس می‌گویم از [یاران] من می‌باشند، گفته می‌شود شما نمی‌دانید بعد از شما چه کاری انجام دادند، می‌گویم وای بر کسی که بعد از من تغییر [بدعت] نموده باشد.^۲

از اسماء بنت ابوبکر - رضی الله عنها - نقل شده است که پیامبر فرمود: من بر حوض می‌باشم تا بنگرم چه کسی از شما بر من وارد می‌گردد و مردمانی در مقابلم مؤاخذه می‌شوند، و بگویم خدایا [اینها] از [اصحاب] من و از امت من هستند؟ گفته می‌شود آیا می‌دانی بعد از شما چه کار کرده‌اند؟ سوگند به خدا همواره از دین

(۱) بخاری، کتاب الرفاق، باب فی الحوض، حدیث شماره (۶۵۸۳).

(۲) همان منبع، حدیث شماره (۶۵۸۳).

برمی‌گشتند، ابن ابی‌ملیکه می‌گفت خدایا ما به تو پناه می‌بریم از اینکه از دین برگردیم و یا مورد آزمایش قرار گیریم^۱، و مرد از رسول خدا ﷺ در مورد مردانی از اصحاب که بر ایمان بودند چشم فروبست [چیزی نگفت] و خداوند آنانی را در قلبشان مرض [نفاق] بود آزمایش نمود و از اسلام مرتد شدند و دنبال مسلمیه‌ی کذاب و طلیحه بن خویلد و اسود عنسی و سجاح افتاد.

مورخ شیعی سعد قمی در کتاب (المقالات و الفرق) می‌گوید: (قومی از اسلام برگشتند و بنی‌حنیفه به نبوت مسلمیه [کذاب] که در زمان پیامبر ادعای نبوت کرده بود فراخواندند، ابوبکر لشکریانی با سرگردگی خالد بن ولید بن مغیره مخزومی بر سرشان فرستاد و با آنان جنگید و کسانی کشته شدند و برخی هم نزد ابوبکر برگشته و به اهل رده نام گرفتند.^۲

امام علی در مورد خودداری خود در آغاز امر از بیعت ابوبکر سپس بیعت و همکاری با او و صحابه در مبارزه با مرتدین می‌گوید: [از بیعت] خودداری کردم تا اینکه دیدم کسانی از اسلام برگشتند و به نابودی دین محمد ﷺ فرامی‌خوانند ترسیدم اگر اسلام و مسلمانان را یاری ننمایم، اینکه شکاف و ویرانی بینم که مصیبت آن بزرگتر از دست‌دادن خلافت باشد که متاع چند روزی بیش نیست.^۳

و می‌گوید: در این وقت نزد ابوبکر رفتم و با او بیعت کردم و در آن حوادث بپا خاستم تا اینکه باطل فنا و نابود گردید، و دین خدا برتری یافت و ابوبکر آن را تولیت نمود، آسان نمود و با استحکام و میانه‌روی امور را به پیش برد، با دلسوزی و

(۱) بخاری، حدیث شماره (۶۵۹۳).

(۲) المقالات و الفرق، ص ۴.

(۳) نهج البلاغه، ص ۶۲.

اندرزگویی او را همراهی نمودم و با تلاش و جهاد در آنچه از خداوند اطاعت نمود از وی اطاعت و پیروی نمودم.^۱

و به همین سبب محمد کاشف آل الغطاء با ناچاری و پریشانی به این حقیقت اعتراف می‌نماید و درباره‌ی [بیعت] امام علی می‌گوید: (و چون [علی] دید که دو خلیفه - خلیفه‌ی اول و دوم - نهایت تلاش خود را در نشر کلمه‌ی توحید و تجهیز لشکریان و توسعه فتوحات به کار گرفتند، و چیزی را به خود اختصاص ندادند و استبداد به کار نگرفتند بیعت و سازش نمود).^۲

می‌گویم [نگارنده] حدیث حوض آشکارا اشاره می‌نماید به آن کسانی که در زمان مرگ رسول الله ﷺ وجود داشته‌اند بر ایمان بوده‌اند و از آن برگشته‌اند و ایمان را با کفر تبدیل نموده‌اند خداوند لشکر ایمان را که در برابر مؤمنین متواضع و فروتن‌اند، و بر کافرین سخت و محکم‌اند بر آنان چیره نموده است، و پیامبر از دنیا برفت این مرتدین چه کسانی بودند بمردند تا با رسول خداوند برخورد نمایند و به وسیله‌ی او از حوض طرد شوند و کسانی را به ایمان برگرداند (خداوند توبه بنده را تا لحظه‌ای که مرگ به غرغره نرسیده باشد می‌پذیرد).^۳

اما هدف علمای شیعه‌ی اثناعشری از برانگیختن [و استناد به] این حدیث در برابر مردم ساده چیست؟

خواننده‌ی [گرامی] شاید متوجه شده باشی که علمای شیعه‌ی اثناعشری در پی آن هستند که بزرگان صحابه‌ی رسول الله (ابوبکر، عمر، عثمان، عائشه، حفصه، زبیر، طلحه و دیگران) را مورد نکوهش قرار دهند و حدیث [مذکور] به نسبت آنان [شیعه] شکار با

(۱) الغارات، ثقفی ۳۰۵/۲-۳۰۷.

(۲) اصل الشیعة و اصولها، ص ۱۲۳-۱۲۴.

ارزشی است، زیرا امکان می‌دهد به آنان تا این صحابیان را از زمره‌ی کسانی قرار دهند که بعد از رسول الله ﷺ ایجاد بدعت نموده‌اند پس [و به این سادگی] مستحق خواری و خسران قیامت می‌گردند.

و به همین علت علمای شیعه دوازده امامی تلاش فراوانی نموده‌اند تا به جمع‌آوری مسائلی بپردازند [که به زعم خود] آنرا به عنوان بدعت از جانب این صحابیان می‌دانند و برای اقناع مردم [ساده و بی‌خبر از ماهیت کتاب و سنت مسلم / م] در مورد آنچه درباره‌ی صحابه ادعا می‌نمایند کتابهای [فراوانی] تألیف کرده‌اند، اما چنانچه فردی متعصب از گروه اباضی و یا ناصبی که کینه امام علی در دل دارند همچون این متعصبان به عنوان انتقام همان برخورداری با امام علی نماید که این متعصبان با صحابه انجام می‌دهند چه کار خواهند کرد؟ ظلم و بهتان بی‌صاحب است و کسی چنین گمان نکند که ظلم بر مردمانی واقع می‌شود و بر دیگران واقع نمی‌شود، و تیرهای که با آن صحابه مورد هدف قرار می‌دهند عاقبت به قوم دیگر و خودشان برمی‌گردد. حدیث عام است و عمار بن یاسر، مقداد بن اسود، ابوذر و سلمان فارسی از کسانی که شیعه [اثنا عشری] آنان را تجلیل می‌نمایند استثناء نمی‌نمایند بلکه امام علی را نیز شامل می‌گردد!

[پس با این وجود] هر آنکه در درون نفرت و کینه‌ای از هر صحابی داشت باشد براساس معیار و میزان کج خود می‌تواند او را از زمره‌ی از دین برگشتگان به شمار آورد!

[خواننده عزیز] با دقت و انصاف آنچه ناصبی کینه‌توز می‌گوید بخوان تا ببینی که چگونه دیدگاه شیعه با دست خویش خود را نابود می‌سازد! باینکه قبل از هر چیز سن در بدگویی تصریحی یا ضمنی نسبت به امام علی علیه السلام از خداوند تبرئه می‌جویم، امام علی امام هدایت است علاوه بر قرابت و خویشاوندی با پیامبر او و امثال وی در درون ما

دارای جایگاه و ارزش سزاواری است، و از بدگوئی نسبت به او و هر صحابی دیگر راضی و خشنود نیستیم.

لیکن خواننده گرامی می‌خواهم تا همراه من ظلم شیعه‌ی اثناعشری برای ابوبکر، عمر، عثمان و سایر صحابه را درک نمائید، و تحقیق نمائی که چگونه ممکن است این ظلم [شیعه به صحابه] به علی بن ابیطالب برگردد، همچنانکه ناصبی علی علیه السلام را مورد هدف عداوت خویش قرار می‌دهد ناصبی می‌گوید: من در علی نمونه‌ی بدعت‌گذاری بعد از رسول خدا را دیدم: به همین سبب از او متنفر شدم و از وی تبرّی نمودم.

امامت که بزرگترین ارکان دین است و روایات شیعی فراوانی در منزلت آن وارد شده است! و روزیکه فاطمه زهرا زده شد و مصبت‌ها بر وی سرازیر شد او فاطمه را تنها گذاشت [و از وی دفاع نکرد] و در برابر قضیه فدک غضب شده اقدامی نکرد و دختر پیامبر را یاری نکرد! مردان را در کتاب خداوند تحکیم کرد، و هر کسی مانند (علی، ابوموسی اشعری، معاویه و عمر بن عاص) در تحکیم شرکت نموده باشد کافر است. و حجت من درباره‌ی حدیث [مذکور] آشکار است که پیامبر خدا در نص حدیث فرموده است (فأقول، یا رب منی و من امتی) که این به طور قطع دلالت دارد، بر اینکه منظور از حدیث علی ابن ابیطالب است! زیرا شما [شیعیان] از پیامبر روایت نموده‌اید که درباره‌ی علی بن طالب فرموده است: علی منی و انا منی علی) و این خود قرینه و دلیل است که روایت مربوط به علی است و دلیل دیگر که من به آن استدلال می‌نمایم که منظور از حدیث مذکور علی است اینکه پیامبر در مورد برگشتگان بعد از خود می‌فرماید: امیرانی بعد از من می‌آیند، هر کس آنانرا تأیید نماید و بر ظلمشان یاری‌شان نماید از من نیست و من از او نیستم، و با من وارد حوض نمی‌گردد.^۱

۱) ترمذی - کتاب الزکاة - حدیث (۶۱۴) آلبانی آنرا صحیح دانسته است.

و حال علی ابن ابیطالب - [براساس این روایت شیعه] ظالمانی از قبیل ابوبکر، عمر و عثمان را یاری نموده است، و او همچنانکه کتابهای شیعه از اول تا آخر به آن شهادت می‌دهد مشاور و وزیرشان بوده است، و پیامبر ﷺ در حدیث [مذکور] با گفتن (فلیس منی و لست منه) او را به پائین آوردن منزلت و جایگاه وعده داده است، زیرا رسول خدا نمی‌دانسته که بعد از او دچار تسلیم ظالمان و حب دنیا و بخششها و امتیازات می‌گردد.

و روایت چون [در قیامت] نزدم آئید، می‌گوئید: من فلان پسر فلانی می‌باشم، می‌گویم نسب [شما] را شناخته‌ام ولیکن شما بعد از من کج رفتاری و مسیر قهقرایی و برگشت از دین را پیمودید، کاملاً دلالت می‌نماید که منظور از روایت علی بن ابیطالب است و غیر او نیست!!

پس آن کسی که نزد پیامبر آمده است، به او نگفته است (من فلان پسر فلان می‌باشم زیرا پیامبر او را شناخته است، و در حدیث صراحتاً به شناخت وی اشاره کرده است ولیکن آن مرد خواسته است با اشاره به نسبت خود و خویشاوندی با پیامبر تا اینکه رسول خدا (به گمان او) برایش شفاعت نماید و پیامبر هم او را با (أما النسب فقد عرفته) یعنی نسب و خویشاوندی جای خود را دارد که با بدعتی که بعد از من به وجود آورید ربطی ندارد و چون من دخترم را به جایی گذاشتم مورد ضرب و کشتن قرار گرفت^۱ [و بر اثر این ضربات سقط جنین نمود] و شما [ای علی گرچه شیر خدا بودید از ترس / م] برای او کاری انجام ندادید، و با این وجود هم به یاری [قاتلین / م] پرداختید.

(۱) مدت چند سالی است مسأله‌ی مرگ و وفات فاطمه‌ی بنت محمد ﷺ به شهادت تبدیل شده که اگر به تقویم اوایل انقلاب ایران مراجعه شود در روز وفات فاطمه (س) شهادت مطرح نبوده است. / م

و ناصبی می‌گوید: صدر حدیث که می‌گوید: گمان می‌برید که خویشاوندیم به قومم سودی نمی‌رساند، سوگند به خدا رحم و قرابت من در دنیا و آخرت برقرار است، و چون روز قیامت فرارسد گروهی به من عرضه شوند و در زمره‌ی اصحاب شمال‌اند و می‌گویند ما فلان پسر فلان می‌باشیم می‌گوییم اما نسبتان را می‌شناسم ولی شما بعد از من بدعت‌گذاری کردید و مرتد گردیدید.

و در روایت [شیخ] مفید و طوسی [در امالی هر دو] از ابوسعید خدری نقل نموده‌اند که از پیامبر خدا ﷺ بر منبر شنیدم می‌گفت: چه حال [نامطلوبی] دارند آنانکه می‌گویند: که خویشاوندی پیامبر ﷺ در روز قیامت سودی ندارد، آری، سوگند به خدا خویشاوندی من در دنیا و آخرت ادامه دارد، و من ای مردم پیش از شما بر حوض کوثر وارد می‌شوم، و چون شما بیائید، می‌گوئی، ای رسول خدا من فلانی پسر فلانی می‌باشم - و من بگویم، نسب شما را می‌شناسم، ولیکن شما بعد از من کج رفتاری نمودید و از دین برگشته‌اید.^۱

و مردم چنین تصور می‌نمایند که قرابت و خویشاوندی با رسول خدا بدعت و تبدیل دین مصطفی را برای او شفاعت می‌نمایند، و پیامبر در این روایت شیعی تثبیت نموده است، که قرابت و خویشاوندی مفید است ولیکن نسبت به کسی که بدعت‌گذاری نموده و مرتد شده است فایده‌ای نمی‌رساند.

آنچه تأکید می‌نمایند که منظور از روایت علی بن ابیطالب است، اینکه در کتب شیعه‌ی اثنا عشری احادیث فراوانی وارد شده است که مردم در روز قیامت با نام مادرانشان فراخوانده می‌شوند، لیکن مردی که پیامبر از وی خبر داده است او کسی است از خویشان پیامبر ﷺ و رسول گرامی با تمام صراحت خبر داده است که این مرد می‌گوید: من «فلان بن فلان» ام و نگفته است «فلان بن فلان» ام و ناصبی سخن خود را

(۱) الامالی شیخ مفید، ص ۳۲۷-۳۲۸، حدیث شماره (۱۱) و امالی، طوسی، ص ۹۴، حدیث شماره (۱۴۴).

چنین ادامه می‌دهد: اگر بخواهی از علی علیه السلام دفاع نمائید و به حدیث عمار، سلمان یا مقداد استشهاد نمائید در همان ابتدا به شما می‌گویم که اینها از جمله کسانی‌اند که همراه علی از دین برگشتند و حدیث [مذکور] هم آنان را شامل می‌شود، پس رضایت و دفاع و قبول امامت علی از جانب آنان کافی است برای اثبات ارتداد آنان، و اگر بگوئید: پس احادیث وارده در فضیلت علی، عمار، فلان و فلان را چه کار می‌کنید! در جواب خواهم گفت: فضائل ابوبکر، عمر، فلان و فلان، نزد شما مورد قبول قرار نگرفتند بلکه گفتید آنان مرتد شده‌اند و در آن فضایل شک نمودید و در مورد علی بن طالب نیز چنین است، و تفاوتی ندارد! این خلاصه سخن ناصبی درباره امام علی بن طالب و نزدیکان اوست. اما من درونهای زنده و بیدار را مورد خطاب قرار داده و می‌گویم:

دیدگاه شیعی این چنین خود را به نابودی می‌کشاند، [به علت استدلالهای نامنتیقی در اثبات ارتداد اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله خود در تنگنا قرار گرفته‌اند / م] و توانای پاسخگویی به این ناصبی کینه توز [و مریض‌القلب که او نیز مانند شیعیان نسبت به صحابه‌ی پیامبر از جمله علی علیه السلام از آن طرف دیگر بام افتاده است / م] ندارند، اما أهل سنت که به فضائل و حق صحابه‌ی رسول الله صلی الله علیه و آله واقفند و ابعاد حوادث فتنه و عوامل آنرا درک نموده‌اند به ناصبی و شیعی می‌گویند: هر دوی شما برای خود می‌بافید، و آنانی که بعد از رسول اکرم ایجاد بدعت نمود، و حادثه‌آفرین می‌کردند گروهی بودند که از اسلام مرتد شدند و ابوبکر و علی و صحابه با مبارزه با آنها پرداختند و کسانی که در آن جریان بر مسیر کفر بودند به مرگ نایل شدند تا در روز قیامت از حوض رانده شوند و پیامبر بفرماید: اصحاب من، اصحاب من) و فرشتگان هم در جواب وی بگویند: (شما نمی‌دانید که بعد از شما چه حوادثی [از قبیل ارتداد و عدم پیروی از شوری و امام مسلمین و جنگ با صحابه / م] به وجود آوردند.

[رعایت] انصاف چه قدر زیبا [اما متأسفانه] اندک است، و چه زیباست که انسان مفاهیم بزرگی که این حدیث بیان می‌نماید درک نماید، ولیکن با تعصب و متعصبین چه می‌توان کرد.

برخورد با صحابه از طریق اشتباهاتشان

انسان صالح گاهی دچار اشتباه و لغزش می‌شود ولیکن فوراً به خود آمده و موضع تازه‌ای می‌گیرد، و خداوند علیرغم لغزش وی او را به عنوان اهل صلاح شناخته و نزد خداوند دارای مقامی است، و اشتباه و خطای انسانی به شرف و جایگاه او لطمه‌ای وارد نمی‌سازد.

آیا ممکن است که به این جماعت تزکیه‌شده با این دیدگاه نگریسته شود که منافق و در پی مصلحت شخصی خود بوده‌اند و کوچک و بزرگ آنان جز اندکی که از انگشت دستان تجاوز نمی‌کند همگی مرتد و کافرند؟! تمام این [احکام ظالمانه] به علت امامتی است که نص صریحی درباره‌ی آن وجود ندارد.

پاداش این جماعت مؤمن مجاهد در برابرین جهاد بزرگ و اسلامی که گسترش داده و آنرا به ما و امت‌ها رسانده‌اند اینکه نزاهت و عقیده آنان و همه چیزشان مورد نکوهش قرار گیرد [هل جزاء و الاحسان الا الاحسان] و پیشینیان گفته‌اند: برخی مردم همچون مگس جز بر زخم نمی‌نشینند و این عادت کسانی است که در دیگران جز اشتباه نمی‌بینند تا آنان را مورد اتهام قرار دهند، نمی‌خواهند در مورد کسانی که از نظر آنان منفور باشند و جز بدی و زشتی را ببینند، و دوری و فاصله‌ی تفاوت این بدبینی‌ها - که با نگاه تیره و انتقاد به صالحین بلکه به مردمی که در خدمت پیامبرتربیت یافته از مدرسه وی تخریح شده است می‌نگرند - با تعالیم اسلام و اخلاق آن بر کسی پوشیده نیست.

تربیت اسلامی به ما یاد داده است که مسلمان پاک درون و سرشت است و نیز پاک زبان و رفتار است، و او از جمع‌آوری و جستجوی خطاء و اشتباهات مردم به دور است زیرا اخلاقی دینی او را از این حد رفعت می‌بخشند، و رسول خدا ﷺ فرموده: مسلمان نفرین‌کننده و طعنه‌زن و دشنام‌دهنده نیست.

و یکی از دانشمندان عارف چه زیبا شاگرد خویش را نصیحت کرده و می‌فرماید:

با همان میزان و معیاری که ارزیابی می‌کنی ارزیابی می‌شوی.

هر آنکه مردم را با معیاری ارزیابی نماید می‌بایست ابتدا خود و محبوبان خود با همان معیاری که برای ارزیابی دیگران از آن استفاده می‌کند ارزیابی نماید تا معلوم شود که چه اندازه به دشمن خود ظلم و تجاوز می‌نماید و خود احساس نمی‌نماید.

و صاحب خرد گفته‌اند: همچنانکه قرض‌دهی قرضی داده شوی با همان معیاری که پیمانان و ارزیابی کنی ارزیابی شوی، و تیر زهرآگین اگر در قتل مردم به کار رود صاحب آنرا نیز از پای درآورد.

و هر کس با دوستان خداوند دشمنی نماید خداوند با وی اعلام جنگ و هتک حرمت و رسوایی نموده است.

آنانی که در پی اشکال‌تراشی صحابه رسول خدا ﷺ - که از پیامبر دفاع و او را یاری دادند و به عنوان هجرت در راه دین خانواده و دارائی خود را در مکه به جایی گذاشتند و تمام زندگی را با برادران خویش تقسیم نمودند - لازم است بدانند که چه جرم سنگینی در حق اسلام و خود مرتکب می‌شوند، چنانچه دقت نمایند پی خواهند بود که تیرهایی که نیکوکاران را با آن مجروح می‌نمایند همان تیرهایی است که محبوبان و کسانی که آنان ادعای محبتشان را می‌کنند آن زخمی می‌نمایند و چنانچه فردی از خوارج که امام علی علیه السلام با آنان مبارزه کرد نفرت علی را در دل داشته باشد و او را از شناخت واقعی علی نابینا کرده باشد و بخواهد با همان دیدگاه شیعه که به ابوبکر و عمر

و عثمان نگاه می‌کنند به علی بن‌گرد و قلم را به دست گیرد و به نوشتن سیره و زندگی نادیده‌ی این امام بزرگوار بپردازد به نوشتن اشتباه و گناه یا سخنان ناروا اقدام می‌کند، می‌خواهم صورت کاملاً متفاوتی را از جلوه‌ی این مرد بزرگ را برای شما آشکار سازم. با همان روش که شیعه‌ی اثناعشری در نشان‌دادن ابوبکر، عمر، عثمان و سایر صحابه با جلوه بدعت‌گذار و تغییردهنده سنت - به کار می‌برند یک فرد ناصبی هم علی را با همان صورت جلوه می‌دهد. و ما بر این یقینیم که کوچکتر از آنیم که علی علیه السلام را ارزیابی نمائیم، آن مرد بزرگی که ایمان در قلب و جسم و زندگی وی مجسم بود، ولی امیدوارم خواننده با انصاف اهدافی که من در طرح این دیدگاه دارم دریابد.

دیدگاه ناصبی درباره‌ی علی علیه السلام

فرض بر این است که فردی ناصبی تنها به بررسی کتب شیعه می‌پرداخته و لغزشها را در آنها جمع‌آوری نماید و بر مبنای فهم خود هر آنچه مطالعه می‌نماید عنوان‌بندی کند آن چه به دست می‌آورد عبارت است از :

۱- امام علی و دین

از جمله اموری که این ناصبی پلید جستجوکننده‌ی لغزشها بر آن درنگ می‌نماید حدیثی است که حرّ عاملی در وسائل الشیعه ۲۱۷/۱۸ از ابوسعید خدری روایت کرده است او گفته است شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرمود : از کفر و دین (وام) به خداوند پناه می‌برم، گفته شد ای رسول خدا آیا دین را با کفر هم‌ردیف می‌شمارید فرمود : آری. و روایت شیعی ذکر می‌کند که حر عاملی از علی بن طاووس با اسناد از ابوجعفر روایت نموده است که فرموده است : علی از دنیا برفت و حال هشتصد هزار درهم

بدهکار بود و حسن علیه السلام باغی داشت آنرا پانصد هزار درم بفروخت و قرض علی را ادا کرد.

ناصبی می‌گوید: نگاه کنید که رسول خدا صلی الله علیه و آله بدهکاری را با کفر همسان می‌داند در حالیکه علی با بدهکاری از دنیا می‌رود، معمولاً شیعه نیز [مانند ناصبی] با ابوبکر و عمر و سایر صحابه چنین برخورد می‌کنند و از آنان انتظار نمی‌رود که نصوص را دریابند و از ثبوت آن اطمینان یابند و در مورد صحابه حسن ظن داشته و آنان را انسانی بدانند که گاهی دچار اشتباه هم می‌گردند.

و اما شیعی اثنا عشری در مقابل این ناصبی پلید بی‌پاسخ می‌ماند آنها را چاره‌ای نیست مگر اینکه آن روایات را تکذیب نموده و یا ناصبی را مورد دشنام و نفرین قرار دهد زیرا توانای نقد استدلال او را ندارند، و [در واقع] هر دو روش واحدی را [با دو نتیجه متفاوت] اتخاذ نموده‌اند یکی علی علیه السلام را مورد نکوهش قرار می‌دهد و نصوصی را در غیر مواضع آن به کار می‌برد و دیگری هم ابوبکر و عمر و سایر صحابه را مورد سرزنش و انتقاد قرار داده و نصوص را در مواضع نامناسب آن به کار می‌برد. و چنانچه شیعه به وی بگویند امام علی دارای فضایل فراوانی است و شما چگونه درباره‌ی وی چنین می‌گوئید و معانی نامناسبی بر نصوص تحمیل می‌کنید: ناصبی به وی می‌گوید: ایرادی ندارد زیرا شما فضایل ابوبکر، عمر و سایر صحابه را به آسانی نادیده گرفتید، و کار من [در نادیده گرفتن فضایل علی نیز بدون اشکال است، و علی از نظر من] البته با برداشتی که از روایات برای خود دریافت نموده‌ام [جزو کسانی است که بعد از وفات پیامبر در دین اسلام ایجاد بدعت نموده و آیا معیار شما برای ارزشیابی مخالفین با معیار و میزان ارزشیابی خودتان تفاوت دارد؟]

۲- اهانت به اسم خداوند

و ناصبی استدلال می‌کند به آنچه پیشوای قمی‌ها عبدالله بن جعفر حمیری در کتاب (قرب الاسناد، ص ۱۵۴) از ابوجعفر از پدرش روایت کرده است که می‌گوید: بر روی انگشتر پدرم - عبارت - «العزة لله جميعاً» نقش بسته بود، و با دست چپ خود با آن استنجا می‌نمود، و بر انگشتر علی علیه السلام عبارت «الملک لله» نقش بسته بود و با دست چپ خود که انگشتری در آن بود استنجا می‌نمود و [ناصری] می‌گوید: بین که امام شما علی علیه السلام چگونه به اینصورت به اسم خدایی توهین می‌نماید، و با دستی که عبارت «الملک لله» نقش بسته است استنجا می‌نماید، و این عمل به معنی کفر بعد از ایمان است.

اما شیعه‌ی اثناعشری پاسخی ندارند جز اینکه روایت مذکور در کتاب (قرب الاسناد) را تکذیب نموده و یا اینکه ناصبی را مورد دشنام و نفرین قرار دهند [که معمولاً کار دوم را انجام می‌دهند زیرا با تکذیب روایات غیرمنطقی اینچنین کتابها و مؤلفین آنها از درجه‌ی اعتبار [ساختگی] ساقط می‌شوند / م.]

و ناصبی [باز] در پاسخ می‌گوید: شما تمام روایاتی که ما و اهل سنت ابوبکر، عمر، عثمان و سایر صحابه را مورد نکوهش قرار می‌دهد می‌پذیری پس چرا [تنها] روایاتی که علی را مورد نکوهش قرار می‌دهند ضعیف و دروغ‌اند؟ و روایات نکوهش ما و دیگران همیشه صحیح‌اند، آیا این جز هوی و آرزو چیز دیگر هست؟

و هوی و آرزو با صاحبان خود چنین می‌نماید، و اگر هر دو گروه [شیعه و ناصبی] انصاف و تقوی را در بررسی روایات به طور لازم رعایت می‌کردند اینگونه یاران پاک پیامبر را مورد انتقاد قرار نمی‌دادند.

۳- اتهام [شیعه] به خیانت علی علیه السلام با صحابه‌ای که او را مهمانی کرده بود!

ناصری استدلال می‌نماید، به آنچه علامه‌ی بزرگ شیعی یوسف بحرانی در کشکول ۷۶/۳ ذکر نموده است: که (سید - محدث بزرگ - نعمت الله جزائری در کتاب (زهرالربیع) گفته است: آنچه میان مردم مشهور است و صاحب کتاب (احقاق الحق) هم ذکر کرده است، سبب تحریم متعه (به قول امروزی صیغه‌ی با زنان) این است که شبی عمر بن خطاب علی را مهمانی کرد و او را در خانه‌ی خود خواباند، و چون صبح شد به علی گفت: ای علی آیا شما نمی‌گفتید هر کس در شهر [آبادانی] باشد سزاوار نیست که شب را مجرد [بدون همسر] سپری نماید! علی علیه السلام فرمود: از خواهرت سؤال بپرس، و علی [پناه به خدا / م] در آن شب با خواهر عمر تمتع نموده بود ببینید انحطاط و پستی به چه درجه‌ای رسیده است ... که چگونه برای انتقام از عمر بن خطاب علی - [پدر زن عمر / م] را با استمتاع از خواهر وی متهم می‌نمایند [آیا اگر غیر مسلمانان اینگونه کتاب‌ها را مطالعه نمایند در مورد محمد صلی الله علیه و آله و سلم و شاگردان وی چه قضاوتی خواهند نمود آیا هر انسان وجدان‌پاکی حق ندارد از اینگونه پیروان بیزاری جوید؟]

شما را به خداوند [سوگند می‌دهم] آیا از دین و اخلاق است که شما فردی را در خانه‌ات مهمانی نمائید و با این صورت به محارم شما تعدی نماید؟! آیا به نظر شما این‌ها که ادعای شیعه و پیروی از امام علی بن ابیطالب می‌نمایند، چیزی از اخلاق و دین و ارزش امام علی علیه السلام را می‌دانند؟!

خلاصه

روایات مذکور روایات شیعی اثناعشری است که ناصبی‌ها، زیدی‌ها، اهل سنت، معتزله و سایر گروه‌ها در آن دخالتی ندارند بلکه روایات شیعی صرف است و اگر ناصبی‌ها امام را با این روایات مورد انتقاد قرار دهند می‌بایست تاوان آن برعهده‌ی اثناعشری باشد

[که به دست آنان بهانه داده‌اند / م] و این کج‌اندیشی سبب شده است تا فرقه‌ای مانند خوارج با اینگونه روایات امام علی را با آن همه فداکاری و اطاعت از خدا و رسول ﷺ مورد نکوهش قرار داده‌اند تا حدی که شب و روز او را نفرین می‌نمایند!!

این کج‌اندیشی در واقع کاملاً شبیه است به همان کج‌اندیشی دیگر که همواره شیعه با آن به صحابه‌ی رسول ﷺ که خود را راه در اعتلای دین فدا کردند نگاه می‌کنند، و کتابی شیعی نیست که خالی از نکوهش صحابه‌ای از صحابیان پیامبر باشد و گویا آن جماعتی که پیامبر برای هم‌صحبتی خویش برگزیده بود کارشان فقط به دنبال دنیا و مصالح مربوط به آن بوده است.

شگفت از این گونه افراد که لغزشهای اصحاب پیامبر را برمی‌شمارند! آیا در گناهشان فکر کرده‌اند، چرا از سوءعاقبت و نتیجه بد آن فکر نمی‌کنند و در حالیکه برترین‌های [امت محمد ﷺ] را به بدترین تهمت‌ها مورد سرزنش قرار می‌دهند!؟

پایان

در پایان قلم از نگارش ایستاده و دو اتم به پایان رسید و حقیقت کاملاً برایم هویدا گردید، چون پرده را از جلو چشمانم برداشتم و خود را ملزم نمودم که حقیقت را با دلیل بیابم آنرا مشاهده نمودم.

آنها زمانی دیدم که یاد گرفتم که حقیقت با عاطفه و شور شناخته نمی‌شود بلکه با دلیل و برهان شناخته می‌شود.

آنها زمانی شناختم که عقیده شیعه را با آنچه قرآن و سنت نبوی مطرح می‌نماید، تطبیق نمودم. آنها [حق] زمانی مشاهده نمودم که فهمیدم رسو خدا ﷺ که مرا هرگز نخواهد بخشید که درباره همسران و آل بیت و اصحاب او بدگوئی نمایم.

زمانی حق را دریافتم که فهمیدم که غلو و افراط در مورد صالحین درد و مشکل امت‌های گذشته بوده است که آنان را از راه مستقیم و توحید خارج ساخته است، پس ای [برادر و خواهر / م] با انصاف و آزاداندیش شیعی، این‌ها واقعیت‌های است که کوهها را به لرزه خواهد انداخت از شما درخواست می‌نمایم که در آن تفکر نمائی و آنرا با معیار عقل و منطق ارزشیابی نمائید.

نیک بیندیش، و همچون فرد حقیقت‌طلب سخنانم را بررسی کن، [و امیدوارم با خواندن و تأمل در آیه‌ی

﴿ وَقَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلًا ﴾ (۱۷) رَبَّنَا إِنَّا أِتَيْنَاهُمْ

ضَعْفَيْنِ مِنَ الْعَذَابِ وَالْعَنَاهُمْ لَعْنًا كَبِيرًا ﴿۱۸﴾. [الأحزاب: ۶۷ - ۶۸].

تعصب را کنار گذاشته و با تعصب با این مطالب برخورد ننمائی، و در زمره‌ی آنان

قرار نگیری که قرآن درباره‌شان می‌فرماید: ﴿ اتَّخَذُوا أَحْبَابَهُمْ وَرَهْبَتَهُمْ أَرْبَابًا

مِّن دُونِ اللَّهِ ﴾ التوبة: ۳۱ زیرا آنان [که خداوند درباره‌شان سخن گفته] علمای

مذهبی خود را حکم بر دین نمودند و دین را بر آنان حکم نمودند و اقوال و قانون

علمای خویش را به عنوان حکم و داور بر حکم خدا و رسول او قرار دادند، این سخنان

دلسوزانه و اندرزگوئی است در عصر و زمانی که دلسوز و اندرزگوی اندک است.

و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین

محمد خضر

۱۹ - رمضان ۱۴۲۳ هـ

۲۴/۱۱/۲۰۰۲ م

منابع تحقیق

- ۱- قرآن کریم
- ۲- اثر الامامه فی الفقه الجعفری و اصوله - (علی سالوس - دارالثقافه قطر - چاپ ۱۹۸۵ م.
- ۳- احقاق عقائد الشیعہ - آیت الله محمد وحید - تحقیق هاشم صالحی - نشر وفائی - چاپ اول ۱۴۱۸ هـ
- ۴- احیاء علوم الدین - ابو حامد غزالی - دارالفکر العربی - دار النیل.
- ۵- الاختصاص، شیخ مفید، تحقیق علی اکبر غفاری و محمود زندی، دارالمفید بیروت، لبنان، چاپ دوم ۱۴۱۴ هـ ۱۹۹۳ م.
- ۶- آراء حول القرآن، آیت الله اصفهانی، دارالهادی، چاپ اول، ۱۴۱۱ هـ
- ۷- الارشاد فی معرفه حجج الله علی العباد - مؤسسه آل بیت - دارالمفید، چاپ دوم، ۱۴۱۴ هـ، ۱۹۹۳ م.
- ۸- استجلاب ارتقاء الطرف بحب اقرباء الرسول و ذوی الشرف، محمد بن عبدالرحمن سخاوی، دارالبشائر الاسلامیه، ۲۰۰۰ م.
- ۹- اصل الشیعہ و اصولها، شیخ کاشف الغطاء، مؤسسه امام علی، چاپ اول، ۱۴۱۵ هـ
- ۱۰- اصول علم رجال، د عبدالهادی الفضلی، دانشگاه عالی علوم اسلامی، چاپ اول، ۱۹۹۴.
- ۱۱- الاعتصام، شاطبی، از ابن عفان، چاپ دوم، ۱۹۹۳ م، دارالمعرفه، بیروت.
- ۱۲- الاعتقادات فی دین الامامیه، صدوق، دارالمفید، لبنان، چاپ دوم، ۱۴۱۴ هـ
- ۱۳- اعلام الوری، فصل بن حسن طبرسی، مؤسسه آل بیت، چاپ اول، ۱۴۱۷ هـ
- ۱۴- اعیان الشیعہ، محسن امین، بیروت، لبنان.

- ۱۵- الزام النواصب بامامه علی بن ابیطالب، بحرانی، چاپ اول، ۱۴۲۰ هـ.
- ۱۶- الأمالی، شیخ مفید، دارالمفید، لبنان، چاپ ۱۴۱۴ هـ.
- ۱۷- الأمالی، طوسی، قم، چاپ اول، ۱۴۱۴.
- ۱۸- الامامه فی جذورها القرآنیه، عبدالله دشتی، بدون ناشر، کویت، چاپ اول، ۲۰۰۲ م.
- ۱۹- الامامه عند الشیعہ الاثنی عشریہ، جلال‌الدین محمد صالح، مکتبه ابن تیمیہ، چاپ اول، ۱۴۱۳ هـ.
- ۲۰- تفسیر نمونه، ناصر مکارم شیرازی.
- ۲۱- انوارالبدین فی تراجم علماء القطیف و الاحساء و البحرین، بحرانی، مؤسسه اعلمی، بیروت، چاپ اول، ۱۹۹۴ م.
- ۲۲- انوارالملکوت فی شرح الیاقوت، حلی، چاپ دوم، ۱۳۶۳ هـ.
- ۲۳- آیه تطهیر، آیت‌الله لنکرانی و اشراقی، قم، ایران.
- ۲۴- ایثار الحق علی الحق، محمد یمانی، بیروت، چاپ دوم، ۱۹۸۷ م.
- ۲۵- ایقاظ الفکره لمراجعہ الفطره، محمد صنعانی، دار ابن حزم، چاپ اول، ۱۹۹۹ م.
- ۲۶- بحارالانوار، مجلسی، احیاء تراث العربی، بیروت، چاپ سوم، ۱۴۰۳ هـ.
- ۲۷- البدایه و النهایه، ابن کثیر، داراحیاء التراث العربی، لبنان، چاپ اول، ۱۴۰۸ هـ.
- ۲۸- البرهان الجلی فی تحقیق انتساب الصوفیہ الی علی، احمد حسنی، چاپ اول، ۱۹۶۹ م.
- ۲۹- البرهان فی تبرئہ ابی هریره من البهتان، عبدالله ناصر، دارالنصر، قاهره، چاپ اول، ۱۹۹۸ م.
- ۳۰- بل ضللت، خالد عسقلانی، دار بیارق، اردن، چاپ سوم.
- ۳۱- تاج العروس، زبیدی، چاپ دارالفکر، ۱۹۹۴ هـ.

- ۳۲- تأویل الآيات في فضائل العتره الطاهره، شرفالدين النجفی، مؤسسه امام المهدی، چاپ اول، رمضان ۱۴۰۷ هـ
- ۳۳- التبيان في تفسير القرآن، طوسی، چاپ اول، ۱۴۰۹ هـ
- ۳۴- تطور الفكر السياسي الشيعي من الشوری الى ولايه الفقيه، احمد کاتب، دارالشوری، چاپ اول، ۱۹۹۷ م.
- ۳۵- تعارض ادله الشرعيه، محمداقصر صدر، دارالکتاب اللبنانی، چاپ دوم، ۱۹۸۰ م.
- ۳۶- تفسير امام حسن عسكري، تحقيق مدرسه امام مهدي در قم، چاپ اول، ربيع الاول ۱۴۰۹ هـ
- ۳۷- تعليقات على ما صححه الحاكم في المستدرک، د عبدالله بن مراد السلفی، دارالفضيله، چاپ اول، ۱۹۹۸ م.
- ۳۸- تفسير امام رضا، عزيزالله عطاردی خبوشانی، کنفرانس جهانی امام رضا، چاپ ۱۴۰۶ هـ
- ۳۹- تفسير عیاشی، عیاشی، تهران.
- ۴۰- تفسير القرآن العظيم، ابن کثیر، دارالمعرفه، لبنان، چاپ ۱۴۱۲ هـ
- ۴۱- تفسير قمی، تحقيق طيب جزائری، دارالکتاب، قم، چاپ سوم، ۱۴۰۴ هـ
- ۴۲- تفسير کاشف، محمد جواد مغنیه، مؤسسه عزالدین، چاپ چهاردهم، ۱۹۹۵ م، لبنان.
- ۴۳- التفسير المبين، محمدجواد مغنیه، بیروت، دارالعلم للملایین، چاپ سوم، ۱۹۸۱ م.
- ۴۴- تقریب التهذیب، ابن حجر عسقلانی، دارالکتب العلمیه، بیروت، چاپ دوم، ۱۴۱۵ هـ
- ۴۵- تهذیب الاحکام، طوسی، دارالکتب الاسلامیه، تهران، چاپ چهارم، ۱۳۶۵ هـ

- ٤٦- تهذيب الكمال في أسماء الرجال، مزي، بيروت، چاپ اول، ١٤٢٥ هـ
- ٤٧- توضيح المقال في علم الرجال، ملاحى كنى، دارالحديث، چاپ اول، ١٤٢١ هـ
- ٤٨- تواب الاعمال، شيخ صدوق، انتشارات شريف رضى، قم، چاپ دوم، ١٣٦٨ هـ
- ٤٩- جامع الاخبار، سيزوارى، مؤسسه آل بيت.
- ٥٠- جامع الرواه، محمدعلى اردبيلى، كتابخانه محمدى.
- ٥١- جلاء الافهام، ابن قيم الجوزيه، دار ابن كثير، چاپ سوم، ١٩٩٦ م.
- ٥٢- حتى لا نتخذع، عبدالله موصلى، دارسلات، قاهره.
- ٥٣- حدائق الناضره، بحراني، مؤسسه نشر اسلامى، قم.
- ٥٤- حقائق التأويل في متشابه التنزيل، رضى، دارالافواء، بيروت، چاپ چهارم، ١٤٠٥ هـ
- ٥٥- حليه الأولياء و طبقات الأصفياء، ابونعيم اصفهاني، دارالكتاب العربى، بيروت، چاپ چهارم ١٤٠٥ هـ
- ٥٦- خصائص الائمة، رضى، مشهد، ١٤٠٦ هـ
- ٥٧- خصائص الحسينيه، شيخ جعفر تسترى، انتشارات شريف رضى، چاپ اول، ١٤١٦ هـ
- ٥٨- النخصال، صدوق، گروه مدرسان، حوزه علميه، قم، چاپ ١٤٠٣ هـ
- ٥٩- الخلاف، طوسى، مؤسسه نشر اسلامى، قم، چاپ اول، ١٤١٧ هـ
- ٦٠- خصائص اميرالمؤمنين على بن ابيطالب، امام نسائى، مكتبه العصريه، بيروت، چاپ ١٤٢١ هـ
- ٦١- درايه الحديث، محمدحسن حسيني جلالى، اعلمى، بيروت، چاپ اول، ٢٠٠٤ م.
- ٦٢- الدرر النجفيه من الملتقطات اليوسفيه، بحراني، دارالمصطفى، چاپ اول، ١٤٢٣ هـ

- ۶۳- الدین بین السائل و المجیب، حاج میرزا حسن حائری احقاقی، مکتبه امام صادق، کویت، چاپ دوّم، ۱۹۹۲ م.
- ۶۴- دیوان شاعران حسین، چاپ طهران، ۱۳۷۴ هـ
- ۶۵- رجال الکشی، الکشی، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
- ۶۶- الرد الشافی علی نجاح الطلائی، علماء الدین بصیر، بدون ناشر، ...
- ۶۷- رسائل در درایه الحدیث، بابلی، مرکز تحقیقات دارالحدیث، قم، چاپ اول، ۱۴۳۵ هـ
- ۶۸- الرعایه فی علم الدرایه، شهیدثانی، کتابخانه آیت الله مرعشی، قم چاپ دوم، ۱۴۰۸ هـ
- ۶۹- روضات الجنات، خوانساری، دارالاسلامیه، بیروت، چاپ اول، ۱۴۱۱ هـ
- ۷۰- روضه الواعظین، فتال نیشابوری، انتشارات رضی، قم.
- ۷۱- الروضه فی فضائل امیرالمؤمنین، شاذان قمی، چاپ اول، ۱۴۲۳ هـ
- ۷۲- زادالمعاد، ابن قیم الجوزیه، مؤسسه الرساله، چاپ پانزدهم، ۱۹۸۷ م.
- ۷۳- زوائد تاریخ بغداد، د. خلدون احذب، دارالقلم، دمشق، چاپ اول، ۱۹۸۷ م.
- ۷۴- سعدالسعود، ابن طاووس، چاپخانه حیدری، چاپ اول، ۱۳۶۹ هـ
- ۷۵- سلسله الاحادیث الضعیفه، آلبانی، مکتبه المعارف، ریاضی، چاپ اول، ۲۰۰۲ م.
- ۷۶- السیره النبویه فی ضوء المصادر الاصلیه، د مهدی رزق الله احمد، دار امام الدعوه ریاض چاپ دوّم، ۱۴۲۴.
- ۷۷- الشافی شرح اصول الکافی، عبدالحسین بن عبدالله المظفر، چاپخانه غریبی، نجف، چاپ دوم، ۱۳۸۹ هـ
- ۷۸- شرح السنه، بغوی، المکتب الاسلامی، چاپ دوم، ۱۹۸۳ م.

- ۷۹- الشهاب الثاقب فی بیان معنی الناصب، یوسف بحرانی، چاپ جدید اول، ۱۴۱۹ هـ، قم
- ۸۰- الشهاب الشاقب، احمد کاتب، منشورات قصديه، بغداد، چاپ اول، ۱۴۲۶ هـ
- ۸۱- شیخیه، محمدحسن آل طالقانی، چاپ اول، ۱۹۹۹ م.
- ۸۲- صحیح السیره النبویه، ابراهیم علی، دارالنفائس، چاپ دوم، ۱۹۹۶.
- ۸۳- الصحیح من سیره النبی الاعظم، جعفر مرتضی عاملی، دارالسیره، لبنان، چاپ چهارم.
- ۸۴- صحیفه سجادیه، زین العابدین، مؤسسه نشر اسلامی، گروه مدرسان، قم، چاپ ۱۴۰۴ هـ
- ۸۵- الصراط المستقیم، زین الدین بیاضی، مکتبه الرضوی.
- ۸۶- الصراط المستقیم، ابو محمد، علی بن یوسفی نباطی بیاضی، رضوی، چاپ اول، ۱۳۸۴ هـ
- ۸۷- صفات الشیعہ، صدوق، انتشارات عابدی، تهران.
- ۸۸- الصواعق، المحرقه، ابن حجر هیثمی، مؤسسه الرساله، چاپ اول، ۱۹۹۷ م.
- ۸۹- ظفر الأمانی، اللکنوی، الجامعه الاسلامیه، هند، چاپ اول، ۱۹۹۵ م.
- ۹۰- عقائد امامیه، رضا مظفر، انتشارات انصاریان، قم، ایران.
- ۹۱- العقد الثمین، المنصور بالله عبدالله بن حمزه، مؤسسه امام زید بن علی، چاپ اول، ۱۴۲۱ هـ
- ۹۲- العلم الشامخ فی تفضیل الحق علی الآباء و المشایخ، صالح بن مهدی مقبلی، دارالبیان، دمشق.
- ۹۳- عوالی اللثالی، ابن ابی جمهور احسائی، چاپخانه ی سیدالشهداء، قم، چاپ اول، ۱۴۰۳ هـ

- ۹۴- عون المعبود شرح سنن ابی داود، محمد شمس عظیم آبادی، دارالکتب العلمیه بیروت، چاپ دوم، ۱۴۱۵ هـ
- ۹۵- عیون اخبار الرضا، صدوق، اعلمی، لبنان، چاپ ۱۴۰۴ هـ
- ۹۶- غایه التبجیل، محمود سعید ممدوح، مکتبه الفقیه، ابوطبی، چاپ اول، ۲۰۰۴ م.
- ۹۷- فأسلوا اهل الذکر، تیجانی، مؤسسه فجر، لندن، ۱۹۹۱ م.
- ۹۸- الفتوح، ابو محمد احمد بن اعلم کوفی دارالکتب العلمیه، لبنان، چاپ اول، ۱۹۸۶ م.
- ۹۹- الفصل فی الملل و الاهواء و النحل، ابن حزم، مکتبه الخلیجی، قاهره.
- ۱۰۰- الفصول المهمه فی تألیف الامه، موسوی، مؤسسه البعثه، چاپ اول.
- ۱۰۱- فضائل الصحابه، احمد بن حنبل، دار ابن الجوزی، چاپ دوم، ۱۹۹۹ م.
- ۱۰۲- فقه صادق، محمد صادق حسینی روحانی، دارالکتاب، قم، چاپ سوم، ۱۴۱۴ هـ
- ۱۰۳- الفهرست، طوسی، مؤسسه الوفاء، لبنان، چاپ سوم، ۱۹۸۳ م.
- ۱۰۴- الفوائد الرجالیه، موسوی، کتابخانه ذوی القربی، چاپ اول، قم.
- ۱۰۵- قرب الاسناد، حمیری، مؤسسه آل بیت، چاپ اول، ۱۴۱۳.
- ۱۰۶- الکافی، کلینی، مرکز کتابهای اسلامی، تهران، چاپ ۱۳۶۳ هـ
- ۱۰۷- کتاب الحججه، صدرالدین شیرازی، مؤسسه تاریخ عربی، چاپ اول، ۲۰۰۴ م.
- ۱۰۸- کتب الشریعه، محمد بن حسین آجری شافعی، احیاء التراث الاسلامی.
- ۱۰۹- کتاب «العین» خلیل بن احمد فراهیدی، دارالهجره، چاپ دوم، ۱۴۰۹ هـ
- ۱۱۰- کتاب «المؤمن»، حسین بن سعید، مدرسه امام مهدی، چاپ اول، ۱۴۰۴ هـ
- ۱۱۱- بت شکن، برقی، ترجمه دارالبیارق، چاپ اول، ۱۹۹۸ م.
- ۱۱۲- کشف الغمه فی معرفه الائمه، اربلی، دارالاضواء، بیروت، چاپ دوم، ۱۴۰۵ هـ

- ۱۱۳- کشف المححه لثمره المهجه، ابن طاووس، چاپخانه حیدریه، نجف، چاپ ۱۳۷۰ هـ.
- ۱۱۴- کشف المراد، علامه حلی، انتشارات مصطفوی، قم ایران.
- ۱۱۵- کشکول، بحرانی، انتشارات شریف رضی، چاپ اول، ۱۳۷۴ هـ ایراند.
- ۱۱۶- الکفایه فی علم الدراییه، خطیب بغدادی، مکتبه العلمیه، مدینه منوره.
- ۱۱۷- کمال الدین و اتمام النعمه، ابن بابویه قمی، مؤسسه اعلمی، لبنان، چاپ اول، ۱۹۹۱ م.
- ۱۱۸- کنی و القاب، عباس قمی، کتابخانه صدر، تهران.
- ۱۱۹- لثالی الاخبار، توبسر کانی، منشورات کتابخانه علامه، قم، چاپ ۱۴۱۳.
- ۱۲۰- لؤلؤه البحرین، بحرانی، دارالاضواء، لبنان، چاپ دوم، ۱۹۸۶ م.
- ۱۲۱- لسان العرب، ابن منظور، داراحیاء التراث العربی، چاپ اول، ۱۴۰۵ هـ.
- ۱۲۲- لقد شیعینی الحسین، ادیس حسینی، دارالنحیل، چاپ دوم، ۱۹۹۵ م.
- ۱۲۳- لله و للحقیقه، شیخ علی آل حسن، دارالهادی، بیروت، چاپ اول، ۲۰۰۴ م.
- ۱۲۴- اللمه البیضاء فی شرح خطبه الزهراء، تحقیق هاشم میلانی موسسه هادی، قم، چاپ دوم، ۱۴۰۸ هـ.
- ۱۲۵- مجمع البحرین، طریجی، کتابخانه نشر فرهنگ اسلامی، چاپ دوم، ۱۴۰۸ هـ.
- ۱۲۶- مختصر استدارک الذهبی بر مستدرک ابی عبدالله حاکم، ابن ملقن، دارالعاصمه، ریاض، چاپ اول، ۱۴۱۱ هـ.
- ۱۲۷- مختصر بصائر الدرجات، حسن بن سلیمان حلی، منشورات چاپخانه حیدریه، نجف، چاپ اول، ۱۳۷۰-۱۹۵۰ م.
- ۱۲۸- مختصر منهاج السنه، ابن تیمیه، دارالارقم، بریتانیا، چاپ اول، ۱۹۹۱ م.
- ۱۲۹- مدینه المهاجر، بحرانی، مؤسسه معارف اسلامی، قم، چاپ اول، ۱۴۱۳ هـ.

- ۱۳۰- مرآه العقول، مجلسی، دارالکتب الاسلامیه، چاپ ۱۳۷۹ هـ
- ۱۳۱- مرآه العقول، مجلسی، دارالکتب اسلامیه، چاپ ۱۴۰۸ هـ
- ۱۳۲- مراجعات، شرف‌الدین موسوی، دارالکتب الاسلامیه.
- ۱۳۳- مسائل فقهی، آیت‌الله فضل‌الله، دارالملاک، چاپ هشتم، ۱۹۹۸ م.
- ۱۳۴- مسأله التقرب بین اهل السنه و الشیعہ، د. ناصر قفازی، دار طیبہ، چاپ دوم.
- ۱۳۵- مسند امام رضا، خوبوشانی، کنفرانس جهانی امام رضا، چاپ ربیع الآخر، ۱۴۰۶ هـ
- ۱۳۶- مشارق الشموس الدریه، بحرانی، مکتبه العدنانیه، بحرین.
- ۱۳۷- مصباح الفقاهه، خوئی، کتابخانه داورى، قم، چاپ اول.
- ۱۳۸- معانی الاخبار، صدوق، مرکز انتشارات جامعه مدرسین، قم، ۱۳۷۹ هـ
- ۱۳۹- معجم ما استعجم من أسماء البلاد، اندلسی، عالم الکتب، بیروت، چاپ سوم، ۱۴۰۳ هـ
- ۱۴۰- معدن الجواهر، کراجی، چاپ دوم، ۱۳۹۴ هـ، قم
- ۱۴۱- معرفه الصحابه عند المحدثین، باتلی، مکتبه الرشد، ریاض، ۱۴۲۶ هـ
- ۱۴۲- مغازی الواقدی، واقدی، مؤسسه اعلمی، چاپ سوم، ۱۹۸۹ م.
- ۱۴۳- مفتاح دارالسعاده، ابن قیم الجوزیه، دارالکتب، بیروت.
- ۱۴۴- مفردات غریب القرآن، اصفهانی، دفتر نشر کتاب، چاپ اول، ۱۴۰۴ هـ
- ۱۴۵- المقالات و الفرق، اشعری قمی، مرکز انتشارات علمی، ایران.
- ۱۴۶- گلچین‌های ولایت، خراسانی، مؤسسه امام، چاپ اول ۱۹۹۸ م.
- ۱۴۷- مقدمه ابن خلدون، دارالفکر، چاپ اول، ۱۹۸۱ م.
- ۱۴۸- فقه زهراء، مهدی شیرازی، جلد اول، چاپ اول، ۱۴۱۵ هـ

- ۱۴۹- من لایحضره الفقیه، ابن بابویه قمی، انتشارات جامعه مدرسین، قم، چاپ دوم، ۱۴۰۴ هـ
- ۱۵۰- مناسک حج، تبریزی، چاپ اول، ۱۴۱۵ هـ
- ۱۵۱- مناسک حج، لنکرانی، چاپ سوم، ۱۳۷۳ ق.م.
- ۱۵۲- مناسک حج، گلپایگانی، دارالقرآن الکریم، چاپ اول، ۱۴۱۴ هـ
- ۱۵۳- مناقب آل ابیطالب، ابن شهر آشوب، کتابخانه حیدریه، نجف، ۱۳۶۳ هـ
- ۱۵۴- منتهی الآمال، عباس قمی، بیروت، چاپ ۱۹۹۴ م.
- ۱۵۵- منتهی المقال، حسین عبدالله مرعی، مؤسسه عروه الوثقی، چاپ اول، ۱۹۹۶ هـ
- ۱۵۶- منهاج السنه النبویه، ابن تیمیه، مؤسسه قرطبه، چاپ اول، ۱۴۰۶ هـ
- ۱۵۷- موسوعه اهل السنه، عبدالرحمن دمشقی، دارالمسلم، چاپ اول، ۱۹۹۷ م.
- ۱۵۸- الموضوعات فی الآثار و الاخبار، هاشم معروف حسینی، بیروت، ۱۹۸۷ م.
- ۱۵۹- میزان الاعتدال فی نقد الرجال، ذهبی، بیروت.
- ۱۶۰- النیس فی روایه الخمیس، دشتی، چاپ، ۲۰۰۲ م.
- ۱۶۱- نهج البلاغه، تحقیق صبحی صالح، قاهره، لبنان.
- ۱۶۲- نورالعینین فی زیاره قبر الحسین، اصطهباناتی، دارالمیزان، لبنان.
- ۱۶۳- هذه الحقیقه فی ستون ولایه آل محمد ﷺ، فراشی، چاپ اول، ۱۴۱۹ هـ
- ۱۶۴- هذه هی مفاهیمنا، صالح آل شیخ، دارالبخاری.
- ۱۶۵- امانت‌های نبوت در ولایت، هادی تهرانی، دارالعلم، ۱۳۹۱ هـ
- ۱۶۶- وسایل الشیعه، حر عاملی، داراحیاء ثراث العربی، بیروت چاپ پنجم، ۱۹۸۳ م.
- ۱۶۷- وسائل الشیعه الی مسائل الشیعه، عاملی، داراحیاء التراث، چاپ دوم، ۱۴۱۴ هـ
- ۱۶۸- تغییر مبانی فکری شیعه در سه قرنهی اول، مدرسه طباطبائی، نشر نور وحی، ایران، چاپ اول، ۱۴۲۳ هـ

- ۱۶۹- مرجعیّه المرحله و غبار التغبیر، بحرانی، دارالامیر، لبنان، چاپ دوم، ۱۹۹۸ م.
- ۱۷۰- درّهای صیده شده و میوه های چیده شده، تهرانی، تهران.
- ۱۷۱- الامثال فی الحدیث النبوی اصبهانی، دارالسیفه، هند، چاپ دوم، ۱۹۸۹ م.
- ۱۷۲- کسب های نامشروع، خمینی، مؤسسه نشر آثار امام خمینی، قم، چاپ اول، ۱۴۱۵ هـ
- ۱۷۳- عصمت، علی میلانی، مرکز تحقیقات دینی، قم، ایران، چاپ اول، ۱۴۲۱ هـ